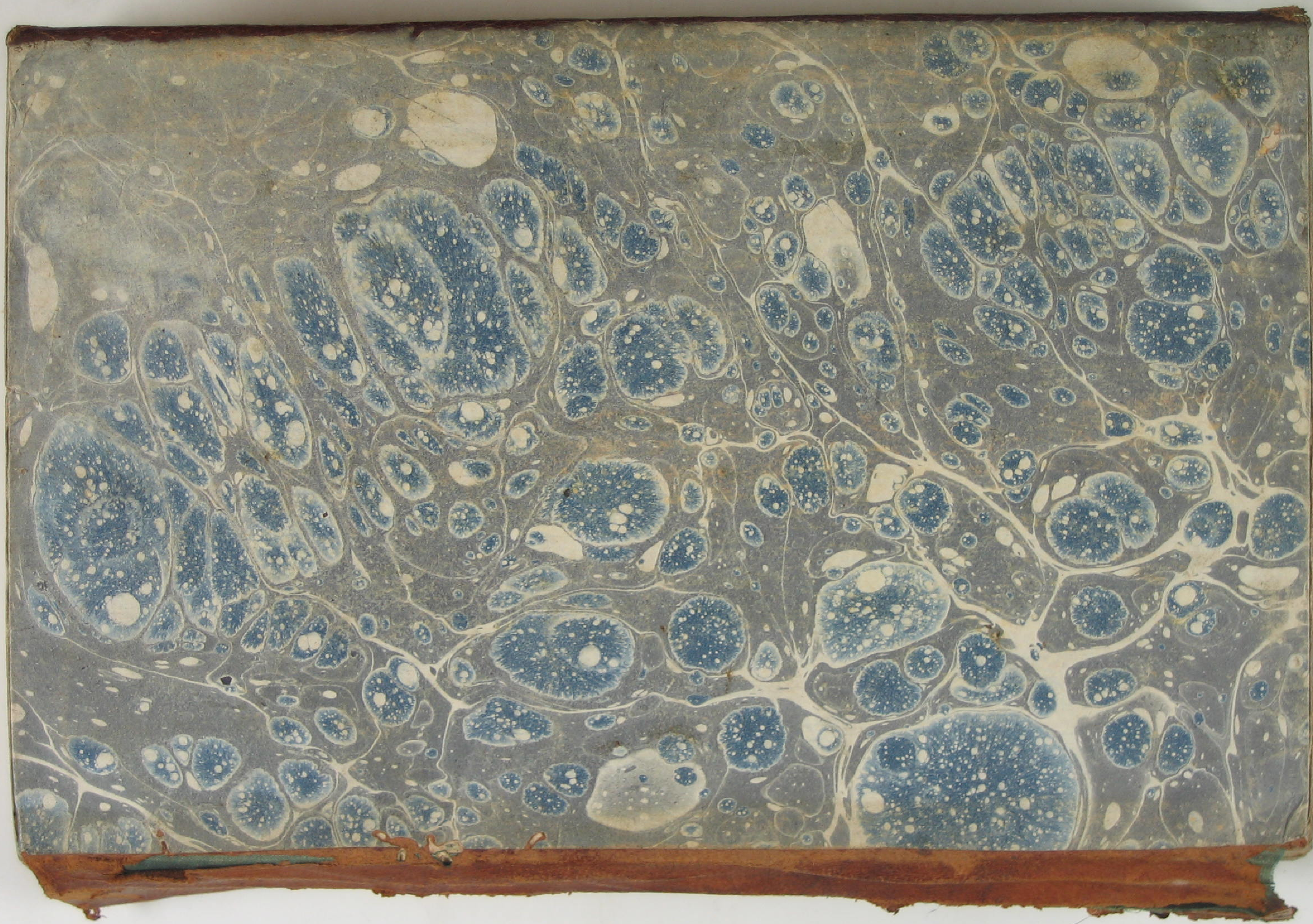
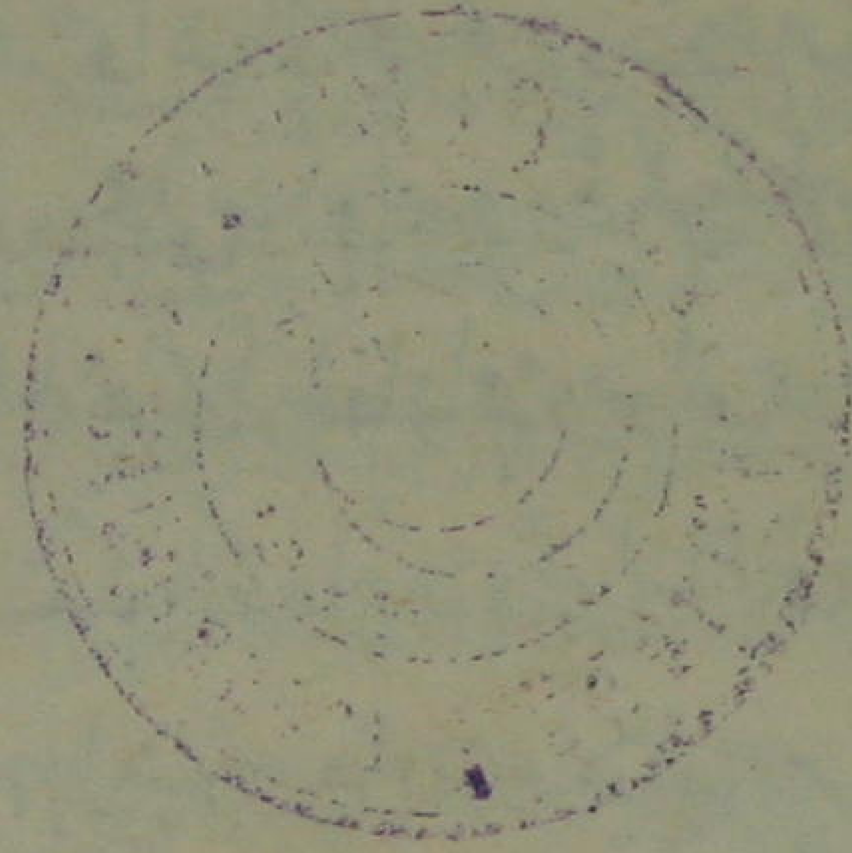


مجمع الغزير





٩٢٤

لغت مجمع الفرس بسم الله الرحمن الرحیم لسروری عجم

ابتدای کلام هر دانشمند سخنور و انتهای سخن هر خردمند هنر پرور
شایسته و سزاوار آنست که مزین و محلی بسپاس بیحد و قیاس متکلمی باشد جل
قدره که بقدرت بالغه و حکمت کامله هر یک از طبقات امم و طوایف بنی آدم را
بلغتی از لغات و لسانی از السنه گویا کردانید و جناب عرش مآب امام
انبیا و قافله سالار اصفیا سهیل یمن سعادت و آفتاب سپهر رسالت
مهتر عالم و خلاصه عرب و عجم سرور اتقیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
بلسان معجز بیان عربی که املح السنه و افصح لغاتست منطق ساخت
و آل فرخنده مآل و ذریت طیبه آن حضرت بتخصیص ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] اما بعد بر رای
معنی آرای ارباب فطرت و در حاو ضمیر بیضا تنویر اصحاب فطنت و ذکا
مخفی نماند که چون فقیر حقیر کثیر التقصیر بنده شاهی جانی محمد قاسم
بن حاجی محمد کاشانی المدعو بسروری در تتبع اشعار بلاغت آثار
اکابر بسیار کوشیده بود و در ضمن آن لابد کتب لغات عرب و فرس
و آنچه در میان بود دیده اما چون در تتبع اشعار بلغات فرس بیشتر
احتیاج واقع میشد همت بر تفحص لغات فرس مصروف ساخت تا بتایید
ربانی و توفیق سبحانی در سنه ثمان و الف شانزده نسخه که تفصیل
اسامی بنهاست اول شرفنامه احمد منیری تالیف ابراهیم قوام
فاروقی دوم معیار جمالی افصح المتکلمین شمس فخری سیوم تحفة الاحباب
حافظ اوبهی چهارم رساله حسین وفائی پنجم رساله ابو منصور

علی بن احمد

علی بن احمد الاسدی الطوسی ششم رساله میرزا ابراهیم بن میرزا شاه
حسینی اصفهانی هفتم رساله محمد هندوشاه هشتم مؤید الفضلا
تالیف محمد لاد نهم شرح سامی فی الاسامی میدانی دهم رساله ابو حفص
سغدی یازدهم ادات الفضلا تالیف قاضیخان بدر محمد دهلوی دوازدهم
جامع اللغات منظوم نیازی حجازی و چهار رساله دیگر که اسم مصنف معلوم
نبود بدست آمد و چون از مطالعه رسائل مزبوره بهره مند شد هیچکدام
ازین ثابت نبود که متتبع را از فرس مستغنی کرداند بلکه بدیگری
نیز احتیاج می افتاد چه بعضی از آنچه درین بود آن نبود و بر عکس غرض
که هیچ یک از مؤلفات مذکوره چنین جمعی نکرده بودند که هر که از آن کتب
آرد از دیگر کتب مستغنی شود و دیگر هشت حرفست که در فارسی
نمی باشد مگر بنادر چنانکه شاعر گوید قطعه هشت حرفست آنکه اندر فارسی
ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من
تا کدامست این حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و
عین و قاف و بعضی از مؤلفان خواسته اند که این حروف نیز در
کتاب ایشان باشد لغات عربی در میان فرس در آورده اند
و فرس را بعربی مخلوط ساخته اند و ظاهرست که کتب مبسوط در لغت
عرب بسیار نوشته اند و تراحتیاج باین چند لغت که در میان فرس
در آورده اند نیست بنا برین مقدمات بخاطر فاتر با وجود
غموم متوالی و هموم متواتر رسید که اگر چه امروز متاع هنر در
نهایت کسادیست بلکه هنر سپهر بست لغات معتبره فرسی این
شانزده نسخه را بالتمام جمع کرده مکررات و لغات عربی و لغات

مشهور و سهل را که در نوشتن آنها نفعی نباشد حذف کند و از روی تتبّع بسیار
آنچه بصحت پیوسته بترتیب حروف درج نماید و بعضی از اختلافات که در نسخ
واقع شده بقدر احتیاج قید کند و بر اکثر لغات مستشهدات از اشعار اکابر
که در رسائل فرس بنظر رسیده و آنچه در تتبّع اشعار ایشان دیده بنویسد تا باعث
اعتماد باشد مأمول و مطبوع از کرم نکته سنج و وهّاب حسنت جلّت
عظمته آنست که این کتاب ملحوظ گردد بنظر عنایت پادشاه انام بیضهٔ اسلام
فارس مضمار جهانبانی زیور سریر کشورستانی شهریار عرش اقتدار معدلت
شعار لمؤلّفه فی مدحه خلّد الله ملکه بیت شاهی که چکد مرگ چو خون
از سر تیغش ٭ مریخ فشاند چو شرر آذر تیغش ٭ آنکه جهان جان و جهان
فدای نامش باد اعنی خاقان کشورستان باعث امن و امان سلطان
نشان السّلطان ابن السّلطان ابن السّلطان ابو المظفر عباس شاه
بهادر خان خلّد الله ملکه و اجری فی بحار السّلطنة فلکه لمؤلّفه بیت دائم
رخش فرخنده ز جام بقا باد ٭ انجام بقای او بانجام بقا باد ٭ و بر رای
معنی آرای ارباب ادراک مخفی نماند که چون این کتاب مجمع جمیع لغات
فرس است بیت گرد توفیق جود اتمامش ٭ مجمع الفرس سروری
نامش ٭ امید از الطاف بیغایت و اعطاف بی نهایت مطالعه
کنندگان آنست که بر سهوی یا زلّتی اطلاع یابند بقلم عفو
و اغماض اصلاح فرمایند و از اخلاق کریم و شیم مرضیه
هنرمند آنست که بر بی هنران خرده نگیرند بر من ضعیف ببخشایند
که در لغت فرس ضابطه که در لغت عرب هست نمی‌باشد و اختلاف بسیار
از حرکات و معانی آن در نسخ مؤلّفان واقعست بر این کمینه زیاده

از بذل

از بذل جهد در تصحیح آنها نیست و غرض ازین تألیف نه اظهار کمال است
و نه کسب مال بلکه مراد بقای اثر و نظر ارباب هنر است چنانچه حضرت شیخ
مصلح الدّین سعدی فرماید قطعه بماند سالها این نظم و ترتیب ٭ ز ما هر ذرّه
خاک افتاده جایی ٭ غرض نقشیست کز ما باز ماند ٭ که هستی را نمی‌بینم بقایی ٭
مگر صاحبدلی روزی برحمت ٭ کند در کار این مسکین دعایی ٭ باب الف
مع الالف افدستا بفتح همزه و دال مهمله و سکون فا و سین حمد خدای عز و جل
و ستایش و شگفت و نیکویی چه این کلمه مرکّبست از افد بمعنی شگفتست
و ستا که ستایش باشد مثالش استاد دقیقی فرماید بیت جز این در تو ام
خداوندی ٭ آن کنم بر تو از دل افدستا ٭ و صاحب معیار جمالی شمس فخری میفرماید بیت
در این کتاب اعانت نمود طبع مرا ٭ که جمله بندگی شاه راست افدستا ٭ ایلیا
سه معنی دارد اوّل نام نامی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه دوم نام بیت المقدس
سیوم نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل ٭ آسا بسه معنیست اوّل مانند باشد گویند شیر آسا
مهر آسا دوم دهان دره باشد و آن از ملالت یا غلبهٔ خواب بود و انرا خامیازه
و باسک سای فارسی و تازی و دهان دره و فازه و فاژه نیز گویند مثالش بهرامی
فرماید بیت چنان نمود بمن دوش ماه نو دیدار ٭ چو ماه کج کند گاه خواب خوش آسا ٭
سیوم امر از آسایش باشد ٭ ارمیا بوزن اتقیا و بضم همزه نیز گفته‌اند نام پیغمبری از
بنی اسرائیل ٭ آبستا بفتح همزه و کسر با و سکون سین و استا بوزن دانا تفسیر زند
و زند و پازند دو کتابند از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثال آبستا
خسروانی گوید بیت چو کلبن از گل آتش بهار عکس فکند ٭ بسان خاو برد رواج شد
آبستا خوان ٭ و مثال استار شمس فخری گوید بیت کند بیان معانی سه مطاوی او بدان
مثال که الفاظ زند را استا ٭ و آبستار ابستاق نیز گویند ٭ ارستا بکسر همزه

وسکون سین از قری سمرقند است ومنسوب بآنرا ارستانی کویند• ایرسا بکسر همزه وسکون
یای حطی وراء مهمله سوسن آسمان کون باشد ودر اصل ایرسا نام قوس قزح باشد
وسبب اختلاف انواع رنکها کرد ر تن سوسنست از سفید وزرد وبنفش او را بنام قوس قزح
بازخوانند چون کبود دی الوان ثلثه مرقوم را متناول است آسمان کون کویند• ازارپا
بکسر همزه وسکون را هر چه در پای کنند مثل شلوار• انکشتوا بفتح همزه وکسر کاف فارسی
نایی کر بانکشت بزنند• انوشا بفتح همزه وضم نون مذهب کبرا نست• آوا آواز باشد
وهزار دستان را بهذا هزار آوا کویند• آذر فرا آتش افروز باشد• آشنا سه معنی
دارد اول شناوری کردن است چنانکه خلاق المعانی کوید بیت با علم آشنا شود
از آب بر سر آمی• کز آب بر سر آمدن از علم آشناست• دوم اسم فاعل است یعنی آنکه
شناوری کند شاعر کوید بیت کسی کاشنا آبست وآب آشناست• از آب از چو
آتش بتر سد رواست• سیوم ضد بیکانه• ابرا یعنی زیرا و از هر آن باشد
خواجه حافظ فرماید بیت شیراز معدن لب لعل است وکان حسن• من جوهری
مفلسم ایرا مشوشم• انداکاه کل کردن و فاعل آن معنی دوم شیخ سعدی کوید
بیت ددم بجو ستان که بهر زیست ده بنای خانه کنانند وبام قصر اندای
ارد ستفرا یعنی نایی که پیش از برآمدن خمیرش بپزند• آشنا بفتح همزه وسکون شین
معجمه کوهر کران بها• استیسا بکسر همزه وسکون سین وکسر تا کوهیست از کوههای
میان هری وغزنه• الو بوزن حلوا کیاهیست بغایت تلخ وآنرا بتازی صبر
کویند امیر کوید بیت زحل با قدر او دون واجل با تیغ او بیکس• عسل با خشم او
الواسقر با عفو او کوثر• ودر نسخه دیکر نام سلاح دار رستم نیز باشد• انکوزا
بفتح همزه وسکون نون وکسر کاف فارسی وسکون زای فارسی یعنی کوسفندان وجای کوسفندان
بنظر رسیده• اژدرها واژدها معروف دقیقی کوید بیت یکی صمصام اعدا کش عدو

خواری

خواری چو اژدها• که هر کز سر بنود وی زمغز واز دل اعدا• واژدها یعنی علم نیز آمده
در شرف نامه ودر نسخه دیکر مسطور است که اژدها سه علم باشد چنانکه شاعر کوید بیت
کشاده دهان اژدهای علم• که شیر فلک را در آرد بدم• اما بخاطر این ضعیف
میرسد که اژدهای علم استعاره باشد• اقلیمیا بکسر همزه ولام ومیم کرانی جسد
زر ونقره باشد که بعد از کداختن باقی ماند آنچه در اختیار مسطور است که درنوع
زر ونقره باشد وآن بانواع باشد فضی وذهبی ونحاسی ومعدنی وعملی
نیز باشد که از زر ونقره ومارقشیثا که یکی از اجزای داروی چشم است وآنرا
حجر النور نیز کویند ونیکوترین وی آن بود که از جزیره قبرس آرند وآنرا
در آب یابند وبعد از آن معدنی بهتر باشد وباید که لاجوردی رنک باشد
وبعضی کفته اند اقلیمیا کفکیست که در آن جوهر• زر ونقره بر آید در وقتی که
این هر دو را از معدن بیرون آرند وبعضی کفته اند بر زیر جوهر زر وسیم
بایستد در وقتی که با آتش زر ونقره را از جوهرا وجدا کنند وآنرا اقلیمیا
بحرف الف نیز کویند ونیز نام دختر آدم علیه السلام باشد ودر بعضی نسخ
اقلیمایی بیای دوم نام دختر ادمست• اندروا نکون آویخته باشد و
اندرواي ودرواي درین لغتند خلاق المعانی کوید بیت ای کز هر سر موی
تو دلی اندرواست• هر سر موی تر اهر دو جهان نیم بهاست• ودر فرهنک
زفانکویا که از کتب معتبره فرس است بمعنی حاجت نیز آمده واندر بایست
وبایست ودروا ونیاز ووایا ودایه وتلنک وتلنه هر دو بضم تا
نیز باینمعنی باشد• [redacted] استقبال بضم همزه
وسکون سین وضم تا وکسر قاف نام ترکیست از مبارزان لشکر افراسیاب•
امیا بفتح همزه وسکون میم کیسه آنرا امیان وهمیان نیز کویند• انار کیرا خشخاش

باشد اوریا نام شخصی که در جنگ کشته شد وحضرت داود علیه السلام زن او را خواست
وآن زن مادر حضرت سلیمان است شاعر گوید بیت بگریم همی در فراق جنانه • که داود
بر تربت اوریا • آرا از آرایش وآراینده که معنی فاعل باشد چون سخن آرا و زرم آرا •
آبا بفتح همزه آش باشد چنانکه خلاق المعانی گوید بیت در مطبخ تو چوب جوز دتا ابا پزد • آتش
که از تکبر سرمایه آبا است • النبا بفتح همزه وضم نون وبا فارسی کلو زبان تلخ را
گویند • آیا بمد الف کلمه تمنی باشد وبقصر حرف ندا و ابو عربیست مع کباء اندراب
بفتح همزه شهریست بسر حد خراسان از جانب هند نزدیک غزنین شهنام بیت ز غزنین
سوی اندراب آمدم • ز آسایش اندر شتاب آمدم • انزوب بوزن مرغوب حرب باشد
وآنرا کوپ بون وکارون نیز گویند • آشب بوزن آمد موضعیست از نواحی
طالقان • ایزد گشسب نام یکی از امرای بهرام چوبین حکیم فردوسی گوید در صفت
شاه بهرام بیت ببکدست بر بود ایزد گشسب • که یکدشتی از آب دریا کسب •
اسبرم آب بکسر همزه وفتح با و رای مهمله خلطی چند باشد که در آب بجوشانند
و بدن بیمار را بآن بشویند وآنرا نجکاو نیز گویند وبعربی نطول خوانند •
اسطرلاب معروف ومعنی او ترازوی آفتاب باشد چه اسطر بزبان یونانی ترازو
باشد ولاب آفتاب وبعضی گفته اند لاب نام حکیمیست که آنرا ساخته • وبعضی
گفته اند لاب نام پسر ادریس پیغمبر است وواضع اوست • وآنرا اسطرلاب وصلاب نیز
گویند • آشوب شور وغوغا باشد که بتازیش مشغله گویند شیخ سعدی گوید
خیالش چنان بر سر آشوب کرد • که بام دماغش لگد کوب کرد • آسیب آلمی باشد که
از پهلو به پهلو زدن بهم رسد • وبتازی از اصدام خوانند امیر خسرو گوید بیت
آسمان ز آسیب خنگش راست چون شیشه زاد • چار جانب بس چو خنگش وسعت میدان
کند • آذر گشسب بوزن ره آتش پرست نام آتشکده ایست در بلخ که بانی آن گشتاسب

شاه بود

شاه بود وذو القرنین انرا خراب کرد چنانچه شیخ نظامی فرماید بهار دل
امروز در بلخ بود کزو سرخ گل را دهان تلخ بود زده موبدش لعل زرین
بر اسب شده نام آن آذر آذر گشسب ونیز مطلق آتشکده را گویند چنانچه
حکیم فردوسی فرماید در خطاب سیاوش بگرسیوز همان اسب تو شاه اسب
منست کلاه تو آذر گشسب منست ودر کلام حکیم فردوسی بمعنی برق و آتش
نیز بسیار آمده از آنجمله گوید در رفتن قاصد بجانب سام نریمان سوی
بکردار آذر گشسب زکابل سوی سام شد بر سر اسب اسفیجاب بفتح
همزه وسکون سین وبای خطی وکسر فا نام شهریست عظیم از اعمال ماوراء النهر در حد
ترکستان واز اعمر بلاد است از روی نزهت ووسعت وآبهای
جاری و ریاض خرم آب معروف ورونق وجاه در رباعی حکیم انوری گوید
گر برای او نباشد تو نخواهی صد وقدر ور برای تو نباشد او نخواهد
جاه وآب ونیز مدت ماندن آفتاب در برج اسد ودر مؤید الفضلا
بمعنی طریق نیز آید گویند بر آب فلان یعنی بر طریق فلان اشکوب بمد الف
وسکون شین وضم کاف فارسی سقف وآسمانه باشد ازرقی گوید
باد اندر وزنده ز بهنای اشکوب ابر اندر وگذاشته ز بالای قیروان
آکفت بمد الف وکسر کاف فارسی رنج وبلا استاد معزی فرماید
فی البدیهه در افتادن سلطان سنجر از اسب در حالت گوی بازی شاها
ادبی کن فلک بد خو را کآکفت رسانید رخ نیکو را گر گوی کنه کرد
بچوگانش بزن ور اسب خطا کرد بمن بخش او را سلطان چون اسب بمعزی
داد واین رباعی گفت وخواند رفتم بر اسب تا بحرمش بکشم گفتا که
نخست بشنو این عذر خوشم من گاو زمینم که جهان بر دارم یا خر

چهارم که خورشید کشم انجخت بوزن بدبخت با جیم فارسی طمع باشد شمس فخری
گوید   یگانه شیخ ابو اسحق شاهی که انس و جان بدو دارند انجخت
الفخت بوزن انجخت مرقوم فعل ماضی اندوختن باشد مطلقا شمس فخری
گوید بجزوی کیست کانله پادشاهی بعدل وداد نام نیک الفخت
است بوزن سست شیرین باشد شمس فخری گوید   از پی افتخار و حشمت
خویش شیر داغ او بود بر است و در نسخهٔ میرزا بمعنی تفسیر زند است
واین بیت از شهنامه آورده   شهنشاه ایران سروین بشست
بعید خرامید با زند واست   اخسیکث مدینه ایست مشهور در ماوراء
النهر در ناحیهٔ فرغانه و از نزه بلاد ماوراء النهر است و مولد اثیر است
آغشت و آغوست هر دو بفتح خا جزیره باشد شمس فخری گوید
زدریای تعظیم شاه کریم بود هفت گردون کمین آغوست و در نسخه
جزیره ایست که آب در و متعفن شده باشد اسفید دشت قریه ایست
از نواحی اصفهان انفست بوزن در بست تنیدهٔ عنکبوت باشد خسروانی
گوید   عنکبوت بلاش بر دل می کرد بر کرد بر تنید انفست آبدست
بمد الف زاهد پاک و وضوء و استنجا کردن بابست و در نسخهٔ میرزا
زاهد پاک مجتنب از معاصی باشد حکیم خاقانی فرماید   بعلم پاک
بستاند چو گرد آلوده بسپارد   نه ننگ از آبدست آید نه شرم از
آبدستانش   آفتاب پرست نیلوفر باشد زیرا که بهر طرف که آفتاب میل
کند او روی بآنجانب آرد و دیگر حربا باشد و او جانوریست از جنس
سوسمار که آفتاب را پرستد آبدفت سنگ آبخورده باشد در نسخهٔ
وفایی ابافت جامه سطبر و سفته باشد ابنفت بروزن نهیرفت

حاجت باشد که از کسی خواهند آخدست صف نعال و داو آخر قمار آزادرخت
درختیست که در گرگان او را زهر زمینی خوانند و بفارسی درخت طاق گویند و برخی
علقم گویند در سامی میطوریست که حنظل بار آن درخت باشد آزرمیدخت بفتح همزه
و سکون زا و فتح را و کسر میم و ضم دال نام دختر پرویز که لشکر برو بیعت کردند
و شش ماه ملک راند و نیز نام شهریست که آن دختر بنا کرده در حوالی قرمیسین
آهی جفت بضم جیم آلتی که زمین را بدان شیار کنند و آنرا الیدر و اینرو گاو آهن
نیز گویند اردیبهشت بعضی بضم اول خوانده اند و بعضی بفتح گفته اند ماندن آفتاب است
در برج ثور و نیز سیوم روز از ماه را گویند آخت و آهیخت هر دو بمعنی
تیغ بر کشیده باشد شمس فخری   آهیخت بفتح ها آورده و قافیه برهخت کرده و گفته
ابو اسحق سلطانی که در رزم   چو کینش تیغ بی باک بر آهیخت   بسان هندوان
ترک فلک را   بچوب کین بمالید و بر هیخت   برهیخت یعنی ادب کرد   آگنج
بوزن نارنج امعای گوسفند که بگوشت و دنبه آگنده باشند و آنرا جرغند و جگر
آگند و زدنج نیز گویند و برخی عصب گویند شمس فخری گوید   خوری بر خوان
کینی هر چه خواهی   ابا و قلیه و حلوا و آگنج   آگج بوزن آمد قلابی که بر سر چوبی سخت
کرده باشند و بآن یخ در یخدان اندازند و باشد که بآن حرب نیز گویند شمس فخری
کشتیم ما ز ساحل مغرب بکتش باز   حکمش ز سر قدرت نبی رحمت آگج   آخشیج
بمد الف و کسر خای معجم ضد و مخالف باشد و چهار طبع را بواسطهٔ ضدیت آخشیجان
گویند مثالش انوری گوید   تا سه فرزند آخشیجان از چار مادر چنانکه بند بگسست
نا گزیر زمانه باد بقات   تا ز چار و نه و سه ناگزیر است   و در بعضی نسخ اخشیج
بفتح غین نیز بمعنی آمده   آگج بفتح همزه و کسر حای حطی حلاب باشد کذا فی التحفه   اولنج
بضم همزه و کسر لام و سکون نون چوب خوشهٔ انگور باشد در وقتی که انگور او را گرفته

باشد واو را بترکی غوش کویند بضم غین مهمله و شین معجم و سکون میم و واو اسوج بکسر همزه
سیرج باشد و آنرا سلیقوره نیز کویند آهنج بوزن تاریج اسم فاعل از کشیدن باشد یعنی کشنده
مثالش شیخ نظامی کوید شه عالم آهنج کیتی نورد در آن خاک یکماه کرد آنچه کرد و بمعنی
امر بکشیدن نیز آمده شمس فخری کوید شها کرسی توبی باشد حسود ترا بشفتا هیچ تدبیری
بر آهنج و در ادات الفضلا بمعنی انداختن نیز آید انفنج بوزن فرسنک اندوختن باشد
و نیز اسم فاعل از اندوختن باشد یعنی اندوزنده و کرد کننده و بمعنی امر باشد و مثل نیز آید چنانکه
شاعر کوید میا فنج دشمنی که دشمن یکی فراوان و دوست از هزار اندکی ایرغنج بکسر همزه و سکون
یاء و زاء تازی و ضم غین جوال باشد کذا فی التحفه اسفرنج و اسفرنک نیز کویند قریه ایست از قری
سغد سمرقند ایج بوزن نرنج بمعنی کرد اکرد دوی و بیرون کشیده باشد در نسخهٔ میرزا
الج بوزن برج برغو در باشد کذا فی التحفه آباج بمعنی خاکیست که جمع کنند و نشانه از برای نصب
کنند و نیز آلتی باشد که برزیکران زمین را آباد کنند و بهر دو معنی ... کوید بر کند
نیز توجه که خاک در ماجکاه برزکر برکند بیندازد یاماج و کلند کلند کلنک باشد
ادنج بنی کاه ساعد و بازو و آرج نیز کویند باین معنی آمده در نسخهٔ میرزا ابرجسرو
و نماید ز بهر سنک ملمع کر ابلت در درست بساکنان که شکستی بسنکستان آرنج ادج
بوزن درج قدر و قیمت و اعتبار آمده شمس الدین کوتوالی کوید دل اگر نیست پسند تو همی
باز فرست جانه ندارد بر تو ادج نیست باز فرست و بمعنی بر کنده نیز آمده در بعضی نسخ و این
بیت سوزنی موید اینقولست بطل همای بود جاهت دو بازوی زاغ سیه ادج کردم
اولنج بوزن اورنک ستاره باشد که او را سکیکور نیز کویند ایج بوزن
و معنی هیچ باشد اخنوخ نام حضرت ادریس علیه السلام اسناج بوزن و معنی کسناج
باشد و بستاج نیز کویند انجوخ بروزن ابنوخ چینی که بر روی و شکم افتد از پیری یا
از سببی دیکر و آنرا انجوغ نیز کویند شمس فخری کوید سپهر کفت چو بخت شهنشه فیروز

اکند بفتح کاف فارسی یعنی پر کرده و انباشته عز الدین شروانی رحمة الله علیه کوید
شعر سائل بسؤالی از در تو صد کنج ز زر و سیم اکند و بمعنی پر کرده نیز آمده
مثال این معنی استاد روده کی کوید شعر نشان پشت منست
آن دو زلف شد اکین نشان جان منست آن دو چشم سحر اکند و اغند نیز
باین معنیست اوبرد بفتح همزه و ضم با و سکون واو و رای مهمله یعنی بکلو
فرو برد مسعود سعد کوید شعر بر من نهاد روی بیوبرد سر نشتر
نیز نک و سحر خاطر و طبعم چو اژدها و در اصل اوبرد بود همزه را قلب با کرده اند
و بیوبرد میکویند همچو باند اخت که بینداخت میکویند و امثال این بسیار است
آفند بوزن اکند جنک و خصومت باشد مثالش شهنامهٔ فردوسی شعر
دلیر و جهانسوز و پرخاشخر ندارد جز آفند کار دکر و حکیم سوزنی نیز فرماید
شعر آورد پیای کر بیاید کر خودی مستک شوی و عزم آغاز و آفند
ازمند بوزن بازبند بمعنی حریص و صاحب آز باشد مثالش هم او کوید شعر
حاسد بدخواه جاه او بمرکست ازمند کرد ربی حضرت سید ناک بود کو عیز
اوکند بکاف فارسی بوزن و معنی افکند باشد اوژند نیز کویند ارغند
بوزن فرزند دلیر و خصم افکن ارژند بزای فارسی بوزن اکند کلی که بر روی خشت
پهن کنند و خشت دیکر بر و نهند و نیز کل آب باشد و با الف مقصور نیز آمده
آوند بوزن اکند کوزهٔ آب و نیز بمعنی برهان آمده حکیم فردوسی کوید شعر
چنین کفت با پهلوان زال زر چر آوند خواهی بتیغم نکر و در مؤید الفضلا
بمعنی سایر اوانی و ظروف آمده شاعر کوید شعر شود هر سفالی که آوند می
بر ما بود بهتر از تاج کی اشفند بوزن فرزند الکا ایست از نواحی نیشابور مشتمل
بر هشتاد و سه قریه که قصبهٔ آن فرهاد کرده است افد و افند هر دو بفتح همزه و سکون

فاهر دو شگفت باشد یعنی عجب آورد جنگ و مبارزت و آنرا ناورد نیز گویند شمس
فخری گوید شعر دلیر آنکس که ناورد پرخاش کند از کینه با بهرام آورد اورند
بوزن سوگند بها و زیبایی و بخت و شکوه و زندگانی مثالش شهنامه شعر
سیاوش مرا همچو فرزند بود که بافر و با برز و اورند بود ارد بوزن برد آرد باشد
یعنی غله آس کرده ابکند زمینی را گویند که آب کنده باشد و اکیز را نیز گویند ال
معنی اول شاعر گوید شعر ابکند و زان تاریک جایی لغزلغزان چون نهد و زان
بنهند پایی اهمند بوزن ابکند مرقوم دو دغکوی باشد مثالش اسدی گوید شعر
کهش سوختی کر برای اهمند و کر راست بودی بکردی کرند استخوان ارندهای را
گویند مثالش شیخ عطار گوید شعر فغان از حرص مشتی استخوان رند همه سگ
سیرتان موش پیوند ابند بوزن بیبند شمار مجهول را گویند رودکی گوید شعر
جهان اینست و چونینست تا بود و همچونین بود اینند یارا و شمس فخری نیز گوید
شعر چون تو صاحب قران نبیند چرخ این سخن فاش گفته ام ابیند و در بعضی
نسخ اند نیز بدین معنیست و این بیت حکیم انوری مؤید این قولست شعر عدد سالهای
عمرش باد همچو تاریخ پانصد و چل و اند و جمال الدین عبد الرزاق
نیز گوید شعر چه ماند عمر چو پنجاه و اند سال گذشت که گشت سرو تو
چون خیزران بنفشه سمن و دیگر استادان بانی معنی گفته اند و در اداة
الفضلا اند و ایند بمعنی عدد مجهول که میان سه و ده بود بمعنی سخن بیشک
گفتن آورده اما شمس فخری بمعنی امید داشتن آورده شعر فیض جودش
زسنگ خاره یابش کل امید بشکفاند اند اروند چهار معنی دارد اول دجله
و رود باشد که فردوسی طوسی گوید شعر اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی
تو اروند را دجله خوان دویم تجربه و آزمایش باشد چنانکه هم او گوید شعر

بار مان و اروند مرد هنر فراز آوردی گونه گون سیم و زر سیوم کوه الوند را
گویند و در معجم البلدان مسطورست که الوند اسم جبل نزه خضر مطل علی همدان
چهارم نام پدر لهراسب شاه که نسبش بکیقباد میرسد و مثالش فردوسی
گوید شعر که لهراسب بد پور اروند شاه که او دابدی آن زمان تاج و گاه
ارجمند مرکب از ارج و مند چه ارج قدر و قیمت و مند کلمه ایست که دلالت بر داشتن
میکند اسمند بوزن فرزند از قرای سمرقندست و آنرا سمند بحذف همزه نیز
گویند اورمزد بضم همزه و میم و سکون واو و زای مهمله و معجمه نام مشتری
و روز اول از ماههای فارسی مثال معنی اول از حکیم سنایی گوید شعر
که کند او رمزده ارشر زهد زین جهان سیر و زان جهان ناهار و بحذف واو
نیز بنظر رسیده چنانکه هم او گوید شعر قوس حوت است خانه ارمزد جدی
و دلو از زحل بجویند مزد مثال معنی دویم مسعود سعد گوید شعر
امروز اورمزد است ای یار غمگسار برخیز و ناز کم کن و آن جام می بیار
مع الدال ایزد نام حضرت احدیتست مثالش شیخ سعدی شعر اول دفتر
بنام ایزد دانا قادر روزی رسان حی و توانا اشتود بفتح همزه و تای
قرشت و واو و سکون شین معجمه دوم روز از پنجه مسترقه که روز جشن مغانست
و پنجه مسترقه را بفرس فردجان بضم فا و سکون و فتح را و دال مهملتین گویند
اهنود بوزن اشتود مذکور روز اول از فردجان مزبور باشد اسفند
مذ روز سیم از فردجان ابرقباد برای مهمله و بعضی معجمه نیز خوانده اند الکه
از توابع ارجان که در میان اهواز و فارس واقع است و بنا کرده قباد
شهریار است اناهید بفتح همزه نام زهره باشد که او را ناهید و بیدخت
نیز گویند اسپهبد بفتح همزه اسپیست مخصوص ملوک طبرستان همچو قیصر

وخاقان که مخصوص ملوک روم وترکست ونیز نام ولایتی باشد بطبرستان
کذا فی معجم البلدان اما در کلام اکابر بمعنی مطلق سپهسالار آمده چنانچه حکیم
فردوسی گوید **شعر** که از بیم اسپهبد نامور • چگونه گشاییم پیش تو در •
ومراد آن اسپهبد درین بیت زال است **اینِ جمشید** نام نوایی ولحنی باشد •
اشتاد بشین معجمه وتای قرشت بوزن بغداد بیست وششم روز از ماه
مثالش مسعود سعد گوید **شعر** اشتاد روز تازه وگل بوستان • ای دوست
می ستان زکف دوستان **انگزند** بکاف وزای فارسیتین بوزن نشر و صمغیست
بغایت متن وبد بو که بعربی حلتیت گویند وبشیرازی انگشت گنده گویند هفت
پیکر **شعر** خواجه چین چو نافه باد کند • مشک را انگزد حصار کند • ودر ترجمه
صیدنه ابی ریحانی بیرونی ومسطور است که انگزد ازان گویند که صمغ درخت
انگدانست وانگدان زد نیز گویند چه صمغ را بفارسی زد گویند وانگزد گرم
وخشکست در درجه سیوم **ارادیش** خورشید نام نوایی ولحنی باشد که از جمله
سی لحن باربد مثالش شیخ نظامی فرماید در تعریف باربد **شعر**
چو زد آرایش خورشید راهی • در آرایش بدی خورشید ماهی **آستین**
برزد یعنی مستعد کاری شد اینمعنی مجازیست چنانچه ظهوری گوید •
چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد • غمت بریختن خونم آستین برزد •
اورند بفتح همزه وکسر واو وسکون را وفتح نون خدعه وفریب باشد
ابرو زند • یعنی رضا دهد واشارت کند شاعر گوید **شعر** طبع تو
ببخشیدن صد گنج گهر • ابرو زند وگره برابرو نزند **آهنجد** بمد الف وفتح ها
وجیم فارسی یعنی کشد مثالش ناصر خسرو گوید **شعر** خوب گفتن پیشه
کن با هر کسی • کین بروت آهنجد از دلیج کین **ابنوید** بنون وبای موحده بوزن

فرمود یعنی بو کرد مثالش فرید الدهر گوید **شعر** چه ابنوید زلف مشکسایش •
ختن گردید از سر تا بپایش • وبمعنی امر به بو کردن نیز آمده مثالش حکیم سنائی گوید
شعر گفت اطفال راهمی بوسید • این نکو باد رامی ابنوید **ازارود**
ماوراء النهر باشد شمس فخری گوید **شعر** یکموی مباد از سر او کم که جهان را
آن موی به از جمله سمرقند وازارود **اسفرود** بکسر همزه وسکون سین وواو وفتح فا
وضم رای مهمله مرغیست سیاه که بتازی قطا گویند شاعر گوید **شعر**
پیش عمان کی نماید آب رود پیش شاهین کی نماید اسفرود **اغازید** یعنی ابتدا
کرد مثالش مولوی معنوی فرماید **شعر** چون سماع آمد ز اول تا کران
مطرب آغازید یک ضرب گران **اوکنید** همان اوکند مرقوم مثالش او هم فرماید
شعر حاجت آوردش بغفلت سوی من • اوکنیدش موکشان در کوی من
اوژنید • نیز باین معنیست **اسب وفرزین نهد** یعنی بطرح اسب وفرزین
بشطرنج ببازد بازی ببرد شیخ سعدی گوید **شعر** گدایی که بر شیر نر زین
نهد • ابو زید را اسب وفرزین نهد **اَمود** یعنی برامیخت وآراست بمعنی اول
شیخ نظامی فرماید **شعر** فسونی چند با خواهش برآمود • فسون کردن
ببابل کی کند سود • ومثال معنی دویم فخر الدین ابو المعالی گوید **شعر**
کو انمایه سپاهی داشت فرمود • باستقبال شهزاده برآمود • وبمعنی آمیخته
وآراسته نیز آمده مثال معنی اول امیر خسرو فرماید **شعر** مگر سیل آمد از دریای
مقصود • که شد پای حریفان گوهر آلود • مثال معنی دویم هم او گوید **شعر**
نشانندش بر سر بر گوهر آمود • زمین را کرد از لب شکر آلود • از بیت اول
معنی دویم نیز مستنبط میشود **ابرود** بوزن محمود سنبل باشد وبمد نیز آمده
آباد معمور باشد وافزین را نیز گویند • شیخ نظامی رحمة الله علیه گوید

بمعنی خبر **شعر** در جلوهٔ آن عروس لشاد • اباد بر آنکه گوید اباد **انار فرهاد**
درخت اناری که در بیستون واقعست وکیفیت آن چنانست که چون فرهاد
از شنیدن فوت شیرین تیشه بر سر خود زد ودستهٔ تیشه خون آلود شد واز کوه
بزیر افتاد سر آن بر زمین نشست وچون چوب انار تر بود بقدرة الهی از ان دسته
درخت اناری بهم رسید وانار آنرا چون باز کنند اندرون آن چون دل عشاق
سوخته و پر خاکستر باشد واین از شرفنامه منقولست **اسپندارمذ** مدت
ماندن آفتاب در برج حوتست که فارسیان نگاه شمرند واسفندارمذ واسپندار
نیز گویند ودیگر روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول شرف الدین
شیرازی مؤلف تاریخ وصاف گوید **شعر** در اسپندارمذ ما او فقد حجر
وما للبرد مثل الجمر والخمر • مثال معنی دویم استاد عطایی گوید **شعر**
روز اسپندارمذ بر تخت شد • تخت ابوز از قدومش بخت شد
اپید بفتح همزه وبای تازی وسکون یای حطی شرار آتش کذا فی المؤید •
اغالد بمد الف وفتح لام یعنی بر چینک تیز کند وبشوراند مثالش
مسعود سعد گوید **شعر** مطربا بز اجهم بر اغالد • وز میانه سبک برون
کالد **اوژند** بفتح همزه ونون یعنی افکند وانداز د جوهری گوید **شعر**
شمشیر تو شیر اوژند بر تاب تو پیل افکند • بنیاد صد حصن حصین یک حملهٔ تو بر کند
اوکند نیز گویند **استانید** یعنی باز داشت مولوی معنوی فرماید **شعر**
مرکب استانید وپس آواز داد • ان سلام وآن امانت باز داد **اغارد**
بفتح رای مهمله یعنی سرشته کند ومرکب سازد مثالش ابن یمین گوید **شعر**
بس که کودون زاخوش آمد شربت گفتار من • در کلاب پیرهن هردم چون شکر اغاردم
آشمید بوزن آدمید مختصر آشامید شیخ نظامی گوید **شعر**

خوشدل شد وآرمید با او • هم خورد وهم آشمید با او **مع الرا آژیر**
بمد الف وکسر زای فارسی دو معنی دارد اول زیرک وهوشمند باشد مثالش
فردوسی گوید **شعر** سپه را نگهدار آژیر باش • شب وروز با ترکش وتیر باش
دویم پرهیزکار را گویند ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کوی که آب در وجمع شده باشد
نیز امده وگفته که از ارشی واکیر نیز گویند وبمعنی بانگ کردن وغلبه نیز
آورده **اور** بوزن شور مشت بود که بدندان زنند کذا فی المؤید **اوار**
بضم همزه گرما باشد وبفتح حساب **ابنیز** بیای موحده بوزن زنجیر بر گرد
کل تر وخشک باشد **اودر** بفتح همزه وسکون واو وکسر دال مهمله برادر پدر
باشد **افزار** معروف ونیز آنچه در دیگ کنند از زیره ونخود وفلفل
وکشنیز وامثال آنها خاقانی فرماید **شعر** افزار زپس کنند در دیک
حلوا ز پس آورند بر خوان • ودیگ افزار نیز گویند **اوزار** نیز باین معنی آمده
اغار دو معنی دارد اول فرو شدن نم باشد بزمین عنصری گوید **شعر**
عقیق وار بود آن زمین ز بس که ز خون • بروی دشت بیابان فرو شدست اغار •
دویم دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته باشند از خون یا از آب کذا فی نسخة
الوفایی • ودر یکی از نسخ بمعنی زمین نم دیده آمده ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی
سرشتن وامر بسرشتن وفاعل آن نیز آمده **آمار** بمد الف در تحفه ودر رسالهٔ
حسین وفایی بمعنی استقصا وتتبع وحساب باشد اما شمس فخری وآمار کیر
یعنی محاسب ودر شرفنامه آمار واوار وآماره واواره حساب باشد اما شمس
فخری آمادا بمعنی مرض استسقا آورده وگفته **شعر** حسود جاه تو یابی
آب در غوز فتن • مباد جز ببیابان فتاده آماد • واین خلاف جمیع مؤلفانست وغالبا
شمس فخری را درین لغت سهوی واقع شده باشد **آور** بوزن باور یقین باشد

هم او گوید شعر بنده او بود فلک بیشک • خاک او بود جهان آورد •
وبمعنی آسمان هفتم نیز آمده بوشعیب گوید شعر اگر دیده بگردون
برگمارد • ز سهمش پاره پاره گردد آورد • و نیز بمعنی سخن زشت آمده حکیم
عنصری مؤید این قول گوید شعر نزدیک عقل جمله دین عهد باورای
کامروز هم چو جهل هنر زشت آورست آوار بمد ستم باشد شمس
فخری گوید شعر شکوه تاج کیان وارث ممالک جم • که از ممالک آواره
کرده است آوار • وبمعنی از خانمان و وطن دور افتاده نیز آمده چنانچه
شاه ناصر خسرو فرماید شعر لجاج و مشغله ما غار تا سخن گوییم • که ما ز مشغله
تو زخانه آواریم اختر فال و ستاره باشد مثال معنی اول حکیم فردوسی
گوید شعر یکی اختر گفت ازان بس بزاه • که نفیسان ببرم سر ساوشاه
و ولایت را نیز گویند چنانچه هم او گوید شعر بتازید کاید بنزدیک شاه
چو ترکان بدیدند اختر براه • وهم او گوید شعر چنین گفت هومان که این
اخترست • که نیروی ایران بدو اندرست اشخار بشین و خای
معجمتین بوزن انگار قلیا باشد و نوشادر را نیز گویند که زنان بعد از حنا
نهادن تا حنا را بدان سیاه کنند مثال معنی اول فخر زرکوب گوید شعر
آب آن دل خراش چون زنگار • خاک او جان گزای چون اشخار • مثال معنی دوم
امیر خسرو گوید شعر حنای جوی ویک رنگ باش چون مردان
که زن بسرخ و سفید و حنا و اشخارست ابشخور بمد الف و بای موحده
بمعنی جوی و ظرفی که آب خورند و بمعنی آب خورش و قسمت نیز آمده آذار
نام ماه اول بهار باشد از سال رومیان ایار نام ماه سیوم بهار از سال
ایشان مثال مثال دو لغت از شیخ سعدی گوید شعر این هنوز اول

آذار جهان افروزست • باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار ••
آموزگار بکاف فارسی معلم و آموزنده را گویند مثالش هم او گوید شعر
دولت جان پرورست صحبت آموزگار خلوتی بی مدعی سفره بی انتظار •
استیر بسین مهمله و تای قرشت بوزن تدبیر در نسخه حکیم اسدی
بمعنی شش درم و نیم باشد و بحذف همزه نیز آمده اسکدار بفتح و ضم
همزه و کاف با دال مهمله قاصدیکه در هر منزل بجهة او اسبان آسوده باز دارند که
او بسرعت رود و از ایام گویند عنصری فرماید شعر
تو گویی ز اسرار ایشان همی • فرستند بدو آفتاب اسکدار • اما در سامی
فی الاسامی مسطور است که اسکدار • خریطة الفیج یضع فیها الکتب یعنی اسکدار
کیسه پیکیست که در آن مکتوب گذارد و این معنی نیز به بیت مذکور مناسبت
دارد استبر بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تا بمعنی کلفت و غلیظ باشد
دقیقی گوید شعر دو بازوش استبر و پشتش قوی • فروزان از فره
خسروی ابرشهر نام اصلی نیشابور باشد آسمار بمد الف و سکون سین
مهمله آسن باشد که مورد نیز گویند ار از برای شرط باشد و دیگر
اره درودگران باشد مثالش از شهنامه فردوسی شعر
چو خستو نیاید نه بند دگر • ببرم میانش ببرنده ار • و ایضا منه
شعر نه من پیش دادم ز جمشید فر • که ببرید بیور میانش باره • بیور
نام ضحاک است افدر بوزن صفدر برادر زاده و خواهر زاده باشد
ابو شعیب گوید شعر سلسله جعدی بنفشه عارضی • گشت سینا و نخ
افدر و پرویز جدل آذر آتش و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که فارسیان
شمرند و آن از ماههای خزانست و نیز نام روز نهم از ماه مثال معنی اول

دوّم مسعود سعد گوید شعر ای ماه رسیده ماه آذر • برخیز و بده می
چو آذر • مثال معنی سیوم هم او گوید شعر ای خردمند سرو تابان ماه •
روز آذر می چو آذر خواه • باین معنی بضمّ ذال نیز بنظر رسیده •
اندیشگر گاه گل کننده ایمر بوزن بیمر گاو آهن گویند این لغت از شرفنامه
منقولست امّا در نسائی فی الاسامی ایمز بذال معجمه بمعنی چوبی آمده که
بر گردن گاو نهند وانرا خیش نیز گویند و از آهن که بر آن چوب نصب
کرده باشند و زمین زا بآن شگافند آهن و آگیز گویند و بعربی سنه گویند
بکسر سین مهمله و فتح نون مشدّده اهمر بوزن افسر جانوری مانند
سگ که در عهد یکی از سلاطین سابقه پیدا شد و پیش از آن نبود وانرا
شغال نیز گویند انگار بفتح همزه با کاف فارسی یعنی پندارنده و تصور
کننده و بمعنی امر باین معنی نیز مثال معنی اخیر خیّام گوید شعر
چون عاقبت کار فنا خواهد بود • انگار که نیستی چو هستی خوش باش
و در نسخهٔ میرزا بمعنی تصوّر نیز آمده و بکسر همزه بمعنی نگارنده و نقش
کننده آمده چنانچه امیر خسرو فرماید شعر نصیحت کردن مردان
بنامردان بدان ماند • که بر آب روان صورت نگار مردم انگاری • و بمعنی
امر باین معنی نیز آمده افسر تاج باشد افسار معروف مثال هر دو
لغت را حکیم سنائی فرماید شعر بر افسر شاهان جهانم بودی فخر • گر یار دم
مرکبش افسار منستی اخگر اشتیاره ها که بعربی جمره گویند مثالش حکیم
خاقانی گوید شعر از در مشرق آتش افروزد • سوی هر روزن اخگر اندازد
آلو بمد و فتح لام در نسخهٔ حلیمی بمعنی سرون باشد اوبار بفتح همزه
بمعنی چیزی بگلو فرو برنده باشد در شرفنامهٔ خاقانی فرماید شعر

آن روح دوزخ نادرین جو رزبانی سادرین • بحر نهنگ اوبارین اهنگ اعدا انباشته
امّا در مؤید الفضلاء مسطور است که اوبار بفتح خانه باشد و چیزی که جانور
زنده را فرو برد چون ماهی و زهر مهلک و آتش غالب و نیز امر بفرو بردن
و افکندن و در ادات الفضلاء بمعنی خانه آمده و بس آخور و اخر
مبتن و معلف دواب وانرا اکنده نیز گویند بوزن تابنده آهار شوربایی که
بر جامه مالند تا صیقل بگیرد و نشاسته که بر کاغذ مالند وانرا اینز گویند که
لامعی گوید شعر الماس جرده چنگ را خوش کرده دل نیز تنگ را •
آهار داده سنگ را از کشتن شیران بدم آبگیر گوی باشد که آب در آن
ایستد وانرا آبروزی و آبدان نیز گویند عماره فرماید شعر
باد بهاری بآبگیر بر آمد • چون رخ مژ گشت آبگیر از چین استوار چند معنی
دارد اوّل محکم بود دوّم امین را گویند حکیم سنائی گوید شعر
این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو • حق همی خاین نماید خاک و مرکبی استوار
و استوار داشتن بمعنی باور داشتن نیز آمده شیخ سعدی گوید شعر
ای که میگوئی خرد به یا روان • من بگویم گر تو داری استوار • آدمی را عقل
باید در بدن • ور نه جان در کالبد دارد حمار ایدر ناورده برون
چو منی دهر هزار سال • اینک تو ایدری فلکا و من ایدرم • بوزن بیدر
یعنی اینجا باشد سیّد حسن غزنوی گوید شعر خاریکه شتر خورد و فربه
شود اسبانبر بفتح همزه و سکون سین مهمله و بعد از سین بای موحّده
و سکون الف و نون و ضم با شهریست که کسری بنا کرده و طاق کسری
در آنجاست و در اصل اسفابور بوده وانرا اسفانبر گویند اشناگر و
اشناور بر آب رونده را گویند افشرگر عصّار باشد آگور با کاف فارسی

بوزن ساطور خشت پخته را گویند مسعود سعد گوید شعر برد روبام برق
پنداری • پخته کج وکشته اگر دست افشار بپای ریزند وافشارند
خلاق المعانی گوید شعر بحر بوالعجب این کوه را منشین • ببرق آتشبار
وبابر آب افشار • وبمعنی خلاننده نیز آمده مثالش سوزنی گوید شعر
منم کلوخ خرافشار وکنده عالم سوز • مرا مزاده وقلاش ورند عالم سوز •
ونیز امر بود بر پختن وخلانیدن وفشردن ازدر یعنی لایق وسزاوار
حکیم انوری گوید در هجو شعر ریش ازدر کندن بپای • سر ازدر سیلی ومادم
بحذف همزه نیز گویند اپر بوزن تیر وانهای مزد باشد که بر اندام برآید
وخارش وسوزش بسیار کند وازا بعربی شری گویند ابر بفتح معروف
ودر مؤید الفضلا وادات الفضلا وشرفنامه بمعنی مرد آمده مثال این بیت
شیخ نظامی را آورده شعر ازان ابر عاصی چنان دیدم آب • که نارد
دگر دست در آفتاب افگار جراحت بپشت چارپا که از ثقل بار ریش شده
باشد کذا فی التحفه ودر کلام اکابر بمعنی مطلق جراحت آمده وبمعنی آزرده
نیز آمده ودر یکی از نسخ ودر ترجمهٔ مصادر بمعنی زخمی شده وبرجای مانده
آورده اوگار نیز بایمعنیست چنانچه رشید وطواط فرماید شعر
هم بجان خسته هم بتن رنجور • هم بخون غرقه هم زغم افگار آزور بوزن
ساطور حریص وصاحب آز باشد واین لفظ مرکبست همچو رنجور وگنجور
وخلاق المعانی گوید شعر دهان تیر چنان باز مانده از پی چیست
اگر نشد بجگر گوشهٔ عدوت آزور • وبوزن ناجور نیز آمده چنانچه حکیم اسدی
گوید شعر بچیزی فریبد دل آزور • که باشد نیازش بدان بیشتر آهونیر
بوزن صابونگر نقاب باشد که نقبه در زمین بود شاعر گوید شعر

اسروز
بدل در فکندی چنان چاک را • که بینی آهو بران خاک را مع الزاء التازی :
بکسر همزه وسکون سین مهمله وواو وفتح بای فارسی وضم زای مهمله نام کوهیست
مثالش فردوسی گوید شعر همی گفت کاوس لشکر فروز • ببر گاه تابش
کوه اسپروز انگز بفتح وضم کاف فارسی در نسخهٔ میرزا ابیلی باشد که
زمین بان هموار کنند ودر مؤید المثبت که بدان پیل رام کنند مثال این معنی
شاعر گوید شعر تو گویی که طور است وموسی مهابت • بجای عصا
انگز خار زنیگر • مهابت بهندی فیل بان را گویند افراز بوزن انداز بمعنی
بالا باشد مثالش لبیبی گوید شعر زبس رفعتست شاه باز خرد •
نیارد بر افراز تو بر پرد • ودیگر بمعنی بلند کرده آمده وامر به بلند کردن
نیز آمده باین دو معنی ابوعاصم گوید شعر ای زهمه علمها سرافرازد •
دایم زجهانیان سرافرازد • اوراز نیز گویند آبریز بوزن خاکریز متوضا
باشد سوزنی گوید شعر تو باید بآبریز در اند الجنت • که بود اسد
بر سه‌شنبه بآبریز • ابریز بکسر همزه ورای مهمله وآخر زای معجمه بعربی زر خالص را
گویند • وآبریز بمعنی لو نیز آمده چنانچه حکیم سنایی گوید شعر
دوستی را ابریز حرج ببر • زانکه انگه تهی بود که پر ادز قیمه باشد فردوسی
گوید شعر بسنده کنم زین جهان مرز خویش • بدانکه که پایه وار ز خویش
اندرز بفتح همزه ودال وصیت ونصیحت باشد چنانچه خاقانی گوید شعر
مرا طبیب دل اندرز گونه کرد دلست • که زین سواد بترس از حوادث سودا اسب
انگیز مهمان را گویند وبمعنی فاعل وامر نیز آمده که اسب انگیزنده واسب را
بانگیز در آورد اورمزد همان اورمزد مرقوم که مشتری باشد شهنامه شعر
کهین بندهٔ تو بود اورمزد • که تو چون شبانی ومردم چوبز آز حرص خویش

ونیز نام شهری باشد ارنواز خواهر جمشید که زن ضحاک باشد فردوسی گوید
شعر بایوان شاهی شبی دیرباز • بخواب اندرون بود با ارنواز اشترغاز
گیاهیست که از بیخ آن آچار کنند کذا فی المؤید مثالش حکیم سنایی گوید شعر
بس که دادند مر ترا این قوم • بدل گاو روغن اشترغاز الدکز وایلدکز نام پادشاه
معروف اندوز جمع کننده وجمع کن باشد مثالش امیر خسرو گوید شعر
نقد بقا را عمل اندوز کن • قیمت فردای تو امروز کن • مثال معنی دویم بدر الدین
گوید شعر گنجها گیر وسایلان را بخش • دوسته اندوز ودشمنان را سوز اهواز
بفتح شهریست از خوزستان که هر کس یکسال درآن مقام کند عقلش مختل شود
والیوم خرابست سوزنی گوید شعر نه دیر مانده که تا پیش تو خراج آرند
زمصر وکوفه وبغداد وبصره واهواز ابخیز بوزن ابریز موج آب که از اخیزاب
وکوه آب نیز گویند اوحدی گوید شعر اندرین ابخیز نوح توئی • واندرین
دلمه فتوح توئی آبخاز بفتح همزه وسکون بای موحده ولایتیست مشهور که اکثر
ساکنان آن مغانند وترسایان وبظلم حکیم خاقانی گوید شعر در ابخازیان
اینک گشاده • حریم رومیان اینک مهیا آغاز بمعنی ابتدا باشد وبمعنی امر
با بتدا کردن نیز آمده چنانچه ابو الفرج گوید شعر همه فرجامهات مسعود شت
بحکم آغاز هر چه آغازی انداز یعنی افکننده وامر با فکندن وبمعنی مقدار و
مقیاس چیزیکه اندازه نیز گویند مثالش حکیم سنایی گوید شعر
تو هستی زن ومرد من پیش تخت • زمن ناید انداز فرهنگ جست
افروز یعنی روشن کننده وامر بروشن کردن مثال هر دو معنی ابو عاصم
گوید شعر ای روی تو ماه مجلس افروز • بنشین وچو ماه مجلس افروز
مع الزاء الفارسی آبیژ بکسر بای اول بوزن خالیز شرار آتش سراج

الدین گوید شعر زآتش خجلت اثیر حسد صد کرت • سوختی سینه
بحر ودلکان آزردی • ونیز دارو ییست که او را بوی مادران گویند
ارنبیث بفتح همزه وزای مهمله وسکون نون وبای حطی وکسر بای موحده
طرخون باشد که معرب ترخونست مع السین ارس بفتحتین رودخانه
باشد خواجه حافظ گوید شعر ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک ان وادی ومشکین کن نفس • وبسکون را اشک را گویند
فرید الدهر گوید شعر ز آهم بود یک شراره درخش • ارس را بو
ارس من مایه بخش • وبضم همزه سرو کوهی باشد که بعربی انرا ابهل گویند
بفتح همزه وسکون با لطیفی گوید شعر تو ای شهسوار خوانان فرس
خدوقل تو ماه رسته برایس اذرطوس نام مردیکه مادر عذرا را ما و داده
بودند عنصری گوید شعر پدر داده بودش که کودکی • باذرطوس آن حکیم
یکی اندروس نام مردی باشد که زنی داشت هارو نام وجزیره ها دو
درمیان دریا بود شبها هارو اتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش
شنا کردی وپیش او رفتی یکشب باد بر آمده وآتش را بکشت واندروس
درمیان آب گم شد وبمرد عنصری گوید شعر نه من کمتر از اندروسم بمهر
نه هارو نه نیز عذرا بچهر اسپریس واسپرس هر دو بمعنی میدان باشد
شمس فخری گوید شعر زهی پادشاهی که سطح فلک • بود بنده گان ترا
اسپریس آس آسیا باشد انوری گوید شعر دامن بخت تو پاک از گرد
آس آسمان • وز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس • ودیگر بمعنی خرد شدن
دانه در زیر سنگ آسیا نیز آمده چنانچه لبیبی گوید شعر دوستا جای بین
ومردشناس • تنت خواهم باسیا آسی چو آس • وسید حسن غزنوی مؤید این معنی

شعر موافقان زاباست بما الدوحه عجیب • در اسیای فلك سنبله
نکرد آس • ودر عجایب البلدان مسطور است که آس ریحانیست بغایت
خوش بوي وکویند عصای حضرة موسی علیه السلام از درخت آس بوده •
ودر روم درختیست آس که در نهایت بزرکیست ودر عالم از آن بزرکتر درخت
نباشد وهر بهار شکوفه آورد وهر که از ابوین وبجنس محتلم شود واین
از شرفنامه منقولست اما در صیدنه ابي ریحان مسطورست که آس بعربی مورد را
کویند ودر نسخه محمد هندوشاه نام شهري از ولایت قبچاق نیز باشد **الاس**
بمد الف بمعنی زغال باشد وانکشت نیز کویند **اندلس** شهریست معروف
در حد مغرب **الکوس** نام پهلوانی تورانی **آکس** بمد الف وضم کاف
اکت خراشیدن سنك باشد کذا في المؤید **اکارس** بفتح همزه وکسر رای مهمله
کیاهیست که بتازي کاه خوانند **الماس** معروف ونیز جنسی از پولاد
جوهردار وبر تیغ نیز اطلاق کنند چنانچه ظهیر فاریابی کوید **شعر**
همین بست که الماس خاطرم دارد • چو خنجر ملك العرش بر زبان کوهر •
وشیخ نظامی نیز باین معنی کوید **شعر** از آن آتش که الماسش
فروزد • عدو کر آهنین باشد بسوزد **افسوس** دریغ وسخره وبحذف همزه
نیز آمده ونیز نام شهري دقیانوس باشد بدو معنی اول انوري کوید **شعر**
اخر افسوسشان نیاید از آنکه • ملك در دست مشت افسوسست **اقلیدس** بضم
همزه وکسر دال وبعضی بکسر همزه نیز کویند نام کتابي از ارقام ریاضی ونام
صاحب کتاب بمعنی صاحب کتاب خواجه حافظ فرماید **شعر** در اقلیدس
وطب ونحو ونجوم • چنان شد که داستان در علوم • وبمعنی صاحب کتاب
مولانا جامی کوید **شعر** ز تشکیکش مجسطی بخت اسان • ز تحریر وي اقلیدس

هراسان **ابنیس** بعد از همزه نون وبای موحده بوزن تلبیس خرمن کندم
پاك کرده را کویند **مع الشین** اذرخش صاعقه باشد یعنی سرما ورعد
وبرق که مردم را بیم هلاك باشد رودکی کوید **شعر** بناشد زین زمانه
بس شکفتی • اکر بر ما ببارد از درخشا **آخش** بمد الف وفتح خا قیمت
وارزش بود شمس فخري کوید **شعر** درسلك مدحت تو بنکر که چون کشیدم
دري که هست از اصل ملك نیم اخش • ودر رساله ابو حفص سغدي بوزن
رخش آمده وباین بیت عنصري متمسك شده **شعر** خود فزاید همیشه
کوهر اخش • خود نماید همیشه مهر فروغ **آغالش** بمد الف وکسر لام مردم را
بخصومه انداختن باشد وبتازي اغرا اغوا کویند مثالش دقیقی کوید
شعر خویشتن پاك دار وبي پرخاش • رو باغالش اندرون فراش •
آکیش بمد الف وکسر کاف فارسی اویخته ودراز کرده باشد رودکی
کوید **شعر** توشه جان خویش از و بر بای • پیش کاید ترا مرك پای اکیش
ادانوش بدال مهمله ونون بوزن خطاپوش نام موبدیکه نداریس او ابیش
عذرا فرستاد که نزد او باشد عذرا بخشم رفته وچشم او را بکند عنصري
کوید **شعر** برو جست عذرا چو شیر نژند • بزد دسته وچشم ادانوش کند
اوش بوزن دوش شهریست میان ماوراء النهر در ترکستان مثالش شاعر
کوید **شعر** معلوم من نشد که کجا رفته بیر اوس • با او چه کرد کردش ایام ري
ودوس **اسفیوش** بزرقطونا باشد **آکوش** بر باشد وآنرا اغوش نیز کویند
مثالش مسعود سعد کوید در تعریف پیل **شعر** کاه بادش کرفته بر کردن •
کاه کردش کشیده در اکوش **اذین کوش** یعنی از کمال اطاعت وبنده کی وخدمتکاري
سلمان ساوجی کوید **شعر** سرکشی نیست چو زلف تو واو نیز چو من • از ین کوش

بعشق بود را آورده سزاست آذرکیش آتش پرست باشد ادیش بفتح همزه
وکسر زای مهمله زیرک و هوشیار باشد کذا فی المؤید آکنش بمدّ الف
وفتح کاف فارسی وکسر نون پس کردن باشد وآنچه چیزی بآن پر کنند و
بعربی حشو گویند حکیم سنائی گوید شعر جز چشم زخم است و تعویذ
بخل نیست • جز در چرخ واکنش دود کار نیست آذیش بکسر ذال معجمه
چوبی که بر آستان استوار کنند و در مؤید و شرفنامه بمعنی آتش نیز آمده
حکیم انوری فرماید شعر کر کند چوب استان توحکم • سنخته چوبها
شود ادیش ارش بفتح همزه و را از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان
دست دیگر چون از هم بگشاید و نیز از ارنج تا سر انگشتان ملا هاتفی
گوید شعر بکف ما روش نیزه ده ارش • ز خون عدو نا یافته
پرورش اشکنش بفتح همزه و سکون شین معجمه وکسر نون در نسخهٔ میرزا
بمعنی دیوار بر آوردن باشد اکدش دو تخم از ترک و هند و شیخ نظامی
فرماید شعر نظامی اکدش خلوت نشینست • که نیمی ترک و نیمی
انگبینست • و در نسخهٔ نیازی بمعنی اسبی باشد که یکطرفش تازی
وطرف دیگری هندی باشد اندایش کاه گل کردن باشد ارش
بفتح را سلاحدار طهماسب پادشاه ایرانکه تیر حکمه راست کرد و در وقت مصالحه
با افراسیاب از آمل بمرو انداخت و نیز نام پسر دویم کیقباد برادر کیکاوس
او را که ارش گفتندی مثال معنی اول شیخ نظامی گوید شعر
از آن شد نام ارش را جهانگیر • که از آمل بمرو انداخت او تیر اسکالش بکسر همزه
ولام بمعنی اندیشه و فکر مثالش مولوی مثنوی فرماید شعر او بمیخندد
ز ذوق مالشت • او همی خندد بر آن اسکالشت انبارش بفتح همزه وکسر
رای مهمله آنچه جوف چیزی را بآن پر کنند و بعربی حشو گویند ارقش

برای مهمله وقاف بوزن لرزش در نسخهٔ میرزا و دیگر نسخ بمعنی کاودان باشد
اکنش بفتح همزه وسکون کاف فارسی وکسر نون بر آوردن دیوار باشد
و جزوان کذا فی اداة الفضلا اخروش خروش باشد منوچهری گوید شعر
شعر • شادی وخوشی امروز برازد وش کنم • بجم دست زنم نعره والخروش
کنم مع الغین آزیغ بمدّ الف وکسر زاء معجمه نفرتی باشد که از قول یا فعل کسی
در دل نشیند شمس فخری گوید شعر از جفای زمانه چند رسد
بدل خسته نفرت وآزیغ آمرغ بمدّ الف وفتح میم اندکی از چیزی باشد کسائی
گوید شعر از عمر نماندست بر من مگر آمرغ • وز کیسه نماندست بر من مگر
اخال • در تحفه و معیار جمالی باین معنی آمده و قول کسائی مؤید ایشانست
شمس فخری گوید شعر سیل ستم حادثه بنیاد مرا کند • واز مایهٔ امید
نماندست جز آمرغ • و حکیم سنائی بضم میم آورده و گفته شعر سیکی لوسیر
کرد مرغ صد در مرمرا شود آمرغ • و ازین بیت معنی ذخیره و مایه نیز معلوم
میشود اما میرزا ابراهیم معنی قدر و قیمت آورده و خلاف همه را اختیار کرده
ازغ بفتح همزه وسکون زای معجمه آنچه ببرند از شاخهای درخت انگور
وانرا بعربی جمله گویند بضم جیم وسکون لام وفتح میم و زای فارسی
نیز بنظر رسیده اُذغ بضم همزه وسکون زای مهمله کرد کاینکه بد بوی
وبد طعم شده باشد وانرا بتازی خنز گویند بفتح خای معجمه وکسر نون
والخزش زای معجمه آمیغ بوزن تاریخ آمیخته بود رودکی گوید شعر
آه از جور آن زمانهٔ شوم • همه شادی او غنا آمیغ اما در تحفه بمعنی آمیزش
آورده و این بیت عنصری فرماید شعر چو آمیغ بر باشد آراسته • دو خفته
نباشد برخاسته • و میرزا هر دو معنی آورده و این بیت که شامل

هردو بیت باشد **انجوغ** شکنج پوست روی وبدن باشد وانرا انجوخ نیز
کویند **افروغ** پرتو وتابش خواه از آفتاب وخواه ازماه واتش وغیرهم
مثال هردو لغت ابوشکور کوید **شعر** چو پرویت ازپری فتاد انجوغ • نه بینی
دکر درد دل خویش افروغ **آشوغ** بشین معجمه بوزن اروغ کسی مجهول غیر معروف
باشد **آروغ** بضم زاء **آدغ** هردو بادی باشد که از کلو برآید وانرا احل
ودچك نیز کویند حکیم انوری کوید **شعر** زامتلا هضم نیابد بدو صد
کوزه فقاع • کر کسی نان خورد وبرد رش آروغ زند **انباغ** بنون وبای
موحده بوزن انواع زنانی که یك شوهر داشته باشند هریك دیکری
را انباغ خوانند وانرا وسنی وبنانج نیز کویند واین هردو محل خود خواهد
آمد شاه ناصر خسرو کوید **شعر** دین قبه که خواهرانم انباغی •
هستنده زان چهارم بهلو **مع الفاء** **اسپرصف** بکسر همزه وسکون سین
وصاد مهملتین وفتح بای فارسی وزای مهمله میدان باشد وانرا اسپرریس
نیز کویند وبجای صاد سین مهمله نیز بنظر رسیده **ازدف** بکسر همزه
وسکون زای معجمه وفتح دال مهمله میوه ایست که سرخ کوبیز نیز کویند وبعربی
زعرور کویند **اشکرف** بمعنی نیکو وخوشاینده وبزرك باشد
مثالش مولوی مثنوی **شعر** قصه آن ابکیر ست ای عنود • که دران
سه ماهی اشکرف بود • وبمعنی قوی وستبر وبمعنی چشمه نیز آمده
مع القاف **املاق** بکسر همزه نام ولایتیست مرترکانرا فی ادات الفضلا
ایلاق بفتح همزه وسکون یای حطی نام شهریست در ادات منوچهری
کوید **شعر** اکرخانرا بترکستان فرستد هر کجنوری • بیاده از بلاغونشان
دواند تا بایلاقش • ودر شرفنامه نام درختی نیز آمده **المالق** بفتح همزه

ولام دوم وسکون لام اول نام ولایتیست کذا فی المؤید **اروق** بوزن
ومعنی همان اروغ مرقوم مثالش جام جم کوید **بیت** با چنین خوردن
وچنان اروق • کی بری رخت خویش بر عیوق **اشاق** بفتح همزه
غلام بچه باشد ووشاق نیز کویند شیخ نظامی کوید **شعر**
بفرمود اشاقان درکاه را • زدن برلب جوی خرکاه را **مع الكاف التازي**
ازفنداك بمد الف وسکون زای تازی ونون وفتح فا قوس قزح باشد
حکیم اسدی کوید **شعر** کمان ازفنداك شد ژاله تیر •
کل غنچه پیکان زره ابکیر **اژدهاك** ضحاك را کویند مثالش استاد دقیقی
کوید **شعر** ایا شاهی که ملك تو قدیمست • نیابت برده تخت اژدهاکا
واورا بیوراسب وده آك نیز کویند **اسپرك** کیاهیست زرد که جامه
بدان رنك کنند ورزدپر نیز کویند **ایلك** بعد از یا لام بوزن زیرك
شهریست در ترکستان که خوبان آن مشهورند هند وشاه کوید **شعر**
بیا ای خسرو خوبان ایلك • که بی تو جان شیرین کشت مهلك • اما ازین
بیت ابوالفرج **شعر** تا ایلك خان قبله یغما وتتارند • جز در که تو
قبله مبادا ایلك وخانرا • چنان مستنبط میشود که ایلك نام
پادشاه یغما باشد که شهریست حسن خیز مسعود سعد نیز موید
اینمعنی کفته **شعر** بیزمکاه تو شاهان وخسروان خدام
برزمکاه تو خاقان وایلکان حجاب **آتشك** کرمك خود که بشب
چون چراغ تابد وشب چراغك وشبتاب نیز کویند ومرض معروف
آك آفت باشد منصور شیرازی کوید **شعر** عدوی تو که چو هیزم
شکسته باد مدام • تنور حادثه میسوزدش در آتش آك •

افشك بفا و شین معجمه بوزن مغزك شبنم باشد كذا فی المؤید
اسك بفتح و سكون سین مهمله قاصد و اولاغ اتابك مؤدب
و آموزنده باشد مثالش خاقانی كوید شعر با یتیمی چو مصطفی میسازد
چكنی جبرئیل اتابك تست • و ملوك شیراز را بواسطهٔ آن اتابك
میكویند سعد بن زنكی اتابك سلطان سنجر او را حاكم شیراز كرد
و بعد از فوت سنجر او خطاب اتابكی بخود قرار داد آسك بعد از
الف سین مهمله بوزن آهك موضعیست نزدیك ارجان و آرجان
شهریست كه میان او و شیراز شصت فرسنكست و عوام ارغان
كویند اورك بفتح همزه و را بادپیچ باشد و آن ریسمان باشد
كه از درخت و غیره آویزند و بران نشینند اشنك بعد از شین
تای قرشت بوزن چشمك جامهٔ كه طفل نوزاد را ان بپیچند اندیك
بنون و دال مهمله بوزن نزدیك در نسخهٔ میرزا بمعنی بوك باشد كه
بعربی عسی و لعل كویند اما در ادات الفضلا بمعنی باید كه آمده و از
كلام استادان نیز اینمعنی مستنبط میشود چنانكه استاد عماره
كوید شعر كر خوار شدم پیش بت خویش روا بود • اندیك برو مهتر
خود خوار نباشم • و حكیم خاقانی نیز فرماید شعر كو حلهٔ حیات
مطرا نكردت • اندیك در نهانی اذین كسوت و بها ارتجك بكسر همزه
و جیم و سكون رای مهمله و فتح تا برق باشد اژیراك بمد الف و كسر
زای فارسی و سكون یای حطی بعد از یا رای مهمله بانك ستوران
باشد كذا فی مؤید الفضلا ایژك بزای فارسی بوزن زیرك شرار
آتش باشد آكیزه نیز بنظر رسیده بوزن پاكیزه اجوك بفتح همزه

و سكون نون و ضم جیم نام دشتی باشد كذا فی المؤید آذاك بدال مهمله بوزن
خاشاك خشكی كه در میان دریا باشد كه بعربی جزیره كویند ایضا منه اخسیك
بوزن اخسیكت شهریست بما وراء النهر آنك بوزن تارك مصغر آنكه اشاره
ببعید است ضد اینك و دیكر آلهٔ كه بر اندام برآید آفتاب كردن آفتاب پرست باشد
كه بعربی حربا كویند اخلوك بخای معجمه و كاف اول نیز تازی بوزن مفلوك
زردالوی نورسیده باشد حكیم اسدی كوید شعر ز نیروزه و از زمرد دكر
نمانده اخلوك نورس ببر اسكرك بكسر همزه و كاف تازی و رای مهمله فواق باشد
یعنی صوتی كه پیاپی از حلق برآید بی قصد اسكنك بوزن بهترك آلتیست بخار ازا
و اسكنه نیز كویند مع الكاف الفارسی افرنك بوزن فرسنك فر و زیبایی و حشمت
باشد دقیقی كوید شعر فر و افرنك بتو كیرد دین منبر از خطبهٔ تو آراید منصور
شیرازی نیز فرماید شعر ز خاك پای تو دارد سر فلك افسر • ز حسن رای تو دارد عروس
ملك افرنك آژنك بوزن نارنك چینی كه بر روی و ابرو افتد از پیری و خشم بمعنی اول
فرخی كوید شعر بزركواری كردار او و بخشش او • ز روی پیران بیرون همی برد آژنك
استخوان آژنك در لسان الشعرا بمعنی استخوان ارندم قوم آمده كه همای باشد
استرنك بكسر همزه و سكون سین مهمله و نون و فتح تا و رای مهمله یبروح الصنم
باشد كه در شهر چین روید بصورت مردم و هر كه او را بركند بمیرد لهذا وقتی
كه آنرا میجویند حوالی آنرا خالی كنند و سكی كرسنه حاضر سازند و ریسمان
بران كیاه بندند و سر دیكر بر كردن سك و قدری نان پیش آن سك
اندازند و ورتر تا آن سك بواسطهٔ برداشتن نان زور كند و آن كیاه را
بركند فی الحال سك بمیرد و ازین جهت آنرا سك كن نیز كویند عسجدی كوید شعر
هند چون دریای خون شد چون دریا بار او • زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنك

وبحذف همزه نیز آمده ازرقی کوید شعر ازانجهة که ترا بنده کان ز چین آرند •
بشبه مردم روید بحد چین ستزنك آذرنك بزای معجمه ورای مهمله بوزن بادرنك
خیار سبز باشد کذا فی المؤید آهنك دو معنی دارد اول توجه و قصد بود
شیخ سعدی کوید شعر چو آهنك رفتن کند جان پاك • چه بر تخت مردن چه
بر روی خاك • دویم معنی آوازی بود که کوینده در اول کوینده که بر کشد
ظهیر فاریابی کوید شعر چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنك • زمانه نیز
کند ناله مرا آهنك آذرنك بمد الف وفتح ذال معجمه ورا دمار وهلاك باشد
شمس فخری کوید شعر ز ترکیب دست شه و تیغ او • فلك کرد دفع غم و آذرنك •
و در اکثر نسخ بانیمعنیست اما در نسخه میرزا ادرنك بدال مهمله دمار وهلاك
باشد و بذال معجمه روشن باشد این بیت فردوسی مؤید قول اوست شعر
فروغی پدید آمد از هر دو سنك • دل سنك کشت از فروغ آذرنك •
و بمعنی آتش در کلام اکابر نیز یافت میشود ازانجمله مسعود سعد کوید شعر
چو کوکرد زد بختم اذرنك • که در خاکم افکند چون بادرنك اورنك تخت
بود ابو شهید کوید شعر ای ازرخ تو تافته دیبا و افرنك • افروخته از طلعت
تو مسند اورنك • و نیز نام عاشق کلچهر باشد مثالش خواجه حافظ کوید
شعر اورنك کو کلچهر کو نقش وفا مهر کو • حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم
اورنك آویخته باشد شاعر کوید شعر جانم چو بدار هجر اورنك شود •
صحرای جهان بر دل من تنك شود انار مشك رمان مصریست و نار مشك
نیز کویند آرنك بوزن نارنك حاکم ملکی را کویند و بمعنی کونه و هما نیز
آمده بمعنی کونه کرنك باشد شاعر کوید شعر از من خوش کین زانکه کیرد •
انکور ز انکور رنك وارنك ارتنك بوزن فرسنك نکارخانه مانی که نقاش

چین بوده چنانچه شاعر کوید ز بس جادویها و نیرنك او بدو بکرویدند و
ارتنك او و در رساله حسین وفایی ارثنك بثای مثلثه آمده و کفته بمعنی
صورتهای مانیست و تخانه را نیز کویند و دیکر کتابیست که در آن اشکال مانی بوده
و این اصح معانیست و حکیم اسدی کفته که در لغت این کتابرا جز این یك نام
بیش ندیده ام و بباید دانست که در لغت فرس حرف ثا نخورد ارثنك و ثغ
نیامده و بدین سبب ثای ارثنك را بزای فارسی تبدیل کرده اند ارژنك باشد
و شمس فخری کوید ارژنك نام دیو است تا اینجا سخن حسین وفایی بود
ارغنك وارژنك نکارخانه مانی باشد و در نسخه میرزا شیخ سعدی کوید
شعر کر التفات خداوندیش بیاراید • نکارخانه چینی و نقش ارژنکیست
اما ازین بیت چنان ظاهر میشود که ارژنك نام نقاشی باشد و شیخ نظامی
نیز مؤید این معنی فرماید شعر روان کرد کلك سیه رنك را • ببرد آب مانی وارژنك را •
و بمعنی نکارخانه مطلق نیز آمده مثالش هم او فرماید شعر که چون کرده
اند این دو صورت نکار • دو ارژنك نیز نام مانی باشد • و ازین بیت
امیر خسرو چنان ظاهر میشود که ارژنك نیز نام مانی باشد شعر که در چین
دیدم از ارژنك بدکار • که کودی دایره بی دور پرکار • و نام دیوی نیز باشد
چنانچه حکیم ازرقی فرماید شعر هزار لشکر داری که هر یکی زیشان • فزونترند
ز دیو سپید واز ارژنك ازنك بوزن خرنك همان آژنك مرقوم ممدود
که کذشت جامع شرفنامه کوید شعر اکر در جبین تو افتد آژنك • فذلرزه
اندر تن شاه زنك اشك آب چشم و قطره باران اوشنك بوزن
اورنك ریسمانی باشد که بندند و جامه و انکور و جز آن بر آن آویزند و آنرا
آونك و زده و زده و ونك نیز کویند مع اللام اسبغول بفتح همزه

وسکون سین وفتح با وضم عین معجمه بذر قطونا باشد که انرا اسفیوش نیز
کویند و بهرامی انرا بشپش تشبیه کرده ومیکوید شعر دمی نیارم کردن
بهیچ خانه مقام • از انکه خانه پر از اسپغول جانور است • ودر قصیده ابی
ریحان مسطور است که چه تشبیه اسپغول انست که غول کوش باشد
وان شبیه بکوش سب باشد اسپغول کویند ال بکسر همزه نام خدای
عزوجل باشد که بزبان سریانی اوایل نیز کویند کذا فی الکوید اخال بوزن
پامال سقط بود یعنی افکندنی فرخی کوید شعر از پس کل مجهول که در باغ
بخندید • نزدیک همه کس کل معروف شد اخال اغیل بوزن قابیل بکوشهٔ
چشم نکرستن از روی خشم حکاک کوید شعر بزمک او را یکی سلام زدم
کرد زی من به بینیم چشم آغیل آغال بوزن آخال در بند کردنست
کم چیزی را بر چیزی چون چشم را نکرستن ونیز کسی را بر کسی باشفتن
آوردن بتازی انرا اغوا نامند مثالش شاعر کوید شعر ترک آغال وفتنه
سازی کن • جامهٔ خلق خود نمازی کن • وبمعنی امر باین معنی آمده چنانچه
حکیم فردوسی فرماید شعر تو لشکر بر آغال بر لشکرش • بیکبار تاخیره
کردد سرش آغل بوزن فاعل جای کوسفندان باشد اسبیل بعد از سین
بای موحده بوزن مندیل دزد اسپ را کویند که بغیر از اسب دزدیدن کار
دیکر نکند کذا فی التحفه ایلول بفتح همزه ماه اول باشد از سال رومیان باشد
مثالش امیر مختاری کوید شعر از فتح باد و نصرت مرداد و تیر تو • واز بخت باد
دولت ایلول وآب تو انکشتال بفتح همزه بیمارناک بود ابو العباس کوید شعر
زخانمان و مراتب بغربت افتادم • بماندم اینجا بی برک وساز انکشتال اوزول
بزای فارسی بوزن مفعول تقاضا وانکیز باشد و اوژول نیز باشد اردبیل

معروف وان اول شهریست که فیروز جد انوشیروان بنا کرده ونام آن زادان
فیروز کرده وبعضی کفته اند منسوب باردبیل بن ارمین بن لنطی یونانست اخکل
بفتح همزه وسکون خای معجمه وضم کاف دانهٔ کندم باشد یعنی انچه بر سر دانهای
خود کندم باشد وداسه نیز کویند ارمایل نام شهزاده مطبخی ضحاک بود
وشریکی داشت کرمایل نام که هر دو روز از دو نفری که بمطبخ می آوردند از جهت
کشتن ایشان یکی را آزاد میکردند و بکوه و بیابانها میفرستادند و
کویند کردان صحرانشین از آن جماعتند اندول بنون ودال مهمله
بوزن معقول کلیمی که بر چهار چوب بهمنا قایم کنند در زنجان وحکامشان
بران نشینند اسدی کوید شعر نشستنکه تازه دارند وکام • در ان
بومش اندول خوانند نام کذا فی نسخة الحلیمی آجل بجیم تازی بوزن آمد بادی
باشد که از کلو بر آید وآنرا آروغ وآدغ وورچک نیز کویند شاعر کوید شعر
بسته دایم دهان خویش از بخل • کر ز کلو بر ایدش اجل اشتردل بددل باشد
خسروانی کوید شعر خصم تو اشتردل کرخ نیست • از چه رو افسرش شدست
افسار انکل بکاف فارسی بوزن صندل حلقه باشد که کوی کریبان درا
اندازند وانرا انکله نیز کویند خلاق المعانی کوید شعر در انکلهای زلف شکنش
افکنده زمانه کوی دلها مع الیم استام بوزن بسطام یعنی ساخته مرکب
از زر یا نقره مثالش شاه ناصر خسرو کوید شعر بفرش واسب واستام
وخرینه • چه افزاید چنین از خرسینه • ویحذف الف نیز آمده آرام
یعنی قرار وسکون وبمعنی امر بساکن شدن نیز آمده سیف الدین
زبیری کوید شعر ای برده ز من قرار وآرام • تر دمن بقرار
آرام • وبمعنی جای ومکان نیز آید فردوسی فرماید شعر

بمردی نشیند بآرام تو • زتاج وکمر بستردنام تو اوستام بوزن بوستان
معتمد باشد ابوشکور کوید شعر به افزای خواند اورا بنام •
هم از نام وکردار وهم اوستام • ودیکر بمعنی لکام آمده شاه ناصر خسرو
فرماید شعر چون براهختی زتن شرم ای پسر • یافتی دیبا واسب و
اوستام انکام بوزن ومعنی هنکام باشد خلاق المعانی کوید در تعریف
دندان شعر همه ثابت قدم انکام کوشش • همه در وقت راحت لذت افزای
اقنوم بقاف ونون بوزن محروم اصل هرچیز وکتاب بودن وان سه باشد خاقانی
کوید شعر سه اقنوم وسه قرقف را بر هان • بکویم مختصر شرح موفا اوام
بفتح همزه قرض باشد وام نیز کویند خلاق المعانی کوید شعر تا درین شهر
امدم ازبس اوام • من رهی بفروختم کاشانه ابام نیز کویند
اندام کاری آراسته وبنظام باشد چنانچه کویند اینکار باندامست
وبدنرا نیز کویند مثال اینمعنی شیخ سعدی کوید شعر اندام تو خود حریر
چینست • دیکر چه کنی قبای اطلس اشتلم بضم همزه وتا ولام ظلم و
تعدی باشد مثالش امیر خسرو کوید شعر چو بوبی بدنبال لشکر کشان •
مباش اشتلم جوی باسرکشان ازرم انصاف وحیا ونکاه داشت ونرمی •
ودر بعض نسخ حرمت باشد انوری کوید شعر ای بزرکی که از بلندی قدر
اسمانرا نداشتی آزرم آذرم بمد الف وسکون ذال معجمه وفتح رای مهمله
نمدزین باشد وکفته شعر زین اسب کتلی شده راه • ازمه ومهر بسته آذرم •
اما شمس فخری کوید زینی باشد که نمدزین ان دو نیم باشد وان بیت کفته
وبقصر نیز امده مثالش اسدی کوید شعر چنان باشد جمله کرد ادهمش •
که در حمله خوی خون شد از آذرمش • شنه بمعنی بیشه باشد استیم بسین

مهمله وتای قرشت بوزن تسلیم استین باشد خسرو فرماید شعر خیز وبیش
ارازان می خوشبوی • زود بکشای خیک رااستیم • ودر نسخه ابو حفص
سغدی بمعنی دهن ظروف امده وبهمین بیت متمسک شده وشمس فخری
کوید در بن جراحتیست که مندمل شده باشد ودر میان ان چرک مانده باشد
ودر بعض نسخ اشتیم بشین معجمه بمعنی ریمیست که در جراحت مانده
باشد شمس فخری کوید شعر بس که پیوسته ریم ریزد خصم • کشت جسم
عدوش چون اشتیم • ودر شرفنامه ان سرما باشد که بر جراحت زنند
وبیاماسد • ودر لسان الشعرا دیمی باشد که از جراحت رود اسپرغم
بکسر همزه وسکون سین ورای مهملتین وفتح بای فارسی وغین معجمه ریحان
باشد وانرا شاهسپرم وشاه اسپرغم نیز کویند شاعر کوید شعر بر رخش
آن طرهٔ پرخم نکر • بر ریاض خلد اسپرغم نکر • واما شاه ناصر بفتح را وسکون
غین آورده وکفته شعر بیکمان شو زانکه روزی ابر دهر بیوفا • برف بر بارد
بران شاه اسپرغم مرغزی • ودر قصیدهٔ ابی ریحان مسطور است که
اسپرغم اسم مطلق ریحانست وشاه سپرم نام یکی از اقسام ریحانست
که برک خرد دارد وبغایت خوشبوست ولهذا شاه سپرغم نیز کویند آشام
بمد الف آشامنده وامر بآشامیدن مثال هرد ومعنی سراج الدین راجی
کوید شعر درا در بزم رندان غم آشام • زشادی صاف شو دردغم آشام
وبمعنی آشامیدنی نیز بنظر رسیده چنانچه سید حسین اخلاطی کوید
شعر آشام خود بزخم زبان میخورد عوام • آری درندکان همه زخم از زبان
خورند • باینمعنی امیر خسرو نیز کوید شعر چون نتوانم که نفس آرام کنم • خود را
چه بهرزه شهرهٔ عام کنم • زایل نشود تیرکی خاطر من • کر چشمه خور رفی المثل آشام کنم

انجام اخر کارها و باقدم و فرجام مرادف اینست مثالش شیخ عطار کوید شعر
زهر چیزی که داری کام و ناکام • جدا می بایدت کشتن بانجام • و بمعنی
باخر اورده و بنهایة رساننده نیز امده که اسم فاعل باشد چنانچه مسعود
سعد کوید شعر صبور و صابر کشتم بحبس و بند ار چند • زمانه دار دم
اندر بلای جام انجام • و بمعنی امر باخر آوردن و به نهایة رسانیدن نیز
امده مثال اینمعنی هم او فرماید شعر ره انجام و دل اندر خرمی دار •
که روز خرمی این دیار است اخکم بخای معجمه و کاف تازی بوزن مرهم چنبر
غربال و غیره باشد الم الم یعنی پی در پی و فوج فوج و زود زود باشد
انجیرادم میوه ایست که در هندوستان باشد مانند حنظل است
کرد و سرخ رنك و در میان ان نقطه سفید می باشد ادم بمد الف
و سکون دال مهمله آلتی که نمد زین بان دوزند مانند درفش اشام
بقصر همان اشام ممدود و بمعنی سیوم خلاق المعانی شعر پناه سوی قناعت
برم ازین قومی • که اهل خانه خود را اشام می ندهد مع النون آهون بود
رخنه و نقب باشد دقیقی کوید شعر چو بهشتی کرش به بیند بیشك • خواهد
اندر زمین بیار داهون • واهون نیز کویند نقاب را اباخون بفتح همزه
و سکون با و ضم خا حصار و قلعه باشد بهرامی کوید شعر زسوی
هند کشادی هزار شهرستان • زسوی سند کرفتی هزار اباخون •
و بتقدیم نون نیز بنظر رسیده اردشیران نام داروییست که بعربی مرو
کویند آهخیدن بمد الف و فتح ها و دال و کسر جیم کشیدن باشد در مؤید
الفضلا بمعنی انداختن آمده اوباریدن بضم همزه ناله و زاری کردن و
بفتح همزه افکندن و فرو بردن اسنستان بوزن کافرستان پدر زن

وامق که عاقبت وامق او را بکشت حکیم عنصری کوید شعر بفرمود تا اسنستان
بکاه • بیاید بنزدیك رخشنده ماه • و در تحفه اسنستان آمده بفتح همزه و سکون
سین و تشدید تا اژکهن و اژهن و اژکهان هر سه بزای فارسی اول بوزن اهرمن
دوم بوزن الکن سیوم بوزن زعفران هر سه بمعنی کاهل و بیکار و باطله
بود مثال اول شاکر بخاری کوید شعر بدل ربودن مردی و شاطری ای مه
بوسه دادن جان پدر پس اژکهنی آذریون کل خیری باشد در
تحفه و در رساله حسین وفایی آمده که آذرکون و آذریون کلیست
زرد رنك که در خراسان همیشه بهار کویند و شیرازیان خیری و کاو
چشم کویند و آذرکون بمعنی آتش رنك باشد مثال معنی اول ظهیر فاریابی
کوید شعر هوای طاعت تست ان نسیم جان پرور • که از میانه
آذر بروید آذریون آیین رسم و عادت باشد از بوستان شعر
کس این رسم و ترتیب و آیین ندید • فریدون با این شکوه این ندید •
و نیز نهره را کویند بفتح نون و رای مهمله و ان چیزیست که بان روغن
و دوغ از یکدیکر جدا کنند کذا فی التحفه و در نسخه حسین وفایی بجای
یای اول نون آمده ابان مدت ماندن افتاب در برج عقرب و روز
دهم از ماه را کویند مثال معنی اول شاعر کوید شعر کرم خونم چو آب در مرداد
سرد آهم چو باد در ابان • مثال معنی دویم و اول نیز مسعود سعد کوید شعر
ابان ماهست و روز ابان • خرم کردن باب رزجان ایرمان برای مهمله
بوزن میزبان حسرت باشد و در نسخه دیکر بمعنی عاریة آمده مثال معنی اخیر
خلاق المعانی کوید شعر ای شرع پروری که کذشت از جناب تو • اقبال
هر کجا که بود ایرمان بود آمادن یعنی مهیا شدن اذرشین بذال و شین

معجمتین ورای مهمله بوزن باتمکین سمندر را کویند مثالش منوچهری کوید
بیت در شود بی زجر و زخم و در شود بی ترس و بیم • همچو آذرشین باتش همچو
مرغابی بجوی اجنکان بوزن اونکان قریهٔ باشد از قری سرخس و اجنقان
معرب انست آب طبرستان چشمه ایست روان بر سر کوهی که اگر بانک
بروزنی بایستد باز چون خواهش کنی روان شود همچنین الی غیر النهایه
آب مرغان نیز چشمه ایست روان در قهستان سمیرم فارس که بجهة دفع ملخ باطراف
برند و مرغی چند ملازمت ان کنند که ملخ را کشند یا کریزانند اباد ایدن
ستودن و ستوده آمدن انکدان بفتح همزه و سکون کاف فارسی در
موئید نسناس باشد یعنی دیو مردم فریب و در اختیارات مرقومست که
انکدان که آنرا انکوان نیز کویند و معرب ان انجدانست درختیست که حلتیت
کویند بعربی انکژد کویند صمغ آنست مثالش استاد فلکی کوید بیت
تا بمشام ذوق جان نهد و ناورد جهان • نکهت کل ز انکدان لذت مل ز آمله و انکیان نیز
نیز کویند آذرابادکان آتشکاه باشد چه اذر اتش باشد و بادکان و
بایکان حافظ و خازن پس معنی ان بیت النار باشد و چون در اذربایجان
اتشکده بسیار بود انرا نیز اذربادکان کویند چنانکه فردوسی کوید مثال
معنی اول را در توقف کاوس و کیخسرو در اتشکده بیت بیکماه در اذر
ابادکان • ببودند شاهان و ازادکان • مثال معنی دویم شیخ نظامی کوید
آمدن اسکندر باذربایجان بیت وز انجا بتدبیر ازادکان • بیامد سوی
اذرابادکان افریدون پدر فریدون باشد شهنامه بیت ز دهقان بر این مایه
کس را ندید • که شایستهٔ افریدون سزید • و بقصر نیز امده چنانچه خاقانی
کوید بیت دست آهنکی را درمان ضحاکی کشید • کنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

انودن بنون و ذال معجمه بوزن نمودن اصل آفرینش شاعر کوید بیت بودنت
در خاک باشد عاقبت • همچنان کز خاک بودانودنت انکلیون کتاب ترسایان
باشد حکیم سنایی کوید بیت تا دم عیسی چلیپا کو شد اکنون بلبلان • بهر انکلیون
سرایدن بترسایی شدند • وشمس فخری بمعنی جامهٔ آورده که هفت رنک
بافته باشند و کفته بیت کشد بساط چمن از برای مجلس شاه • بهر بهاری
فراش باغ انکلیون انوییدن بفتح همزه بوییدن باشد فخر ذکر کوید بیت
از دست خیال روی تو وقت سحر • کل بسته وصل تو همی انویم الفنجیدن
و الفغدن هر دو بفتح همزه بمعنی کسب کردن باشد مثال اول را ابوشکور کوید
بیت در سستی عمل کر خواهی ای یار • ز الفنجیدن علمست ناچار • مثال دویم
شاه ناصر خسرو کوید بیت تو بی تمیز ز الفغدن ثواب مرا • اکر بدانی مزدور
رایکان شدهٔ امیون مهاتوی باشد یعنی افیون ارمنین بوزن انکبین انار
بریست انطلیون توس قزح باشد استیهیدن بکسر همزه و سکون
سین و کسر تای قرشت و ها و ستهیدن لجاج کردنست مولوی معنوی
فرماید بیت هر که باشد شیوهٔ او ستیهیدن بیش • دیدهٔ خود را بپوشد از دیدن بیش
آب دندان صفای دندان و دیکر بمعنی مفت و زبون و مغلوب آمده مثالش
انوری بیت حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج غم • بد سکالت را حریف آب
دندان یافته آتش دهقان آتشیست که دهاقین بعد از حصاد غله بر
بقیه آن زنند تا زمین قوت کیرد مثالش خواجه حافظ کوید بیت
فلک چون آتش دهقان زبان کین شد بر من • که بر ملک مسیح هست
مساحی و دهقانی اشک شیرین یعنی کریهٔ شادی ابخین بهیم تازی
بوزن رنکین دیزه دیزه کننده ابن یمین کوید بیت دایم اتش بود تنور آب سوب

اکر انجینش این بود پیوست **افراشتن** و **افراختن** هردو بلند
کردانیدن باشد مثال اول شیخ سعدی کوید **بیت** چه میخواهی از طادم
افراشتن • همینست بس از بهر بکذاشتن و **اوراشتن** نیز کویند
افرازیدن نیز کویند **آکن** بکاف فارسی بوزن دادن امرست
باکندن یعنی پر کردن مثالش ناصر خسرو کوید **بیت** خری آموختهٔ
آنکس که بفرمود ت • که همیشه شکم و معده همی آکن • و بمعنی آن چیزی
که جوف جامه و غیره بآن پر کنند نیز آمده مثالش هم او کوید **بیت**
چون راست بود خوب نماید سخن • در خوب جامه خوب آکنش • و بمعنی پر کننده
نیز آمده که اسم فاعل باشد **ایتکین** بتای قرشت و کاف فارسی بوزن
جشن بین یعنی خداوند و خانه دار مثال معنی دویم خاقانی کوید **بیت**
اول شب ایتکین و وشاقی بدیم لیک • الب ارسلان شدیم بدیوان صبحگاه
افویدن بفا و دال بوزن رنجیدن شکفتی کردن و تعجب نمودن **اندخسیدن**
بفتح همزه و دال اول و دویم و کسر سین و نون و سکون خا و یای حطی پناه کرفتن باشد
آبسکون بمد الف و کسر با و سکون سین قریهٔ باشد از قری طبرستان میان
وجرجان سه و آهسته و دریای آبسکون بآن منسوبست مثالش رضی
الدین نیشابوری کوید **بیت** چو بحر آبسکون کشت دیدها تا شد •
شریف قالب شهزاده را در آبسکون • و بفتح همزه نیز بنظر رسیده
آدن برای مهمله بوزن دادن مرفق باشد اغاجی کوید **بیت** زمانی
دست کرده جفت رخسار • زمانی جفت زانو کرده آدن **آنین** بمد
الف نون بوزن آیین ظرفی باشد سفال مانند خمیکه دوغ در آن کنند و جنبانند
تا روغن از وی جدا شود طیان کوید **بیت** سبوی و ساغر و غولین و آنین
حصیر و جاروب و خیم و پالان • و معنی خیم و غولین در محل خود خواهد
آمد **ارمون** بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم میم زری باشد که
قبل از کار بمزد در آن دهند و آنرا بعربی عربون و اربون نیز کویند مثالش
لطیفی کوید **بیت** منم درد ترا با جان خریدار • که ارمون داده ام جان از بازار
اینسان بنون و سین مهمله بوزن امیسان مخالفت باشد اما در تحفه
و معیار جمالی سخن بیهوده و دروغ باشد شمس فخری کوید **بیت** نه در وجودش
بود هرکز نه دنق • نه در قولش بود هرکز اینسان **اروین** برای مهمله و واو
بوزن پروین تجربه باشد **آذرهمایون** نام ساحرهٔ از نسل سام که خادم آتشکدهٔ
سفاهان بود چون ذوالقرنین او را به بلیناس حکیم داد و ازین جهة بلیناس
جادو لقب او شد مثالش شیخ نظامی کوید **بیت** در آن دختر جادو از نسل سام •
پدر کرده آذرهمایونش نام **اودن** برا و دال مهملتین بوزن خارکن کفکیر
باشد و پالاون و پالوانه نیز کویند و آن آلتیست حلوائیان را که شکر و غیره
بدان صاف کنند و اودن بقصر نیز آمده **آغاریدن** بمد الف و کسرهٔ را
و فتح دال مهملتین فرو شدن نم باشد بزمین و نیک سرشتن و مرکب
کردن مثال معنی دویم شاعر کوید **بیت** ز اغاریدن آن دشت با خون •
شده یکسر درختانش طبرخون **آغاردن** نیز باین معنیست **اغالیدن** بمد الف
و کسر لام بر جنک تیز کردن و تیز شدن و سخت شورانیدن باشد ابو شکور بیت
بر آغالیدنش استیز کردند • بکینه چون پلنکش تیز کردند **آوردیدن** بمد الف
حمله کردن بود **ایتین** بوزن پاکدین نام پدر فریدون باشد مثالش حکیم خاقانی
فرماید **بیت** خاصیت سیمرغ کیست جز پدر روستم • قاتل ضحاک کیست جز پسر ایتین •
آبدان بوزن کاردان آبادان و نیز کوی که آب باران در آن جمع شود و آنرا آبکیر

نیز گویند ازرقی گوید بیت چو ابر فندق سیمین در ابدان ریزد • برارد از دل
نیروز و شکل سیمین رنگ • مشعبدیست که بر خوده ریزهای رخام • بجهای
بلورین همیکند نیرنگ آویزکن بکسر کاف یعنی آنکه هر کرا ببیند از و در آویزد و از
وی چیزی خواهد آذر برزین بضم بای موحده آتشکاهیست که آذر آبکی از ائمه
دین ابراهیم زردشت که برزین نام داشت ساخته حکیم انوری گوید شعر
ای نمودار رحمه سخطت • آب حیوان ز آذر برزین • وحسین وفائی بفتح با آورده
و گفته که وجه تسمیه آنست که روزی کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او فتاده
و آن زین را باتشکده بردند تا زمان ولادت حضرت رسالت بگذاشتند صلی الله علیه وسلم
که آن آتش خاموش شد بخاطر میرسد که این قول حسین بر معتمد نباشد بواسطه آنکه
فردوسی موید این معنی اول گوید شعر یکی آذری ساخت برزین نام • که فرخ بود دو
بارای و کام ایرسون طلق باشد یعنی زرورق آخریان بمد الف و سکون خا و
کسر را کالا باشد و کاله نیز گویند و اخریان بقصر نیز آمده چنانکه خلاق المعانی
گوید شعر چون میدهی مرا تو عطاهای بر گزین • جز به گزین چرا رمت آخر ز اخریان
آکندن انباشتن و پر ساختن باشد مثالش شاعر گوید شعر بهمیان تا بکی آکندن زر •
ز نقد علم دین را کن توانگر آکیندن بزیادة یا نیز آمده مثالش در جام جم
آنکه اندر جهان ندارد کنج • چون توان آکیندنش اندر کنج آمودن بمیم و دال
مهمله بوزن آلودن بمعنی آراستن و آراسته شدن باشد مثالش دقیقی
گوید شعر در آمودن آن همایون بنا • نماند ایچ باقی بگنجینه ها • و در موید
الفضلا آمودن را بمعنی آمیختن و آمیخته شدن آورده استرون
بضم همزه و تای قرشت نازاینده را گویند مثالش خسروی گوید شعر
کشته از زادن مخالف تو • مادر روزگار استرون آویشن صعتر باشد

مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر چه کنی دنیای بی دین و خرد زیراک • خوش نباشد بجان
ریزه و اوبش آهنگیدن بمعنی قصد کردن آگوشیدن یعنی در آغوش در آوردن
آغوشیدن نیز گویند افشون بفا و شین معجمه بوزن کردون پنجه مانندی که از چوب
سازند و بآن خرمن بباد دهند تا کاه از دانه جدا شود انجوخیدن بفتح همزه
و دال و سکون نون و ضم جیم در هم کشیدن پوست روی انجوغیدن و انجخیدن
نیز گویند اشکوخیدن بشین و خای معجمتین بوزن انجوخیدن یعنی لغزیدن
اهرمن بفتح همزه و را و اهرمن بکسر را و اهریمن هر سه دیو باشد مثال
اول و دویم شیخ سعدی گوید بیت دو کس بر حدیثی کمارند گوش • از این تا بآن
اهرمن تا سروش • مثال سوم امیر معزی گوید بیت مگر با که کمین آورده بر
عفریت سیاه • مگر در شب شبیخون کرد بر ریخ اهریمن • و بمد الف نیز آمده
آزمون امتحان باشد ازرقی گوید در تعریف اسب بیت از کمین بیرون جهد
چون باد در روز معرکه • گر کسی گوید ز بهر آزمون او را که هان ارمان بوزن فرمان
پشیمانی و حسرت و رنج بردن باشد مثالش فردوسی گوید بیت با رمان و ارواند
مرد هنر • نواز آورد گونه گون سیم و زر • و بمد الف نیز گویند آهختن و آهیختن
بر آوردن تیغ از غلاف و بمعنی مطلق کشیدن نیز آمده مثال اول را
فردوسی گوید بیت ز آهختن تیغها از غلاف • که قاف را در دل افتاد کاف
آختن نیز بایم معنیست شیخ سعدی گوید بیت گرش بر فریدون بدی تاختن
امانش ندادی بتیغ آختن آنگون نشاسته را گویند اختر کاویان یعنی
علم کاویانی که درفش کاویانی نیز گویند و منسوبست بکاوه آهنگر
دقیقی گوید بیت ز روی تو ای سرفراز کیان • بر دفع اختر کاویان
ارمن ولایتی باشد در قهپایه آذربایجان که ابریشم ارمنی بآن

منسوبست مثالش شیخ نظامی کوید بیت خاص کن جهان بر عموم • هم ملک
ارمن وهم شاه روم ابربین بسکون بای اوّل وفتح دویم کنارهٔ رود که
زیرش مجوف بود هردم پارهٔ آب ازان بیرون افتد آبشتن بمد الف و
کسر با وسکون شین معجمه نهفتن وجای چیزی نهفتن و آبشتنکاه
بمعنی متوضاست وبعد ازین خواهد امد اذین مرکبست آشوردن
بشین معجمه وواو ودال مهملتین بوزن آموختن یعنی خمیر کردن هرچه باشد
آفندیدن بمد الف وفتح فا ودال ثانی جنك وخصومت کردن وبوزن پسندیدن
نیز آمده مثالش لبیبی کوید بیت در دل او آن نصیحت کار کرد • ترك افندیدن
وپیکار کرد آغازیدن بمد الف وکسر زای معجمه یعنی آغاز کردن وابتدا نمودن
آبدستان ابریق وآفتابه ومطهره باشد مثالش حکیم خاقانی کوید بیت
نعیم پاك بستاند چو کرد آلود بسپارد • نه شرم از آبدست آید نه ننك از آبدستانش
آبدستدان نیز کویند آفرین دعای تحسین ونیکو انوری کوید بیت تا کس از آفرین
سخن کوید • سخن خلق آفرین تو باد • وبمعنی آفریننده نیز آمده فردوسی کوید
بیت جهان آفرین تا جهان آفرید • سواری چو رستم نیامد پدید • وبمعنی امر
با آفریدن نیز باشد افزون یعنی زیاده مثالش انوری کوید بیت همیشه تا بجهان
در یکی وافزونیست • حسود جاه توکم باد وعمر تو افزون باد اوزون نیز کویند
اشنان بضم همزه کیاهیست مشهور که رخت بآن شویند واشنه نیز کویند اثیر
اخسیکی کوید بیت اشنان برنکرده سر ز بادبان خاك • کز شعله سموم شدی
در زمان شخار ایدون بوزن بیرون در نسخهٔ وفائی بمعنی اکنون باشد
ودر تحفه ودر رسالهٔ میرزا بمعنی چنین باشد واز اشعار استادان نیز بمعنی
ظاهر میشود چنانکه حکیم فردوسی کوید بیت ورایدون که رستم بیاید بدید

سر از ابسی سر بخواهم برید • وشیخ سعدی نیز کوید مناسب این معنی بیت وراید ون
که دشوار آید سخن • وکر آنچه دشوار باشد مکن آذون بذال معجمه بوزن قانون
یعنی چنان مثال هر دو لغت را حکیم سنائی فرماید بیت تفکر کن یکی در خلقت
شاهین ومرغابی • نکویی کرچه معنی راستانی ایدون وآذون آن در نسخه محمد
هندوشاه بمعنی نمکی بود که خوبان را باشد که بزبان عبارت ازان نتوان کرد کویند
آنی دارد مثالش خواجه حافظ کوید بیت شاهد آن نیست که موی میانی دارد •
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد افروختن یعنی روشن شدن وکردن لازم
ومتعدی هر دو آید واوروختن نیز کویند امیان بفتح همزه وسکون میم همان
امیان که کذشت یعنی کیسه وهمیان نیز کویند مثالش شاعر کوید بیت از تمنای خاك
ان حضرت • خاك کشته دلم امیانها افغان فریاد وزاری وقبیلهٔ معروف که در
حوالی قندهار باشند مثال معنی اوّل شیخ سعدی کوید بیت بر آورد افغان که
سلطان بمرد • جهان ماند ونام پسندیده برد افسون سحر وحیله را کویند مثال
معنی اوّل انوری کوید بیت از نهیب معدهٔ او هر شبی تا بامداد • اهل شهر و
روستا بر نان همین افسون کنند • وبمعنی دوم صاحب کلشن راز کوید بیت
همه افسانه وافسون وبندست • بجان خواجه کاینها ریشخندست اذین
بکسر ذال معجمه آرایش باشد در شهرها بهنکام عیش کنند وخوانه نیز کویند
حکیم سوزنی کوید بیت بر کل ونسرین ز عنبر بندد اذین ای عجب • وانکهی
نظاره کرد اندر ان اذین مرا اژندیدن بزای فارسی بوزن افندیدن
کل در میان دو خشت اکندن اندهان بفتح همزه وضم دال جمع اندوه بود
چنانچه جانور را جانوران ومردم را مردمان کویند شاعر کوید بیت
روزی سه چار اندهٔ تو داشت هرکسی • آن سوز بر طرف شد وان اندهان نماند

آژیدن بمد الف وکسر زای فارسی و راهشیار کردن باشد افرندیدن
بفتح همزه و رای مهمله وکسر دال مهمله اول زیب وآرایش دادن وآراستن
افژولیدن بفتح همزه وضم زای فارسی وکسر لام برانگیختن باشد و دور کردن
گرد که بر جامه و امثال ان نشیند آزدن بزای معجمه و دال مهمله بوزن آمدن زنگ
کردن و خلانیدن سوزن و امثال ان وآزدن بقصر و آزیدن و آژنگ
هر دو بوزن یازیدن درین لغتند ارمغان راه آورده باشد بعربی
عراضه گویند مثالش خاقانی گوید شعر آن سفر کرده ایم و در راه
صید افکنده ام • هست صید چرب پهلو کارمغان آورده ام اکسون
بکسر همزه جامهٔ سیاه که ملوک و سلاطین جهة تفاخر پوشند ظهیر فاریابی
گوید شعر برسم خدمتی اندرین جنیبهٔ تو • فکنده دهر ز روز اطلس و
ز شب اکسون • و در معیار جمالی جامه ایست مثل دبیقی و حسین
وفائی گوید که نوعی از دیبا بود الان بفتح نام ولایتیست از ترکستان
زمین و بعضی گفته اند نام شهریست شیخ نظامی گوید شعر بگرد اگرد
خرگاه کیانی • فرو هشته نمدهای الانی • و بمد الف نیز آید چنانکه
خاقانی گوید شعر تف تیغ هندیش هندوستانی • علی روس در روس
والان نماید • و نام کوهی نیز باشد افسان مسن باشد یعنی سنگی که بآن کارد تیز
میکنند وآنرا آسان نیز گویند مثالش خاقانی فرماید در مدح پدر شعر
رنده مریخ رند چون شودش کند سیر • چرخ کند ساعتی از زحل افسان او
وآنرا اوسان نیز گویند انباردن و انباشتن اول بسکون رای مهمله و فتح
دال و دوم بسکون شین معجمه و فتح تا پر کردن جایی بخاک وغیره باشد
آمون بوزن هامون رودی که بر کنار خوارزم باشد وآنرا آموی نیز گویند

مثالش سعید هروی گوید شعر ز انباشتن چاه زنخدانش عشاک •
معلوم شد که دل برون ناید ازو آران بفتح همزه و تشدید را ولایتیست
وسیع که بردع و گنجه و شمکور و بیلقان و میان آراز و آذربایجان نهریست که
انرا ارس میگویند مثالش شرف شفروه گوید در هجو مجیر الدین بیلقانی شعر
شهری که به از هزار آران باشد • کی لایق هجو تو کران جان باشد • سرمه چالنی که
در صفاهان باشد • میل تو عیلست فراوان باشد • و علت گفتن این رباعی
آنست که مجیر باصفاهان آمد و این دو رباعی را در هجو مردم اصفهانی
گفت شعر گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد • لعلیست مروت که از آن کان
خیزد • کی دانستم کاهل صفاهان کورند • با این همه سرمه کز صفاهان خیزد •
نه اهل سپاهان و نه بد عهدیشان • در کار هنر بسیست کم جهدیشان •
عیسی دمی ای مجیر دامن در کش • زان قوم که دجال بود مهدیشان • بعد ازان
رباعی مرقوم را شرف شفروه در هجو او گفت اردجان براو دال مهملتین وجیم تازی
بوزن بندگان نوعیست از اشکال و اسرار علم نجوم کذا فی ادات الفضلا اندرمان
نام مبارزیست تورانی ارطیون براو طای مهملتین و یای حطی بوزن ارغنون زیرک
و دانا و نیز نام حکیم رومی که داناترین حکمای روم بود کذا فی ادات الفضلا
انجختن بفتح همزه و جیم و تای قرشت و سکون نون و خا برجستن باشد الفاختن
و الفختن بلام و فا و خای معجمه و تای قرشت و سکون اول بوزن درساختن و دوم
بوزن برجستن هر دو بمعنی کسب کردن باشد ابو شکور گوید شعر اگر قارون شوی
ز الفختن مال • شوی در زیر پای خاک پامال • اوژولیدن بزای فارسی
بوزن و معنی افژولیدن مرقوم بدو معنی اول ارغن و ارغنون هر دو
سازی از سازهای افلاطون که در روم ساز در اند مثال ارغن خاقانی گوید بیت

اگر ناهید در عشرتگه چرخ ، سراید شو من بر ساز ارغن ، انیران بنون و رای مهمله بوزن
فقیران روز سی‌ام از ماه باشد مثالش شرف شیرازی مؤلف تاریخ وصاف گوید شعر
سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر ، گفته شد روز انیران زمه فروردین
آسمان معروف و روز بیست و هفتم از ماه مسعود سعد گوید شعر
آسمان روز ای چو ماه آسمان ، باده نوش و دار دل را شادمان ، اژندیدن
بفتح همزه و زای فارسی و دال مهمله دویم و کسر اول و سکون نون بمعنی
افگندن باشد انوییدن بفتح همزه و ضم نون و کسر یای حطی اول و سکون
دویم بمعنی ناله و زاری کردن باشد اورندیدن برای مهمله بوزن اوژندیدن
مرقوم بمعنی فریب دادن باشد ابوشکور گوید شعر زدود و آیینه انگشت خر
نیست ، جز اورندیدنش کار دگر نیست ، افشین بفا و شین معجمه بوزن تسکین
نام یکی از حاکمان حکیم سوزنی گوید بیت ای مه بهمن مندی از صاحب داد
صانی ، وی به نجوا غردی از خاتم و از افشین اهرن بعد از های مهمله بوزن
کندن نام داماد قیصر ارزنیون برای مهمله و معجمه و نون و یای حطی بوزن
ایکلیون نام دختر پادشاه مغرب که در حبالهٔ بهرام گور بود انجیدن بوزن
رنجیدن بیرون کشیدن باشد در شرفنامه بمعنی ریزه کردن نیز آمده مثالش
شیخ نظامی گوید بیت علاج الرأس از انجیدن گوش ، دم الاخوین او خون
سیاوش ، انجرودن بنون و جیم و راو دال مهملتین بوزن شمشیرزن سوراخ
کردن باشد اندودن ندابیدن و طمع کردن استخوان معروف از نبات و از حیوانات
گویند اما استه مخصوص نباتست مثال مناسب نبات شیخ سعدی گوید بیت
چو خرما بشیرینی اندوده پوست ، چو بازش کنی استخوانی درو ست ، مثال
مناسب حیوان شاعر گوید بیت همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود ، ز بس که

بر سرش از بهوا استخوان کرده انجمن مجلس و مجمع باشد مثالش فردوسی گوید شعر بشادی
یکی انجمن بر شگفت ، شهنشاه گیتی زهانه گرفت ، همان اگن مرقوم بهر سه معنی آهزون
بضم همزه و زای معجمه و سکون ها عقیم باشد یعنی نازاینده کذا فی التحفه
اسفراین شهریست مشهور از نواحی نیشابور بر مسقف طریق جرجان و بعض گفته‌اند
اسپراین چه اسپر سپرست و آیین عادت و رسم چون مردمش دایم سپر
داشتی لهذا آن شهر موسوم باین اسم شد ارمین برای مهمله و میم بوزن
غمگین نام پسر چهارم کیقباد برادر خرد کیکاوس اردوان نام یکی از ملوک
مشهور شاعر گوید بیت جهان مرد دیگیست از هر دوان ، اگر اردشیرست
اگر اردوان ، آب سواران یعنی حباب و سواران آب نیز گویند امیر خسرو
فرماید شعر آب که او خیمه ز باران کند ، دائرهٔ آب سواران کند ، اردنی
یعنی نانی که از آرد زن تخته باشند شاه ناصر خسرو گوید بیت بر آشفته اندازتو
ترکان چگویم ، میان سگان در یکی اردنینی ارمانیدن بوزن رنجانیدن یعنی
حسرت بردن آسافرون بمد الف و فتح سین مهمله و زای معجمه و سکون خا
آز آهنی باشد که سنگ آسیا را بآن تیز کنند و آنرا آژنه نیز گویند انبیدن
بوزن خندیدن بمعنی سخن بشک گفتن باشد آژگن بزا و کاف فارسیتین
دوری باشد مشبک که از پس آن نگاه کنند الف گوفیان کنایه از چیزی
کج باشد خلاق المعانی گوید بیت عجم و نقط ز زیبق و شنجرف در مرا ، گردون
که کرد چون الف گوفیان تنم ، و در مؤید الفضلا بمعنی قضیب آمده
ایلخان ملوک مغول هر که باشد آذربایجان نام ولایتی مشهور و در عجایب البلدان
آذربیجان تصحیح کرده بوزن عندلیبان و گفته که معرب آذربایگانست
چه آذر آتشست و بایگان حافظ و خازن پس معنی آن بیت النار

و حافظ النار باشد آشیان معروف و انرا شب کند و بکند نیز گویند اومان
بوزن دوران قریه ایست از قریهٔ همدان که مولد ایشا و ما نیست مع الواو
آهو معروف و دیگر عیب باشد خواه در کالا خواه در مردم بیت
یك آهوست خوبرا چو ناز بیش بیش ، چو بیش آوردی شد آهوی بیش ،
اخکنده بفتح همزه و سکون خا و فتح کاف و سکون نون و ضم دال چیزی
باشد از مس یا از چوب ساخته و سری کرد کوچک دارد و دو دسته نیز دارد
و سنگ ریزه دران تعبیه کنند و چون انرا می جنبانند آواز میدهد
و طفلان را بدان مشغول سازند شمس فخری گوید بیت ظفر از رایت دلشاد
باشد ، بسان طفلکان از اخکنده آبخو جزیره باشد مثالش عمعق
گوید شعر گوئی که هست مردم چشم چو آبخو ، یا خون چو ماهیست که دارد
آب خو آذرخی بذال معجمه آذربویه وان بیخ خاریست و گلی زرد دارد و بشیرازی
چوبك اشنان گویند آزناو بزاء معجمه بوزن غرقاو و بعضی از ناوه گفته
ناحیه ایست امیزه مو بزای تازی مردم دو موی را گویند دقیقی گوید
بیت اگر شاه هفت کشور بود ، چو امیزه مو شد مکدر بود انذرو
بفتح همزه و ذال معجمه و ضم رای مهمله در نسخهٔ میرزا فاد زهر باشد
اوس بضم همزه و سین مهمله ربودن و ربایش و اس مخفف و او نیز
آمده انگشتو بفتح همزه و ضم کاف فارسی و تای قرشت بمعنی مالیده باشد
آشتو بضم همزه و فتح تای قرشت و سکون شین معجمه انگشت دار باشد
در نسخهٔ میرزا اما در ادات الفضلا مسطور است که اشتو بضم همزه
انگشت باشد که زکاد نیز گویند و بعضی بفتح همزه خوانده اند آو آب را
گویند لطیفی گوید شعر کی تواند که همچو ماغ چکاو ، بزند غوطه در میانهٔ آو ،

انداو بفتح همزه و سکون نون و بعد از وا دال مهمله تره تیرک باشد که انرا کیکلتی
بزای معجمه و مهمله نیز گویند و اهل سیستان تره تیره خوانند و بعضی چو چیبی
گویند ارغاو بفتح همزه و سکون رای مهمله و بعد از را غین معجمه جوی آب
باشد کذا فی الادات سوزنی گوید بیت ز عشق دو رخ چون ارغوانت بود در خم ،
ز هر دو دیده دو ارغاو خون شد بست روان ، و سیف اسفرنگی نیز گوید
بیت انکه از عشوهای او ارغاو ، میدهد تشنه را فریب سراب ، آشکو
همان اشکوب مرقوم مثالش خواجوی کرمانی گوید بیت ای چار طاق ششدر
هفت اشکوی چرخ ، یك تا نخانه از حرم کبریای اوست ، و بقصر نیز آمده
چنانچه شیخ آذری فرماید شعر ای قبهٔ بیت الجهت عالم ششدر ،
وی سدهٔ خاك در ایوان نه اشکو اوس بفتح همزه و ضم سین مهمله بمعنی
ماتم باشد آوگ بمد الف و فتح واو اول نام شهریست مع الهاء آگشته
بکاف فارسی بوزن آغشته محکم بسته باشد شمس فخری گوید بیت
کرده بر تیغ دشمن بلا ، انتقام او بکین آگشته است آلفخته بلام و فا
و خای معجمه بوزن پروده اندوخته باشد مثالش هم او گوید بیت
تا جهان باشد بجاه کند اصطناع ، نام نیکو در جهان آلفخته ، امیر خسرو
نیز گوید شعر غزنی گوردن بقا بند میان ، در آلفختهٔ خویش بیند زیان
آبشتنگاه بمد الف و کسر با و سکون شین معجمه و نون و فتح تا مستوضا باشد
مثالش فرید الدهر گوید شعر نه همی باز شناسد عیبی از سرگین ، نه گلستان
بشناسد از آبشتنگاه ، و در تحفه آشکاه نیز آمده باین معنی آلغونه بمعنی
معجمه بوزن آزموده گلگونه باشد شمس فخری گوید بیت در خسار روزگار دیت
باد از همیشه گلگون ، چونانکه روی خوبان از لون آلغونه ، اکنده

بکاف تازی بوزن تابنده و بضم کاف نیز آمده اصطبل باشد یعنی طویله
ابو العباس گوید شعر روز با کنده شدم یافتم، آخر چون پاتاله سفلگان
آواره بوزن ستاره دیوان حکم باشد یعنی بارگاه شهید گوید شعر همی
فزونی جوید آواره بر افلاک، که تو بطالع میمون دران نهادی پای، و دیگر
بمعنی دفتر حساب نیز آمده که حسابهای پراکنده دیوانی بران نویسند
وحالا آنرا اوارجه میگویند و بهر دو معنی بمد الف نیز آمده چنانچه بمعنی
دفتر بمد الف استاد معزی گوید بیت بسر دیر نماندست که ملک ملکان،
آرند بدیوان تو آواره و دفتر، و در رساله حسینی و فاتی بمعنی آهن پاره
باشد که از سوراخ نعل بیرون آورند و بمد بمعنی از وطن و مسکن
دور افتاده نیز آمده چنانچه شمس فخری گوید شعر شکوه تاج کیان وارث
ممالک جم، که از ممالک آواره کرده است آواره. آب زه بمد الف و کسر زای
معجمه یعنی آنکه از چشم بر آید آب راهه یعنی گذر آب هرجا که باشد آب راه
نیز گویند چنانچه سیف الدین اسفرنگی گوید شعر خاک کوی بس کن از پی روح
طبیعی تا من، آب راهش ز گذرگاه جگر بر بندم آسغده بسین مهمله
بمعنی آماده و مهیا باشد مسعود گوید شعر خاطر عالی تو غارت
کرد، گنج آسغده نهان قلم اوره بفتح همزه و رای مهمله روی قبا که
ابره نیز گویند ازره بوزن هرزه کاهگل باشد و نیز نام درختیست و بعضی
گویند نام سرو است مثالش بمعنی اول سوزنی گوید بیت پنبه بگوش اندر آکنده
ز تو ممدوح، پنبه چه باشد که ازره ریزد و از زیر اسکنه بکسر همزه
و فتح کاف و نون کردبر که بتازیش بیرم گویند و آن آلتیست نجارانرا
مسعود سعد گوید بیت چو منه تو شدم در غم تو سر گردان بسان چوب

توانا ساکنه شدم دل ریش آمیل بعد از همزه میم بوزن قبیله آمله باشد اندخواره
بفتح همزه و دال و رای مهملتین و سکون نون و خا و سین مهمله پناه و حصار
باشد لبیبی گوید شعر ز خشم این کهن گرگ ژکاره، ندارم جز درت اندخواره
اردهاله بمد الف و سکون را و دال و فتح لام طعامی باشد مانند کاچی که بعربی
سخینه بفتح سین مهمله و نون و کسر خای معجمه گویند اردوله بضم دال
دویم همان معنی اردهاله مرقوم باشد اردتوله نیز بنظر رسیده که بجای
دال دویم تا باشد بسحاق گوید بیت آن اردله تو خود که بمن لوت خوار
گفت، چون ما ستبا تخت زمن عذرها خواست اسغده بسین و دال
مهملتین و غین معجمه بوزن نابوده هیزم نیم سوخته باشد مورخی گوید
بیت ایستاده میانه گرمابه، همچو آسغده در میان تنور استنبه بسین
مهملتین و تای قرشت بوزن دل کنده یعنی مبغض و قوی و زشت سنائی
فرماید شعر صحبت عام آتش و پنبه است، زشت روی و تباه استنبه است
و بمعنی مرد دلیر و قوی بازو و دیو نیز آمده افرنج بفتح همزه و را و جیم و سکون
فا و نون نام شهریست که مادر غدرا از انجا بود و بنا کرده نوشیروانست
مثالش عنصری گوید با فرنجه افراطون نام داد یکی پادشاهی بدر کامکار
و در دستور نام ولایتیست از زنکبار و در زفانگویا نام زمینی باشد
از بلاد عرب آرغده بوزن ناکرده حریص باشد منوچهری گوید بیت
آرغده بر ثنای تو جان منست از آنکه، پرورده مکارم اخلاق تو منم افقد
بفتح همزه و فا و دال و سکون قاف اندوخته باشد شمس فخری گوید شعر
ابو اسحق شاهی که خیلتاش، سلاطین سلطنت افقد باشند افخته
نیز گویند و گذشت انجین بفتح همزه و رای مهمله و سکون نون و بای و کسر جیم

حلقهٔ در مثالش شمس فخری گوید کنایه خصم ممدوح شعر ولی تا بنا کرد
از انتقامش مدامش خرده در انجیره باشد و حکیم سنائی نیز فرماید
شعر هر که شد کور و پوست بی خیره تین یابد ثواب از انجیر اوبه بضم
همزه و کسر با قریه ایست از قری هراة استه بفتح همزه و تا استخوان خرما
باشد که انرا خسته نیز گویند و بعضی سکه خوانند بکسر سین مهمله
و فتح کاف مشدد مثالش ابو المثال گوید شعر کسی نی عیب نبود در زمانه
رطب را استه باشد درمیانه اکنده بکاف فارسی برساخته وانباشته مثالش
سوزنی گوید بیت سایل و زایر ز کف راد تو در روز بزم بدرها کیونها اکنده
بزرجمهری اکنیده با اضافهٔ یا نیز آمده شاکر گوید شعر منم در کشود
عشقت خنیده دلی از مهر رویت اکنیده انکره بنون و کاف فارسی و را
و دال مهمله نیز دانهٔ انگور باشد در صیدنهٔ ابی ریحان اما حرکتش
ظاهر نشد هنیا بمد الف و فتح ها و یای موحده و سکون نون و بعد از
نون یای حطی تحتانی باشد و انرا ساو دهان دره گویند آیغده بکسر همزه و فتح
غین و دال مهمله بیهوده گوی و سبکسار باشد شمس فخری گوید شعر تا نباشد
ایغده مانند خاموش و صبور تا همه نبود بنزد هیچکس چون بیهده یاد
در حکمتش همه هر بیهده کار دسپهر دشمنش خوار و نجار دایم بیسان
آیغده ارغنده بوزن برکنده وارغند و آغنده اول بزای مهمله و دوم بلام و هر دو
بغین معجمه و دال مهمله بوزن نابوده بمعنی خشم باشد هر سه کذا فی التحفه
و در نسخهٔ دیگر بمعنی جنگ آور و خشمناک آورده و این اصحست مثال
اول فردوسی فرماید شعر سوی رزم آمد چو ارغنده شیر کمندی بیازو سمندی
بزیر و مثال دوم را هم او گوید بیت سراپرده سینه بیم بزرگ سپاهی بکردار ارغند

گرگ و در رسالهٔ حسین وفائی ارغنده وارغنده بوزن تودنیده هر دو بمعنی
خشم آلود باشد و در ادات الفضلا ارغده بوزن سرزده نیز باین معنی آمده
وارغنده بوزن برکنده را بمعنی مستی که طالب شراب باشد نیز آورده اندهم
بنون و دال مهمله بروزن دیدم یاد آوردن غم گذشته باشد کسائی گوید شعر
بهترین یاران و نزدیکان همه تو دشاز دارم شریک اندهم انیشه بنون
و یای حطی و شین معجمه بوزن همیشه جاسوس باشد شهید گوید شعر
در کوی تو انیشه همی کردم ای نگار دزدیده تا مگر تو ببینم ببام در و در
شرفنامه ابسته آمده بیای موحده و سین مهمله بوزن فرشته و گفته که
انرا آبستن بوزن وابسته وابیشه بوزن عایشه نیز گویند انگاره بنون
و کاف فارسی بوزن همواره جریدهٔ دفتر و حساب و نامهٔ اعمال
باشد لبیبی گوید شعر آزان پیش که پیش آید آن روز پر از هول
بغشیی و تن اندر ده و انگاره به پیش آر و در شرفنامه بمعنی انگاشتن باشد
یعنی افسانه و سرگذشته و کسی که از گذشته چیزهای بسیار گوید گویند
انگاره میکند و شمس فخری گوید شعر هر کجا مجمعی بود ز شهان همه ازوی
کنند انگاره اغاده بدال مهمله بوزن ناداده آز دولی باشد که کفشگران
درمیان چرم و دو کفش گذارند و بر یکدیگر دوزند تا مانع دخول آب
و خاک شود آمیژه بمیم و زای فارسی بوزن پاکیزه بمعنی دو موی باشد که
بعربی کهل گویند شمس فخری گوید شعر هر که با بندگان شاه جهان دارد
اخلاص و نسبت و نیت پیر گردد ولی یقین نبود در جهان دیگر موی
آمیژه و بزای تازی نیز آمده آنجیده بوزن رنجیده کنده‌ای کوهیست کذا
فی الاختیارات و بمعنی دیره نیز آمده چنانچه شیخ نظامی فرماید شعر

زمین خسته از خون انجیدگان هوا بسته از آه رنجیدگان اشکره بضم همزه
وفتح کاف و رای مهمله مشدد کاسه باشد مولوی معنوی فرماید
شعر نحو را بیمود هیچ اسکره شیی را برداشت هرگز بره اشکوه بضم همزه
بمعنی حشمت و شکوه باشد مثالش هم او گوید شعر صدق موسی بر عصا
و کوه زد بلکه بر دریای پر آشوب زد اسکیزه بکسر همزه و کاف و فتح زای
تازی و سکون سین مهمله بمعنی جست و خیز باشد مثالش هم او
گوید شعر چون که مستغنی شد او طاغی شود خرچو بار انداخت اسکیزه
کند اوراچ بوزن آورده مخفف اوراچه که بمعنی دفتر حساب بهای پراکنده است
و آواره نیز گویند و گذشت کذا فی نسخه الحلیمی مثالش لطیفی گوید شعر
هر آنکو خراج و غرچه باشد و راچه قول و چه آورچه باشد آغنده
بغین معجمه بوزن و معنی آکنده باشد امیر خسرو گوید شعر دل ز مهر جهانیان
کنده زانکه از یاد دوست آغنده آلیزنده بمد الف و کسر لام و فتح رای تازی
و دال مهمله و سکون نون یعنی جهنده و بدخوی و برّ استر و خر بیشتر
اطلاق کنند ابو شکور گوید شعر چو الیزنده شد درِ غزادی نباشد
بر دلش از یاد باری اغره بضم همزه و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله
ریشی باشد که بر سر گردد یا شکم مردم پدید آید و آنرا بعربی نکفه گویند
بفتح نون و کاف و فا اناسه بدو سین مهمله بوزن نهاده بگوشه چشم نگریستن باشد کذا فی اداة الفضلا ابرمره داروییست که چون در آب اندازند
تمام آب را بچیند کذا فی المؤید افجه بضم همزه و سکون فا و فتح جیم فارسی
چیزی باشد که در کشت نصب کنند از برای رمیدن مرغان ایضا منه
الگونه بکاف فارسی بوزن و معنی الغونه مرقوم اشنوشه بر وزن شی

معجمه و نون بوزن نی توشه عطسه باشد مثالش ابو الخطیر گوید شعر دماغ
خشک او اشنوشه تو چو آرد گوش کر دو نوا کند کر افشره بفا و شین معجمه و رای
مهمله بوزن محبوره نیز هر چه افشرده باشند و بعربی عصاره گویند مثالش
ابو شعیب گوید شعر افشره خون دل از چشم او ریخته بالاو مژگان
فرو اخجه بخای معجمه و جیم تازی و سین مهمله آستان در باشد در نسخه
حلیمی اما اشعار تحرکتش نکرده و مؤید خود این بیت لطیفی آورده که شعر
خنک آنکس که بود در بسته باشد که بالینش از در آخجسته باشد
اشکوفه شکوفه باشد مثالش ابو علی حاجی گوید شعر باشی تا دوحه
اقبال تو اشکوفه کند کز شمیمش همه آفاق معطر گردد اشکفه نیز
گویند چنانچه اثیر الدین اخسیکتی گوید شعر ای گل بستان آنکه
خندد زی در دو غا از سر نیلو فرش اشکفه ارغوان اکنه بکاف
فارسی و نون بوزن عاقله محلوجی که در میان ابره و آستر نهند
سوزنی گوید شعر شد زمستان و ز جودت بنده میخواهم ابره و آستر
و اکنه میخواهم امار بعد از همزه میم بوزن ستاره حساب باشد و آنرا
آمار و اوار و آواره و اماره نیز گویند مثالش لبیبی گوید شعر اگر خواهی
سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره آمخته بوزن ناپخته
مختصر آموخته باشد اخکوزه بفتح همزه و سکون خا و ضم کاف و فتح زای فارسی
و نون کوی گریبان و تکمه کلام باشد انگشته بنون و کاف و شین معجمه بوزن خرپشته
آلتی بود که بر زرگران خرمن را با آن بباد دهند کسائی گوید شعر از کو از دلش
انگشته بمهمان فلان باتبو زین و دبوسی و رکاب و کمری آرمده برای مهمله
بوزن ناکرده آرمیده باشد هم او گوید شعر بود مرد آرمده در بند سخن چو جنبیده

گردد شود نیکبخت آسمانه سقف خانه باشد شاعر گوید شعر تا همی آسمان
توان دیدن، آسمان بین و آسمانه مبین آخته بوزن ساخته بیرون کشیده باشد
انوری گوید شعر تا بتاج هدهد و طاوس در کین عدوت، تیرهای بر دست
و تیغهای آخته الفته بوزن و معنی آشفته امنه بجیم و نون بوزن آمده
توده هیزم شکافته باشد و میرزا ابراهیم بعد و قص نبشته هیزم
آورده سوزنی گوید شعر هزار امنه هیزم همه ز کوه خشک نهاده اند
چو انبار و من ز انبارم و خشک نام کوهست انبسته بنون و بای موحده
بوزن دربسته چیزی را گویند که بسته باشد و بدشواری وا شود
و در تحفه گوید چیزی که بسته باشد مثل مداد یا خون و امثال
آن مثالش بسا کی بخاری گوید شعر خون انبسته همی دیدم بر زنخ
رخ زانکه خونابه نماندست درین دیدهٔ تر و در مؤید الفضلا
انیسه بنون و سین مهمله بوزن قرینه و انیسه بوزن بنیره نیز
باین معنی آمده کذا فی ادات الفضلا انکشبه بفتح همزه و کاف و با
و سکون نون و شین معجمه بوزن پیکری بود که او را سرمایهٔ نیکی بود و همیان
و کارکنان بسی بودش و بسین مهمله نیز آمده و بیای فارسی نیز
آمده مثالش رودکی گوید شعر در راه نشابور دهی دیدم بس خوب
انکشبه او را نه عدد بود و نه مر آتش افروزنه چیزی باشد که بدان آتش
فروزنیه گویند آتش گیره نیز باین معنیست چنانچه مولانا جامی فرماید بیت
شه آتش دان آتش گیره این مشت عوا ز خس که بهر خان و مانها سوختنی باشد
اعوانش آبینه بوزن داشته در نسخهٔ میرزا ابراهیم گیاهیست خوشبو
و آنرا مشکان نیز گویند آزوشه بمد الف و کسر با و ضم را و فتح شین نام

حلوایست که آزاده سازند و آن چنان باشد که اول آرد و روغن بریزند و پس
انرا در ظرفی کنند و بدست بمالند تا دانه شود پس عسل در آن کنند و دربا
تیال می پزند تا خشک و سخت شود شاه ناصر خسرو گوید بیت این آزوشه
ایست که تا غشته خوالگرش، هر دو قرین یکدگر و نیک در خورند خوالگر
بوزن راهبر مطبخی و خونسالار باشد استاره بکسر همزه ستاره و طنبور که
سه تار داشته باشد مثال اول معنوی فرماید بیت بیمار شود عاشق
لیکن نمیرد، ماه ارچه شود لاغر استاره نخواهد شد آهنجه
بمد الف و فتح ها و جیم و سکون نون پهنا کش جامه که جولا
ه ها ز در آخر کار بر سقف خانه ببندند ایوره بفتح همزه و واو و رای
ه مهمله بمعنی آراسته باشد کذا فی ادات الفضلا استوه بضم
ه همزه و تا بمعنی وامانده و افسرده باشد شهنامه بیت ز بس کاره
ه سپه کوه تا کوه بود، ز انبوه هشتان کوه استوه بود اکاصه بوزن و معنی
ه ه هنگام باشد ایمه بوزن خیمه یاوه باشد و یافه نیز گویند کذا
ه فی التحفه خاقانی گوید شعر ایمه مگو که آسمان اهل پرور نمیدهد
اهل چو نامد از عدم چیست خطای آسمان، اگرچه معنی مرقوم برای
این لغت بعنوانی که در بیت مذکور و دیگر ابیات استادان واقع شده
بر مناسبت ندارد و اما چون در تحفه و دیگر نسخ باین معنی آمده و معنی
دیگر بنظر راقم نرسیده بود بنابرین بهمان طریق نوشته شد انبوه بنون و بای
موحده بوزن چنبره شتر موی دتحته باشد غواصی گوید شعر بر کنار جوی ببینم رسته
بادام و سیب، راست پنداری قطار اشتر اند انبوه آبه بفتح با قریه ایست از قرای ساوه
حالا انرا آوه گویند افرولند بزای فارسی و لام بوزن افروزنده یعنی آنکه

وتقاضا کننده و بمعنی دور کننده نیز آمده اوژولنده نیز آمده آموده بمیم
بوزن آلوده یعنی آراسته و آمیخته باشد مثالش معنی اول را شیخ
نظامی گوید شعر دو خر که داشته خسرو مهیا، بر آموده بگوهرها ثریا
مثال معنی دوم هم او گوید شعر بخوی خوش آموده بگوهرم، بدین
زیستم هم بدین بگذرم، و معنی اول نیز ازین بیت مستنبط میشود
انگاه بنون و کاف فارسی بوزن مرحله گوی گریبان و کلاه که انرا جوز
نیز گویند شاعر گوید شعر افلاک چیست خواستم گرد سپاه اوست خورشید
چیست انگاه بر کلاه اوست ایارده بیای حطی و را و دال مهملتین بوزن
اوارجه تفسیر زند است و نیز کتابی بدین مغان خسروانی گوید شعر چه مایه
زاهد و پرهیزکار و صومعه که نسک خوان شده در عشقش و ایارده گوی
نسک بکسر نون و سکون سین مهمله جزوی از کتابی گبران باشد ابنوه و انبه
هر دو بمعنی مردم بسیار آمده و بر غیر مردم نیز اطلاق کنند مثال اول
خلاق المعانی گوید شعر انبوه گران و زشت ناخوش، مانند ابو مهرجانی
و مثال معنی دوم مولوی معنوی فرماید شعر با سپاهی همچو استاره
اسپه انبه فیروز و صفدر ملک گیر اغالیده بوزن نابالیده یعنی بر حبکد
تیز کرده شد و آشفته کرده شد آهیانه بها و یای حطی و نون بوزن
دازیانه استخوانیست که بر بالای دماغ واقعست و انرا تازی قحف
گوید انبارده براو دال مهملتین بوزن ... و معنی انباشته یعنی پر کرده بمعنی
بالغت نیز آمده آخسم بمد و سکون خا و فتح سین مهمله و میم
و بقصر نیز آمده شرابی که از ارزن و جو سازند و در بعضی نسخ اخمه بتقدیم
میم بر سین بنظر رسیده ازده بزای معجمه بوزن آمده ذکر کرده و بمعنی خلانیده

شد از سوزن و غیره نیز آمده و انرا آژده و اجده و اجیده نیز گویند مثال
معنی اخیر انوری گوید شعر از ملاقات هوا دوی غدیر، راست چون
ازده سوهانست، و معنی اول بقصر نیز آمده آشنه بضم و سکون شین
معجمه و فتح نون همان اشتان مرقوم ابنیره بنون و بای موحده
و رای مهمله بوزن رنجیده خاشاکی که بعد از پوشش خانه بر بام
اندازند و گل و کاهگل بر اندایند اسبه بکسر همزه و سکون سین و بعد
از سین بای تازی و لشکر باشد مثالش مولوی معنوی فرماید شعر
جوق اسپاه تصویرات ما، سوی چشم دل شتابان از ظما و سپاه را
نیز اسپاه گویند و تخفیف داده اند اسبه شده و در کتاب معجم البلدان
مسطور است در تصحیح اسم اصفهان که قال حمزة ابن الحسن اصفهان
اسم مشتق من الجندیه و ذلک من لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه
بالفارسیة کان اسپاهان و هی جمع اسپاه و اسباه اسم الجند والکلب
و تخفف فیقال اسبه افگانه بوزن افسانه بچه آدم یا حیوان که از شکم
افتاده باشد امیر خسرو فرماید شعر فلک را سهمش از در خانه افتد
حوادث را شکمش افگانه افتد و بعد نیز آمده مثالش مسعود سعد
گوید شعر شکم حادثات آبستن، از نهیب تو افگانه کند و بحذف
همزه نیز آید انگژه بفتح همزه و زای فارسی همان انگژد مرقوم باشد انوری
گوید بیت یا کدام از خالی شود حلقش که ذهرش یا دو ماد، راست چون دیو
بوجه کشی انگژه در گوز کنند آشنا یعنی آشنا کرده شهنامه شعر. بزرگان بدانش
بیابند راه ز دریا گذر نیست بی آشناه اردشیر خره بضم خای معجمه و فتح رای
مشدد نام الکه ایست عظیم از الکاء فارس و صیمکان و بیرخاز و سیراف و کازرون

وکام فیروز نا زانست و رسم کردهٔ اردشیر ست و بعضی گفته اند رسم کردهٔ
نمرود بن کنعان است آغره بغین معجمه و رای مهمله بوزن آورد سحاب تنک
و تازه باشد حکیم سوزنی گوید بیت بدرد خواست مرا کاهش از سبب
بز بچی که بستی بر این تو بود آغره ، و در مؤید الفضلا مسطور است که
در فرهنگ قواس بجای تازه پاره آمده آزادمیوه یعنی پسته و بادام و نخود
قندی مثالش بسحاق اطعمه گوید شعر کعب الغزال داده از بوی مشک
سهمی آزادمیوه داهست زقند سوده کردی استفینه بمد الف و سکون
سین مهمله و بای حطی و کسر تای قرشت و فتح نون تخم مرغ باشد
و در مؤید بشین معجمه نیز آمده و در نسخهٔ نیازی بفتح همزه آمده انوشه
بنون و شین معجمه بوزن فروده خرم و خوشحالی باشد فردوسی گوید
بیت بدو گفت شاها انوشه بدی ، همیشه ز تو دور دست بدی ، و بمعنی
آفرین نیز آمده حکیم فردوسی فرماید بطریق طعنه در حکایت فریدون
و جواب بنام سلم و تور شعر انوشه که کردید کوهر بدید ، درود از شما
خود بدبینان سزید ، و در شرفنامه بمعنی پادشاه نوجوان آمده و در
رساله حسینی و وفائی بمعنی خنکا و طوبی آمده هم او گوید مؤید
این معنی شعر فروغست جسم و روان خرد ، انوشه کسی کو خرد پرورد
آمه بوزن نامه دوات باشد و انوخی الستاه و خوالستم نیز گویند
آبستم بیای موحده و سین مهمله بوزن وادسته جاسوس و چاپلوس
باشد و در شرفنامه و انوا ایشه بوزن عایشه و ایشه بوزن شیشه نیز
گویند و در مؤید الفضلا ابستم زمین داست کرده بجهت زراعت باشد
و بکسر با بمعنی آبستن شد و بمعنی زهدان که بعربی رحم گویند آمده افراه

بفا و رای مهمله بوزن اشباه طعامی باشد که از برای محبوسان برند کذا فی التحفه
آزنه بزای فارسی و نون بوزن آدینه آلتی باشد که بدان آسیا را تیز کنند
آسمان دره کهکشان باشد که بعربی مجره گویند آشیمه بشین معجمه و ها بوزن
پاکیزه آواز اسب باشد که شیهه و شنه و غرشت نیز گویند و بعربی صهیل
گویند آسه بوزن کاسه زمینی تربیت کرده از برای زراعت باشد و در مؤید
الفضلا آبستم بوزن وادستم بدین معنی آمده افراخته و آغشته و آماده
موقوفات آسیمه خیره باشد که در بعضی نسخ بمعنی دیوانه زار و شوریده
و متحیر و مدهوش نیز بنظر رسید مثالش حکیم خاقانی گوید شعر
ایمه دوران چو من اسیمه سر هست ، نسبت جود بدوران چکنم انداوه
بنون و دال مهمله بوزن افسانه ماله که بدان اندود کنند و انداید نیز گویند
مثالش حکیم سوزنی گوید شعر با ماچه اندودن کس بدوغ خواست
زمز عاریت انداییه کی اوسه بفتح و ضم همزه و فتح سین مهمله یعنی
ربودن آشه بشین معجمه بوزن بنه گیاهیست که کمان گران بر باد و بدرفته
بندند و بتازیش اشق گویند ابزاره بکسر همزه و فتح رای مهمله منفصل
از جدران خانه از جانب اسفل یکی و غیره اشکره بکسر همزه و سکون شین
معجمه و فتح کاف و رای مهمله در نسخهٔ میرزا بمعنی مرغان شکاری
باشد مثالش خسرو گوید شعر اشکره را از پی جوز و کلنگ ، هست چو آدمی شی
قصابه جنگ اوردگاه یعنی معرکهٔ جنگ فردوسی گوید شعر نهادند آوردگاهی
بزرگ ، دو جنگی بکردار غرنده گرگ مع الیاء افسای بفتح همزه افسون خوان
باشد و دام کننده مثالش حکیم انوری گوید شعر دشمنت گو سیست عاجز نیست
اژدها از جواب ملا افسای اورنگی نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد

مثالش شیخ نظامی کوید شعر چو ناقوسی وا او نکی زدی بانی ؛ شدی او زنکر
چون ناقوس از آواز ابنوی بنون و بای موحده بوزن بدخوی بمعنی بوی
کرفته باشد منجیک کوید شعر کلا ابنوی شد لاله اندر کمر ؛ سمن ساری شد
یاد آتش نخار کذا فی التحفه ؛ اما ازین بیت معنی بوی ظاهر میشود نه بوی
کرفته چنانکه فخر زرکوب کوید شعر از دست خیال روی تو وقت سحر ؛
کلدسته وصل تو همی ابنویم اناردکی براء مهمله و کاف فارسی بوزن
و معنی انباشتکی باشد یعنی پری و بستاری نعمت ابادی بیای حطی و دای
مهمله بوزن ابادی چیزی مانند نقاب که بر پیشت چشم بندد واکثر
سیاه باشد و بزای معجمه نیز بنظر رسیده رفع الدین لبنانی کوید شعر
شفق غلاله خورشید ارغوانی دوخته ؛ چو زهره بست ابازی عنبرین
بر چشم استای بکسر همزه امر باشد باستادن ؛ مثالش رضی الدین
فرماید شعر اسب چه طاقت بود آرد زین بر که نه ؛ تخت چه در خود
تو باشد بر چرخ استای ایدری بدال و رای مهمله بوزن میدری
یعنی اینجا مثالش شاه ناصر خسرو کوید شعر مرا کفت اینجا غریبست
جانت بدو کن عنایت که تنت ایدر غریبست ارمغانی یعنی راه آورد که بعربی
عراضه خوانند خلاق المعانی کوید شعر چو فکرت معراج معنی خرامد
همه حور عین آورد ارمغانی آنی بمعنی به باشد مثالش حکیم سنائی
فرماید شعر چرا بویکد زمین چندین نبات مختلف روید ز نخل و تاد و سیب و بید
وجوز آبی وجوز و زیتون اندربای در بایست و ضروری و حاجت باشد مثالش
استاد فرخی کوید شعر بخور ذهن تو هنر و چشم نیکنامی را ؛ چو روح در خور و همچون
دو دیده اندربایی و بمعنی نکون آویخته نیز آمده و اندروای نیز کوید آموی

شهریست بر کنار جیحون و جیحون را بآن منسوب خوانند شاعر کوید شعر
در جهانی که آب چشم منست ؛ آب آموی در غمی کنجد اسپری بکسر همزه و رای
مهمله و فتح بای فارسی در شرفنامه بمعنی تمام شدن باشد انوری کوید
آنکه قوم نوح را از تند باد لا تذر ؛ در دو دم کرد از زمین آسیب قهرش اسپری
اما ازین بیت بمعنی معدوم و نیست ظاهر میشود نه نیست شدن و تمام
شدن ایتکینی بکسر همزه و کاف فارسی و نون و سکون بای حطی اول و دوم
و بای قرشت بمعنی خانه داری و خداوندی و ایتاکین خداوند خانه داد
باشد آوری بوزن داوری یعنی موقن و صاحب یقین چه آور یقین
باشد و کذشت و ابوشکور کوید شعر کسی کو بمحشر بود آوری ندارد
بکس کینه و داوری اسپنوی بکسر همزه و فتح بای فارسی و ضم نون کنیز
تژاو داماد افراسیاب که بغایت جمیله بود و چون تژاو کریخت بیژن او را
دستکیر کرد ازدمی بزای معجمه و دال مهمله و میم بوزن محرمی جانوریست
و در مؤید براء مهمله آمده ایرمان سرای خانه عاریت باشد مثالش حکیم خاقانی
کوید بیت بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو ؛ دار الخلافه پدر است ایرمان
سرای آیینه اسکندری آن آیینه ایست بجهت آگاهی از حال فرنک بر مناره
اسکندریه که در حدود فرنک در کناره دریا بنا کرده اسکندر است و بدستیاری
ارسطو آنرا ساخته بودند نصب کرده بودند آخر پاسبانان غفلت
ورزیدند تا فرنکان فرصت یافته در آب انداختند و اسکندریه را
برهم زدند آخر ارسطو آنرا از آب بیرون آورد آمای آراینده و ساخته
کننده شیخ نظامی کوید شعر کواکب را بقدرت کار فرمای ؛ طبایع را بصنعت
کوهر آمای ؛ و بمعنی امر بآمودن نیز آمده یعنی بیارای و ساخته

کن مثالش این معنی عشقی گوید شعر گفت مشاطه را که خلد آرای
یعنی آن لعبت چگل آمای ابر و فراخی یعنی خوشدلی و خوش منشی و خوش
حالی مثالش شیخ نظامی گوید شعر دل شه دران مجلس تنگبار، بابرو فراخی
درآمد بکار اندروئی یعنی آرزومندی و حاجت و بمعنی نگون و اوتحتانی
نیز آمده مثال اول شاکر بخاری گوید شعر اندروا نیاز خواهی نجانی ترا
باید زجود او برانی باب الباء التازی مع الالف بالا معروف و نیز نام اسب جنیبت
باشد حکیم فردوسی فرماید شعر ببالای رزم اندر آلود پای، خروشان و
جوشان درآمد زجای، و حکیم اسدی نیز گوید شعر هزار اسب بالای پیشش
درون نیر گستوان و زره گونه گون بتا بعد از با تای قرشت بوزن ثنا یعنی
بکذا ابوشکور گوید شعر بتا روزگاری برابر بوی، کنم پیش هرکس هزار آفرین
و شیخ سعدی نیز فرماید شعر بگفتا ز آخر دهان تو کنم، بتا جاز شرنگیتی درس
کنم بغرا نام اشیست معروف و نام یکی از پادشاهان مثال معنی اول
بسحاق گوید شعر بجو قلیه در صحن بغرا نبا، که چو بینه کی عین یابند کیست
مثال معنی دوم شاعر شعر قراخان وایلک چو بغرا گذشت، تو گویی که بادی
بصحرا گذشت، و در ادات الفضلا نام پادشاه خوارزم باشد و بمعنی
کلنک پیش و کلنگان نیز آورده بوا مخفف بواو یعنی بادا مثالش
حکیم فردوسی گوید شعر که خرم بوا میهن و مان تو، بکیتی پراکنده فرمان
تو بادجا یعنی محل باد ملوک بارگاه نیز گویند مثالش امیر خسرو گوید
بیت دل پاکش که هست از کینه معصوم، بهیجا آهن و در بادجا موم
بدوا روزنی که در عمارت بر طرف باد کنند بادپیما یعنی بیفایده و بیحاصل
مثالش استاد کیبی گوید شعر یکی بادپیمای کم ززبود، که از کینه با خویش در شمن بود

نبد و زبواو باشد بمعنی ریسمانی که جوال بان دوزند بشنیز بشین معجم
و نون بوزن برخیز بوی مادران باشد که انرا بوانجاسف نیز گویند بدواز
بدال مهمله و واو بوزن انباز جای آرام و نشیمن و قرار باشد در تحفه
اما در شرفنامه برواز برای مهمله و بتواز بنا هر دو را مکاه و نشیمن باز
باشد که بعربی میقع گویند بکسر میم و فتح قاف و عین مهمله و ببای فارسی
نیز آمده شمس فخری گوید بدواز بدال آواده بمعنی آرامگاه مطلق و گفته
شعر ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم، که هست خلق جهانی اجناب
او بدواز، و در رساله حسینی و فای پرواز ببای فارسی بدو معنی آمده
یکی نشیمن و نشستنگاه و دیگری پرواز طیور کردن باشد برده زیر
یعنی پاپیی عمادی گوید شعر برده اریزست شاخ دانش را، اینجهنی را
بهار بایستی بغاز بغین معجم بوزن براز چوبی باشد که درودگران
در حین شکافتن چوب در درخنه آن نهند شمس فخری گوید شعر عدو
شکاری کز دست و بازوی خصمش، کند همیشه بخار حادثات بغاز و نیز
چوبی را گویند که کفشگران در پس قالب نهند برپوز برای مهمله و بای
فارسی بوزن و معنی تبغوز مرقوم بگماز بکاف فارسی و میم بوزن پرواز
شراب باشد فردوسی گوید شعر به بگماز بنشستیک روز شاه، همی بود نزدیکان
ایران سپاه و هم او فرماید شعر تو با این سواران بس ارجمند، بیارای دل را به بگماز
چند، اما صاحب شرفنامه و میرزا ابراهیم بمعنی غم و اندوه و مهمانی آورده اند و این
خلاف جمهور است بغیاز بغین معجم و یای حطی بوزن انباز شاگرد آن باشد شمس
فخری گوید شعر بهر طریق که خواهی همیشه ملاذ دهد ز بخشش و بیمله خیره
صد قم بغیاز، و فغیاز و برمغاز نیز باین معنی آمده بنین بنون و یا بوزن

پشیزی یعنی هر گز نباشد و بجای نیز در میان سخن بکار برند ابو شکور گوید شعر
نه این را بباید زمن روز بیش، نه آن را ازو اندهی بود نیز بقلنقان به دو قاف
ولام بوزن سکندر از جانوریست ابلق کردن و پای دراز دارد و منقارش
پهن باشد و حلالست و رنگش بکبوده مایلست و میرزا ابراهیم گوید
این لفظ ترکیست باخرز نام شهریست مشهور و در شرفنامه
گوشه ایست از چهار و هشت گوشهٔ نغمات مثال این معنی امیر خسرو
گوید شعر که نغمات تراوند گاه، یافته در عرصهٔ باخرز راه باد بوزوز
معروف و نیز نام نوای و لحنی برموز برای مهمله و میم بوزن هرموز
در نسخهٔ میرزا علف دواب باشد و بیای فارسی نیز بنظر رسیده
بیواز بعد بای حطی و واو بوزن شیراز اجابت و پاسخ بهرامی گوید
بیت بامید رفتم بدرگاه او امید مرا جمله بیواز کرد مع التاء الفارسی
بژ بضم با برف ریزه که از هوا ریزد در حین شدت سرما
پوژ بفتح با کوداب باشد کذا فی الاداة باژ رصد باشد
و اخراج که حکام دهند مثالش فردوسی گوید بیت به بیچارگی باژ و
ساو گران، پذیرفت باید ترا ایگران مع السین بامس بضم میم پای
بسته باشد دقیقی گوید شعر خدایا بکانا بامس بشهر بیگانه، فرو
از تنگنا نشست دستوری بادرس بسکون و فتح دال و رای
مهملتین همان بادغس مرقوم باشد برتاس بفتح با و سکون رای مهمله
و میم از رای تای قرشت نام یکی از مبارزان و نیز شهریست در حدود روس
و بعضی نام ولایت ترکستان گفته اند که روباه اعجای پوستینی خوب دارد
و برطاس بطای مهمله حطی نیز بدین معنی آمده مثالش سوزنی گوید شعر ای شبی

فلک روبه برطاسی تو، جمشید فلک غلام نخاسی تو، و پوست آن روباه را
نیز برطاسی خوانند بجس بفتح با و سکون جیم یعنی توده به جینی باشد
و سستی کذا فی المؤید برکس برای مهمله بوزن هر کس یعنی نعوذ
بالله باشد رودکی گوید شعر کو چه نامرد مست آن ناکس، بشود سپید
از دلم برکس بادغیس بسکون ذال معجم و کسر غین معجم ناحیه ایست
مشتمل بر قری بسیار از اعمال هراه و مروالرود و قصبهٔ از نواحی
و باشین باشد که بالای اند قریب بیکدیگر و گفته اند اصل آن باد خیز
بوده یعنی محل هبوب ریاح سوزنی گوید شعر سموم مرگ چون
غیشه کند خشک، اگر بپیچش شمال بادغیسم بخسلوس بخا و سین
مهمله و لام بوزن اشکبوس نام آن پادشاهیست که غدار ادانیقهر
برده بود حکیم سنائی گوید بیت حال اصحاب کهف و دقیانوس، قصهٔ
بخسلوس و شهر قسوس برناس برای مهمله و نون بوزن الماس یعنی
غافل و نادان شاه نام خسرو گوید شعر نامها پیش تو همی آید، هم
زبیدار دل هم از برناس، و غرناس نیز بدین معنیست برس بوزن
ترس مهار باشد در نسخهٔ میرزا و در سامی فی الاسامی یعنی چوبی باشد که
در بینی شتر کنند انوری فرماید شعر چون گسسته مهار و بی بدی زود بینی
به بینی اندر برس بالوس بلام بوزن سالوس کافور مغشوش و بشین معجم نیز آمده
برنیس برای مهمله و نون بوزن برجیس نوعی از بابوطیست بسناس بوزن
نشناس استاد دهر باید باشد بخس بفتح با و سکون خای معجم تخم مورد را
گویند از درختی یا از اسپی دیگر شمس فخری گوید شعر چون جان ندهد
دشمن این شاه به بدروز، ذنیسا که دلش گشت زاسیب فنا بخس

ودر تحفه بمعنی عشوه وکداز ودغ نیز آمده وبمعنی مزروعی آب حاصل آمده
نیز باشد وپوستی که باز پیش آتش بو سد وچین چین شود کویند تخسید
وبعضی بمعنی قیمت اندک باشد بسی بضم با سیخی باشد که کباب
بران کشند وبلشک نیز کویند وبعضی سفود خوانند بفتح سین مهمله وضم
فا برس بضم با وسکون رای مهمله ثمر سرو کوهیست ودرس نیز
کویند کذا فی المؤید بروس یعنی بیرس شاه ناصر خسرو کوید شعر بود بس
که چه بود نیکا زان اسماء منکر بدروغ عامه وغوغا بلوس بلام بوزن
عروس شخصی را کویند که بجهت سخنی مردم را از راه برد شمس فخری کوید
شعر بجابلوسی خود را نمیکند بو کار ، ولی نکو نبود کار جابلوس وبلوس ،
بلکس بکسر با وکاف وسکون لام سر دیوار باشد وبجای با نون نیز بنظر
رسیده بیوس بیای حطی بوزن عروس طمع وامید باشد بچیزی از هر نوع
که باشد مثالش حکیم انوری کوید شعر کو به بیوس نتوان بود ، هم درین
بیشه بود شیر عرین وهم او فرماید شعر به بیوسی از جهان دانی که چون
آید مرا همچنان کز بادکیری کردن امید کوثری ودر نسخه حلیمی بمعنی
تواضع وجابلوسی نیز آمده بادغس بسکون ذال معجم وکسر غین
در تحفه بمعنی بادکیر باشد بالبوس بسکون لام وضم با در نسخه
میرزا ولایت قندهار باشد برنوس برای مهمله ونون بوزن افسوس
برونوس هم ودر نسخه میرزا نام لشکری باشد ودر مؤید الفضلا مسطور است
که کلاهی بشین معجم سر لشکر بیست ودر ادات الفضلا نام سری از سران
لشکر وبشین معجم نیز بنظر رسیده بلیناس نام حکیمی که جلیس وانیس
اسکندر بود واو را بلیناس جادو لقب شد مع الشین باوش بضم

همزه بوزن چاوش خیار بزرک باشد که نجهة واکل دارند وخوشه انکور را
نیز کویند کذا فی الشرفنامه برنیس بضم با وکسر رای مهمله ونون
یا بر اندازدن شکم باشد وبریدن آن در نسخه میرزا ودر شرح
سامی فی الاسامی بمعنی آنکه کوی شکمش را از غایت ورد میوند آمده
وبمعنی بریدن مطلق نیز آمده مثالش شیخ نظامی کوید شعر دلی باید
اندیشه را تیز وتند ، بر نیش نیاید ز شمشیر کند بادکش بوزن
ومعنی بادزن آمده وبعضی مروحه کویند بدخش بفتح با ودال
مهمله کوهر نفیس کان کران بها باشد که معدن آن کوههای شرق
بود ولا رنک آن سرخ باشد کذا فی المؤید خاقانی کوید شعر صبح
ستاره نمای خنجر تست اندر آن ، کاه درخشی جهان کاه بدخش مذاب ،
مذاب بمیم وذال معجم بوزن بمعنی کداخته باشد براش برای مهمله
بوزن خراش بمعنی پاشیدن وفرو نشاندن باشد بانقش بسکون
نون وکسر قاف بن باشد که بریان وشور کنند وخورند ودون نیز
کویند وبعضی حبة الخضرا خوانند بشولش بشین معجم ولام بوزن
پژوهش یعنی برهمزدکی وپریشانی مثالش شیخ عطار کوید شعر
صبح اکر کشته نفس را در دهان ، کی رسیدی بشولش در جهان ،
وبمعنی کارکذاری وبینندکی ودانندکی نیز آمده بوی فروش
عطار را کویند کذا فی الادات ابن یمین کوید شعر در چین سر زلف تو
از بوی فروشی ، دم جز بخطائی نزند نافه آهو بدست باش یعنی
آکاه باش وتقصیر مکن مثال معنی اول شیخ سعدی کوید شعر چو بود ولایت
دل دست یافت لشکر عشق ، بدست باش که هر بامداد یغمائیست ،

مثال معنی دویم خواجه حافظ گوید شعر گرت ز دست برآید مراد خاطر را
بدست باش که خیری بجای خویشتن است بیدموش یعنی کربه بید کذا
فی المؤید و انرا بیدمشک نیز گویند مثالش خواجه حافظ گوید شعر
چو بیرون دمد کربه بیدموش، چمن بشکفد لاله از چار سوش بزهش
بضم با و سکون زای معجم و کسر ها در تحفه بمعنی مقابله باشد و تریاق
پیش باشد پیش موش جانوریست مانند موش که در زیر درخت بیش
می باشد تریاق بلاش در تحفه نام شهریست و نام یکی از ملوک نیز
باشد بندش بنون و دال مهمله بوزن مفرش در نسخه میرزا بنیم
زده و کرده باشد بجهة موشتی و انرا باغنده و غندش و بندک
و کندش نیز خوانند بن کوش یعنی طاعت و انقیاد تمام مثالش
شیخ سعدی گوید بیت اندر طلبت نجان بکوشم، و انگاه
فرود آمد نبن کوش بخش بوزن رخش معروف و ماهی باشد
و برنج را نیز گویند کذا فی التحفه استاد رودکی گوید بیت آفتاب
آید به بخشش زی بره، روی گیتی سبز کرده یکسره، و حکیم فردوسی
نیز فرماید بیت چو پیدا شدان چادر عاج گون، خوران بخش در
پیکر آمد برون بوخش برای مهمله بوزن بدخش پشت اسب را
گویند کذا فی التحفه مسعود سعد گوید بیت بود شد چه توان پس خوت
که زدش بر بوخش و پهلو بر بنکیش بنای قرشت و کاف و یای حطی در تحفه
تیر داز باشد اما اشعار بر کنش نکرده بشی بفتح با بندی باشد که از جهه
محکمی بر صندوق نهادند و پس بیای فارسی نیز گویند ابو المؤید گوید شعر
ز آبنوس در اندرو فراشته بود، بجای آهن و سیمین همه بشی و مسمار،

و بضم با موی گردن و یال اسب را حکیم اسدی فرماید بیت بجای فعال
فعال نو مه بر بسته برپای، بجای دم و بن بسته بر پیش بیوماش بنون
ماش باشد در نسخه میرزا بوش بفتح با کر و فر و خودنمائی را گویند
مثالش امیر خسرو گوید بیت خسروا معذور دشمان مباد کر بوش دروغ
خانها شاز بین که پر شد مرد مجید لکجا غاند بالش معروف و بمعنی
نمو و افزایش را نیز آمده مثالش امیر خسرو گوید بیت دیگر
گفت از خورشها تر چو سیر است، دران بالش زبالا یا زبر است
و بیای فارسی نیز باین معنی آمده در نسخه میرزا بوش بضم با و کسر
واو یعنی هستی و بودن که بوزنی کون گویند فردوسی گوید بیت
هر آن چیز کو ساخت اندر بوش، بر آنست چرخ روان تا روش وبودش
نیز گویند چنانچه شاه ناصر خسرو گوید بیت بیرون نه برنداز
زمرکز چون از در بودش اندر راهی مع الغین بالغ بضم لام در نسخه
و فای شاخ گاو خالی کرده باشد که بدان شراب خورند عماره گوید
بیت با چنگ سفید بازو با بالغ شراب آمد نخوان چاکر خود خواجه
باصواب و در نسخه میرزا مسطور است که بالغ بفتح لام نام ولایتیست
شمالی و بکسر لام پیمانه بود که از چوب یا شاخ سازند و بدان شراب
و غیره خورند و در مؤید و بیای فارسی و فتح لام آمده بندروغ
بنون و دال و رای مهملتین بوزن سند روس چوبهائی که براه آب گذارند
تا آب براه دیگر نرود رودکی فرماید بیت آب هرچه بیشتر نیرو کند
بندروغ سست گشته بفکند بریغ برای مهمله بوزن دریغ در
نسخه و فانی خوشه انگور باشد بشتوغ بفتح با و سکون شین معجم

وضمّ تاي قرشت اسپرك باشد كذا في المؤيد بزغ بفتح با و زاي معجم وزغ
باشد و غوك نيز باشد امّا در سامى بسكون زا در نسخهء حليمى شاخ
باشد كه نشانده باشد هنوز سبز نشده باشد كه يا دانه كه كشته باشد
وهنوز نه دميده باشد آمده بَرغ بفتح و سكون و راي مهمله آمده بمعنى
كوى بود كه آب دران جمع شود و سر برغ يعنى انجا كه آب از جوى يا از
چشمه در برغ رود بغداغ براي معجم و دال بوزن كستاخ و بفتح با نيز
بنظر رسيده و در نسخهء ميرزا مصقله باشد كه بان رنگ زدانيد مع
القاف بيست و يك شاق يعنى بيست و يك صورة شمالي از جملهء چهل
وهشت صورة فلك هشتم كه انرا فلك البروج كويند خاقانى فرمايد
بيت با بيست و يك وشاق ز سقلاب ترك دان بر داه وى بكين عفا جا
بر افكند بوسحاق و بوسحاق طايفهٔ اند كفته اند در نيشابور چند كاه
پيروزه هست يكى را كان بو اسحاق نامند فيروزهء بو اسحاقى
منسوبست بان مثالش خواجه حافظ فرمايد بطريق ايهام
بيت راستى خاتم فيروزهء بو اسحاقى خوش درخشيد ولى دولت
مستعجل بود بشق بشين معجم و باي موحده بوزن خندق قريه ايست
از قري مرو وكاه هست بشبه نيز كويند بيرق علم باشد خاقانى فرمايد
بيت تف غضب تو در كف صبح بر بيرق سام سوختهء پرچم وخواجه
كرمانى كويد بيت بالا فاق بيرق بر آورده سر عقابان تركش بر آورده پر و بمعنى
آن شقهء حرير رنگينى كه بر سر نيزه و علم خود بند كنند نيز آمده مولانا
هاتفى كويد بيت ز بيرق بالا نوا بسر خود زد بعيبى بود و بر كر خرانش بيسر
مع الكاف التازي بارك بكسر راي مهمله باريك باشد مثالش مردكى كويد

بيت خلخيان خواهى و بجماش چشم كردسري خواهى و بار كه ميان تبوك
بتاي قرشت بوزن قبول در نسخهء حسين وفائى طبق چوبين باشد
بر مثال وقت كه بقالان دارند و اجناس دران كنند مثالش منجيك كويد
بيت من فراموش نكردستم و كى خواهم كرد آن تبوك جوان تا به اشنان
ترا و تبقديسم تا بر يا نيز بنظر رسيده بسك بفتح با و سين مهمله كياهيست
كه بعربى انرا اكليل الملك خوانند بسُك بضم با و سكون سين دستهء
جو وكندم درو ده باشد كذا في ادات الفضلا بسك بضمتين فتيله
كه زنان از پنبه بپيچند و بعدازان رسند بيناسك بنون و سين
بوزن بيطاقم در نيخ باشد بنجك بنون و جيم تازى بوزن محكم
پنبهء زده و كى دكرده ان براي ريسيدن بردك بوزن نمك دود خانه
ايست خسروى فرمايد بيت چون نمك تبه شود چه علاج چاره چه
غرقه را زود بردك و بمعنى سهيل نيز بنظر رسيده مثالش استاد عميد
فرمايد بيت طاس كرمه شكسته شد در سر و پاى هر مهى ده محيط بسته
شد كرده ستاره بردك و باين معنى جامع شرفنامه بباي فارسى آورده
وكفته بيت بتابد اكر چند در شب بردك بر مهر دايت بود شب بردك
وديكر بمعنى قسمى او كليم نيز بنظر رسيده و بباي فارسى بمعنى مطلق
صدا نيز آمده باسك بضم سين خميازه باشد مثالش لبيبى كويد
شعر چو باسك كند ماه من از خمار قرار از مه تو نمايد فرار بجرك
بجيم فارسى بوزن مرفق سخره و فريب خورده باشد در شرفنامه
اما در ادات الفضلا بكسر با و جيم و سكون را آمده بخرك بخا و راي
مهمله بوزن مردك بادام كوهى باشد در نسخهء ميرزا بلكنجك بضم با و سكون

لام و نون و فتح کاف و جیم چیزی طرفه باشد در نسخهٔ وفائی مثالش
شهید گوید شعر ای صورت تو چو صورت بلکنجک هستی تو بچشم
هر کسی کاونجک و در نسخهٔ دیگر بولنجک و بوالکنجک نیز بنظر رسیده
بورک برای مهمله بورک کوچک شتل باشد فخر الدین هندو شاه
گوید بیت باهل بزم ده چون دست بردی نقود چرخ هشتم را
ببورک واثیر الدین نیز گوید بیت نداغم تو ازدی چه بردی و لیکن
کنار جهان پر گهر شدن بورک و نیز معنی آن زنکار شکلی که
بر روی نان و امثال آن از کهنگی نشیند بی طیان گوید بیت
تا تواند گفته نان را بخورم با نان خورش میگذارد تا بر آن از کهنگی
بورفتند و دیگر نام آشیست که از آرد پزند بسحاق اطعمه گوید
بیت قدح پر بود گشت و قلیه اندک چه بودی گر چه بورک قلیه
بودی بیوک بیای حطی بوزن تبوک عروس باشد رودکی گوید شعر
بس عزیزم بس گرامی شاد باشی ای عروس خان بسان نو بیوک بود
بعض نسخه بکاف فارسی آمده بوک یعنی باشد که بزبان عربی لعل و عسی
خوانند حکیم انوری فرماید بیت بیاد بوک و مگر چند سال بودادم
مرا خدای نداد دست زند کانی نوح بتجاک بتای قرشت و خای معجمه
بوزن کاودنبال نام موضعیست نزدیک کابل کذا فی الشرفنامه بوزبدک بفتح با
و راو و دال المهملتین و سکون نون پشته و کوه خرد باشد کذا فی المؤید بلغاه
بلام و غین معجمه بوزن دنباله فریاد و غوغای عظیم باشد که بیکبار بر آید و بلغاه
نیز خوانند بلکال بلام و کاف تازی بوزن امشب آب نیم گرم باشد و بلکال
بوزن فلقال نیز بدین معنیست بیسدک بفتح با و سین مهمله و سکون دال مهمله

در نسخهٔ میرزا یعنی دستهٔ جو و گندم و کرده باشد بیسراک ببین و رای
مهمله بوزن بیقرار در نسخهٔ میرزا اشتر بچه یکساله و دو ساله باشد
مثالش امیر معزی گوید شعر پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
بر بیسراکی محملم بر کوه و صحرا گام زن اما در نسخهٔ دیگر بمعنی شتری نظر
رسیدن که مادر او ناقهٔ عربی باشد و پدرش دو کوهان و در شرفنامه
بمعنی کرهٔ خر نیز آمده بساک ببین مهمله بوزن هلاک تاجی که از ریاحین
ترتیب دهند و در روز عشرت بر سر نهند شمس فخری گوید شعر همچو خاک جناب
شاه جهان خاکپایت مراست بتاج ساک بابک پدر باشد شیخ سعدی فرماید
شعر پسر گفتش ای بابک نامجوی یکی مشکلت می بپرسم بگوی و پادشاه
عظیم را نیز گویند و اردشیر را آزاد بابکان گویند کذا فی الشرفنامه برفنجک
بفتح با و فا و جیم و سکون رای مهمله و نون کابوس را گویند بکوک کاف اول
نیز تازی بوزن قبول نشانهٔ تیر باشد بروشک بفتح با و شین معجمه و ضم
رای مهمله خاک باشد کذا فی التحفه بلوک بلام بوزن قبول جامی باشد
با آن شراب خورند عسجدی گوید شعر میگساران در بلوک شاهوار خوش
بشادی روزگار نو بهار و در بعض نسخ بدو کاف آمده و بلوک بضم با سرکین
اشتر باشد که پشک نیز خوانند بلک بکسر با و فتح لام در نسخهٔ میرزا
جامهٔ نو باشد و در شرفنامه چیزی که خوش آید دیدنش و نو با و نیک
خوانند و بنادیش طرفه خوانند بلونک بفتح با و نون و ضم لام شمشیر
چوبین باشد بندک بنون و دال مهمله بوزن مردک
پنبهٔ زده و گرد کرده باشد از برای رسیدن و باغند و کندش
نیز خوانند بشتک بفتح با و تای قرشت

وسکون شین معجمه مضموم باشد و بضم با نیز بنظر رسیده کذا فی الادات
والمؤید بیانک بیای حطی ونون بوزن خیابان گیاهی باشد که از آن
بوریا سازند نبکلاک بضم با و کاف فارسی وسکون نون وفتح لام
در نسخهٔ میرزا درخت گل باشد ودر شرفنامه مسطور است
که میوهٔ غلیظ است مثال سپستان که او را بوی کلک نیز گویند بردک
برا و دال مهمله بوزن مردک در نسخهٔ میرزا افسانه واغلوطه بود که
از یکدیگر پرسند ودر لسان الشعرا وادات الفضلا بفتح با افسانه
باشد و بضم با لغز بیلک بفتح با و لام قسمی از تیر که آن را پیکان دوشاخی و آن را
فیلک نیز خوانند شمس فخری گوید بیت ای پادشاهی که بروز نبرد و کین مصاف
بر آسمان زمه و خورشید را بپیلک بلک بفتح با و ذنغ باشد که بتازی
ضفدع خوانند شمس فخری گوید شعر کسی که چون سلطان با توجه رود
بشاکی بسنگ پشت نشود دریا کی فکنی چون بک بومک بوای مهمله ونون
بوزن مردک در نسخهٔ میرزا نام ولایتی باشد که نام مردی که در انشاد
شعر و فضل و کرم ضرب المثل بود و جعفر نام اصلی او بود و خالد پسر
اوست اما در تواریخ معتبره نوشته اند که وجه تسمیه جعفر ببومک
آنست که او بشام که در آن حین دار السلطنهٔ حکام بنی امیه بود آمد
وخواست که سلیمان عبد الملک را ببیند و چون در مجلس او بار یافت
سلیمان فرمود که او را بیرون کردند بعد از آن حضار مجلس پرسیدند که
وجه اختیار اخراج او چه بود سلیمان گفت که این مرد زهر همراه داشت
گفتند چون دانستی گفت دو مهره در بازوی من بسته که هرگاه زهر با طعام
مسموم در مجلس من حاضر میشود این مهرها حرکت میکنند و چون این مرد اهل

مجلس شد این مهرها حرکت عظیمی کردند بعد از آن جهة استفسار از جعفر کردند
گفت قدری زهر در زیر نگین انگشتری من هست تا در هنگام شداید بر ملکم لهذا
او و اولادش ملقب به بومک شدند بوی کلک همان نبکلاک مرقوم در شرفنامه
اما ابو اسحاق اطعمه بمعنی بن کوهی آورده که چتلاقوچ باشد و گفته شعر
نخود اینی انجکال و بوی کلک بحاصل که پیش خود بادان نکنی تف بسیار بلسک
بفتح با و کسر لام وسکون سین مهمله فراشتو باشد که بعضی خطاف خوانند و آن را
و آن را پرستک نیز خوانند کذا فی الادات نبک بفتحتین مصغر نی که شود و بر پای
کنند و خورند و ترکی چتلاقوچ خوانند بوسلیک نام نوای و لحنی از نواهای
موسیقی بزدک نام یکی از حبوب که روغن چراغ از آن گیرند و بتازی کتان خوانند
باک ترس و بیم باشد مثالش شیخ سعدی فرماید بیت تو پاک باش و
مدار ای برادر از کس باک، زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ بلادک
نوعیست از فولاد که بغایت جوهردار باشد مثالش خلاق المعانی گوید بیت
تیغ بلادک ار چه ز گوهر توانگر است، پیوسته هم ز پهلوی کلک کند توانش
و بر شمشیری که از آن فولاد ساخته باشند نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم
خاقانی فرماید نظم در وضع آتشین بلادک نیست، با وجود شکاف ناوک
اما شیخ نظامی بمعنی جوهر تیغ آورده و گفته شعر بلادک چنان تافته
از روی تیغ، که در شب ستاره ز تاریک میغ بلک بوزن
سلک شرار آتش باشد کذا فی التحفه مع الکاف
الفارسی بستو آهنک آنچه بر روی لحاف پوشند که بر آن
نشینند و آن را چادر شب نیز خوانند لبیبی گوید شعر
خوشا حال لحاف و بستو آهنگ، که میگیرند هر شب در برت تنگ بومک

بکسر با و فتح را در نسخهٔ میرزا ذخیره و جرس و کلید باشد و بعضی بازای
معجمه کلید را گویند و بضمتین ذخیره باشد و نیز نام ولایتی که قطب
جنوبی از انجا طالع شود بشک بوزن رشک شبنم باشد خسروانی
گوید شعر از سیم ریاضی دولت تو ٭ بر رخ گل دغیبی شد بشک
و در ادات الفضلا بمعنی باشد که و حمزه نیز بنظر رسیده و بضم با
موی جعد باشد یعنی موی پیچیده و در هم بونیک بیای حطی بوزن
قولنج نره ایست شبیه بو تعاد که میخورند و بعربی یادروج گویند
بلشک بضم با و لام و سکون شین معجمه سیخ کباب آهنی باشد در نسخهٔ
حسینی و فاتی و بکود تیی نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا و مؤید
الفضلا بکاف تازی آمده و در سامی فی الاسامی بلسک بکسر با و لام
و سکون سین مهمله بنظر رسیده اما در ادات الفضلا بضم با و لام
و سکون سین مهمله آن چوبی باشد که نان بر یان در تنور او بزند
باشنک بشین معجمه بوزن نارنج خوشهٔ انگور خرد خشک بر تاک
باشد شمس فخری گوید شعر بنام تو دست کرشاخ در نهد دهقان
عقیق و لولو روید ز شاخ نر باشنک ٭ و بمعنی خیاری که برای تخم گذارند
نیز بنظر رسیده منجیک گوید شعر از سگ ملعون برفت این سند را بی
خویشتن تخم را مانند باشنک این دشتی بر جای ماند بادرنگ بسکون
دال و نون و فتح رای مهمله ترنج باشد و خیار معروف بمعنی اول
شمس فخری گوید شعر اگر بهر نقمکین صعراکسی ٭ بلیمون مرکب کند بادرنگ
ز ترکیب دست شه و تیغ او ٭ فلک کرد دفع غم و ادرنگ بهشتهٔ کنک
بسکون تا و فتح کاف فارسی دار الملک افراسیاب باشد سوزنی گوید شعر

مارا بهشت نست و بکار و بکار نیست ٭ سر بر زدن ز خاک بهار و بهشت کنگ بورک
معروف و دیگرسان مهمانی و اسباب باشد مطلقا مثال معنی شیخ سعدی فرماید
شعر بهیکل قوی چون تناور درخت ٭ و لیکن فرومانده چون برگ سخت بنجشک
بکسر با و جیم گنجشک باشد بزشک بزای تازی بوزن ز وشک طبیب باشد
و او را بجشک نیز خوانند لبیبی فرماید شعر بود وی بزشک ز ن میند بیش چون
بود در دست پیشیادت بر تنند برای مهمله و تای قرشت بوزن فرصت نوار
مانندی بود از کرباس و غیره که بر کودک بچند مثالش رکن الدین فرماید
شعر ز دود مان جلال تو آسمان طفلیست ٭ و گنده دایه صنعتش ز کهکشان
بر تنک بکنک بکاف تازی و نون بوزن درنگ حیوان دم بریده باشد کذا
فی ادات الفضلا باذرنگ بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون همان
بادرنگ مرقوم یعنی ترنج بشلنک بشین معجمه و لام بوزن نیز نکتلم است
در هند مثالش عنصری گوید شعر بکوه و ساده ز تو گر بر نخواهد
کشت ٭ همی در آید در روی تو از واژنگ ٭ اگر نخواهی بر دشت شاه شو
بنشین ٭ و گر نخواهی در شو بقلعه بشلنک باذرنگ بذال معجمه بوزن
بادرنگ سینه بند طفلان باشد کذا فی التحفه سوزنی گوید شعر
در کام ما حلاوت شهد شهادت ٭ ای نی شریک شهد شهادة ملکی
شریک ٭ در عمر خویشتن در تو نیاورده ایم اشک ٭ در مهد بسته اند بر ین
کون باذرنگ برنک بوزن و معنی برنج کابلی باشد بید برک
قسمی از اقسام بیکان تیر باشد که برگ بید را ماند فردوسی
فرماید شعر یکی بید برگی نشانده بتیر ٭ که از سهم او تیر چرخ خست
پیر ٭ و خواجه کرمانی گوید شعر ز ترکش کرد بیرون شاهزاده چو آتش

بید برگی آب داده بیونک بوزن نیرنگ هیولایی را گویند که نقاشان
پیش از کشیدن صورت کشند و از رنگ نباشد حکیم سنایی گوید بیت
انکه بیرنگ ذو تو ابیرنگ باز نشناسند از تو هرگز رنگ مع اللام
بشکول بشین معجم و کاف تازی بوزن مفعول قوی هیکل و رنج کش
و حریص در کار باشد مثالش شمس فخری گوید شعر چون در
ارزاق بیش و کم نشود فارغ البال و مردم بشکول چه کر بر تخت
ناز و خسپی خوش چه کار در کار تهی دو دست پر شود و پر شود کعب
پا باشد و خواهد آمد و بشکولرا بزکولی نیز گویند بجای شین زای
فارسی باشد که و بکسر یا نیز آمده بژک نیل دارو بیست که تیازیش
وسمه گویند کذا فی المؤید بالکاه بکاف فارسی بوزن فلفل بمعنی آب
نیم گرم باشد بیل معروف و نیز چوبی که بادن کشتی رانند کذا
فی المؤید بلال ادر بویه باشد و آن بیخ خاریست که بشیرازی
چوب اشنان خوانند بوخال بضم با و فتح خای معجم خرفه باشد که
بتازی بقلة الحمقا خوانند بسل بسین مهمله بوزن عمل کاودس
باشد کذا فی التحفه برطائل بفتح با و سکون رای مهمله و کسر
یای حطی نام جزیره ایست در هندوستان که انجا از درختی
بانگ عظیمی آید ایضا منه حکیم اسدی فرماید شعر جزیره
هم جای شادی و کام که خوانند بوطائل او را بنام و در دیگر از نسخ
معتبره مسطور است که کوهیست در آن جزیره از آن کوه شبها بانگ
طبل و دف و صنج می آید برغول برای مهمله و غین معجم بوزن مفعول
در نسخه حسینی و فانی کاشی باشد که از گندم و جو نیم کوفته پزند

مثالش شمس فخری بیت مطلب مال و جاه و قانع شو بدو تا نان و کاسه
برغول چند باشی برای شهوة و حرص پای بسته بطره مرغول و بلغور
نیز آمده و جو نیم کفته را نیز برغول خوانند کمال گوید شعر اسیای
صبو دیم که ورا که برغول و که بسرهم کنم و در نسخه میرزا است
حلوایست که آزاد و برند و اوا فروشته نیز خوانند کذا فی المؤید
و در ادات الفضلا بیای فارسی آمده بال بکسر یعنی بهار و بالدار
حکیم سنایی فرماید بیت بال تا کف پای تو ببوسیم انکار کی مهای بلا کفا نیم
بدسکال یعنی بدگوی و بداندیش مثالش فردوسی فرماید شعر بیکی شربت
آب از اذنی بدسکال ببه از عمر هفتاد و هشتاد سال بشول بشین
معجم بوزن رسول بمعنی گذارنده کار باشد و بمعنی بیننده و داننده نیز
بنظر رسیده ابوشکور گوید شعر کار بشولی که خرد کیش شد از سر تدبیر
خرد پیش شد و بمعنی مربکار دادن کار و دیدن نیز بنظر رسیده مثال
این معنی حکیم اسدی فرماید شعر نزیباه بید شاد و گفتار مول
همه کارهای دگر بر بشول مول بمعنی درنگ مکی و ازین بیت
این همین معنی بر همزدگی و پریشانی ظاهر میشود که شعر بیا ز طرة تو کردی
ولیک دلم زبس بشول که داد دبکنه از تو رسید و بمعنی امر بر هم زدن نیز آمده
چنانچه انوری گوید شعر بر بند دست آسمان بپشول نیکاه زمان بوزن
دمنی را بر زمان و ا نواز در قعر سقر بلال بوزن پامال نیز سقف خانه باشد
بهرام تل منسوب که بهرام چوبین از سر توکان بر آورده بود فردوسی فرماید شعر
همی گشت بر گرد دشت نبرد سر کشتگان را ز تن دور کرد چو بر هم نهادند انبوه کشته
ز بالا و پهنا یکی کوه گشت چنان جای را نام را داد یل همی هر کسی خواند بهرام تل چال

نجیم تازی بوزن و معنی ذکال باشد که انکشت نیز کویند بسمل یعنی مذبوح آمده
و در بعضی نسخه و جای دیگران باشد که بتیغ کشته شود مثالش مولانا قطب الدین
عتیقی کوید شعر بسمل خنجر اخلاص شوادی مخواهی ، که بتیغ ملک الموت نکردی
مرداد بابل بکسر با و بعضی بضم خوانده اند میان عراقست و عراق وسط
عالمست پس بابل منزله مرکز باشد دائره عالم را و یونانیان مشتری را بابل
مینامند کذا فی عجایب البلدان و در نزهة القلوب مسطور است که بابل
از اقلیم سیوم است و از مداین سبعه عراقست و بر کنار فرات بجانب
شرقی واقع است و اکنون خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که
قلعه آن شهر بود چاهی عمیق هست و کویند هاروت و ماروت در آن
محبوس‌اند خواجه حافظ کوید شعر در بابدم شدن سوی هاروت
بابلی ، صد کونه ساحری بکنم تا بیارمت بشل بشین معجمه بوزن عادل در
نسخه حسینی و وفائی بمعنی در آویز و بجسب باشد شمس فخری کوید شعر
کزه باید که بکذری ز سها ، دست خود در رکاب شاه بشل و نشل بنون
نیز بنظر رسیده و بمعنی و چیزی که بر هم کیرند نیز بنظر رسیده بال از ادمی بازو
و از مرغ پر و یکی امر از بالیدن باشد یعنی ببالد مثال معنی اخیر ناصر الدین
فرماید شعر ای سرو بباغ سینه ام بال ، تا دل شود چو سبزه پامال
بیغال یعنی بجیم بوزن قیفال و در نسخه وفائی رمح باشد یعنی نیش
مخلم باذدم بسکون ذال معجمه و فتح زای کار بیهوده در نسخه وفائی مثالش
عنصری کوید شعر چون بایشان باذخورد اسب شاه کامکار ، جنگ ایشان
عجز کشت و سحر ایشان باذدم بافدم بسکون فا و ضم دال
عاقبت کارها و در نسخه وفائی و ادات الفضلا

بافدم آمده که بجای فا قاف باشد رودکی کوید مثالش را شعر کرچه هر روز اندکی
بر دار دشی ، باقدم روزی ببایان اردشی و ابو شکور نیز کویند بیت
چه باید کردن کنون باقدم ، مکر خانه روزی چو روبه بدم بجم بکسر با و فتح
جیم فارسی کاری بنظام و آراسته باشد شاکر بخاری فرماید شعر چرا نه
شکر کنم نعمت تو را شب و روز ، که اناختی تو مرا سعد کشت و کار بجم زیرا که
چم بمعنی آراستگی و نظام و رونق است و نیز امر باشد بچمیدن که خرامیدنست
شیخ سعدی فرماید شعر یکی سر بر آر از کریبان غم ، بادام دل با جوانان
بچم بچکم بجیم و کاف تازی بوزن شبنم خانه تابستانی رودکی کوید شعر
از تو خالی نکار خانه چشم ، فرش دیبا کشیده بر بچکم بدرام بدال
و رای مهمله بوزن اندام خرم و آراسته باشد و مجلس دلکشا نیز
خوانند انوری کوید شعر ای ز طبع تو طبعها خرم ، وی ز عیش تو عیشها
بدرام ، و بمعنی توسن نیز بنظر رسیده شمس فخری فرماید بهر دو معنی شعر
چرخ بدرام تا که شد رامش ، از کواکب چو خار شد بدرام بشیم بوزن
چشم سفیدی را کویند که بامداد بر سبزه نشیند مانند شبنم فرالاوی
کوید شعر چون مورد بود سبز کهن موی من همه ، در داکه بر نشست بر از موی
سبز نشیم و نیز موضعیست میان روی و طبرستان که بغایت سرد سیر است
بخم بفتح با و سکون خا نام ولایتیست مشکلخیز بشترم بشین
معجمه و رای مهمله و تای قرشت بوزن اشتلم در نسخه میرزا
دمیده که اندام باشد یعنی جوشش اعضا اما در سامی بضم
با و فتح تا و رای مهمله آورده و کفته که او را بعربی بشری کویند
بادنخم را زبانه باشد و بعضی را زبانج کویند بفخم بفا و خا

بوزن شبنم بمعنی بسیار باشد منجیك فرماید شعر بدان ماند بنفسه بر لب
جوی که بر آتش نهی کوکرد بنخم، ودیکر ازاری که نثار چناه بر جویها
تعبیه کنند تا بدان نثار از هواد باشند عصفری کوید بیت از دم کرد
کودون بنخم، نشکر چند هیچکس نه دوم بهرام نام پادشاه مشهور
و مریخ را نیز کویند سراج الدین کوید بیت ای ذرۀ وجود جهانت بکام
باد، کیوان تر امسخر و بهرام رام باد، ودیکر روز بستم از ماه باشد
رافع کوید شعر همیشه تا بود از بیس روش مهر سروتی، چنانچه از
پس بهرام رام باشد و باد، و مخفی نماند که روش روز ۱۸ از ماه
باشد و مهر ۱۶ وسروتی ۱۷ پس مهر سروتی پیش از روش باشند
و بهرام روز ۲۰ باشد و رام روز ۲۱ و باد ۲۲ پس رام و باد بعد
از بهرام باشد باد و دم غرور و تکبر باشد حکیم فردوسی فرماید شعر
بیاراست آن جنگ را ابلیسم، هراند چون شیر با باد و دم بادژنام
بکسر دال و سکون زای فارسی و نون در نسخهٔ میرزا شراب سرخ
باشد و صفرا را نیز خوانند و در سامی فی الاسامی باددژنام برود ال
غلبهٔ خون باشد که بر اندام پیدا شود آزاد ریشها تولد کند و در مؤید
الفضلا باد ژفام و باد ژوام بکسر دال اول بفا و دوم بواو سرخ باده شد
بام بامداد باشد شیخ اوحدی کوید شعر نیم شب دیدهٔ مؤذن شام
و از اشو ایام، و بمعنی قرض نیز آمده که وام هم کویند بام چشم یعنی
پلك چشم که بتازی جفن خوانند سوزنی فرماید شعر چون بوم بام
چشم با بر و بوز خشم، و زکینه کشته بر جبینش نیل داد براهام نام
جهود یکه بهرام مال ورا کرفته بلبنك سقا داد حکیم خاقانی فرماید شعر

بهرام ننگرد به براهام چونکه چشم، بر خوان و خان لبنك سقا برافکند
و نیز براهیم را کویند بزم یعنی مجلس شراب و جشن بخور مریم
کیاهیست به پنج انکشت ماند و در شرفنامه مسطورست که کیاهیست
که مریم دران دست زده مانند پنجه کشته و بوی خوش دارد و آنرا پنجهٔ مریم
نیز کویند بسته رحم زن عقیم را کویند رکن الدین بکرانی کوید بیت
ای در نظر جود تو بیقدر درم، و ززادن شبه تو جهان بسته رحم
برسم بر او سین مهملتین بوزن مرهم کتابی که آتش پرستان در حین
پرستش آتش و جز آن بدست کیرند حکیم فردوسی کوید بیت سر و تن
بشوییم برسم بدست، چنان چون بود مرد یزدان پرست بشکم
بکسر با و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی صفه باشد شهاب الدین
مؤید کوید بیت خانهٔ چون سرای جان خرم، بشکمش غیرت
فضای ارم بفم بکسر با و فتح فا دلتنك و فرومانده باشد
بحر خوارزم دریاچه ایست که آب آموی در انجا جمع شود بشتالم
بشین معجمه و تای قرشت و لام بوزن بشمارم طفیلی باشد بلخم بلام
و خای معجمه بوزن مرهم فلاخن باشد در نسخهٔ میرزا مؤید الدین کوید
بیت کله با نان او نهند از قدر، مهر و مه را چو سنك در بلخم برکم
برای مهمله و کاف بوزن پرچم بمعنی باز داشتن باشد شمس فخری کوید
بیت کی شود کو نه عدل او باشد، خیل یاجوج کفر را برکم بکم بفتح با و کاف
تازی بقم باشد بوم مرغ مشهور از جنس جغد باشد و دیکر جایکاه
و زمین را نیز کویند و در تحفه کوید مرغیست که بشب شکار کند و بروز
نتواند پرید از آنکه هیچ نه بیند و سر بزرك دارد بسان کربه و چشم و کوش دارد

و در رساله میرزا ابراهیم زمین شیار ناکرده باشد که ضد مرز است
وجغد را گویند شمس فخری گوید بهر دو معنی بیت هست در حکم شیخ
ابو اسحق • هرچه او نام بوم و بر دارد • اما بمعنی جغد ع ببیت واکثر
مؤلفان بفرس اورده اند بوم برای مهمله بوزن شرم کوز بزرك
باشد که اب دران جمع شود وآنرا برغ نیز گویند بزوشم بضم با و سکون
زای معجمه وفتح واو پشم بز باشد باشام بشین معجمه پرده باشد مطلقا
مع النون بادخون و بادخن بدال مهمله وخای معجمه اول بوزن
بازکون ودویم بوزن بادزن رهکذر باد باشد یعنی بادگیر
مثال اول را کسائی گوید بیت عمر چگونه جهد از دست خلق • باد چگونه
جهد از بادخون • مثال دویم حکیم لامعی فرماید بیت وقت سحر بقطب
فلك بر بنات نعش • چون نافه شکفته ورا گلستان عطن • کردان بران
مثال که از کاغذ آسیا • آزند کودکان سوی بالا ز بادخن بخسان بخا
وسین مهمله بوزن مستان پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده باشد رودکی گوید
بیت از وی اندهی بکنی وشادی یابی آسانی • بتیمار جهان دل را چرا باید که بخسانی •
و دیگر بمعنی گداختن و گدازان باشد در نسخهٔ وفائی و شمس فخری در معیار
همین بمعنی گدازان اورده و گفته بیت مخالف را چه که خود را چو سنگ می
پنداشت • ز تاب آتش قهر تو چو موم شد بخسان بزمایون برای معجمه و میم
و یای حطی بوزن افلاطون نام گاوی که فریدون بشیر او پرورده شد
شمس فخری گوید بیت تو رستمی و فریدون بادگیر ترا • ز احترام بخوانند
رخش بزمایون • و در مؤید بکسر با و سکون رای مهمله امده برهون
برای مهمله وها بوزن معرهون دائره باشد شمس فخری گوید در

تعریف حصار بیت فرود چرخ محل حوادث آمد و آن • بصد هزار جهان
خارجست ازین برهون • و عمعق بخاری نیز فرماید بیت مردم چشم
چو مرکز پلك چون برهون شود • مرکز و برهون ز عشقت هر
شبی گلگون شود • و در تحفه بمعنی پرکار نیز بنظر رسیده و در یکی
از نسخ که اسم مؤلف معلوم نبود این بیت عمعق را باستشهاد معنی
پرکار اورده اما بخاطر میرسد که بمعنی دایره انسب باشد و در شرفنامه
بمعنی هاله وآرایش هر دو باشد و در نسخهٔ وفائی برهون بیای تازی را
بمعنی خرگاه آورده و بیای فارسی بمعنی دایره بشوتن بشین معجمه و تا
بوزن زدودن نام برادر اسفندیار باشد و در نسخهٔ وفائی بوزینه باشد
بشولیدن بشین معجمه و لام بوزن بمویدن بمعنی چیدن و دانستن باشد
و بمعنی بر هم زدن و پریشان کردن نیز باشد مثال اینمعنی بهرامی گوید بیت
فلك در بشولیدن کار اوست • تو بنشین و بکام زبستان دوست
و بمعنی گذاردن کار نیز آمده بلندین بضم با و فتح لام و سکون نون و یا
و کسر دال مهمله پیرامن در باشد شاکر بخاری گوید بیت در ان افراشته
درهای سیمین • بسی جوهر نشانده در بلندین باشین بمیم و همزه
بوزن نازنین قصبه ایست از اعمال هراة در ناحیهٔ بادغیس اما باشام
ناصر خسرو بامین آورده بقصر همزه وگفته بیت دیگر چو تو کیست چون تو کشتی •
سفتی و فقیه بلخ و بامین را بهرمان بوزن قهرمان یاقوت سرخ باشد
و حریر رنگارنگ را نیز گویند و شمس فخری بهر دو معنی گفته شعر
تا بود خورشید و مه برگرز مان • تا بود در کان عقیق بهرمان •
پیش تیغ خسرو گیتی بود • کوه خارا بر مثال بهرمان • و بمعنی دویم

امیر خسرو فرماید بیت درویش کو بونك و ریای پسند کرد • جای کلیم به که
ببر بهرمان کشد • و بعربی کل کافیشه که از ان معصفر کیرند بهرمان کویند
بهمن در نسخهٔ وفایی نام کلیست که در زمستان نیز باشد و نام پسر اسفندیار
و ماه یازدهم از سال فارسیان که ماه دویم زمستانست و این هر
سه معنی را خاقانی فرماید شعر نشکفت اگر چو آهوی چین مشك تر دهم •
چون سر بخورد سنبل و بهمن بر آورم • چون زال بستهٔ قفسم ناله زان کنم •
تا زحمتی بخاطر بهمن بر آورم • نی نی که با غمست مرا انس لاجرم •
مریم صفت بهار به بهمن بر آورم • و دیگر روز دویم از ماه را کویند
مسعود سعد سلمان کوید بیت بهمن روز ای صنم دلستان •
بنشین با عاشقان در بوستان • و در نسخهٔ میرزا آمده که بهمن داروبیست
که بدن را فربه کند و باد را دفع کند و باه را بیفزاید و نیز نام قلعه ایست
در حدود اردبیل مثال اینمعنی فردوسی کوید بیت چو نزدیکی حصن بهمن رسید
برابر سپه را فرود آورید • و دیگر مدت ماندن آفتاب در برج دلواست
برقذان در نسخهٔ میرزا روز آخر ماه شعبان باشد که آنرا سنك انداز نیز کویند
برهختن بوزن برجستن بمعنی ادب کردن بادویزن و بادبیزن هر دو بمعنی
باد زن باشد مثالش مسعود سعد سلمان کوید در تعریف پیل بیت
راست کویی که باد زن فارش • خاستی از دو بادبیزن کوش بریون بکسر با
و سکون رای مهمله و فتح یای حطی ریشی باشد که بر بدن پیدا شود و هر
چند براید پهن شود و خارش کند و پوست کذارد و بضم با نیز بنظر
رسیده برمخیدن بمیم و خا بوزن برمکیدن یعنی عاق والدین شدن
برین یعنی بالایین کویند سپهر برین ظهیر فاریابی فرماید بیت

راست کفتی مظلهایست سیاه • سپهر افراخته زچرخ برین • و بمعنی پارچهٔ
تنك که از خربزه بریده باشند نیز آمده مولوی معنوی فرماید بیت
چون برید و داد او را یك برین • همچو شکر خوردش و چون انکبین • و بمعنی
رخنه نیز آمده بنوان بعد از با نون بوزن دوران در نسخهٔ میرزا بمعنی
نکاهبان خرمن باشد بامیان بکسر میم و بعد از میم یای حطی نام الکه ایست
در کوهستان میان بلخ و غزنه که میان آن و بلخ ده منزلست و بر یکی
از کوههای بامیان صورت دو بت کنده بودند یکی را خنك بت می نامیدند
و دیکری را سرخ بت سیف اسفرنکی کوید بیت مردم نادان اکر حاکم دانا ستی •
شحنهٔ یونان بدی خنك بت بامیان • و خنك بد و سرخ بد نیز بنظر رسیده
بوهن و بوهین اول بضم با و فتح میم و ها و دویم بکسر ها و سکون
یای حطی در نسخهٔ وفایی هر دو بمعنی زمین لرزنده و زلزله باشد
و در تحفه همین بوهین آمده و بس بهرامی کوید مثال اول بیت
زمین ز بوهن از پای تا سر • چنان لرزان که عاصی روز محشر • و حکیم اسدی
نیز فرماید بیت برامد یکی بوهن نیمشب • تو کفتی زمین دارد از لرزه تب •
و در نسخهٔ میرزا بوهن رودهٔ کوسفند باشد که سرکین در ان بود
بون بوزن خون بمعنی بن باشد مثالش استاد دقیقی کوید بیت موج کرجی
برامد از لب دریا • ریك هم لاله کشت از سر تا بون • و بمعنی رودهٔ
کوسفند که سرکین در ان باشد و بچه دان نیز آمده بادبان خیمهٔ کشتی و سر
آستین و کریبان مثال معنی اخیر حکیم ازرقی کوید در تعریف می بیت ز ابکینه
عکس آن چون نور بر دست افکند • دست بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان
بخسیدن و بخسانیدن هر دو بخای معجمه و سین مهمله اول بوزن ترسیدن

یعنی پژمرده وکداختن ودریغ بودن ودوم بوزن ترسانیدن یعنی
پژمرده ساختن وکدازانیدن ودریغ داشتن **بردیدن** براو دو دال
هر سه مهمله بوزن لرزیدن بمعنی ازراه دور شدن باشد **بریون** برای مهمله
ونون بوزن مقرون در نسخهٔ میرزا حریر باشد ودر ادات الفضلا
بجای نون یای حطی بنظر رسیده چنانچه استاد فلکی شروانی کوید بیت ازپی
طفلون آب وکل صبا فراش وار ٭ بالش از بغدادی وبستر زبریون ساخته
بخون بجای معجمه بوزن زبون مریخ باشد در نسخهٔ وفایی **بالان** یعنی بالیدن
ونمو کننده مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت سرو بالان که زبالین سرش آمد
بستوه ٭ دایکان زان نالان شیر باز دهد ٭ وبمعنی جنبان ومتحرک نیز بنظر
رسیده حکیم سنایی فرماید بیت باز تا صنعتی در انداز ده ٭ دیش بالان بسوی ده تازد
وبمعنی دیکر نیز بنظر رسیده مثال اینمعنی حکیم عنصری کوید بیت یکی راسد
یا جو جست باره ٭ یکی را روضهٔ خلد است بالان **بشن** بوزن جشن بدن
باشد حکیم انوری کوید بیت وه که برخی بای تا سر او ٭ بشن بالان چون صنوبر او
بوکان بوزن چوکان زهدان باشد یعنی رحم شمس فخری کوید بیت زنان حامله را
بیم بد که پیش از وقت ٭ زهر او بدر اندازد جنه از بوکان **باتنکان** بوزن
ومعنی بادنجان باشد حکیم سوزنی کوید بیت جیب کاسنی ای کاسهٔ سر بتنکان ٭
که عاشق کله کون شدی چو باتنکان ٭ کاسن بوزن دادن بسین مهمله
نام محلیست **بادبین** بادصبا باشد مثالش شمس فخری کوید بیت
بزیر چرخ برین بیمثال فرمانش ٭ بروی خاک نیارد وزند بادبرین ٭
باشکون و**بازکون** هردو بمعنی برکردانده ومقلوب باشد رکن الدین
بکرانی کوید بیت خاکپایت از زحل ازدیده بر سر مینهد ٭ آری آری هست دایم

کار هندو باشکون **بخستن** بضم با وفتح خای مشدد صدا کردن دماغ خفته
بادفوردین بفتح با وواو وسکون رای مهمله وکسر دال باد دبور باشد کذا
فی التحفه رودکی فرماید بیت کیتیت چنین آید وکردنده بدینسان ٭ هم باد
برین آید وهم بادفوردین ٭ ویوسفی عروضی نیز فرماید بیت خلقانش کرد جامهٔ
زنکاری ٭ این تند وتیز بادفوردینا **بروند** بکسر با وضم رای مهمله کویند
برون تو یعنی برای تو کذا فی التحفه مثالش استاد رودکی فرماید شعر
یادکن زیرت اندرون تخته ٭ تو بر وخوار وخوابنیده ستان ٭
جعد مویانت جعد کرده همی ٭ ببرین برون تو بستان **برژن** بزای فارسی
بوزن دسن کل سیاه ته حوض باشد که آنرا لای نیز خوانند کذا فی التحفه
بلکن بوزن الکن منجنیق باشد شمس فخری کوید بیت زسیل تیغ فنا ایمن است
قصر بقات ٭ چنانچه حصن فلکها زصدمت بلکن ٭ ودر شرفنامه
بمعنی سر دیوار باشد **باشتین** بشین معجمه بوزن آستین یاری که از
میان درخت بیرون آید کذا فی التحفه **بستان شیرین** نام نوایست
که مطربان نوازند **بزن** بفتح با وزای تازی چوبی باشد که بآن زمین
شیار کرده راهموار کنند کذا فی التحفه **بن دندان** یعنی اطاعت وانقیاد تمام
ورغبت بسیار مخزن اسرار بیت فتح بدندان دیتش جان کنان ٭ از بن دندان
شده دندان کنان **ببربیان** جامهٔ بود از پوست پلنک که رستم پوشیدی
وبعض کویند پوست اکوان دیو بود وبعض کویند که از بهشت آورده
بودند کذا فی التحفه اما ازین بیت فردوسی چنان ظاهر میشود که از
پوست پلنک بوده که بیت یکی خام دارد زچرم پلنک ٭ بپوشد همی اندر
آید بجنک **برپروشان** بفتح بای تازی وفارسی وسکون رای مهمله

اول وضم دوم با شین معجمه امت باشد کذا فی التحفه شمس فخری گوید
بیت اگر دعوی کند رائش بنوت • شود خورشید و ماهش بر پروشان •
واستاد دقیقی نیز فرماید بیت شفیع باش بر شه مرا باین ذلت • چو مصطفی
بر داد بر پروشان را • و در نسخهٔ وفایی پروسنان آمده بفتح بای فارسی
و واو و سین مهمله و نون مشدد بدخشان نام ولایتی میان خراسان
و هند که آنجا کان لعل بود و گوسفند دران ناحیت باشد که بران سوار
شوند از غایت بزرگی و میر صدر الدین محمد شیرازی علیه الرحمه در
جواهرنامهٔ خود آورده که نسبت لعل ببدخشان نه ازانست که کانش
آنجاست بلکه بواسطهٔ آنست که از معادن بیدخشان نقل کنند و آنجا
فروشند برازیدن بفتح با و زای معجمه زیبا نمودن باشد خفاف گوید بیت
تا یکی از عجب گرازیدنت • در نظر خویش برازیدنت برشخان برای مهمله
و شین و خای معجمتین بوزن ارمغان مقامیست میان ایران و توران
بسودن بفتح با و دال و کسر رای مهمله نفرین کردن کذا فی الادات
بدران یعنی دایندهٔ بد و دیگر سبزه ایست مثل ترب بدبو باشد کذا فی الادات
شالش بسحاق اطعمه گوید شعر عیب بدران مکن و هرچه بود نیکو بین • که بهجو جهان
هیچ نروید بیکار برازوان برای مهمله و زای معجمه و واو بوزن چراغدان آن آهن
پارهٔ باد بناله کارد و شمشیر در دسته کنند تا آنرا سخت نگهدارد و برازیان نیز
گویند برخان برای مهمله و خای معجمه بوزن مرجان صدا باشد باژن
بفتح با و زای فارسی گوسفند و پیشرو گله که نهاز نیز گویند بتکن
بکسر با و سکون تا و فتح کاف در نسخهٔ میرزا از طعام سر باز زدن باشد
از غایت سیری و در موید بتکدن و بتکندن را باین معنی آورده و

بتکن را بمعنی امر ازین دو لغت آورده یعنی از طعام سر باز زن بنگان
بنون و کاف فارسی بوزن سندان طاسی باشد که دهقانان
بن آنرا سوراخ کنند و تقسیم آب بدان نمایند در نسخهٔ حسین وفایی
بیای فارسی آمده و فنجان معرب آنست خلاق المعانی فرماید
بیت بر سر آمد ز تهی مغزی خصمت چه عجب • آب چون گشت تهی
بنگان آمد بر سر • و در نسخهٔ میرزا صحن رویین باشد و این بیت سراج
قمری موید اینمعنیست بیت طشت زر شرق پر آتش برای سینه ام •
هر سحر از بیش این بیرونه بنگان میرسد برهمن نام حکما و دانشمندان
هندویان و بت پرستان باشد شیخ سعدی شالش فرماید بیت
بتقلید کافر شدم روز چند • برهمن شدم در مقالات زند •
و در نسخهٔ وفایی بمعنی بتکده ایست در هند و این بیت معزی را
باستشهاد آورده بیت بهار چین که از ان روی بزم خانهٔ خویش •
اگرچه خانهٔ تو نوبهار برهمن است • اما در تحفه بهرمن بتخانه باشد
بوقلمون دیبای رومی باشد یعنی جامهٔ که هردم برنگی نمایند و کسی را
که هر زمان برنگی برآید نیز بوقلمون گویند شالش معنی اول را انوری
گوید بیت فری زان تیغ وی هنگام هیجا • چنان دیبای بوقلمون
ستون بادافراه بدال مهمله و شین معجمه بوزن دادن جزای
نیکست ضد بادافراه که جزای بدیست شاه ناصر خسرو گوید بیت
ان کن از طاعت و نیکی که نداری شرم • چون به بینش دران معد باداشن •
و جمال الدین عبد الرزاق کاشی گوید بیت اگر بلذت مشغولی اختلا مست ان جنب •
ز خواب در الی بروز باداشن • و بیای فارسی نیز بنظر رسیده

برکستوان پوشنی بود که در روز جنگ بر اسب پوشند عبد الواسع جبلی
گوید بیت تابدان گاهی که از خون برتن شبدیز او • شد به پیچاره مرصع
عیبهٔ برکستوان بزان بوزن رزان جهنده باشد و حالا بکثرت
استعمال وزان میگویند حکیم انوری فرماید بیت باز چون جار آمد
از اقبال میمون موکبش • تازه شد چون در سحرگاهان گل از باد بزان
بشلیدن بشین معجمه بوزن بخشیدن دو سایدن و چسبانیدن بسد
اغاجی گوید بیت دو کل غربت زبان بشلیدنم • نیست ممکن روی یاران دیدنم
بیچن یعنی بیژن پسر گیو باشد بزدودن و بزدایدن دور کردن زنگ
از آینه و تیغ و امثال آن بزهان بزای فارسی بوزن قربان غبطه باشد
بعربی و آن صفتیست در آدمی که چون چیزی نزد کسی بیند آرزو کند که مثل
آن چیز او را باشد بی آنکه آنکس از آن محروم شود و او را باشد و این محمود است
برخلاف حسد که بر عکس اینست یعنی خواهد که آنکس از آن محروم شود و این او را
باشد و این مذموم است و در ادات الفضلا بیای فارسی آمده بمعنی
گوید بیت بر بیجش زلف تست شب را غیرت • بر تابش روی تست مه را
بزهان برن بکسر با و ضم را مختصر بیرون باشد بون بفتح با و سکون
واو بهم باشد کذا فی التحفه برزن بوزن کردن سر کوچه و محلت
باشد مثالش حکیم انوری گوید بیت ای ترک مه بیار که عید است و بهمن است
غایب مشو نه موسم بازی و برزنست • و در ادات الفضلا مسطور است
که در رساله النصیر بمعنی صحراست بیوسیدن یعنی امید داشتن و در نسخه
حلیمی بمعنی تواضع کردن و چاپلوسی نمودن نیز آمده بیران بوزن و معنی
ویران باشد بیوکندن بکسر با و فتح با و کاف فارسی یعنی بفکندن بشکلیدن

بکسر با و لام و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی یعنی نشان کردن بریجن
بزای مهمله بوزن کشیدن تنوری باشد که آنرا افون نیز گویند بریزن نیز
آمده بان بانگ باشد کذا فی التحفه و بمعنی نگاه داشتن نیز بنظر رسیده
باغ سیاوشان نام نوایی و لحنی باشد براهنجیدن یعنی برکشیدن مطلقا
ابو المؤید فرماید بیت چون براهنجید تیغش بی بدید • در تن شیر ژیان شد همی آب
بشن بوزن جشن بدن باشد مثالش انوری گوید بیت وه که برخی بای بالای او
بشن بالای چون صنوبر او • بلبن بفتح بای اول و دوم و سکون لام خرفه باشد
که آنرا پرپهن نیز خوانند و بعربی بقلة الحمقا گویند و فوفج برجیدن براو
دال مهملتین و جیم تازی بوزن برداریدن یعنی لمس کردن و دست
مالیدن لطیفی گوید بیت تو دلفریب جهانی بشیوهٔ خوبی • ببر مجیدن
یوسف ببوی یعقوبی برزیدن بوزن و معنی ورزیدن باشد یعنی
مواظبت کردن در کاری برغمان بزای مهمله و غین معجمه بوزن
ارمغان مار بزرگ باشد بتابیدن بتای قرشت و دو یای حطی بوزن دنباندن
یعنی بگذاشتن بیون بیای حطی بوزن فسون افیون باشد که ابیون نیز خوانند
بسغدیدن بسین مهمله و غین معجمه و دالین مهملتین بوزن لرزیدن ساخته
شدن و مهیا گشتن بشکولیدن بفتح با و دال مهمله و سکون شین و ضم کاف
و کسر لام جلدی نمودن و در کار حریص بودن بشیبون بشین معجمه و
بای دوم نیز تازی و یای حطی بوزن فرفیون در شرفنامه بمعنی فریب
باشد و در مؤید الفضلا بشیون آمده بوزن افیون کذا فی ادات الفضلا
بکوسان بتای قرشت و سین مهمله بوزن محموران نام مردی کیس و دانا
کذا فی الشرفنامه بکهجان بفتح با و سکون کاف و واو و جیم تازی و ضم ها

وبعد از جیم تای قرشت در شرفنامه بمعنی خرپشته باشد بنشاختن بکسر با
یعنی بنشاندن لبیبی گوید بیت چو باز آمد از حمله و تاختن • بفرمودش
از پای بنشاختن به آفرین خواهر اسفندیار ابن گشتاسب که ارجاسب
اورا اسیر کرد و برد و در روئین در مجوس ساخت بعد از آن اسفندیار
آنجا رفت و ارجاسب را کشت و به آفرین را بیرون آورد به گزین یعنی
آنکه نیکو اختیار کند و سیم را سره کند و بعربی نقاد خوانند و نیز بمعنی مختار
و گزیده باشد خلاق المعانی فرماید بیت چون میدهی مرا تو عطاهای به گزین •
جز به گزین چه آرمت آخر ز آخریان • و معنی آخریان گذشت و بمعنی گزیدن
و انتخاب کردن نیز آمده چنانچه ابن یمین گوید بیت شاها سپهر اگرچه
که فرقی نمی نهد • اندر میان اهل هنر گاه به گزین برسان برا و سین مهملتین
بوزن ترسان دوشاب علی را گویند و بضم با اژدها باشد و بمعنی بروسان
بوزن عروسان نیز آمده بابزن بوزن بادزن سیخ آهنین و چوبی که
بر آن مرغ بریان کنند و آنرا چلوچوب اول بجیم تازی و دوم بجیم فارسی
نیز گویند امیر معزی فرماید شعر معلقست و گرفتار و عاجز و گردان •
دل عدوت ز بس کاندران قریب و قنست • گهی چو مرغ هوا و گهی چو مرغ بدام •
گهی چو مرغ قفس که چو مرغ بابزنست بارمان بوزن کاروان نام
پهلوانی تورانی بنگن بنون و کاف فارسی بوزن محسن آن آهن
پهن که آزادسته گر باشد و بر دو طرف او ریسمانی بسته باشد یکی دستهٔ
آن بگیرد و دیگری آن ریسمان کشد و آن زمین را هموار کند و آنرا
گرّا نیز گویند بضم کاف فارسی و تشدید رای مهمله و بعربی منسفه
و مسواة خوانند هردو بکسر میم و اول بسکون نون و فتح سین مهمله و دوم

بسکون سین مهمله بابزن بای دوم نیز تازی و زای هوز بوزن
باریدن ضماز را گویند بابزان مثلّه باردان بوزن کاردان صراحی
باشد در نسخهٔ وفایی و در مؤید الفضلا ببای فارسی بمعنی جوال
آورده از هرچه باشد و گفته که حکیم خاقانی بمعنی صراحی استعمال کرده
باغ شیرین نام نوایی و لحنی باشد از جملهٔ سی لحن بارید شیخ نظامی
فرماید در تعریف بارید بیت چو کردی باغ شیرین را شکربار •
شدی باغ از زمین بوسش شکرخوار بویان بوزن گویان بوکننده باشد
انوری گوید بیت نور و ظلمت به بویهٔ قدمت • خاک کویت چو عاشقان
بویان باستان بوزن داستان قدیمی باشد امیر معزی فرماید
بیت عقل نه پسندد که من نوشیروان گویم ترا • گرچه کس بود چون
او خسروان باستان بارکین بسکون رای مهمله و بکسر کاف فارسی
آبگیری باشد که اندرون شهر و ده باشد و نیز گوی آب باران و حمام
و امثال آن جمع شود خاقانی گوید بیت خویش را همجنس خاقانی شمارند از سخن •
بارکین را ابر نیسانی شمارند از سخا بلاساغون بلام و سین و غین معجمه
شهریست عظیم و رای نهر سیحون قریب بشهر کاشغر مثالش امیر معزی فرماید
بیت رومیان یکسر گریزند از خطر سوی خطا • قیصر از بیم بلا سوی بلاساغون
شود بالیدن یعنی نمو کردن و افزودن مثالش ناصر خسرو گوید بیت
ز بالیدن قدان دلربا را • بگل سرو آزاد را مانده پا بویدان یعنی ظرفی که
در آن از عطریات چیزی کرده باشند بسیجیدن بجیم فارسی
بوزن شکیبیدن یعنی ساز کار کردن استاد لبیبی فرماید بیت
بباید بسیجیدن این کار را • بدین شدن رزم و پیکار را •

بکشتن بنون وکاف فارسی وشین معجمه وتا بوزن پرکردن بمعنی فروبردن
باشد وبضم کاف نیز خوانده اند کذا فی اداة الفضلا مع الواو بجتو
بجای معجمه وتای قرشت بوزن بدخو رعد باشد مثالش شمس فخری
کوید زرشك کلك تو ناله کند ابر که خلقش نام کردستند بجتو
ودریکی از نسخ بخنو بنون بنظر رسیده بوزن شبرو وباین بیت رودکی
متمسك شده بیت چون ببانك آمد ازهوا بخنو ۰ میخور وبانك چنك
ورود شنو ۰ ودر نسخهٔ وفایی شوی مادر باشد بجه کو حرامزاده را
کویند وانرا خشوك وسند وسندره وفغاك نیز خوانند بیو
بوزن دیو کرمکی باشد که درجامهٔ پشمین افتد وبعض انرا بیسد
خوانند مثالش فخرالدین ابوالمعالی کوید بیت زعدلت کرك باصد حیله
وریو ۰ نهان کردد به پشم میش چون بیو بیاستو بکسر با بعد از بای
حطی وسکون سین مهمله وضم تای قرشت ودر نسخهٔ وفایی دهان
دره باشد معروفی کوید بیت بیاستو نبود خلق را مکر بدهان ۰
ترا کنون بود ای کون بسان دروازه ۰ وصاحب تحفه بمعنی کنده
دهان آورده وشمس فخری مؤید اینمعنی فرموده بیت کفتم ترا به
بخشش وکوشش بابر وشیر ۰ نسبت کنم ولیك نمی آیدم نکو ۰
زیرا که آن چو دوی باشد سیاه زنك ۰ وآن نیز کربه ایست به نسبت بیاستو ۰
برمو برای مهمله ومیم بوزن بدخو بمعنی انتظار باشد در نسخهٔ میرزا
بنو بفتح با وضم نون خرمن باشد وبنوه آمده ایضا منه باهو
بضم ها چوب دستی باشد که شتربانان بدست کیرند سوزنی کوید بیت
هرکه از پشت دلش بار ولای تو فکند ۰ زخم باهو خورد ازجاد ته چرخ بلند ۰

بخکاو بضم با وسکون خا وتای قرشت باکاف فارسی یعنی اخلوطی که
بایکدیکر بجوشانند وبدن بیماررا بان بشویند وبعربی آنرا نطول
خوانند بنون وطای مهمله بوزن قبول کذا فی الساحی وبخاطر
میرسد که ببای فارسی باید بادرو بسکون دال وضم رای مهمله
در نسخهٔ میرزا تره همچون ریحان که انرا بادآور نیز کویند وبادرنجویه
نیز بنظر رسیده شمس فخری کوید بیت کیوان برای تره شیلونت روزبار ۰
از کشت زار اجرام آورده بادرو بنکو بفتح با وسکون نون وضم کاف
فارسی بوزن بدخو بزرقطونا باشد بو بفتح با پوست شتربچه که درست
کشیده باشد وبکاه وخزان پرکنند وپیش ناقه برند تا او بتصور بچه شیر
بدهد برو بضم ورای مهمله ابرو باشد مثالش شمس فخری کوید بیت
خورشید را بلرزد از بیم استخوان ۰ با او اکر بعربده پرچین کنی برو ۰
بتو بکسر با وضم تا در نسخهٔ میرزا دبه روغن وشیشهٔ کلاب وقبه
مانندی که برسر عصا ودستهٔ تازیانه وامثال آن نهند منه ونیز
سنك دراز که بان دارو کوبند وانرا بنه نیز کویند وبعربی مقمع خوانند
بوبو بای دویم نیز تازی هدهد باشد واین اسم از آواز او مشتقست
سراج قمری کوید بیت برشاخ ثنای تو اکر نیست نوازان ۰ فرق سراو
بادید شاخ چو بوبو بیرو برای مهمله بوزن زیلو کیسه باشد کذا
فی التحفه برنو برای مهمله ونون بوزن بدخو دیبای تنك باشد که انرا
برنون نیز خوانند وکذشت بادرو بسکون وضم را ودال مهملتین
آن چوبی که در زیر درخت میوه دار کذارند تا از ثقل بار نشکنند
مع الهاء بادافراه عقوبت ومکافات باشد بیدی وضد بادا شنست

وازاباد افره وباد فره وباد فراه نیز گویند انوری گوید بیت زشیر کین ستاند
بشیر شاد روان، زاب کرد برآرد دبیاد باد افراه، وباد افراه نیز گویند الف
دویم ممدود باشد چنانکه شاعر گوید بیت بجای هر بدی پاداش نیکی،
بجای هر بدی باد افراهی باد ریسه بسکون وکسر دال ورای مهملتین
وفتح سین مهمله در نسخهٔ وفایی تابلی باشد که زنان بدوک دهند اما
در اکثر نسخ بمعنی آن چیزی باشد مدور که در گلوی دوک کنند سغر بسمارا
وشیرازیان بدیسه خوانند وبعربی فلکه خوانند خاقانی فرماید بیت
سرگشته کرد چرخم چون چرخ باد ریسه، فریاد ازین فسونگر زن فعل سبز چادر،
ودر شرفنامه بمعنی آن کرده چوبین آمده که میان او را سوراخ کرده وبرستون
خیمه کنند ودر نسخهٔ نیاز حجازی بمعنی باد زن آمده باره حصار وانسب
وحق وشان چیزی چنانکه گویند فکری درست درباره او باید کرد ومولانا
محمد کشمیری شهوری تخلص بمعنی حصار وحق وشان فرموده بیت
شهر هستی شد شهوری ز خراب از هجر تو، وقت آن شد گر کنم لطفی کنی درباره اش،
وبمعنی اسب حکیم فردوسی فرماید بیت بی بارهٔ کو جهاند بجنگ، نماند بران
روی جنگی پلنگ، وبمعنی نوبت ومرتبه نیز آمده مثال اینمعنی جمال الدین
عبد الرزاق گوید بیت دگر باره چه صنعت کرد با ما، سپهر سرکش فرتوت رعنا
برغسمه بفتح با وزای معجمه وسین مهمله ومیم وسکون غین معجمه
آن سبزه که در میان آب روید وبزغ که غوک باشد در آن پنهان
شود بزیدن بوزن ومعنی وزیدن باشد مثالش امیر آخستکی فرماید
بیت ای نقش مهر بر همه دلها نشستهٔ، وی باد لطف بر همه تنها بزیدهٔ،
برده بوزن پرده بمعنی اسیر باشد مثالش استاد الشعرا خاقانی گوید بیت

کدبانو بوده چون زلیخا، برده شده باز یوسف آسا بایسته آنچه محتاج
الیه ومطلوب باشد مثالش ناصر خسرو گوید بیت هرچند باز
اصل کرده، نیک وبد ونفایه وبایسته بسارده بفتح با ودال مهمله
وسکون رای مهمله بعد از با سین مهمله زمینی باشد که آب داده
باشند ودر شرح سامی مسطور است که بسارده هی الارض التی
ارسل فیها الماء بخسیده بخای معجمه وسین مهمله بوزن برچیده یعنی
گداخته وتابیده وپژمرده وفراهم آمده مثالش مولوی معنوی فرماید
بیت همچو گرمابه که تفسیده بود، تنک ای جانت بخسیده بود، وسای فارسی
نیز بنظر رسیده بسیچیده بجیم فارسی بوزن شکیبیده یعنی ساز کرده شاعر
گوید بیت بسیچیده بودم که آیم دمان، بدنبال تو من بهندوستان،
بسیچنده اسم فاعلست بوخله بضم با وفتح خای معجمه ولام خرفه باشد
که آنرا بلین وبرپهن نیز گویند بکشه بکاف وشین معجمه بوزن پرده شی
که بر کردن وشکم بدید آید بعربی نکفه خوانند بفتح نون وکاف وفا باکیده
بکاف بوزن بالیده در نسخهٔ وفایی حریر تنک منقش ویاقوت سرخ باشد
باشکونه یعنی مقلوب وباز گردانیده مثالش شیخ نظامی فرماید بیت
گرا باشکونه بود پیرهن، بحاجت کند باز گشتن بتن بلخسه بخای معجمه
وسین مهمله بوزن فاخته در نسخهٔ میرزا راده غیر متعارف باشد
باخه بفتح خا سنگ پشت باشد امیر خسرو گوید بیت چون باخه جو بهمت
زادی زبیضهٔ دین، دان خصم جان هوا را چون ماهیان هوا را
باد آبله یعنی آبله هلاک کننده وباداوله نیز خوانند بخته بوزن
تخته گوسفند سه ساله یا چهار ساله باشد مولانا سوزنی گوید بیت

چو کرك کرسنه اندر فتد میان مه • چه میش وچه بره ونداش چه بخته چه شاك •
ودر نسخهٔ میرزا بمعنی هر چیز که پوست کنده باشد ودنبهٔ فربه آمده
بخیده بخای معجم بوزن کشیده در شرفنامه از پنبه وپشم زده باشد
بهرمه بفتح با ورای مهمله وسکون ها در نسخهٔ میرزا مته درودکران
باشد که ماهه نیز گویند وبآن چوب سوراخ کنند **بالیده** بمعنی هر چیز که
بیا لا بلند باشد ونمو کند وافزوده شاعر گوید **بیت** رخسار قدرت که گل وسرو
عارست • بالیده نهالیست که ماهش بارست **بیجاده** در تحفه ونسخهٔ
حسین وفایی کهربا باشد اما میر صدر الدین محمد در جواهر نامهٔ خود
آورده است که بیجاده نوعی از یاقوتست وازین بیت حکیم فردوسی نیز
این معنی مستنبط میشود **بیت** تو گفتی که بیجاده بار دهی • بسنك اندرون
لاله کار دهی • وحکیم انوری نیز فرماید **بیت** بامن تو کر اندیشه کیند در کان •
رنك رخ بیجاده شود کاهی • اما آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که
بیجاده نوعی از یاقوت سرخ باشد که کاه رباید چه حکیم خاقانی بمعنی کاهربا
فرموده **بیت** اقلیم کشایی که زجاسوسی عقلش • بیجاده نیارد که کند
کاهربایی • بس بنابرین کهربای زرد را بیجاده نتوان گفت **بتیاره**
بتای قرشت ویای حطی ورای مهمله بوزن بیجاره در نسخهٔ وفایی
بلا باشد وچیزی که مردم آنرا داشتن دارند ودر تحفه بتیاره دیو
باشد استاد کسایی گوید **بیت** برگشت چرخ از من بیچاره چون کنم • آهنك جنك
دارد بتیاره چون کنم **بالکانه** در نسخهٔ حسین وفایی دریچه باشد که
از درون خانه بیرون را توان دید وبیرونیان نتوانند که درون را ببینند
ودر تحفه ستطو است که مراد از بالکانه دریچهٔ آهنین باشد که

باشد که چوبین را پنجره گویند رودکی گوید مثالش را **شعر**
بهشت آیین سرایی را بپرداخت • زهر گونه درو تمثالها ساخت
زعود وعنبر اورا آستانه • درش سیمین وزرین بالکانه **بخله**
بخا ولام بوزن ومعنی خرفه باشد که آنرا برپهن نیز گویند کذا فی التحفه
مثالش استاد عسجدی گوید **شعر** داوینم حمایل وار بکیسه خویش را بروی •
بکود کردن وپشتش کنم آغوش چون بخله **بده** بفتحتین درختیست
سخت که هیچ بر ندارد شمس فخری گوید **شعر** کو زفیض دست او یکقطره باد
بر زمین • میوهٔ باغ بهشت البته باد آرد بده **براه** برای مهمله بوزن
مباح زیب ونیکویی باشد وبرازش عنصری فرماید **شعر** کار زد کر برزد
شود براه • ز وبرز بخواه • وحکیم سنایی نیز فرماید **بیت**
لاجرم کود عروسی بمدیح جلوه • که بد از حور بهشتست که فر وبراه
بادپره بفتح بای فارسی ورای مهمله تراشهٔ باشد که در وقت تراشیدن
از چوب ریزد **بادره** بسکون وفتح دال ورای مهملتین بمعنی پاچهٔ زیر
جامه باشد در نسخهٔ حلیمی **بجه** بجیم تازی بوزن پشه مدینه ایست
میان فارس واصفهان **بسته** بوزن دسته حریر منقش باشد که
در تختهای مشبك بندند ورنك ونقشها زنند چنانکه زنك بر آورد و
در استراباد وگرگان سازند کذا فی التحفه **بلاده** بلام ودال مهمله
بوزن قناده فاسق وبدکار باشد شمس فخری گوید **شعر** چنان ایمن شد
از عدلش که برخاست • زگیتی فتنهٔ دزد وبلاده • واستاد رودکی نیز
فرماید **بیت** هر آن کریم که فرزند او بلاده بود • شگفت باشد اگر از گناه ساده بود •
ودر نسخهٔ حلیمی بمعنی مفسد آمده **بلایه** بلام وبای حطی وهم نیز بازی

بوزن قتاده زن نابکار وفحاش باشد مثالش استاد کسایی کوید
بیت کس بسك اندر فکن که کیر کسایی • نیز نکاید کس زنان بلایه •
و در جمیع نسخ چنین آمده اما شیخ عطار بجای بای دویم یای حطی
آورده وکفته بیت زبان بکشاد هرزکای بلایه • ندانم چون تو جادو هیچ
دایه • و در یکی نسخ بلایه بمعنی تباه آورده واین بیت سوزنی را شاهد
آورده شعر هرآن ثنا که نه از بهر تو شود ترکیب • چو هرزه کفتن اویاوه و
بلایه بود بیخسته بیای حطی وخای معجمه وسین مهمله بوزن بنشسته
درمانده وعاجز باشد مثالش خسروانی کوید بیت دلخسته ومحروم وبیخسته
وکمراه • کریان بسپیده دم نالان بسحرکاه • وشاه ناصر خسرو نیز فرماید بیت
بر رفتنیم اکرچه درین کنبد • درمانده ایم وبسته وبیخسته • وببای فارسی
نیز بنظر رسیده وغالبا که این اصح باشد باسره بفتح سین ورای مهملتین
کشت زار باشد مثالش شمس فخری کوید بیت پیوسته کشت زار امیدش
زآب کام • سیراب باد تا که بود نام باسره بیله همان بیلك مرقوم که کذشت
یعنی پیکانی که سرآن به بیل ماند مثالش هم او فرماید شعر سالکان
مسالك تحقیق • فارغند از شراب وتفشیله • دفع شیطان کفر را
دارند • در کمان مجاهدت بیله بسغده بسین مهمله وغین معجمه
بوزن نسفته بسیجیده باشد وآماده ساخته شدن بجهة کاری وشغلی
عنصری فرماید بیت که من مقدمهٔ خویش را فرستادم • بدانکه آمدنم را
بسغده باشد کار • وابوشکور نیز کوید بیت تن وجان چو هردو فراز آمدند
بیکجای هردو بسغده شدند بازه بفتح زای معجمه چوبی باشد متوسط
که بدست کیرند وآنرا یکدستی نیز کویند شاعر کوید بیت

نشسته بصد خشم در کازهٔ • کرفته بچنك اندرون بازهٔ • بروفه
برای مهمله بوزن شکوفه دستار رومیان بند کذا فی التحفه بیهده
ناحق وباطل باشد چه هذه بمعنی حق است حکیم فردوسی فرماید شعر
مهر خواهی ز من و بیمهری • هذه خواهی ز من و بیهده • و بیهوده نیز
بایمعنیست بردوده بفتح با ورای مهمله وضم دال مهمله در نسخهٔ وفائی
خوردنی باشد که در ایزاری کرم بسته باشند بغام بغین معجمه ومیم بوزن
زبانه غول بیابانی باشد کذا فی المؤید بزه بضم با وفتح زای معجمه زمین نشته
داد و میوهٔ خوشبو باشد و در نسخ میرزا بجکم بد وکاف تازی و بای
دویم نیز تازی بوزن مصطبه روغن باکشك بیامیخته باشد کذا فی الشرفنامه
بوزمه بضم با وفتح زای معجمه بوزن برکنده رزم باشد یعنی بسته
قماش وغیره سوزنی کوید شعر راه باید برید ورنج کشید •
کیسه باید کشاد وبلغند و در مثویت چیزی که بسته شده باشد
چون بلغم وجز آن بهمنجه روز دویم بهمن را کویند وملوك فرس
مبارك داشتندی که بهمن سرخ وسفید در طعامها کردندی منوچهری کوید
شعر رسم بهمن کیر واز سر تازه کن بهمنجنه • ای درخت ملك بارت عز وبیداری تنه
بیغاره بفتح با ورای مهمله وسکون یای حطی وبعد از یا غین معجمه
سرزنش باشد انوری کوید شعر چو مرغ خدمت از بارکاه دیدم را •
کر صحن وسقفش بیغارهٔ زمین وسماست بدست حادثه تیری نهاد بر پایم
که هیچ حادثه کاهی نهان وکه پیداست بروند برای مهمله وواو بوزن
ترمند سله وسبد باشد در نسخهٔ میرزا ودر سامی
فی الاسامی بسته قماش باشد که بعربی رزمه خوانند

بزغه بزا وغین معجمتین بوزن پنبه آن چوبی که شاخ درخت انگور
برا ن اندازند که بزمین نرسد وبضم یاد هره باشد بزمه
بزای معجمه بوزن پرده گوشهٔ بزمگاه همای همیون بیت
ارم نقشی از بزمهٔ بزم او   قیامت نموداری از رزم او بزنشه
بزا وشین معجمتین بوزن برین در نسخهٔ میرزا اردکنجد باشد بسبه
بسین مهمله بوزن شبه گیاهیست که ان را بسك خوانند وبعربی اکلیل الملك
خوانند بشخوده بشین وخای معجمتین ودال مهمله بوزن نموده بمعنی
ناخن کنده باشد در نسخهٔ میرزا بهرامی گوید شعر کرم بشخوده رخ خود
آن نگار   کشت طرازش بشکل لاله زار بشیم بوزن چشم پوستخام که ان را سیرم
گویند کذا فی الشرفنامه بشتره بفتح با و رای مهمله وسکون شین معجمه وکسر تای
قرشت در نسخهٔ میرزا چنگال باشد که میخوانند وبجای تا و رای مهمله نون وزای
معجمه نیز بنظر رسیده بسحاق اطعمه گوید که آرد وکنجد وخرماست که در
یکدیگر مالند وگفته شعر که تیر بلا بارد در کوچهٔ ماهیچه   از نای سپر سازم
وز بشتره آماجی بشخته بوزن برخسته یعنی دیگر ده بسکله
بسین مهمله وکاف ولام بوزن مصلحه یعنی چوبی که پس در گذارند
بزای فارسی بوزن دیزه یعنی خالص وبیغش وبمعنی خاص نیز باشد و وژه نیز
گویند بشکوه بشین معجمه بوزن بهبود یعنی صاحب حشمت وهیبت لبیبی
گوید شعر زبس بود بشکوه وبافرهی جهان دیدا و راسزای شهی بلانده
یعنی جنبانیده ومتحرك ساخته حکیم سنائی گوید بیت یك قصیده دو بیت جا
خوانده   پیش هر سفله ریش بلانده بزاد برآمده یعنی زنی که بغایت پیر باشد
وسال بسیار بر وگذشته باشد برناه بوزن درگاه یعنی جوان

وبضم با نیز گویند ابو الفرج گوید شعر بوستانیست عدل او خرم
قهر ما نیست بختا و برناه بندیمه بنون ودال مهمله ومیم بوزن
پشمینه گوی گریبان باشد وبندمه نیز آمده بحذف یا بوزه شرابی باشد که
ترکان سازند و در شرفنامه بمعنی تنهٔ درخت نیز آورده وگفته که بیای
فارسی نیز آمده مثال معنی اول ابن یمین گوید شعر ز دونان جو طمع دارای
کرمهای جوانمردان   خود دانند که در عشرت شرابی باید از بوزه بوزنه
بضم با وزای فارسی وفتح نون شکوفه باشد که هنوز نشکفته باشد و ازا
بعربی برعم گویند بضم با وعین مهمله وسکون رای مهمله بوتن بواو
ونون بوزن خوردن در نسخهٔ میرزا بمعنی مرد با هستی باشد بساره
بسین ورای مهملتین بوزن کناره صفه باشد کذا فی التحفه بیواره
بوزن بیچاره غریب وتنها باشد اسدی فرماید بیت بدو گفت کز خان آواره ام
ز ایران یکی مرد بیواره ام بویر بعد از واو یای حطی بوزن بویر آرزومندی
باشد حکیم انوری گوید مثالش را بیت ای حرم جاه امنی که نیاید
از بویر او خواب خوش آهوی حرم را و در اکثر نسخ بعد از واو یا
آمده اما شمس فخری بعد از واو بای موحده آورده وگفته که بوبر دو
معنیست یکی هدهد ودیگر آرزومندی وگفته شعر بدارائی ز انعام عامش
بود طوق حمام و تاج بوبر   که پیش از حد واندازه دارم   بیرگاه شه
آفاق بوبر برغیده بغین وخای معجمه بوزن برکشیده فرزند عاق ومخالف
وخود رای باشد بو شکور گوید   مرا ورا یکی برغیده بس   دهد جهان بر بیر گند ور
باقلم غلط مشهور باشد بام بوزن نام در نسخهٔ میرزا بمعنی راز ریش باشد که
ان را بلمه نیز گویند بته بتای قرشت بوزن پشه سنگی باشد که

برای زنجیرها صلایه کنند و آنرا سو نیز گویند بسنده بوزن رسنده یعنی
کافی و تمام فردوسی فرماید بیت بسنده کنم زین جهان مرد خویش •
بدانده مکر پایه و ادرخویش بسله بسین مهمله و لام بوزن بسته دام ایست
مانند ماشه کرده میانه با فلا باشد و در حوالی کرمان و لرستان مانند عرش و بافلا
برند و آنرا ملاك نیز گویند و بعربی حلّز خوانند بضم خای معجمه و فتح لام مشدد
و آخرش رای مهمله کذا فی الاختیارات بسوده بفتح با و دال و ضم
سین مهمله دست زده و سوراخ کرده و مالیده باشد کذا فی
التحفه مثال معنی اول خلاق المعانی گوید بیت
میلیسم از حلاوت آن گهروار دست • و در نسخه حسینی و وفائی
بپای فارسی آمده بوزه بضم با و سکون وای حطی و رای مهمله و فتح
زای فارسی چیزیست مانند صمغ بغایت منتن و بد بو که آنرا بعربی قنه
خوانند بکسر قاف و فتح نون مشدده کذا فی السامی برته بتای قرشت
بوزن پرده مبارز تورانی باشد برنجه بجیم فارسی بوزن برنده زغاله
باشد مثالش و امسعود سعد گوید شعر از این برنجه بسته دهن
چرا تو سی که هر کرنش برچراخور بود نه آبشخور بسولیده بسین و لام
بوزن بشوریده بمعنی دریده و دانسته باشد و بمعنی کار کنارده نیز آمده
و از بیت این معنی برهم زده و پریشان مستنبط شود بیت
بر سر آتش سودای توام سوخته جگر • این هم از کار بسولیده خام دل ماست
و شیخ عطار نیز مؤید این معنی گوید • دل بجود باز آورد آرام گیر
جمع کن خود را بسولیده ممیر بنوه بفتح بلند شده و بالا رفته مثالش انوری گوید
در نسخه میرزا برشم یعنی با و ضم نون بمعنی خرمن باشد مقلم

شعر سپهر بر شد داری و نجدمت خواند • میان بربست بجوزا
جو بندکان بدوال بوسند یعنی چاپلوسی کنند و تواضع کنند و امید دارند
مثال معنی اول حکیم سنائی گوید بیت سك بیوسنده کرك درنده است
سفله سالوس و لوس خرنده است بهرامه برای مهمله بوزن هنگامه
ابریشم باشد در شرفنامه شاعر گوید شعر کفن خام شد کرم بهرامه را
که ابریشم از جان کند جامه را باغنده بغین معجمه بوزن آکنده پنبه رده
باشد و کرد کرده از برای رشتن بدزه بفتح با و دال و زای معجمه و سکون
رای مهمله بهره باشد و در لسان الشعرا مرقوم است که چیزی باشد که
در جامه و ابزار کره بندند و در نسخه میرزا با یعنی بپای فارسی آمده
باتوته بضم تای اول و فتح دوم همان بالاو دکم گذشت یعنی کوزه پر آب
و بجای تای اول یای موحده نیز بنظر رسیده کذا فی المؤید بادسره بدال
و سین و را هر سه مهمله محل زخمیست که اسب را باشد ایضا منه
اما هیچ اشعار بنظر کس نکرده برنجینه بای و میم نیز فارسی یعنی بچیند
ایضا منه مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت شاه اسعد ال ا نکبخته
دست فلك برنجینه • هم خورد شمر بحینه هم ملك آباد داشته بزه
بفتحتین جور و حیف باشد شاعر گوید بیت ای خورده و ستانت بکردن
مکن بزه کس بر ندا شتست بدستم و خر بزه بنساله بنون و سین مهمله
و لام بوزن دنباله در نسخه وفائی بمعنی کهن باشد و سالخورده رودکی
فرماید بیت بکشته زین برنده سبز شاخ بید بنساله جهان جوز اشك بجوزان
نشسته ثاله بوزن ثاله بادامه بدال و میم بوزن کاشانه در نسخه وفائی
و میرزا مرقع درویشان باشد که از چند رنگ بهم دوزند و در شرفنامه

جنسی از ابریشم باشد بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید بیت ای کر ترانه زخش
جامه نیست • حکم ترا بوشیم با دامه نیست بادروزه در نسخهٔ میرزا
جامهٔ کهنه باشد و جامهٔ که هر روز پوشند و در نسخهٔ حسینی وفایی
یکی جامه دین بادروزه توت • دگر این همه بیشی و سیریست • و در نسخهٔ
بمعنی آن بود که پیوسته مردم را بکار آید و این بیت سوزنی موید آن معنیست
بادروزه مشرفای شرف گوهر حمید الدین • گر شد مدیح تو تسبیح بادروزه من
بیت بحذف الف نیز آمده بازنام بوزن کارنامه تفاخر و نازش ••
باشد حکیم انوری گوید بیت بارنامه نکشد بار خدایی که فلک
هست از پای و رکاب تو سرش کشته دوتای باشومه بضم شین معجم و فتح میم
سرپوش زنان باشد چون چادر و غیره باشام نیز بنظر رسیده شعر
در دین ماه پیکر جامه در بر فکنده لاله گون باشام بر سر برستنه
در نسخهٔ میرزا چیزی باشد که نمو نکند چون جماد ضد بر رستنه رستنه
گیاه بی ساق باشد که ایضاً منه برمه برای مهمله و میم بوزن چرمه مثقب
درودگران باشد که مته و ماهه نیز گویند ایضا منه مثالش رضی الدین
نیشابوری در مذمت اسب گوید شعر ور هم اره نهی از بهر رفتن بر سرش
او قدمها دوخته در جای چون برمه بود و بپای فارسی نیز بنظر رسیده
برماه نیز گویند برنامه بوزن و معنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر سرنامه
نویسند که امر فرمین بار که بفلان محل رسانند و آنرا بعربی عنوان خوانند
بله بلام و میم بوزن بسته همان نامهٔ مزبور باشد یعنی دراز ریش مثالش
رکن الدین بکرانی گوید شعر گرنه ابله بود چه خواهد بود • بلم ریش دراز روستایی
بمعنی قوت هر روزه باشد مثال معنی اخیر شیخ سنائی فرماید •

بخنوه

بخنوه بضم با و نون و سکون خای معجم و واو بر تو باشد کذا فی الادات
و بفتح با و نون و وا نیز بنظر رسیده بخور شیشه در شرفنامه چیزی
از عطریات باشد که در مجلس یا بستر کرده یا آتش نهند تا مجلس را معطر کنند
بادهوا در نسخهٔ میرزا باسمال باشد مثالش سوزنی گوید بیت مرعیت
تا صبای عدل مهر امیر تو خوش نسیم آید چو با مشاد بتت بادهواه
بنگاه انجا که رخت نهند و منزل و مکان باشد مثالش شیخ سعدی فرماید
بیت زنگاه خاتم یکی پیر مرد • طلب ده درم سنگ فانید کرد بنه
بضم با و فتح نون رخوت و اسباب باشد خسرو شیرین شعر بنه در ریک
شکارستان نمی ماند • شکارستان شکارستان همی راند • و بمعنی
جا و مکان نیز آمده مخزن اسرار شعر طلمیتا زانبه پر نور کی • جوهر با نزاد عرض
دور کی • و بمعنی بن نیز آمده چنانکه امیر خسرو گوید بیت هر شجر باغ ز سر تا بنه
مانده ز بی برگی خود برهنه برموزه برای مهمله و میم و زای معجم بوزن فرموده
پسرها و مشاه باشد و در موید بپای فارسی آمده بهتانه بدو نون بوزن
افسانه سیموز باشد کلیچه و نان سفید را نیز گویند شمس فخری بهره و معنی
فرماید بیت هست بر خوان سالار درش قلیهٔ خوب و آش و بهتانه
دشمنش گر چه آدمی شکلست • هست کمتر سبی ز بهتانه باشه مرغی باشد که
شکار کنند و بعربی باشق گویند مثالش ابن یمین گوید بیت هر کجا میر از عدل
شاملت شاهین عود • از سر گنجشک عاجز ظلم باشد باز کرد بادفره
بسکون دال مهمله و فتح فا و رای مهمله چوبکی باشد که رشتهٔ بر او بندند
و کودکان از تاب دهند تا در گردش آید و آوازی از آن آید و آنرا فرفره نیز
گویند کسائی گوید بیت کز نعمهای او چو چرخ روان • همه خواسته و یاد بود فره

ببیشه چنکل ونیستان ونیزنی باشد که شبانان نوازند مثال معنی اخیر حاقانی
فرماید بیت چو بیشهٔ ضمیر مرا وا برآورد ٭ جان معزی ابجا مغری کند
برقص برند بفتح با ورا ودال مهملتین معروف ودیکر پروانهٔ چراغ را
کویند کذا فی المؤید بازره اول زای معجمه ودویم رای مهمله بوزن
پاکیزه پارهٔ ارش باشد کوینید بازرهٔ نخستین وبازرهٔ واپسین باغره
بسکون غین معجمه وفتح رای مهمله آن زحمت که از زحمت دیکر متولد
شود برباره بفتح با ورا حجرهٔ بالای حجرهٔ دیکر وبرواره نیز کویند مثالش
حکیم سنای کوید بیت هست برباره او ازهما زبام فلک
همت شاه جهان ساکن برباره او وست برانه بوزن کرانه در نسخهٔ
حسینی وفائی نام شهریست عنصری کوید بیت سپه کشید ز تا زی وچه
از بلغار چه از برانه واز کبند و از قاراب مع البای بیستکانی بکسر
وسکون با وسین مهمله وتای قرشت انچه باشکر دهند وجیره نیز کویند
منوچهری کوید شعر یکی را ازین پیشکاهی نبخشی ٭ یکی را دو باده همی بیستکانی
نبیذ طبری نام یکی از اقسام هفت کانه نبیذ که آنرا نبید مشک وکره نبید
نیز خوانند کذا فی الشرفنامه اما میرزا ابراهیم بمعنی نبید مولّه آورده ظهیر
کوید بیت همچو مستان صبوحی شده افتان وخیزان ٭ شاخهای سمن تازه
نبید طبری ٭ واین بیت بمعنی دویم مناسبت بیشتر دارد برخی آنچه
بعوض چیزی بکسی دهند وقد اشیخ سعدی فرماید در رجیع بدبیت
جان بر خج روی یار کردم ٭ کفتم مکروش وفاست چون نیست بنشیم
وصبر پیش کیرم ٭ دنبالهٔ کار خویش کیرم باد سری بسکون دال الکبر وعجب باشد
امیر خسرو فرماید بیت آنکه در و باد سری راه کرد ٭ هم زبرین سرش اکاه کرد

بارانی

بارانی کلاهی که در روز باران بر سر کیرند حکیم انوری فرماید بیت
تاج ابر بیست کمان شان که چو باران بارد ٭ آسمان بر سر خورشید کشد بارانی
ودر نسخهٔ میرزا قبیله ایست از ترکان بالای معروف ونیز اسپ جنیب
باشد کذا فی التحفه مثالش حکیم فردوسی فرماید شعر فرود آمد از کوه و
بالای خواست ٭ همان جامهٔ خسروارای خواست بی بی زن نیکو باشد
ملا هاتفی فرماید بیت بازنش کفت خواجه کای بی بی ٭ دلبرین نه که
از وطن کیبی برخفج بفتح با وخا وسکون رای مهمله وفا وکسر جیم فارسی
بمعنی سستکی وستیزه کاری باشد کذا فی المؤید برکی برای مهمله
وکاف فارسی بوزن عربی کلاه دراز باشد که زهاد بر سر کیرند وتیباری
برنس کویند کذا فی لسان چنانچه شیخ فرماید شعر حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش وکلاه تتری دار برهی بکسر با به را کویند ملا نظام فرماید
بیت کند صفت استاد صنع شیرین کار ٭ بکونه عسلی در برهی محمل ٭
برای فارسی ونون بمعنی تنکی معیشت باشد وبیچارکی اما حرکتش ظاهر نشد
برخیدن بفتح با وسکون خای معجمه وکسر سین مهمله یعنی پژمرده شدن وبی آب
حاصل آمدن مثالش شاه ناصر خسرو ٭ تو کشتمند جهانی ز داس مرا بترس
کو زکه زرد شد ستی چو کندم بخشی ٭ وبمعنی کداخته شوی نیز آمده مثال
این معنی هم او کوید شعر اکر رزی نکند کار بر تو آتش تیز ٭ وکر مسی بفنا تا ابد همی بخشی
بشلی بفتح با وکسر شین معجمه ولام یعنی بجسبیده را ونیزی کویند شاه ناصر خسرو
کوید شعر هیچ بنایی فراز نید وقرآن ٭ بر غزل ومی بطبع در بشلی بیوکانی
یعنی عروس عنصری کوید بیت ساختا نکه بیوکانی هم بر آیین ورسم یونانی
بارکی یعنی اسب مثالش فردوسی فرماید ٭ چو برتیز رو بارکی برنشست ٭ بر فتاهم دربایا

فسوس نیست

ودر نسخهٔ حلیمی قسمی از اسب باشد بکوهی کیاهیست بغایت چرب که از آن آتش بر نند کذا فی المؤید بفتری بفا و تای قرشت و رای مهمله بوزن جعفری چوبی باشد پهن که در ان نهاد اند که چون جولاهه پود بیند آن وآنرا بسوی خود کشند تا سخت بافته شود وانرا کفتری وافرازین کویند

بکنی بفتح با و سکون کاف فارسی و کسر نون نوعی از شراب باشد که آنرا نبید خوانند بعربی مثالش سلمان کوید بیت مست کشتم ز جرعهٔ بکنی شدم از جم زینك مستغنی بادکنی بکسر دال و جیم وضم کاف تازی و سکون نون آن باد را کویند که در پشت کیرد و باعث آن شود که از آن خم شود برتنی برای مهمله و تای قرشت بوزن کردنی یعنی تجنّق

باب الباء الفارسی پروا توجه والتفات باشد شاعر کوید بیت داد ما آن شوخ بی پروا نداد • بس که بی پرواست داد ما نداد • و دیکر بمعنی فراغت نیز آمده مثالش دقیقی کوید بیت بو سعد آنکه از کینی بدو بر کشته شد بدها مظفّر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا ونا پروا یعنی بیفراغت وسراسیمه پور عنقا نام زال زر باشد شاعر کوید شعر بی یاری زال پور عنقا بر خصم ظفر نیافت رستم پیلپا پایهٔ شراب سخت بزرك باشد در نسخهٔ میرزا و تیر بکی از اسلحهٔ زنکیان باشد مثال هر دو معنی شیخ نظامی کوید بیت چو در پیلپای قدح می کشم بید پیلپا پیل الحکم پیاوا دارو فروش بود در شرفنامه پینوا بکسر با و نون آش کشك باشد چه پینو کشك است و وا آش پخیا یعنی خر چنك مثالش حکیم خاقانی فرماید بیت چو قی لئیم و یکیدو شه کز شیر و کوزه سلر چون پخیای ابی و چون چارپای خاك پرسا بضم با یعنی خیر کیرنده

بوبا

بوبا یعنی دونده مثالش لطیفی کوید بیت عشوه کرد اهل عشق را بوبا بلبل از عشق کل شده کویا مع الباء پایاب بن حوض و دریا باشد که بعربی قعر کویند خفاف کوید بیت کل کبود که بر تافت آفتاب بر آن زبیم خشم نهان کشته در بن پایاب و بمعنی طاقت و توانائی نیز آمده چنانکه فردوسی کوید بیت کر این باره را نیست پایاب او در نکی کنم جرخ را تاب او پای شیب نام عقبه ایست در شواد که برای زمین حجاز خاقانی کوید بیت دست بالا همت مردان که کرده زیر پای پای شیبی کان عقوبت جای شیطان دیده اند پایکوب یعنی رقاص باشد حکیم اسدی کوید بیت تو تا شاید آن کلرخ سیمتن که هم پایکوبست و هم نای زن پرتاب بفتح با تیری باشد که نیك دور تواند انداخت مثالش جوهر زرکری کوید بیت شمشیر تو او ونیزه پرتاب تو پیل افکند یك حملهٔ تو بر کند بنیاد صد حصین حصین و بمعنی دور افکندن نیز آمده چنانچه شیخ سعدی فرماید شعر نظر کی چو سوفار داری بشست نه آنکه که پرتاب کردی ز دست پاروب یعنی خطو و سین مهمله وضم خای معجمه در نسخهٔ حسین وفائی بمعنی کرفتار و عاجز کرده شده در نسخهٔ میرزا بمعنی متعفن باشد و بندی و محبوس را نیز کویند و مؤید معنی اوّل عنصری فرماید بیت شادی و بقا بادت زین بیش نکویم کین قافیهٔ تنك مرا نیك بخست پرداخت یعنی خالی کرده و فارغ شده و ساخته و آراست و جلا داد و مرتب کرده و مثال معنی اوّل ناصر الدین بحر کوید بیت رایت عشق معنوی افراخت دل ز سودای ما سوا پرداخت مثال معنی دویم شیخ نظامی فرماید بیت

میزبان چون زکار خود برداخت   بیش از اندازه پیشکشها ساخت
مثال معنی سوم خواص فرماید بیت همه شب با خیال دوست پرداخت
دوای خیر در دوست بشناخت   ومثال معنی چهارم دودکی فرماید
بیت بهشتا بین سرایچه را بپرداخت   زهر کونه درو تمثالها ساخت
ومثال معنی پنجم عماد فقیه کوید بیت که پرداخت آینهٔ روی تو که از مشک
تر ساخت کیسوی تو پخکشت تخمیست که بشیرازی تخم دل اشوب خوانند
وسنجکشت معرب آنست و در خمسه او واقنیز خوانند کذا فی الاختیارات
پاخوست و پاخست هر دو بخای معجمه بوزن پای بست یعنی زمینی
یا چیزی باشد که بپا کوفته باشند شمس فخری کوید بیت ابو اسحق آن
شاه عادل که شد • بپای علوش دخل پای خوست • بسی کس نکو زماندی
پاودست پسادست یعنی نسیه باشد ابو شکور کوید بیت ستد و داد مکن
هر که خرد ستادست که پسادست خلاف آرد و الفت ببرد پیشادست یعنی
نقد باشد استاد لبیبی کوید شعر ستد و داد جز به پیشادست   داوری باشد
و زیان و شکست پخت بضم با ماضی پختن باشد و اکلده را نیز کویند
کذا فی المؤید پیست بوزن نیست مجذوم و مبروص باشد پیس نیز کویند
ایضا منه پشت بضم معروف و دیکر بلدیست در نیشابور و
چون این بلد ظهر نیست مر نیشابور را لهذا موسوم باین اسم شد
و مشتمل باشد بر دویست و بیست و شش قریه و همچنین نام قریه ایست
از قریه باد غیس از نواحی هراة مثال معنی اول فردوسی فرماید بیت
ز کرکان بیامد سوی راه پشت   پر از ننک رخساره و دل درشت

بفتح

بفتح ضد بلند و بکسر ارد جو و کندم بریان کرده باشد انوری فرماید
بیت داغ داری بسیر نیر نتوانی شد خرد • بسته داری بدها زود
نتوانی زد و ای پلشت یعنی پلید باشد استاد کسائی کوید بیت
بد ل پاک مرا جامهٔ ناپاک رواست   مر آنرا که دل و دین پلید است و پلشت
بیوست دو معنی دارد اول بمعنی همیشه بود چنانکه ظهیر فاریابی کوید
بیت از نسیم شمایلت بیوست • در خوی خجلتست آهوی چین • دوم
معنی پیوند کردن شیخ سعدی فرماید بیت بعد ازان با برادرش پیوست
مهر از کین بر کرفت و دوزی بست پذیرفت یعنی قبول کرد مثالش دقیقی کوید
بیت پذیرفتا ز و شهریار انچه کفت   کل رویش از تازکی بر شکفت بخندید و با
نیز آمدن مثالش مولوی و معنوی بیت آن دل چون سنک را با چند چند
پند کفتیم و نمی پذرفت پند پابست بکسر یای حطی یعنی بقا کرد و پاینده شد
مثالش مسعود سعد کوید بیت چون عز من و ذل تو نپایست • هم ذل من و
عز تو نپاید پشت کلمی باشد که بزرکان چیزی در ان نهند و بر پشت
بندند پرداخت مختصر پرداخته باشد بجمیع معنیها بمعنی فارغ کشت
حکیم فردوسی فرماید بیت بیاراسته روی زمین را بداد • چو پرداخت
از ان تاج بر سر نهاد پادافره خواه بمعنی ضد باد افراه که انرا پاداش و پاداشن
نیز کویند بوزن نادادن پاچ بالجیم یا زاج بزای معجمه بوزن تاراج دایه
باشد مثالش منصور شیرازی کوید بیت بنا زماد را ایام طفل بخت
ترا بزودک میکند انده کنار چون پازاج پخچ بفتح با و سکون خا چیزی
که بر زمین پهن شود بواسطه ضربی که با و رسیده باشد مثالش
عنصری فرماید بیت اکر بر سر مرد زد در نبرد • سر و کردنش بر زمین پخچ کرد

مع الخاء پخچ بکسر با آبی غلیظ بود که بر مژه خشک شده باشد عماده
گوید بیت همواره پر از پخچست آن چشم فراخش • گویی که ده و بوم انجا
دو خانه کر فتست • و آنرا پنجال نیز گویند و معنی فراخ در مقام خود
خواهد آمد پرنخ بوزن زرنخ تختهٔ سنگ باشد رودکی گوید بیت
فکنند بر لاد پرنخ سنگ • بگردند زکار موبد رنگ پرنداخ بفتح با
و راو سکون نون سختیان باشد کذا فی التحفه پاسخ جواب باشد شیخ
نظامی فرماید بیت زبانش کرد پاسخ را فرامشت • نهاد از عاجزی بر دیده انگشت
مع الدال پرند برای مهمله بوزن سمند حریر تنک و ساده باشد ••
خسرو و شیرین بیت پرند آسمان گون بر میان زد • بشد در آب و آتش
در جهان زد • و بمعنی جوهر شمشیر نیز بنظر رسیده مثالش ازرقی گوید
بیت مباد زانکه قدر تیغ قضا حمله • برای تیغ خود از فجرت پرند برند
و در شاهنامه بمعنی شمشیر نیز بنظر رسیده از انجمله یکی نیست
بیت بزد بر سمین یکی تیغ هند • جزاو سی بزهر آب داده پرند پخکند
بکسر با و فتح کاف فارسی بزبان خیوق نان را گویند و خیوق بکسر خای معجم
و سکون یای حطی و فتح واو نام یکی از الکای خوارزم است نوری گوید
محنت سوی پخکند تو که از پخکند طبع تو دو نم همی زند اندیشهٔ نامور تو
پرند برای فارسی بوزن پرند نوعیست که بتازی ازبرغست که آنرا قفازی
و کماول و کامول نیز گویند مثالش عسجدی فرماید بیت نه همی قیمت لعل باشد بلور
نه هم رنگ کلنار باشد پرند کذا فی التحفه اما شمس فخری بمعنی خبازی صحرایی آورده
و گفته خر بوی خلقت بهر زمین که گذشت • نیشکر او ود بجای پرند و در
نسخهٔ میرزا پرند بیای تازی و زای فارسی گیاهیست خوشبو که آنرا

برغست

برغست و ورغست نیز خوانند پشند بشین معجمه بوزن بپیند لیف خرما
باشد که از آن رسن بافند و آنرا کبال و کیاک نیز خوانند پنجه بند
بضم با عصابه را گویند یعنی انچه بر پیشانی بندند پنجه بوزن غنچه
پیشانی باشد مثالش عسجدی گوید بیت به پیچید لم چون به پنجه تیم
به بند ذر غم دلم پنجه بند پهند بعد از با ها بوزن زرند دام آهو باشد
کذا فی التحفه پراوند بزای فارسی بوزن دماوند چوب پس در باشد
مثالش شمس فخری گوید بیت در هم شکند ار چه بود حصن عدو را
از سد سکندر در واز قاف پراوند • و حسین وفائی پروند را نیز با معنی
آورده و گفته که پراوند آن چوب را گویند که کار و زان بر جامه زنند
پازند و زند و کتابست از ابراهیم زردشت در دین آتش پرستی مثالش
انوری گوید بیت صوت و حرف از قضا بگردانند مرحبا زند و حبذا پازند
پروند برای مهمله و واو بوزن فرزند امرد باشد کذا فی التحفه پشماکند
بکاف فارسی انچه در میان تنک یا ریشت شتر نهند و اندرون آنرا
ابریشم آکنند شیخ سعدی فرماید بیت که بجان آمدم ز محنت و رنج داغ
بیطار و بار پشماکند پای وند بوزن و معنی پای بند باشد و پاوند
نیز گویند پکند بفتح با و کاف تازی یعنی در سلک کشید و پیوست
و جمع کرد مثالش رودکی گوید بیت هر آنچه داود آنرا بسالها پیوست
هر آنچه قادون از نعمها بپکند پیش خورد آنک طعامی که بر سبیل چاشت
خورند کذا فی الشرفنامه حکیم ازرقی گوید بیت دست دادش کرده در اطلاق
رزق • جملهٔ مرادرا از پیش خورد • و در نسخهٔ میرزا بمعنی سلم فروخته باشد
حکیم سنائی فرماید بیت چو امید دادی نباشم بدرد • که امید نیکو به از پیش خورد •

پیکند بوزن پیوند مقامیست ز توران زمین فردوسی فرماید بیت
زدیبای پیکند تا مرز تور ٭ ازان بخش کیتی ز نزدیک و دور پاغند بضم
غین معجمه و سکون نون پنبه زده باشد شمس فخری کوید بیت چه لاد
بر تیغ سیاهش چه پولاد چه کوه بر کرز غاله مانش چه پاغند پند
نصیحت باشد و دیکر غلیواج را کویند یعنی کوشت ربا مثال معنی اخیر
فرخی کوید بیت تا نبود چون همای فرخ کرکس کر نباشد نظیر باز خشین نبد
پاعزه اجرتی که بقاصد دهند جلالی کوید همه پای مزد غلامان تست
بمزد از امروز فرمانست پاکند بوزن آکند یا قوت باشد مثالش شاکر
بخاری کوید بیت کجا تو باشی کرده ندبی خط خوبان بجسته پاچه خطر
هر کجا بود پاکند ور دو شوید بپای تازی آمده پا عمره بفتح میم و سکون
رای مهمله شفیع و یاری ده باشد مثالش حکیم انوری کوید بیت گفتم که
پا مرد وسیله که تا شدم ٭ گفتا که نیست جز کرم او کسی دکر پراکند یعنی متفرق
ساخت و پریشان کرد شاعر کوید بیت دست و زبان زر ودر پراکند ورا
نام بکیتی نه از کزاف پراکند پراکند زیادة یا نیز بنظر رسیده خلاق المعانی
فرماید شعر دلم ز کردش ایام ریش بود و فلک نمک نکر که چکونه بر آن پراکند پاره
زرد آنچه یهودیان بکتف کبود خویش ٭ از زرد پاره بین که چه عمدا برافکند
پاته طعامیست که فقرا بعقد ادکنم از آرد راست کنند و برند و اماج
نیز کویند مع الذال پانیذ شکر است و فانید معرب اوست
بستان شعر ز نبکاه خاتم یکی پیر مرد طلب دم ده دم سنک پانیذ کرد
پاذ نکاهبان و بزرک باشد و پادشاه مرکب از آنیست
ذکر و نیهود یانه بکتف کبو خویش از زرد پاره بین که چه عمدا بر افکند

بهلوکند

بهلوکند و بهلو تهی کند یعنی کناره کند مثالش شیخ نظامی فرماید
بیت شه از رزم او بر که یکسو کند ٭ که از پهلوان پیل پهلو کند
پیشداد یعنی اول کسی که تظلم بر حاکم کرد و نیز حاکمی که اول بغور مظالم
رسید و هوشنک را فارسیان پیشداد میکفتند یعنی عادل اول و بعد از و
طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و امثال ایشانرا
پیشدادیان میخوانند یا نیمی شیخ نظامی فرماید بیت ز کاوس و کیخسرو و کیقباد
تو بی پیشدادی برا پیشداد پخشود یعنی کوفتی شد و پهن شد بواسطه
ضربی که باو رسید مثالش جمال الدین عبد الرزاق کوید بیت چو خار پشتی
کر کشتم ز تیر با رانش که موی بر تن صیرم ز زخم او پخشود پخنود و پخشید و
پخچید نیز کویند پالود یعنی صاف کرد و پاک ساخت را عشق پود
ضد تار باشد و نیز آنچه بترکی قاو خوانند که لازمه چخماخ است
شمس فخری کوید بیت شک نیست که آتش زنه سنک بلا را چرچان وزن دشمن
جاهش نبود پود وانرا پد نیز کویند پناهید یعنی پناه آورد حکیم فردوسی فرماید
بیت بدید از بد و نیک باز اداو بیزدان پناهید در کارا و پریشید بفتح با
و شین معجمه و کسر رای مهمله پریشان و پراکنده شد مثالش حکیم سنائی
فرماید بیت مرد دل بر خیانت اندیشد ٭ را ز خود پیش خلق بر پریشد پراسید
براو سین مهمله بوزن افسانید یعنی جست عالید بجهت انکه تمیز کند که
زر مست یا درشت پژوهید یعنی تفحص و تجسس کرد پژولید بزای فارسی
بوزن پژوهید یعنی پژمرده شد کرد پناهید یعنی پناه آورد حکیم اسدی
فرماید بیت زکیتی بایزد پناهد همی ٭ ز جامش می لعل خواهد همی
پراشید یعنی پریشان و پراکنده کرد معنی اول مثالش مسعود سعد کوید

زیبد یدبرسی داد خورد جز حلیه نیست ○ زیرا نجی و فایی شکرش
نجی جز نیست پدرانه نیز گویند پرواد پرورش باشد مثالش عماد
شهریاری گوید بیت سودای تو از برای قربان ○ بشته است زمانه را
بپرواد ودر تحفه بمعنی مجموعهٔ عود نیز آمده ودر شرفنامه بمعنی قاروره
بیمار باشد ودر مؤید الفضلا خانهٔ تابستانی باشد پرآور برهنه
و تنپرور و تیز رو مثالش همای همیون بیت کهی پرآور پرا ور شدی
کهی با جزا و رجرا ور شدی ○ پرای مهمله و میم بوزن سرور انتظار
باشد مثالش مسعود سعد گوید ○ ملک در جمله آن مراد بیافت ○
کز همه اشت سالها پرمر بود پرمر بسر باشد ودر نسخهٔ میرزا بمعنی نادان
گرفتن خود را و بمعنی دراج نیز بنظر رسیده پای‌زار بمعنی پای افزار
باشد نجسیر و پاسیار هر دو بمعنی لگدکوب باشد ابو دری گوید بیت
گره و نکربی و فهم مهندس نسپردش ○ اندیشه تا بسی ترا بی سپر آمد
و پایکار آنکه مستراح را جاروب کند کذا فی الشرفنامه حکیم فردوسی گوید
بدو گفت بهرام شو پایکار ○ بیاور کز سرگین کشد برکنار ○ و بمعنی مطلق
حد متکار نیز بنظر رسیده مثالش حکیم اسدی گوید شعر گرفته خورشها
همه کوه دشت ○ کشان پایکار آید ستا ز و طشت پای‌ور طاقت
و قدرت باشد مثالش شهنامه شعر ستودان همی ساز دش زال زر نه دارد
همی چنگ را پای‌ور وستودان بمعنی گورستان باشد پیکر قالب و کالبد
از هرچیه باشد و انرا تندیسه نیز خوانند مسعود سعد گوید بیت
بیاراز باد پای کوه پیکر زمین کوب و دره انجام و فتکاور پرندآور بفتح با و رای مهمله
و واو و سکون نون شمشیر گوهردار باشد فخری گوید بیت

○ دژ برا کند بخت نیک جواهر ○ ز زبرا شید نجم سعد چو خورو پرشید
○ نیز با بمعنی نیست چنانکه استاد فرخی گوید بیت برون آمد از خیمه و زان
بنفشه پرشید برنسترن پشنجد بفتح با و شین معجم و جیم تازی و سکون نون
یعنی آب و مثل آن پاشیده شود مع الراء پادیر بکسر دال چوبی بود که
در زیر بنایی که قصور کرده باشد نهند مثالش استاد رودکی گوید بیت
نه پادیر باید ترا نه ستون ○ نه دیوار خشت و نه از آهن درا پذیر یعنی
قبول کننده شیخ سعدی فرماید ○ خداوند بخشنده دستگیر ○ کریم خطابخش
پوزش پذیر ○ و بمعنی امر بقبول کردن نیز آمده مثال اینمعنی شیخ عطار فرماید
بیت باحسان خود پوزش من پذیر ○ که جز تو ندارم کسی دستگیر پخته خوار
یعنی گدا و بمعنی امارد نیز بنظر رسیده مثال معنی اول شیخ سعدی گوید بیت
اگرت هست همت بدار از گذار ○ که اپیشه خوانندت و پخته خوار پهن بضم با
و سکون ها مدرسهٔ جهودان باشد کذا فی المؤید پشیلر بوزن پیشکار
قاروره بیمار باشد شمس فخری گوید بیت دشمنت در دوزخ مرکست و حسود بودنش
پیش حکیما پیشیار ○ ودر نسخهٔ حسین وفائی بمعنی مزدور و شاگرد نیز بنظر رسیده
و آنرا پیشکار نیز خوانند پسند بوزن سکندر پیرزن باشد استاد عنصری
گوید بیت جز بماد انه نماند این جهان کینه جوی ○ باپسند شوی ماد ز ناشله
همچو باد ختند را پسرانه نیز گویند پسرانه با پسند دمهر و و زد
لبیبی گوید بیت از بنه چون بدند دشمن بنه همی ماد را ز کینه برد مانند
مادنه شود ○ ودر جمیع نسخ بوزن غضنفر آمده اما شمس فخری بوزن بیار
آورده باء اول تازی و گفته ○ کر ازان دست پیوسته تخت ملک
همچون یتیم طفل در دست پدنه ○ و شاه نام خسرو نیز مؤید این قول گوید بیت

دژ بدیعی

کوه چون بر نیاز شود چون یافت • قوت دست و پر ندا و پیکار
جنگ باشد شیخ سعدی گوید بیت به پیکار دشمن دلیران فرست
هژبران بناورد شیران فرست پیرفتکار و پیغرفتکار بکسر قبو کننده باشد
مثال دویم شیخ نظامی فرماید بیت چو روشن گشت بر شاپور کارش
بصد سوگند شد پیرفتکارش پیخر بوزن مجمر قفس باشد در نسخهٔ میرزا
پرخاشخر یعنی جنگ آور و شجاع مثالش حکیم فردوسی گوید بیت
دو پرخاشخر با یکی تند خو گرفتند پرسش بر اوارزو پلنگر بوزن ستمگر
با کاف فارسی نام پادشاه زنگ باشد که سکندر در میان میدانش کشت
پالار همان بالار که گذشت پای افزار معروف و دیگر آن چوبی باشد که
جولاهان پای بر آن نهند در وقت کار کردن پرستار کنیزک باشد
چنانکه حکیم فردوسی گوید بیت پرستار زاده نیاید بکار • اگر چه باشد پدرش
خود پدر شهریار • بوزن ذکر طوقی مرصع که ملوک فرس در گردن
می انداختند دقیقی گوید • عدو را از تو بهره غل و زنجیر • ولی را از تو
بهره تاج و پرگر وزر موئید یعنی هر کار نیز بنظر رسیده پیلور یعنی
کسی که سوزن و ابریشم و مهرها بجا نها کرد اند و فروشد مثالش شیخ
سعدی گوید بیت ساقی بزم پری جام پریدار بود چون پریدار کف ورده
بلبیذان باشد پیشکار یعنی مزدور و شاگرد رودکی فرماید شعر
نه ماه سیاهی نه ماه فلک • که اینت غلامست وان پیشکار و بمعنی
معاون و همدم نیز آمده حکیم انوری فرماید بیت بحل و عقد جهان را
زمانه ایستد که که پیشکار قضا و مدبر قدرست مع الزاء الفارسی پیواز
بوزن شیراز مرغ عیسی باشد که او را جز بیواز نیز گویند پروز برای مهمله و واو

بوزن

بوزن مرکز سجاف باشد خاقانی گوید مثالش را بیت کوی گریبان تو که بنماید
فروغ دین پروز شود دامن روح الامین • و بمعنی نژاد نیز آمده
در نسخهٔ وفایی و این بیت فردوسی مؤید خود آورده بیت بد و گفت من
خویش گرشیوزم بشاهی کشد سجان پروزم و صاحب تحفه و شمس فخری
بمعنی سجاف آورده اند بهمین بیت مذکور متمسک شده اند و این معنا مناسبتی
ندارد و در نسخهٔ میرزا بمعنی وصلهایی که بر جامه دوزند یا از اصل ابره
یا از نوع دیگر و جامهٔ ملون نیز آمده پر آمد قفیز یعنی زندگانی بسر شد
دنیا بسر شد فردوسی گوید بیت که کاریست این خوار و دشوار نیز که بر تخم ساسان
بر آمد قفیز پاییز و پایز دهره و برای فارسی نیز آمده فصل خزان باشد
پشیز پول ریزه باشد که از مس و از برنج سازند و خرج کنند شیخ سعدی
فرماید مثالش را بیت چنان دور کارش بگنجی نشاند که بر یک پشیزش
تصرف نماند پوز بضم با و سکون زای مهمله از آن گویند که بر دوی
سفرلاط و دیگر پشمینها بعد از پوشیدن پیدا شود مثالش حکیم انوری گوید بیت
از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع وز چه باشد پرز بر دیبا ز ناجنسی لاس
پوز گرد اگرد دهان حیوانات باشد و در ادات الفضلا بمعنی ساق درخت نیز
بنظر رسیده مثال معنی اول حکیم سنایی فرماید بیت از پی صید آهوی خوشبوی ز
چشمها پوزه رسن کرده چو یوز پیروز یعنی مظفر و غالب مثالش شیخ سعدی
گوید بیت چو پیروز شد دزد تیره روان • چه غم دارد از گریهٔ کاروان
مع الزاء الفارسی پژ بفتح با کریوه و سر کوه باشد خسروانی گوید بیت
سفر خوش است کسی را که بر مراد بود اگر سراهیم کوه و پژ اندر پیش حکیم سنایی
فرماید بیت از نشان دو کوتری غژ • همه پژ پستان پای شتر و دیگر چوبی باشد

زرد که بان مداوا کنند وبعربی وج کویند پونه همان پوز مرقوم
مع السین پرواس برای مهمله وواو بوزن الماس در نسخهٔ وفائی دو
معنی دارد اول سودن دست باشد وانرا بعربی لمس خوانند مثالش
ابوشکور کوید بیت هر کجا کو هی بست بشناسم دست سوی دکر نیروآسم
وشمس فخری بمعنی دست سودن بابی عنوان آورده که به بینند نرستیادد
نه مطلق دست سودن وکفته بیت نبود الطلی کردن نرای یار کهش
بسی اکرچه قضا کرد اندران پرواس • ودویم بمعنی پرداختن وفراغ یافتن
باشد مثالش شاه نامه خسرو کوید بیت بجعد او بود ارخورید کمنی رستن
بجبر او بود ار تیر از جهان پرواس پلوس چرب زبانی وفریب باشد
شمس فخری کوید بیت بچاپلوسی خود را همیکند پرکار بلی همیشه بود کار
چاپلوس پلوس بخس همان بخش مرقوم که درپای تازی کذشت ودر موید
بمعنی پژمرده چیزی که در خوشه باشد نیز آمده ودر نسخهٔ حسینی وفائی
بمعنی پژمرده باشد از غم ونیستی بیس معروف ودر نسخهٔ میرزا خرمای
بوجهل باشد که از پشمش ریسمان کنند مثال معنی اول شیخ سعدی
فرماید بیت چه قدر آورد بندهٔ خوردیس که زیر قبا دارد اندام پیس پاس
نکاهبانی وحراست باشد حسینی وفائی کوید که پاسی یک وقت شب باشد
وانکس که دران وقت بیدار باشد پاسبان خوانند اما بخاطر این ضعیف
میرسد که حرف اول حسینی وفائی که یک بخش شب راکویند درست
چه در کلام اکابر واقع شده که چون پاسی از شب کذشت چنانکه شیخ سعدی
نظامی فرماید بیت چو پاسی از شب دیجور بکذشت ازان دره دل بجور
بکذشت اما این که هر که دران وقت بیدار است پاسبان میکویند معلوم نیست

بواسطه

بواسطهٔ آنکه پاسبان بمعنی صاحب پاس وحراست همچو باغبان ومیزبان واین
بیت انوری مؤید این قولست شعر ای برسم دولت از آغاز دوران داشته
طارم قدرترا مندوی هفتم چرخ پاسی مع الشین پریش یعنی پریشان
کننده چنانکه حکیم انوری فرماید بیت باد بر پیش تو هم نرسد باد فکرت زیاد
خاک پریش • وشمس فخری بمعنی چیزی آنکه جدا کردن وافشاندن آورده
وکفته که پریش وپریشان یک معنیست وکوید بیت مکو که بر سر زلف بتان
زباد صبا نماند در همه ملکتی دکر مجال پریش اما بخاطر میرسد که به پریشانی
بیشتر مناسبت دارد که پریشان کردن وجدا کردن وافشاندن ودیکر
بمعنی پرپاش دبرافشان آمده که امر از افشاندن باشد پاغوش
بمعنی بجیم بوزن خاموش غوطه خوردن باشد شمس فخری کوید بیت
نه هر که غوطه خورد در آورد ز بحار بسا کسی بود مردن وبیار باغوش
پژوهش تفحص وتجسس باشد خلاق المعانی کوید شعر بجز بخت تو بنده
انتما نکند • بهر کجا که پژوهش رود زاصل ونژاد پوزش عذر آوردن باشد
مثالش شیخ سعدی کوید شعر خداوند بخشنده دستکیر کریم خطابخش
پوزش پذیر پوشش بوزن کوشش پوشش شب بیشین باشد که بعربی البارحة
الاولی کویند چه پار دوش باشد وبعضی پیروش کویند حکیم انوری کوید بیت
دیدم از باقی پیروشین شقه نیم بر کنارهٔ طاق پیروناوش درهوس انفضلا
مکارم باشد اما اشعار کتش بکرده پیلکوش بکسر با وسکون لام وضم غین معجمه
سوس منقش باشد زان کلیست از جنس سوسن که از سوی آسمان کوت خوانند
وبر کنارهٔ آن نقطهای سیاه باشد مانند خالی که بر روی خوبان ورقهای
کوچک دارد وانرا پیلکوش نیز خوانند شمس فخری کوید بیت

وصف خلق شاه میکردند دوش ٭ سنبل و نسرین و ورد و بنفشه گوش ٭
بلبلی بشنیدم در زاری فتاده ور خلانوشش بر آمد صد خروش ٭
وخلانوش با نون ومستعمل باشد در تحفه ودر نسخهٔ حسین وفائی
چنین آمده اما در شرفنامه وادات بمعنی نیلوفر ونام گلی و دارویی نیز
باشد یوغانوش جنگ باشد شیخ سعدی فرماید بیت چو یوغانوش بینی تحمل بیار
که سهلی ببندد در رزمکار زار یاداش جزای نیکی باشد که از پاداش
و پاداش بوزن ناداد نیز گویند مثالش حکیم انوری فرماید بیت ای تو زنیج
سنت یاداش وی بتو مرده رسم بادافراه بخش بخیع مرقوم که ماکو قند
باشد پالوش بوزن آغوش کاو مغشوش باشد مثالش شمس فخری گوید
بیت حسود گر بود با تو خالص اندر مهر ٭ عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش
پالش بوزن نالش بمعنی افزونی وافزایش باشد در نسخهٔ میرزا بخته
جوش شراب تیرهٔ جوشانیده باشد ایضا منه بوتامش برای حمله
وتمای قرشت بوزن یوغامش نام ولایت ترکان باشد کذا فی المؤید ساکوشی
بیجی باشد که بتازیش عنصل گویند وبعضی گویند نام دارویست
که بتازیش سنبل نامند بیش بضم با در نسخهٔ میرزا حفظه باشد وبفتح
موی گردن اسب وطرف کمر گویند نیز و فرومایه هیچ چیز باشد کذا فی المؤید
پراهش بکسر با پیرایش بکسر یای حطی هر دو بمعنی پیراستن و زینت دادن
باشد مطلقا ودباغت پوست را نیز پیراهش گویند ودباغ را پوست پیرای
گویند شیخ نظامی گوید بیت به پیرایش جامهٔ خسروی کهن نیز وا باز دادم نوا
پذیرش بفتح با و کسر ذال معجمه و رای مهمله بمعنی قبول باشد هم او گوید بیت
خردمند کرد و پذیرش نیافت بیفوامیه دبیر باشناف مع الغین بناغ

بعد از بانون بوزن چراغ دبیر باشد یعنی نویسنده مثالش منصور شیرازی گوید
بیت ضمیر تو بود آن بلبلی که گاه بیان به پیش او بود ابکم زبان تیر بناغ ودیگر بمعنی
تار ابریشم باشد مثالش شاعر گوید بیت تو سیمین فقی من چون زرین بناغ
تو تابان مهی من چو سوزان چراغ ودر نسخهٔ حسین وفائی بمعنی ریسمان
خام که بر دوک ریسنده مانند بیضه و ماسوره نیز باشد مع الفاء پایاف
جولاهه باشد ابوشکور گوید بیت کشاورز و آهنگر و پایاف چو بیکار گشتند
سرشان بکاف بادی باشد که در هنگام چراغ کشتن وغیره از دهان
بیرون کنند مثالش ملا جامی گوید شعر هر که بر روی مه فشاند تف
پاکند بر چراغ انجم پف مع الکاف پالهنگ بوزن آهنگ در نسخهٔ وفائی شکنجه بود
پنیرک نام نباتیست که بعربی از ملوکیه خوانند بضم میم ولام
وکسر کاف وفتح یای حطی وپنیرک از آن گویند که میوهٔ آن شبیه باشد
به پنیرک وانرا آفتاب گردک نیز خوانند زیرا که بهر سمت که آفتاب گردد او میل
بان سمت کند مثالش اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت ذبولکه خیز در دایرهٔ
الثمانین ثلاقیتی مشکل بود به پنیرک پک ولک سبزی و رعنایی باشد مثالش
شمس فخری گوید بیت جهان چو خاک درست و عرصهٔ ملکت ٭ چو انکه هد
عقلش به تهمت پک ولک ودر تحفه بمعنی تک و پوی و آلات خانه باشد
اما شمس فخری بمعنی آلات خانه بتقدیم لک بر پک آورده و این اصحت بواسطهٔ
آنکه حالا هم لک وپک میگویند وگفته بیت چو لوت و پوت شود تار و مار فرد فقیر
چه میکند خرو بز پا چه مسکند لک و پک اما در ادات الفضلا مسطور است
که پک بضم با سپهری و رعنایی و بکسر یا بند انگشت باشد پچشک
بضم با و جیم فارسی و سکون شین و امثال آن سرگین گوسفند و بز

باشد **پیر** (انك) بفتح با و نون و سکون رای مهمله جانوریست که پیشاپیش شیر روان شود
و آواز کند تا بدانند که شیر می آید پس جانوران بگریزند و بعربی قرانق خوانند
بفتح با و نون بعد از فا رای مهمله **پالیک** بوزن باریك پا افزار چوبین باشد
رودکی فرماید **بیت** از خز و پالیك بجای رسیدم که همی ● موزهٔ چینی میخواهم
اسب تازی و در تحفه بمعنی پاتابه که از لفافه خوانند نیز باشد **پوشك**
گربه باشد شمس فخری گوید **بیت** خدایگانی شاهنشهی که شیر فلك ● بزیر
دامن لطفش خزید چون پوشك **پوك** بوزن دوك بمعنی غله باشد
که در چاهی پنهان کنند و سرش بپوشند منجیك **بیت** بومرك پدر
گرچه بسر دارد سوك در خاك نهان کندش مانند پوك و در نسخهٔ وفایی
بمعنی بادی باشد که اژدهان بر آتش دهند تا برافروزد مثالش استاد
اغاجی گوید **بیت** گر برفکند کرم دم خویش بکوکرد بی پوك نکو کرد زبانه زند
آتش و بمعنی حراق نیز بنظر رسیده یعنی سوخته که آتش در آن زنند
شمس فخری گوید **شعر** گر یار من بود چه عجب ● میل آتش بود همیشه بپوك ● و بخاطر
میرسد که بیتی که حسین وفایی باستشهاد بمعنی دویم آورده بمعنی حراق
مناسبت دارد و بمعنی بادی که اژدهان بیرون کنند هنگام آتش افروختن
مطلقا مناسبت ندارد و در مؤید بمعنی سوخته و غله که در جایی
پنهان کنند و بیای تازی نیز بنظر رسیده **پیالك** و **پرالك** همان پرالك که
جنسی از پولاد جوهردار باشد که از آن شمشیر سازند حکیم اسدی گوید **شعر**
از آن آهن لعل گون تیغ چاره هم آرد و پیلالك هزار **پیجك** بجیم فارسی
بوزن پیچك بمعنی عشقه باشد **پیوك** بنون بوزن پیوند کشك باشد
در نسخهٔ حلیمی و بی نون نیز گویند **پیچوالك** بجیم فارسی و واو بوزن افلاك ترجمهٔ زانی بزبانی

باشد

باشد **پکود** برای مهمله و کاف بوزن مقلوب عمارت باشد **پلوك**
بعد از بالام بوزن قبول در نسخهٔ میرزا ابالاری بود که بر بام سازند **پنج پاك**
خرچنك باشد **پل کومك** گل ریباس باشد که بعربی نور الریباس خوانند
بفتح نون کذا فی المؤید **پوك** بای دویم تازی بوزن کودك هدهد باشد
هندوشاه گوید **بیت** الا تا باز گویند از سلیمان که با بلقیس وصلش داد
پوپك کذا فی التحفه و در مؤید الفضلا بهر دو بای تازی آمده بمعنی
دختر دوشیزه نیز آمده **پاسك** بضم با و فتح سین مهمله خمیازه باشد
پینك یای دویم نیز فارسی و تای قرشت بوزن خشك پاره
از خوشهٔ خرما و انگور باشد و در شرفنامه و مؤید بهر دو بای تازی آمده
پشك بوزن اشك جغد باشد **پرستوك** خطاف باشد و آن نوع سیاه
وسفید بود که بخانها رود و بچه کند و در خانه کردن بانك کند **پلك**
بکسر با معروف و بعربی جفن خوانند بفتح جیم و سکون فا مثالش خواجه سلمان
بیت پلك کبود نرگس چشم پر آب من ● نیلوفریست کو نکند میل آفتاب
و بحرکت لام نیز بنظر رسیده چنانچه امیر خسرو فرماید **بیت** در بن گفتی
پلك برهم غنوده ● در آمد خواب مرك و خوش ربودش **پسنك** ثاله
باشد و از اتکرك نیز خوانند **پاچك** بفتح جیم فارسی سرگین گاو که خشك
باشد و نیز سرگین زده گرد کرده که از پاوچك و غوشاك نیز گویند
مع الکمال الفات سیم **پشلنك** بشین معجمه بوزن خرچنك بمعنی پس افتاده باشد
پرنك بکسر با و فتح رای مهمله و سکون نون گوهر شمشیر و فروغ آن کذا
فی المؤید **پك** بفتح ذن ناردستان باشد و بندق و یکان با آب بازی کنند
یعنی گوی و هم ایضا منه **پشتك** در تحفه پیشه باشد و شمس فخری گوید که افزار یست تیز که

بتابانان بآن سوراخ در دیوار کنند و گفته بیت درآورد سخطش از نه سپهر از پای
بیک اشارت سپرد بنک و پشنک و نام پادشاه مذکور و مشهور که پدر افراسیاب
باشد پالهنک و پالاهنک دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشد و بدان اسب را
بندند مثال اول را حکیم انوری گوید بیت در کردن اختیار را مرار اکنون
نه رواست پالهنکت مثال دویم معزی گوید بیت کشتی ز روم بجوار زم بت
پرستان را فسار در سر و در دست نیز پالاهنک و در جامع اللغات نیازی حجازی
مسطور است که کهکشان را نیز پالهنک گویند پاچنک بجیم فارسی بوزن نارنک
دریچهٔ کوچک باشد در کوشک چنانکه بیک چشم از آن نگرند کذا فی التحفه
شمس فخری گوید شعر هزار گونه گل از شاخ جهد بنموده چو لعبتان گل اندام از در
از پاچنک و در نسخهٔ میرزا بمعنی با افزار هم باشد پس آهنک آنکه
کفشگران در پس کفش نهند تا آن کفش را فراخ کند و قالب بدان کنند
و بتازی موکل خوانند بفتح میم و کسر جیم پاسنک آنچه در کفهٔ ترازو نهند
بجهت برابر کردن مثالش اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت وجود خصم
چو وزن آورد در آن میزان که بو قبیس ندارد مجال پاسنکی و پارسنک
نیز گویند بزیادتی را چنانکه مولانا کاتبی گوید بیت بشد روان بزرکوی
چرخ چندین سنک و خاک لیک در میزان حلمت کم نود از پارسنک پیتک
بعد از یا نون بوزن درنک دریچه باشد کذا فی المؤید پیل مشک نباتیست
که عرب سنجلاط خوانند بکسر شین مهمله و جیم و سکون نون و در سامی
فی الاسامی مسطور است که پلنک مشک هو نبت له نور کهیئة الورد
یشبه لونه لون النمر و ریحه ریح المسک خاقانی فرماید بیت عطر کنند
از پلنک مشک بغداد و آهوی مشک آید از فضای صفاهان مع اللام

بوزن

بوزن دل باشنهٔ پا باشد معروفی گوید بیت بهشتم کفش و پلتی الکفین منم
بجای کفش و پلتی دل کفیدن پا بستی پوکال پوستی بر دو دنبهٔ گوسفند که
او از پیشم او آویخته باشد مثالش حکیم سنایی فرماید بیت از غلام آنکه زیر عیال آمد
او و دنبه به پوست کال آمد پوکاله نیز گویند پالاپال چیزی سخت بود که بسیار باید
دقیقی گوید بیت بفر و هیبت و تمییز او قرار گرفت زمانه که مر آشوب بود
پالاپال و در تحفه بمعنی پالودهٔ سخت آمده پکمال بکاف و میم بوزن
بدخال افزار کفشگران که بدان خط کشند و بتازی محط گویند پوپل
بای دویم نیز فارسی بوزن و معنی نوفل باشد پیکول بوزن قبول همان پکول که در
باب کاف گذشت پیخال بیای حطی و خای معجمه بوزن تیفال فضلهٔ مرغ باشد امیر خسرو گوید
بیت دو دو کور فسوح کی بیند تمام نور شرع کنبد مسجد پر از پیخال مرغ شب پست و نیز آبی
باشد که در کنج چشم شود و از آن نخ خوانند پوکال بوزن و معنی پرکار باشد پرتول
بزای فارسی بوزن قبول کعب پا باشد شمس فخری گوید شعر چو نیند زاهد از ارزاق
بیش و کم نشود فارغ البال مردم پرتول چه کم بر تخت تاز خسی خوش چه کل
نهی دو دست پرتول و در مؤید الفضلا فندق باشد که بدان بازی کنند یعنی فروهم دیگر
پستان بزم باشد پل و پول طاقی که بر روی آب بندند شهنامه شعر یکی پول دیگر بباید
زدن شدن را یکی راه و باز آمدن پژوال بزای فارسی بوزن اقوال در نسخهٔ
حلیمی صراحی که معکوس باشد مع المیم پالیم مرغی که صیاد بر بندد ام بندد
از برای صید کردن و اتراجه هم نیز گویند و برخی ملواح خوانند بکسر میم و سکون لام
و آخرش حای مهمله کذا فی الشرفنامه و بعضی دام نیز بنظر رسید خاقانی فرماید بیت
گفتم تپایه گاه مدائنک توان رسید گفتا توان اگر نشود حرص پایدام پلارام
بلام و رای مهمله بوزن بی آرام نام حصاریست عظیم مسعود سعد

بجنف بیا آورده دگفته بیت توبه پلارام وسهم تو بخراسان تو بلها در دهول تو
بیراندیب پیلسم نام یکی از مبارزان مشهور که با رستم جنگ کرد و رستم او را کشت پیلسم
حکیم فردوسی گوید بیت بیاراست آن جنگ را پیلسم • همی راند چون شیر
بابا دودم پیام تعویذ دفع چشم زخم باشد در نسخه وفائی شهید
بیت مبادا که از چشم بد بترس همی • چرا نخواهی با خویشتن تو چشم پیام
پژوم بفتح با و ضم زای فارسی خفقی وخور باشد پرچم بمعنی
آن چیزی سیاه مدوّر باشد که بر سر نیزه و علم میکنند مثال مناسب نیزه
ملا هاتفی فرماید بیت ز پرچم فروزنده نوک سنان • چو آن شعله کاید
برون از دهان مثال مناسب بعلم عماد الدین فقیه گوید بیت پرچم مشکین
علمهای شاه دسته ریحان گریبان ماه و دیگر بمعنی کاکل باشد مثال
اینمعنی مولوی معنوی فرماید کرچه ناخن زدت چون باشی میر ابر کنم
من پرچشم خورشید را و در نسخه نیاری بمعنی قرطاس نیز آمده یعنی
دم گاو بحری مثال اینمعنی اثیر اخسیکتی فرماید بیت گاوی نشان دهند
درین قلزم نکون لیکن نه پرچم است مرا و را نه عنبر است پیام خبر
باشد و پیغام نیز گویند مثالش حکیم انوری گوید بیت نوک سنانها چو سکان
قضا • از اجل آرند خصمان را پیام مع الوزن بالترجمان با عنان و دهقان
و صاحب کشت و نیز نام نوائیست مطربان را مثالش شاعر گوید
بیت رونق بالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب • بر سر پالیزبان کمتر
زند پالیزبان پیوازیدن برا و سین مهملتین و واو بوزن پرتابیدن
یعنی دست سودن بر چیزی از جهت آنکه ببینند نرم است یا درشت شهاب الدین
گوید بیت ز پیوازیدن نازک اندام • شکفت اندر کفم گلهای بادام

پدون

پدون برای مهمله و واو بوزن کردن پیون کیو باشد کذا فی الادات
پژوهیدن یعنی تفحص و تجسس بلیغ کردن مثالش مؤید الدین گوید شعر
در پژوهیدن اسرار دو علوم • شوی آنگاه هلی آخر محروم پژمان برای فارسی و میم
بوزن فرمان غمناک و اندوهگین باشد شمس فخری گوید شعر نشسته خسرو
دلشاد بر سریر شهی • عدو گریخته بر کوه خسته و پژمان پژاکن بفتح با
و کسر کاف فارسی بمعنی زشت و پلید باشد ابو شکور گوید بیت لطیف و جوانم
چو گل بهار پژاکی نیم سال خورده نیم پریشیدن برای مهمله و شین معجمه بوزن
خریدن فشاندن و پریشان کردن پایون بضم یای حطی بمعنی پیرایه
و زیور باشد کذا فی ادات الفضلا پرختن برا و خای معجمتین و تای قرشت
پژومان بوزن شناختن بمعنی گداختن باشد کذا فی المؤید پژومان برای فارسی و میم بوزن
خموشان بمعنی فقیران باشد پژولیدن بفتح با و دال و ضم زای فارسی
و کسر لام پژمرده شدن و گردن باشد امّا در مؤید الفضلا بمعنی پرّم کردن باشد
پندیدن بوزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن باشد کذا فی الشرفنامه
پوزن بوزن سوزن زمین پاک کرده از برای زراعت پوشکان بضم با و شین
معجمه موقوف با کاف فارسی نام مقامیست نزدیک نیشابور پشم شدن
پراکنده شدن و ساختن وجد ایجو دو زمین پالاون بواو بوزن نادادن آلتی
باشد طلوا بیا زاکه بکفکیری ماند مثالش بوشعیب گوید بیت اشک خونبار دل از چشم
او • ریخته پالاون مژگان فرو پخچیدن و بخچیدن یعنی بیا کوفتنی باشد
و پهن شدن چیزی که با و ضربی رسیده باشد دهود بواو نیز آمده پای ملجان
بیم وجیم فارسی جایی که درویشی کما هکاری را باز دارند تا گوشت خود را بسته کرد
فلکا گوید شعر هوا میخواست تا صوفیان لاله تری جوید • گرفتم دست و افکندم بصف پای ملجانش

ومولوی معنوی فرماید بیت آدم از فردوس واز بالای هفت پای ماچان
از برای عذر رفت پرچین بوزن پروین خاری که بر سر دیوار باغ نهند
وانرا فاقند نیز گویند شاه ناصر خسرو گوید بیت یاری نه دهند ترا بری دیو
جز طاعت وحق آلیس گرد دل خود در وستیشان بر دو حصار ساز
و پرچین ونیز هیچی که بر جایی زنند وپایه انرا از طرفی دیگر کج کنند گویند پرچین
باشد پرپهن بفتح بای فارسی تازی وسکون رای مهمله وها خرقه باشد که انرا
بعربی فرفخ ودر جامه خوانند دو صدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطور است که انرا
فرفین نیز گویند بفتح هر دو فا وسکون رای مهمله ویا واین معرب پرپهن است
خاقانی گوید شعر زمیغها که سیه تر ز تخم پرپهنست چو تخم پرپهن آرد برون بسپید
لعاب پاتیدان بیای حطی ونون بوزن بادنجان ضمار گویند کذا فی الشرفنامه
مثالش مؤید الدین گوید بیت رزق را کلات تو پاتیدان شد عالم اکلال تو پاتیدان
باد • وسعود سعد نیز فرماید که همه و بجاه تو شده اند روزگار وسپهر پاتیدان
پشن بشین معجمه بوزن رسن نام مقامی که میان طوس بود وافراسیاب در ان
جنگ بود وتورانیان فتح کردند واکثر پسران گودرز در ان جنگ کشته شدند
واین جنگ را جنگ پشن ولادن خوانند شاعر گوید بیت ترکانت همی کند زکند
از جوش • مانند سنان گیو در جنگ پشن پرده شناسان یعنی مطربان
مثالش شیخ نظامی فرماید بیت پرده شناسان نبود از شکرف • پرده نشینان
بوفا در شکرف پغنی بفتح با وغین معجمه وسکون یای حطی شراب باشد که
نیجی معرب آنست پاسیدن بوزن مالیدن یعنی نگاهبانی کردن وپاس داشتن
پاهکیدن بوزن نادویدن یعنی شکنجه کردن پیسودن بسین مهمله بوزن پیمودن
در نیخ میز را میل کردن باشد پارنجی وپاورنجی بفتح رای مهمله وجیم هر دو

خمخال

۷ شاتی

خمخال باشد کذا فی الشرفنامه پاورنجی بفتح هم نیز آمده مثال اول حکیم خاقانی
فرماید کرده زنی بجنب سرهست پادرنجی وپاو پاره دست مثال دویم
بدر الدین گوید بیت کند حور بهشتش طوق گردن اگر از پایش افتد
پاورنجی وبجای واو با نیز بنظر رسیده ومثال سیم استاد معروفی
گوید بیت زپا آورنجن آن سرو نوشاد بکام رماند پای سرو آزاد
پالاییدن بکسر یای حطی اول زیادت کردن وشد زیاشد وصاف کردن
ایضا منه پرداختن یعنی خالی شدن وفارغ شدن از علایق واشغال حکیم
فردوسی گوید بیت دل از داوریها بپرداختند بآیین یکی جشن نو ساختند
ونیز با کسی در ساختن ویعنی از آشتی وصلا دادن ومرتب گردانیدن نیز
باشد پریشیدن یعنی بیحال وپریشان گردانیده شدن وبیخود گشتن کذا فی الشرفنامه
پراشیدن نیز باین معنیست پشین بشین معجمه بوزن زمین نبیرهٔ کیقباد
پدر خود کیکاوس که که اسپید گشتاسپ بسر اوست فردوسی فرماید
پشین بود از تخمهٔ کیقباد • خردمند شاهی دلش پر زداد پشن بشین
معجمه بوزن رسن لیف خرما باشد که ازان رسن بافند کذا فی الشرفنامه پرویزن
آردبیز باشد مثالش شیخ سعدی گوید بیت بپرویزن معرفت بیخته بشهد
عبادت برآمیخته پهلو کردن یعنی گریختن وکناره کردن پایان یعنی آخر
هر چیز وکرانه را نیز گویند مسعود سعد گوید بیت نیست پایان شغل
می پیدا هست یک شغل ونیست پایانی پشخیدن بشین معجمه بوزن
سمندیدن یعنی آب وامثال آن پاشیدن پیرامن وپیرامون گرداگرد را
گویند مثال اول شیخ سعدی گوید بیت دد و دیو وزیر سلطان از آسیبت
مکرد پیرامنی ومثال دویم ابو شکور فرماید بیت

به پیرامون آن در بود کوهی • کران بد در دل کردون شکوهی پرندن برا
و دال مهملتین بوزن سمن چیزی چرم چاپ بر نمو سازند و بوند حریر است مثالش
حکیم اسدی فرماید شعر دو سوی اندازه در روی جوشن بتان پرندین پرده
پوش پرّوین برای فارسی بوزن قزوین در نسخهٔ وفایی بمعنی چرکین شدن
باشد و چرکین داشتن و بمعنی چرکینی نیز بنظر رسید حکیم سنایی
فرماید مثالش را بیت بیشم آورد دوات بی سوراخ قلم شکست
کاغذ پرّوین پیکندن بیای فطی و کاف تازی و نون بوزن بیوستن
و جمع کردن و در سلک کشیدن پای پوزان بای دویم نیز
فارسی و زای معجم در نسخهٔ وفایی بمعنی بابک سهمناک باشد و این
لغت جای دیگر بنظر نرسید پشتوان چوبی که بجهة استحکام دیوار
در زیران گذارند خلاق المعانی گوید بیت چنین خلق که بنیاد دین
در آمد بود کرا اعتماد بری پشتوان بنودی وای و پشتیوان و پشتیبان
نیز گویند شیخ سعدی گوید بیت چه غم دیوار امت را که باشد چون تو
پشتیبان چه باک از موج بحر آن کز باشد نوح کشتیبان پرن برای
مهمله بوزن رسن پروین باشد خلاق المعانی گوید بیت بگاه فکر
اگر بنات نعش جودم سبوک کلک بنظم آورم چنان پرنش بیغون
بغین معجم بوزن میمون عهد و شرط و پیمان باشد در نسخهٔ میرزا پلوان
بضم با و سکون لام پشتوارهٔ کاه باشد کذا فی مؤید الفضلا پری خوان
یعنی افسون خوان پیمان و پاسبان و پروین معروفات پوستین معروف
و دیگر عیب دار نیز گویند چنانکه حکیم انوری فرماید شعر از عقاب
پوستینش که نگوید به بود گرچه در دریا تواند کرم خربط کاید پروان

برای

برای مهمله و واو بوزن مردان شهریست بنزدیک غزنین کذا فی التحفه
فردوسی فرماید بیت بدو گفت کای نامبردار صفدر زپروان بفرمان تو ماینده
پوزیدان برای معجم بوزن پوشیدن یعنی عذر آوردن مع الواو بالو
بضم لام چیزی که بر بدن بر آید همچو عدس و آنرا آزخ نیز گویند و بعربی
ثؤلول گویند مثالش شمس فخری گوید شعر بر دیت هر که روشن نیست
چشمش بود مقله بچشمش در چو بالو بیغو بوزن و معنی بیکو که نام شهریست
عظیم در زیر باد و کان یاقوت در آنجاست • حکیم اسدی فرماید بیت
زیاقوت سیصد بکر بیغوی • ز گوهر چهل گرزن خسروی و از این بیت
شاه نام خسرو که بیت هر چند مهار خلق بگرفتند • امروز نکین و سلک بیغو
چنان ظاهر میشود که بیغو نام پادشاه آن ولایت باشد هر که باشد
همچو ایلک که نام پادشاه یغماست پرو بفتح با و سکون رای مهمله
پروین باشد شمس فخری گوید بیت فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ
بجای خوشهٔ رز تاکش همی بر آید پرو پینو بوزن ذیلو بعد از یا نون دوغ
ترش باشد و کشک خشک باشد مثالش شمس فخری گوید بیت
تو چون شهد و نبات و حسود تو بود سخت و ترش همچو پینو پاراو ٧ مانند
بکسر رای مهمله و فتح همزه زن پیر باشد کذا فی التحفه پانو بضم تای قرشت
منزل عطارد باشد و نیز منزل بهرام باشد مثال این معنی شمس طبسی گوید
بیت گویند فلک عرض دهد منصب کلکت • چو آب شود خنجر بهرام بیا نو
بیای حطی بوزن رفو کلوخ باشد در نسخهٔ میرزا پهلو بفتح اول
و سیم نام ولایتی باشد در شرفنامه که زبان پهلوی بآن منسوبست
و فهلوی معرب آنست شهنامه شعر بفرمود تا فارن جنگجوی • ز پهلو بیا اندر آورد روی

ودر معجم البلدان مسطوراست که پهلو بضم لام نواحی اصفهان باشد
وبفتح لام شجاع ودلاور باشد شاعر گوید شعر دل پهلوی بساز آورد
ساز هوش هم فراز آورد پرستو معروف وبتازی خطاف گویند شمس فخری
گوید بیت همای فتح در ایوان جاه تو دایم نهاد است آشیان همچون پرستو
پرتو روشنایی وفروغ از هرچه باشد مثالش سیف اسفرنگی گوید بیت
بیاض صبح نبود از دل شب یکجو چنانچه پرتو نور از سواد دیده هور پرمیو
بفتح با وسکون رای مهمله ویای حطی وکسر میم مرضیست که انرا سوزاک
نیز گویند بعربی حرقة البول گویند پیلو بوزن نیلو چوبی باشد که
بدان مسواک کنند وبعربی اراک خوانند ودر حقایق الاشیا مسطوراست
که پیلو بار درخت اراک باشد کذا فی مؤید الفضلا پو دویدن شیخ نظامی
گوید بیت شیر سگی داشت که چون پو گرفت • سایه خورشید ز آهو گرفت •
وبمعنی امید ودیدن نیز آمده مثال این معنی ابن یمین گوید بیت گرفت باید
نظر کردن بعینه • بسوی مشهد سید حسن پو پارو بضم رای مهمله
بیل چوبین باشد که بان برف پاک کنند مع الهاء پالاده بوزن
ناداده اسب جنیبت باشد عنصری فرماید بیت ابلق ایام را تا بر نشیند بهر دو
سبز خنگ چرخ پیش قد او پالاده ودر رساله حسینی وفائی بمعنی اهل عیب
وفساد باشد پیه هراق باشد ونیز درختی را گویند که بارینا ورد شمس فخری
بهردو معنی گوید شعر خسرو اعظم جمال دنیی ودین انکه هست آتش تیغ ورا
جان اعدا پیه گر ز فیض دست او یکقطره بارد بر زمین • میوه باغ بهشت
البته بار آورد پیه پناهنده بمعنی پناه گیرنده باشد یعنی پناه بکسی برد شیخ
نظامی فرماید بیت در که از جرم که خواهنده ایم چاره ما کن که پناهنده ایم

وبمعنی

وبمعنی پناه دهنده نیز آمده هم او گوید بیت پناهنده را یاد گیرد انخست
نیت کرده بر کامکاری درست پرکوه بفتح با ورای مهمله وضم کاف یعنی
ان دره کوه که بکوه باشد ودر شرح سامی فی الاسامی مسطوراست که پرکوه
هو من الجبل حیث ینسح الیه الماء ای ینسکب پرواسیده برا وسین مهملتین
بوزن افشاینده یعنی دست مالیده بجهت تمیز نرمی ودرشتی
شمس اقاق گوید بیت هرکه پرواسیده ان اندام را در کف خود دیده سیم
خام را پراکنده یعنی متفرق وپریشان مثالش شیخ سعدی فرماید بیت
خداوند نعمت بحق مشتغل • پراکنده روزی پراکنده دل وبمعنی پاشیده
نیز بنظر رسیده پویه بمعنی دویدن باشد لبیبی فرماید بیت بکوهی چو رق
وبکرمی چو ابر بپویه چو رنگ وبکینه چو ببر پایه معروف وبمعنی
مرتبه نیز باشد شیخ سعدی فرماید بیت دریغ آمدم با چنین مایه
که بینم ترا در چنین پایه پیشیار بکسر با وسکون یای حطی وشین معجمه وفتح رای
مهمله حلوایی باشد تنک ونرم ومرکب از آرد وروغن ودوشاب وانرا بوی خنفاده
بضم شین وبعد از شین فا وکسر رای مهمله مثالش شاه نام خسرو گوید
شعر سخن بهتر که پیش آری خوش ایراد • سخن بهتر بسی از پیشیار پاغنده
بوزن اکنده پنبه زده وگرد کرده باشد برای ریسیدن شمس فخری گوید
بیت فلک ریسمان فکر بکر مرا • باشد از مهر وماه پاغنده پریشیده پریشان شده
باشد بر باد داده مثالش شیخ سعدی گوید شعر پریشیده عقل وپراکنده هوش
ز قول نصیحتگر اکنده گوش پراشیده نیز بهمین معنیست مثالش شاکر بخاری گوید
بیت مجلس پراشیده هم میوه خراشیده همه • نزد ها بیاشیده همه نقل گران کرده یله
پالوانه بوزن شادمانه مرغکی سیاه باشد که دایم در هوا پرد وچون بنشیند

نتواند برخیزد گویند غذای او باد است شمس فخری گوید بیت شهنشاها
تو عنقایی بر تیغ حسود هم کرم تو پالوانه و در تحفه پالوانه بیای حطی
آمده و گفته که او را پیلوایه نیز گویند اما شمس فخری بارها نه و جمانه قافیه کرده
و در رساله میرزا ابراهیم بیای حطی هم دو نسخه رسید پهنه بفتح با و نون
چوبی باشد کج مانند که بدان گوی بازند و بتازی طبطابه گویند و در اداة
الفضلا بمعنی گوی باختن نیز آمده اما معنی اول اصح است چه حکیم فرخی باینمعنی
فرماید شعر بنات النعش چون طبطاب سیمین نهاده دست زیر و پهنه از بر و هم
او فرماید بیت نامه نوید بدیع و نظم کند خوب تیغ زند نیک و پهنه باز و چوگان
پروازه بوزن دروازه طعامی که از پیش کسی بتحفه کذا فی التحفه سوزنی گوید
بیت برسر کوی هوا مردوار نقل برون آرم و پروازه کیر و در نسخه حسین
وفایی پروازه دو معنی دارد اول طعامی که از پی عروس ریزند و اینمعنی
خالی از غرابت نیست و دوم طعامی که از بهر کسی بتحفه برند و ملا ادر شیراز
کسی را که گمان سازد پروازه گو میگویند اما در شرفنامه بمعنی آتشی باشد که در پیش
عروس افروزند بیسرچه بسین و رای مهملتین و بای حطی و جیم فارسی بد کار
و سفله باشد پله بعد از با لام بضاعت قلیل و اندک باشد و نیز موی
اطراف سر و ابرو هم و لغت از مؤید نوشته شد و هیچ اشعار بحرکتی نکرده
پیچه بوزن غنچه پیشانی باشد شاعر گوید شعر به تیغ ظلم تو بردند پنجه خاتون
بکوز پست کمند تاج پور حسان و شمس فخری نیز گوید شعر ان خسروی که
سرخ دخون عروسش کرد سلطان نوبهاری پیکان غنچه را بر آستان درگه شاه
جهان پناه سایند مهر و ماه شب و روز پیچه را اسپغال بفتح با و لام و سکون یای
حطی بعد از با غین معجمه قدح شراب باشد پرمایه برای معجمه و یای و بعد از ان جیم

بودن

بوزن همسایه گاوی که فریدون بشیر او بزرگ شد حکیم فردوسی فرماید بیت
یکی گاو پرمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن و هم او فرماید یکی گاو
کش نام پرمایه بود ز گاوان ورا برترین پایه بود کذا فی التحفه اما در مؤید الفضلا بکسر بای
تازی و سکون رای مهمله آمده پرکنه بکاف فارسی بوزن شرمنده همانا پراکنده باشد
مثالش حکیم ازرقی فرماید بیت از ان قصاید پراکنده دفتری کردم که خواندنی بودم برتاج
خسروان اندر پذیرفته یعنی قبول کرده مثالش شیخ نظامی فرماید بیت عیبجویان
پذیرفته اند پیری و صد عیب چنین گفته اند پایزه بکسر یای حطی و فتح زای
تازی حکمی بود که ملوک بکسی دهند که همه کس طاعت او کنند و مخالفت او نورزند
پروانه بهر دو معنی معروف و همان پروانک مرقوم مثال اینمعنی حکیم خاقانی
فرماید بیت عادل غضنفری تو و پروانه تو من پروانه در پناه غضنفر نکوتر است
باچاهه بفتح ها گوی که جولاهان در وقت کار در ان روند پرپایه بضم
با و ضم پارا گویند و او را بعربی شبث خوانند بفتح شین و با و اخرش
ثای مثلثه پرغونه برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن معشوقه زشت بود و فرخج
نیز گویند پرزه بوزن خرزه در تحفه بمعنی شیاف باشد پالوسه بلام و سین بوزن
شاه کاسه تاسه باشد یعنی غم و اندوه کذا فی التحفه اما در اکثر نسخ بتای قرشت
آمده پدروزه بوزن برکنه قماشی باشد که بزازان قماش در ان پیچند شمس فخری
گوید بیت کشمه ام ز پوست ارنیده خانه ام ز برز برون ته پاده بفتح دال مهمله
کله گاو و یا خر باشد کله بازیا ده بان گویند و در مؤید بمعنی چوبان و نگهبان
آمده و در لسان الشعرا بمعنی چراگاه اسبان و اشتران آورده پکوهه بوزن فروده
سخن بیهوده باشد و دیگر جامه باشد که از تبش آتش رنگ گردانیده باشد و سوخته پژوه
بفتح با و ضم زای فارسی تفحص و تجسس کنند باشد مثالش شیخ نظامی گوید بیت

سپهبد برآمد چو بر تیغ کوه • بشد نزد آن پیر دانش پژوه • و بمعنی امر از تفحص
نیز بنظر رسیده منوچهری گوید مثالش را بیت جام گیر و جای دار و نام
جوی و کام ران • بت فریب و کین گذار و دین پژوه و رونمای پشتواره
آن قدر بار که به پشت بر توانند داشت پشنج بوزن شکنجه در نسخهٔ
وفایی آبگیر بود که جولاهان دارند و در سامی فی الاسامی آن
دستهٔ گیاه باشد که شوی مالان بدان شو بر کار افشانند پیشگاه
در نسخهٔ وفایی فرشی باشد که در پیش افکنند مثالش معروفی گوید
بیت بدیدم یکی خانهٔ محتشم • نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه • و در شرفنامه
بمعنی صدر مجلس آمده و بمعنی فرشی که در صدر گسترانند نیز آمده مثالش
بمعنی اول حکیم سنایی گوید شعر پیشگاه دوست را شاهی مجو بر درگاه عشق
عاقبت را سرنگون سار اندر آویزی بدار • و حکیم فردوسی بمعنی پادشاه
و صاحب تخت و مسند چند جا گفته از آنجمله فرماید بیت پیر دان گرفتند
بود و پناه جهان • دل شده ماه و هم پیشگاه • و اینجا مراد از پیشگاه مهراب
شاه است و نیز گوید بیت ازان پس به خیمه سپردند شاه • تو گفتی ببندد نامور
پیشگاه • و اینجا منوچهر شاه است و مسعود سعد نیز باین معنی فرماید بیت
از چو تو محتشم فروزد ملک • ور چو تو پیشگاه نازد گاه • پیغه بوزن تیغه
چوبی باشد خود زنان پوسیده که در ولایت خوزستان بجای بند و حوق
بکار برند پرکنه بفتح با و نون و کسر کاف فارسی در نسخهٔ میرزا بمعنی درهم
کوفته باشد که از عطریات کنند پایزه بیای حطی و زای فارسی بوزن
جایزه چیزی باشد که عنان بدان استوار کنند و ریسمان دامن خیمه پلسیم بلام و میم
بسین مهمله بوزن وسوسه دست و پا گم کردن و دروغ گفتن و متهم ساختن باشد

در نسخه

این آفروشه ایست که زاغ است خوالگرش • هر دو قرین یکدیگر و نیک در خورند •
و معنی آفروشه بیشتر گذشت ختار بضم خا و بعد از خا تای قرشت
پاک کردن زراعت و باغ از فضول خزر بفتح خا ورا نام ولایتیست
در حوالی دهها گیلان و دریای گیلان منسوب باوست
و عسل خوب از آن آرند حکیم انوری گوید بیت زنبور خزر فضلهٔ زنبور
سرشته • آهوی ختن کشتهٔ خلق تو چرین • و در آن ولایت طوطی
نزید و خزران نیز گویند و در مؤید الفضلا گوید که ولایتیست از
ترکستان خنپور بضم خا و بای فارسی و سکون نون قیامت باشد
و بمعنی مزارع نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا و در ادات الفضلا
خنبور بضم و کسر نون و فتح واو نیز بنظر رسیده خشک سر دیوانه مزاج
و تندخو باشد خستر بفتح خا و تا و سکون سین خزنده باشد یعنی حشرات
مثل موش و مار و مور و غیرهم خوار ذلیل و نام ولایتیست در حوالی ری
ظهیر فاریابی گوید بیت کسی که غیر قبول تو یافت در عالم • بچشم همت او ملک
ری نماید خوار • و دیگر بمعنی آسان آمده هم او گوید بیت نه یار دست با او
نه آموزگار • بر او همه کار دشوار خوار • و بمعنی نرم نیز بنظر رسیده
خیرخیر بمعنی بی سبب و بیهوده باشد انوری گوید بیت خیرخیرم کرد
صاحب تهمت اندر هجو بلخ • تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری •
خانه گیر گیرندهٔ خانه ابن یمین گوید بیت عشقت چو در سراچهٔ دل
خانه گیر شد • از بس برون رود خرد از وی باضطراب • و بازی چهارم
نرد و در نرد هفت بازیست اول فارد دوم زیاد سوم ستاره چهارم
خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران که ده هزار باشد هفتم منصوبه

مثالش خواجه سلمان کوید نظم فارد ز عقل ماند عدویت که کم زیاد
در معرض سستان مقید بشکسته ست کوراه خانه کیر و حکایت ممکن
طویل با انکه ده هزار کسش چون تو چاکرست منصوبه حیل تو ان
باخت با کسی کو جای لعبتین بخومش مسخرست خسر با سین مهمله
بضمتین پدر زن باشد فردوسی کوید بیت بکوه بدان روز تنك آورم
که پیش خسر هدیه جنك آورم خرهٔ اردشیر بفتح خا و رای مهملهٔ
مشدد نام الکهٔ باشد اباد ان کردهٔ اردشیر هم او کوید بیت ز پرمایه
خیری که بد دلپذیر همی باخت تا خرهٔ اردشیر خورهٔ اردشیر نیز بنظر
رسیده مثالش هم او کوید بیت یکی نام و خورهٔ اردشیر که کودد زبادش
جوان و دبیر خوش نظر نام کلیست که سرخ و زرد و سفید بود از
روضة الانوار خواجوی کرمانی بیت باز کشا نرکس ماز اغ راه وابپر خوش نظر
باغ راه و در نسخهٔ میرزا بمعنی لالهٔ خطایی باشد خشکار ان ارد که ازو
نخاله نکرفته باشند حکیم خاقانی فرماید بیت برین نان ریزها منکر که شب دارد
برین سفره که از دریوزهٔ عیسیست خشکاری در انبانش خشك آخر یعنی سال
قحط هم او کوید بیت ز خشك اخر خذلان برست خاقانی که در ریاض محمد چرید کشت رضا
خنیاکر رود زن و مطرب انوری کوید بیت نوای طوطی و بلبل خروش عکه و ساز
همی کند خجل الحنهای خنیاکر خیربکیر یعنی از اقسام بازیست و آن چنان
باشد که خطی بکشند و یکی در میان آن خط بایستد و دیکران آیند و او را
زنند و او پای خود را جنباند بهر کدام که پای او بخورد او را بجای خود
بیاورد و این بازی را خوسك نیز کویند و بعربی جحوره خوانند بفتح حای
مهمله و تشدید جیم مضموم و فتح را خوارکار ستمکار و خواری کننده

منوچهری کوید بیت تو خوار کار تر کی من بر دبار عاشق ز شستت خوار
کاری و بنکست بردباری خور بضم خا و سکون وا و آفتاب باشد و روز
یازدهم از ماه و بمعنی امر بخوردن نیز آمده مثال این سه معنی مسعود سعد
کوید بیت روز خور ستای بدو رخ همچو خور یافت خور از چرخ فلك باد خور
و بمعنی خورنده نیز آمده و نیز بمعنی خوردنی بود از طعام و غیره که روز
بان کذرانند و نیز مزه را کویند و نام کوشك خورنق نیز کویند و این اثر فنا
منقولست خراخر بفتح خای اول و دویم و رای اولی نیز آوازی که از
کلوی خفته بر آید خزیر بفتح خا و کسر زای معجمه خاکستر سوزان باشد که در
آب آتش بود و در نسخهٔ دیکر آتشست کذا فی المؤید خرخیر شهریست
مشك خیز شاه ناصر خسرو کوید بیت بینی این باد که کویی دم یار ستی باشی
بر تبت و خرخیر کذارستی مع الراء التازی خربیوز شب پره بود شاعر
کوید بیت نکنی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چو خربیواز خوبوز بضم خا
یای حطی همان شب پره باشد که مرقوم شد کذا فی المؤید و در سامی فی الاسامی
بفتح خا آمده خاز بمعنی ریم اندام باشد کذا فی المؤید خامیاز سکون میم
با یای حطی یعنی دهان دره مولوی معنوی فرماید بیت آنچنان کز
عطسه و از خامیاز این دهان کردد بناخواه تو باز خاکبیز بیزندهٔ
خاك و دیکر بمعنی دقیق النظر آمده مثالش هم او فرماید بیت
چون ندانی حد ازین حد میکریز تا بپیچد در سرای خاکبیز خودیسوز
نام آتشکده ایست که در آذربایجان بود اسکندر نامه بیت
دران شهر بود آتشی سنك بست که خوانندی خودیسوزش آذربرست
خشك مغز همان خشك سر مرقوم شد خرکواز بضم کاف فارسی

چوبی باریک که خربدان رانند **خوشنواز** نام والی هیاطله که شهری
عظیم است **خیز** خیزنده وامر از برخواستن یعنی برخیز وانرا خیزان
وکوههٔ آب نیز کویند **خوز** نام ولایتیست که شکر خوب ازانجا آورند
وشوشتر شهر انست انوری کوید **بیت** انکه از تجویف عالی ساقی احسان تو
جام که خوزی نهد بر دستها که عسکری • وانرا خوزستان نیز خوانند
خانه باز یعنی آن مقام که خانه واسباب او را در بازد **خرخیز** همان
خرخیز مرقوم حکیم سنایی کوید **بیت** خایکان خطا وخرخیزی • آب واتش
ببرده از تیزی **خربز** هندوانه باشد واورا بعربی دابوغه خوانند
مصرع دابوغه خربز آمد وبطیخ خربزه **خربوز** برای مهمله وبای موحده
بوزن هرموز خربیوا مرقوم یعنی شب پره **خارانداز** خارپشتی
که اورا اتشی نیز خوانند **مع السین خراس** آسیابی که بدون
آب کردد یعنی بیکی از دواب کردد انوری کوید **بیت** انکه از ملکش
خراسی دیده باشی پیش نه • کر روی بر بام این سقف بدین پهناوری
خس مردم فرومایه وخاشاك ودر نسخهٔ میرزا ابراهیم بمعنی
مرغ سفید بزرکتر از کلنك ومردم کوهی آمده ودر تحفه بمعنی
حیوان خرد که بر روی آب پر دآمده وبتازی کاهو را خس خوانند
خایه دیس کیاهیست که بتازی کماة خوانند **خندروس** بوزن
سندروس کندم رومی باشد کذا فی المؤید **مع الشین خلالوش**
آشوب وغلغله وشغله باشد فردوسی کوید **بیت** بر کرد کل سرخ تو
خطی بکشیدی • تا خلق جهان را بخلالوش فکندی **خجش** بفتح خا وسکون
جیم همان خجش مرقوم که در باب جیم کذشت یعنی علتی که در کلو پیدا شود

خرکش

خرکش کشندهٔ خروس هوزه که خارکش نیز کویند ونیز نام جانوری باشد
مانند جغل خاکستر رنك باشد ودر کودستانها می باشد **خنده خریش**
خنده زدن باشد وفسوس داشتن بر کسی فرخی کوید **بیت** ای کرده مرا خندهٔ
خریش همه کس • ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس • وخنده ریش نیز بنظر رسیده
کذا فی التحفه اما از فحوای این بیت معنی مفعول ظاهر میشود که افسوس داشته
شد وخنده زده شده **خدیش** بضم خا وکسر دال مهمله کدبانو باشد دودکی
فرماید **بیت** چه خوش کفت آن مرد با آن خدیش • مکن بد بکس کر نخواهی
بخویش • وبمعنی خداوند نیز استعمال کرده اند **خرنجاش** نام مبارز ایرانی
خلاوش بکسر غلغله وغوغا باشد **خوش** بوزن کوش خشك باشد
شمس فخری کوید **شعر** زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت •
دعای جان تو باشد همیشه ورد سروش • اکر نبودی فیض سخاو رحمت تو •
شدی درخت امید جهانیان همه خوش **خاکش** بکاف تازی بوزن
اتش ماله زمین باشد که بعد از شیار زمین بآن هموار کنند کذا فی نسخه
الحلیمی **خوش** بوزن غش مادر زن باشد کذا فی التحفه وشمس فخری با کش
وفش قافیه کرده وکفته **بیت** دست خوش زمانه بر کنده وشخوده • روی
از تپانچهٔ زن ریش از کشیدن خوش • اما در نسخهٔ وفایی بضم خا آمده
خش بوزن کش بمعنی تیز دویدن باشد هم او کوید **بیت** در راه مدح ذات
کلکم ببین که دایم • از پای فرق سازد در وقت رفتن خش **خیش** آن
چوبیست که بر کردن کاو بندند وآنرا ایمد نیز کویند که کذشت وبمعنی
جامهٔ سطبر وکتان نیز آمده بمعنی اخیر انوری کوید **بیت** آسمان خود سال
ومه با بندهٔ این دستان کند • در دیم با خیش دارد در تموزم با فنك

ودر نسخهٔ میرزا جامهٔ باشد معروف که در تابستان پوشند خرش
بفتحتین خروش باشد خراش خراشیدن باشد ودیگر بمعنی چیزی
سقط وافکندنی شمس فخری کوید بهرد ومعنی شعر رسید آفت
عدلش بدانکه از سرشاخ • نمی نماید ازه که تراش وخراش • برون فکندی
بجاروب لا تذر کردون • عدوش را زدرخانهٔ جهان چو خراش خریش
بفتح خا خراشیدن باشد وبکسر خا بمعنی پوستش از اندام باز کیرآمدن
ودر نسخه وفایی که بمعنی امر باشد خسروانی کوید بیت جهان برشبه
داود ست ومن چون اوریا کشتم • جهانا یافتی کامت کنون زین مخر نیشم
خادکش برای ساکن وضم کاف سرموزه وخرکش نیز کویند وبعربی
جرموق خوانند بفتح جیم معروف ونیز کسی که سرود خادکش باو
منسوبست مثال اینمعنی شیخ عطار فرماید بیت بلبل شوریده میکردید
خوش • پیش کل میکفت راه خارکش خلش بفتح خا وکسر لام یعنی
جراحت کردن ودر اندرون بردن مولوی معنوی فرماید بیت جانب دیکر
خلش آغاز کرد • بازتو وبنی فغان ساز کرد خواجه تاش غلامان یک
خواجه یکدیکررا خواجه تاش خوانند شیخ سعدی کوید بیت من وتو هر دو
خواجه تاشانیم • بندهٔ بارکاه سلطانیم • ودر نسخهٔ میرزا بمعنی خداوند
خانه نیز بنظر رسیده خروش فریاد وبانک باشد باکریه وبی کریه را نیز کویند
خیلتاش یعنی لشکری وسپاهی که از یک خیل باشند منوچهری کوید
بیت دل با زده بخوشی ورنه بدکه شه • فرداست خیلتاشی ترک آوردم بیاری
خلیش بکسر خا ولام وسکون یا خلاب تیره که پای از ان بدشواری توان
کشید کذا فی ادات الفضلا خیره کش بضم کاف یعنی ضعیف کش

وسرکش شیخ سعدی کوید بیت کهش جنک با حاکم خیره کش • که از
بخت برکشته درویش ترش • کذا فی المؤید اما بخاطر میرسد که چون خیره
بمعنی بی سبب وهرزه باشد اکرچه خیره کش را بمعنی بی سبب کش
قرار دهیم بهترست چه خیره بمعنی ضعیف جایی بنظر رسیده
خس وخاش بمعنی قماش ریزه باشد وبمعنی خس وخاشاک نیز
آمده شاعر کوید بیت زهر خاشهٔ خویشتن پرورده • بجز خاش ویرا
چه اندر خورد • وابوحفص سغدی خاش را بمعنی خاییدن آورده
خواه از انسان خواه از حیوان وباین بیت رودکی متمسک شده
بیت نشست وسخن راهمی خاش زد • زاب دهن کوه را شاش زد
مع الطاء خربط بط بزرک انوری کوید بیت از عقاب پوستینش
کی نکوید به بود • کرچه در دریا تواند کرد خربط کازری • ودر نسخهٔ
وفایی بمعنی ابله ونادان آمده واین بیت انوری مؤید قول اوست بیت
بنده باچند خربطست امروز • همچو خر در خلاب افتادست مع الفاء خف
بفتح خاد کونی سوخته که بجهة آتش ترتیب کنند شمس فخری کوید بیت
آتش زنهٔ سنک شبانان شمارا • از اطلس افلاک دهد چرخ برین خف
مع القاف خنچاق با جیم فارسی نام بیابانی هر ترکانرا که ایشان را
قبچاق نیز کویند خاقانی فرماید شعر زبس که ریخت ازین پیش خون خنچاقان •
بهندوی کهرین چون پرند چین براق • عجب مدار که از روح نامیه پس ازین •
بجای سبزه ز کل بردمد سر خنچاق مع الکاف التازی خبک
بوزن نمک خفه کردن باشد شمس فخری کوید بیت بعهد عدل تو دزدان
سعذب خفه اند • خنک کسی که بود ایمن از عذاب خبک خباک چار

دیوار سر کشاده که شبانان کوسفندان دران کنند دقیقی کوید بیت
خدنکش بیشه بر شیران کند تنك • کمندش دشت بر کوران خباکا •
و در رسالهٔ حسین وفایی بمعنی خطیرهٔ مسجد نیز بنظر رسیده خرمك
بفتح خا و میم و سکون را مهرهٔ بود از آبکینه سیاه و سپید و کبود که
آنرا بدفع چشم بد بر کردن بندند و چشم زد نیز کویند منجیك کوید بیت
ترسم چشمت رسد که سخت خطیری • چکونه بندند خرمکت بکلو بر • و بضم
خا نیز بنظر رسیده خبزدوك بفتح خا و با و سکون زای هوز خنفسا
باشد یعنی جعل امیر خسرو کوید بیت بوی کل و لاله خبزدوك را •
در سر و در مغز خلد دوك را خشوك حرامزاده باشد شمس فخری کوید
بیت کر فلك نقص علم زاد چه سود • هر که بد اصل و یا خشوك بود • و لطیفی
نیز کوید بیت از بلا به چه زاد غیر خشوك • فتنه زاید چو یا ملوك بود • و معنی
بلا به بیشتر کذشت خشتوك نیز کویند باضافهٔ تای قرشت بوزن
مفلوك شاعر کوید بیت از بزرکی که هستی ای خشتوك • چاکرت بر کتف
نهد دفنوك • و معنی دفنوك می آید خناك خناق باشد یعنی کرفتکی
رودکی فرماید بیت با دو سه بوسه رها کن این دل از درد خناك • تا بمن
احسانت باشد احسن الله جزاك خنجك بفتح خا و جیم تازی و سکون
نون خسك بود یعنی خار سه پهلو که خشك شده باشد ابو المؤید کوید بیت
بنا شد بس عجب از بخت ار عود • شود در دست من مانند خنجك • و در مؤید
الفضلا بمعنی سیاه دانه نیز بنظر رسیده و بعض کویند که نام غله است
خونجك همان خنجك اما بمعنی اخیر خنجك بضم خا نباتی باشد که
آنرا درمنه نیز خوانند خنجك دن کوهی که حبة الخضرا خوانند

معروفی کوید بیت یاد آور پدرت را که مدام • که تبنکش بدی و که خنجك
خبوك بفتح خا و ضم با محکم و استوار باشد کذا فی المؤید خورمك
بضم خا و سکون واو و را و فتح میم همان خرمك مرقوم خراك برای مهمله
بوزن هلاك آوازی که از کلو و بینی خفته بر آید خمك بضم خا
و فتح میم بمعنی صدای دست زدن باشد در نسخهٔ میرزا اما در
مؤید الفضلا بتشدید میم مفتوح آمده و بمعنی دف کوچك که چنبر
از روی باشد آمده نظامی کوید بیت در آمد بشورش دم کاودم •
بخمك زدن خام رویینه خم خرچلوك بفتح خا و جیم فارسی و سکون رای
مهمله و ضم لام کیاهیست که شیر زنان افزاید و از اخروك نیز کویند
ایضا منه و بجای لام کاف نیز بنظر رسیده خرك بفتح خا و را چوبی که وا
التعویذ را بر ان خسپانند و دره زنند و خرك طنبور را نیز کویند
شال ابیمعنی امیر خسرو کوید بیت زهره کشیده پیشش کار خود و خروك را •
بکشاده از بریشم بکذاشته غنا را خشتك مصغر خشت و نیز پارهٔ
مربع که در زیر بغل جامه دوزند شال ابیمعنی خواجه سلمان فرماید بیت
خشت ایوانش بر صد م کردون خشتك • طرز بنیانش بر دامن آفاق طراز
خنبك بضم خا و سکون نون و فتح با در نسخهٔ میرزا جامهٔ درشت و خشن که
درویشان پوشند خدوك بضم خا و ضم دال در نسخهٔ وفایی تیره و خشمناك
بود و این بیت عنصری را آورده بیت هر که بر در که ملوك بود • از چنین
کارها خدوك بود • و کفته که درین زمان بضم خا مستعمل است
اما در تحفه بمعنی رشك و حسد و خشم آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی غصه
و این معنی بصواب اقربست مؤید این قول بیت انوریست بیت

از حسد فتح تو خصم تو بلی کرد اسب • همچو حجی کر خدوک چرخهٔ مادر شکست •
و بخاطر این ضعیف میرسد که آن بیت عنصری که پیش ازین مرقوم شد
چنین باشد که ع ازچنین کار با خدوک بود • نه ازچنین کارها خدوک بود
وحسین وفائی بارها خوانده باشد زیرا که در هیچ نسخه بمعنی خشمناک
نیامده خرکوشک مصغر خرکوش و نیز نام کیاهیست قابض خاشاک
معروف و خاشه نیز بامعنیست خسک معروف و دیکر در پای قلعها
آنچه از آهن سازند و ریزند و آنرا سیاله نیز خوانند شیخ نظامی کوید بیت
خسک بر کذرکاه کین ریختند • نقیبان خروشیدن انکیختند خنک
بضم خا و نون خوشا باشد که بعربی طوبی خوانند شیخ سعدی کوید بیت
نیک و بد چون همی بباید مرد • خنک انکس که کوی نیکی برد خایسک مطرقهٔ
آهنکران باشد یعنی پتک کوچک که چکش نیز خوانند شهنامه بیت بپولاد
خایسک آهنکران • فرو برده مسمارهای کران خاک غمک یکی از اقسام بازیها ست
و آن چنان باشد که خاک را توده کنند و چیزی در ان پنهان کنند و بعد از ان
خاک را بدو نیم کنند و آن چیز پنهان کرده از حصهٔ هر که بیرون آید او برده باشد
و این بازی را بعربی فیئال کویند بوزن قیفال خروک برای مهمله بوزن
قبول همان خرچلوک مرقوم خرهک بضم خا و رای مهمله و فتح ها بسد باشد
یعنی مرجان خرسک مصغر خرس و همان خیز و بکیر مرقوم که نام بازیست
شیخ سعدی کوید بیت استاد و معلم چو بود کم آزار • خرسک بازند کودکان در
بازار مع الکاف الفارسی خلشک بفتح خا و ضم لام کوزهٔ باشد
کلین که برنکهای الوان منقش کنند و جهاز دوشیزکان کنند مثالش
ابو المظفر کوید بیت با مرغ هفت رنک همی ماند این خلشک • و اندر میانش

باده رنکین ببوی مشک • ما زان خلشک رنکین وین لعبت بدیع •
باده خوریم تر و بکون دربریم خلشک خرچنک سرطان باشد و اورا
پنجپایک نیز خوانند خرسنک سنکی بغایت بزرک و کسی را که میان
طالب و مطلوب مانع باشد کویند مثال معنی اول شیخ اوحدی فرماید بیت
تا دلت را ز غیر او رنکیست • پیش راهت ز شرک خرسنکیست
خلنک بعد از خا لام بوزن درنک همان خلنج مرقوم یعنی ابلق •
و دو رنک منوچهری کوید بیت تا برآید لخت لخت از کوه میغ ماغکون
آسمان آسکون کردد زرنک او خلنک خشنک بمعنی کچلی باشد
و بمعنی کچل نیز بنظر رسیده چنانچه سوزنی کوید بیت شد
میرود و نیل وجود داب غرق شد • خاشاک وار بر سر آب امدان خلشک
خدنک چوبیست سخت و هموار اسدی کوید بیت همه سینهٔ
کوه بید و خدنک • همه بیشه کردش ز دیر و زرنک • و ازان تیر
سازند و بکثرت استعمال آن تیر را خدنک کویند چنانچه خلاق المعانی
کوید بیت بسوی مردمک چشم دشمنت نزمک • پیامهای درشت آوردن با
خدنک • وزین نیز ازان سازند فردوسی کوید بیت ببند کمربندش
آورد چنک • جدا کردش از پشت زین خدنک خُنک بضم خا و سکون
نون عاشقی عظیم را کویند خِنک بکسر خا و سکون نون اسب سفید را کویند
فردوسی کوید بیت یکی مادیان تیز بکذشت خنک • برش چون بر شیر و
کوتاه و لنک مع اللام خرچال مرغکی باشد کبود فام که بیشتر در آب
بود شمس فخری کوید بیت با هتمام کند هر زمان عِقاب عُقاب • بعهد
معدلت او کبوتر و خرچال خول بضم خا و سکون واو چکاوک باشد

که بعربی ابو المليح وقبره نيز خوانند كذا فی المؤيد ودر ادات الفضلا
مسطورست که مرغیست تیز پر وبلند پرواز وگروهی گویند دراج
سفيد باشد وبفتحتين نيز گفته اند **خوهل** بضم خا وسكون واو بمعنی
کج باشد ضد راست شاه ناصر خسرو گوید **بیت** آن بندها که
بست فلاطون دو بين • خوهلست وسست پيش کهين شکار من
خيتال بیای حطی وتای قرشت بوزن قیفال مزاح ودروغ باشد
كذا فی التحفه ودر نسخه وفائی مزاح باشد **خرطال** برا وطای مهملتین
بوزن اطفال قنطار باشد یعنی پوست گاوی که پر از شوشه زر
باشد عنصری گوید **بیت** دو بدره زر گرفتم بفتح نار امین • بفتح روم
صد بدره کریم وخرطال **خرغول** برای مهمله وغین معجمه بوزن
مفعول در نسخهٔ میرزا همان خرگوشك بود که گذشت اما در
صیدنهٔ ابی ریحان بیرونی مسطورست که خرغول برزقطونا باشد
واز اخر غول بدان گویند که غول بزبان فارسی گوش باشد وچون
ان شبیه باشد بگوش خر خرغول گویند واسبغول نیز بنظر رسیده
بجهة مشابهة بگوش اسب **ختل** بفتح نام ولایتیست که اسب ختلی بآن
منسوبست وختلانی نیز گویند **خل** معروف ونیز شتر بزرك وسیاه
باشد **خبكال** بفتح خا وسكون بای موحده در نسخهٔ وفائی نشانه یا
سوراخی **خُل** بضم آب غلیظ که از بینی رود **مع الميم** **خم**
بفتح خا کج وناراست باشد وچفتگی چیزها ودیگر بمعنی تانجانه باشد
عنصری گوید **بیت** سپه پهلوان بود با شاه جم • بجم اندرون شاد و
خرم بهم • ودیگر طاق ایوان وعمارت را گویند انوری گوید خطاب بعمارت

شعر حاکی مطربان خمت بصدا • هم دران پرده هم دران آهنگ **خلم** بضم
خا وسکون لام آب غلیظ که از بینی بیرون اید شمس فخری گوید **بیت**
عدو را خیال سر تیغ تو • ز بینی کند مغز بیرون چو خلم **خرام** یعنی رفتار
بناز وسرکشی ودیگر زنان خوش صورت را گویند شمس فخری گوید
بهر دو معنی **بیت** خاك او پر خرام جادو وش • باغ او پر بتان کبك خرام •
ودیگر بمعنی نوید مهمانی امده فردوسی بمعنی نوید مطلق گوید **بیت**
یکی نامه فرمود نزدیك سام • سراسر درود ونوید وخرام • واستاد
فرخی نیز گوید **بیت** دولت او را بملك داده نوید • وآمده تازه روی و
خوش بخرام **خیم** بوزن بیم چند معنی دارد اول چرکی بود که از چشم رود
منجیك گوید **بیت** دو جوی روان در دهانش ز خلم • دو خرمن زده بر دو
چشمش ز خیم • ودویم جراحت باشد عنصری گوید **بیت** بسی خیمها کرده بود
او درست • وان خیمهای دران چاره جست • وسوم جوالی که ریسمان
آن از پشم کهنه باشد طیان گوید **بیت** سبوی وساغ وآنین وغولین •
حصین وجای روبه وخیم وپالان • ومعنی آنین پیشتر گذشت وغولین
سبوی دهان گشاده باشد وچهارم ریزش شکنبه وروده باشد یعنی •
انچه از شکنبه وروده تراشند شمس فخری گوید **بیت** خصمش ار که خورد عجب نبود
که سگان ز کلیچه باشد خیم • پنجم طبیعت مردم بود چنانچه جلاد را دژخیم
گویند چه دژ درشت خوی وخشم باشد وخیم طبیعت ودر نسخه وفائی
بمعنی خوی نیز فردوسی گوید **بیت** دگر خوی بد انکه خوانیم خیم • که بالا فرازد
دل از دیو بیم • ودر تحفه بمعنی دیوانه نیز آمده **خم** معروف ودیگر بمعنی
خاموش باشد شاعر اینمعنی را بطریق کنایه گفته **بیت**

ای من وفرزند تراچون انکور • بفشارده وتو خویشتن خم کرده • ودیکر
کوس که درحرب بهازنند ورویینه خم نیز کویند فردوسی کوید بیت
بفرمود تا بر درش کاودم • زدند وببستند بر پیل خم خام ضد پخته
ودیکر کمند را کویند شمس فخری کوید بیت باش تا دولت جهانکیرش
افکند بر حصار کردون خام • وبمعنی چرم دباغت ناکرده نیز آمده
عنصری فرماید بیت کاه درهم شود چو یافته دام • کاه کیرد کرن چو تافته
خام • وهستی نیز باینمعنی کوید شعر شاهان چو برد ز بزم ساغر کیرند •
بریاد سماع چنك وچاکر کیرند • دست چو منی که پای بند طرب ست
در خام نکیرند که در زر کیرند خم بکسر خا جراحت باشد در نسخهٔ میرزا
مع النون خدایکان پادشاه بزرك را کویند انوری کوید بیت کر دل ودست
بحر وکان باشد • دل ودست خدایکان باشد ختلان موضعیست
که اسب خوب ازانجا آرند وآنرا ختلی نیز کویند هم او کوید بیت مبشر آمد
واخبار فتح ختلان داد • نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد •
خزغون بفتح نام شهریست منجیك کوید بیت با ابوبکر تو لجی چون قصب شکر ریز
وین یکی موبد خام آمده از خزغونا خورنجیون بضم خای اول ودویم وسکون
واو ورای مهمله ویای حطی وکسر جیم تازی دیوی که مردم را در خواب
فرو کیرد وبعربی کابوس وضاغوط خوانند خاقانی کوید بیت فرنجك
وارشان بکرفته آن دیو که سرها نیستا مش خورنجیون خارکن
معروف ونیز کسی که سرود خارکن باو منسوبست ظهیر فاریابی کوید
بیت سرود خارکن از عندلیب نیست عجب • که مدتی سرو کارش نبوده جز با خار •
در نسخهٔ وفائی نام پادشاه خطا هر که باشد ودر ادات الفضلاء

پادشاه سمرقند وترکستان باشد انوری کوید بیت آن خواجه که بس دیر
نه تدبیر صوابش • در بندکی شاه کشد قیصر وخانرا • ودیکر بمعنی خانه باشد
شاعر کوید بیت ازانکه بکور خفت بایدت جفت • باجفت بجان خویش نتواند
خفت • ودیکر بمعنی کاروان سرا نیز بنظر رسیده خسکانان بسین مهمله
وکاف ونون بوزن بدنامان بمعنی تفتیش بجد وتفحص باشد خلن بضم
خا وکسر لام انکه آب غلیظ دایم از بینیٔ او رود اغاجی کوید بیت بینی خلنی
چو میش دارد • صد کوك در ندم پیش دارد خزان معروف ودیکر بمعنی
خرندم نیز باشد مثال هر دو معنی شاه ناصر خسرو فرماید بیت چون خر
بسینه رفته بنوروز در خزان • در زیر رز خزان شدم با کوزهٔ عصیر
خیدن بوزن دیدن یعنی کج شدن خوان مائده ودیکر خار وخسکی
که از کشت کنند تا کشت قوت کیرد مثالش ابوشکور کوید بیت از بیخ جو
بر کند مرا خار بنید لخت • مانندهٔ خار وخسك وزار چو خوانا خشین
چیزی را کویند که تیره رنك باشد وباز خشین بازی کبود رنك بود چه باز
کبود رنك بغایت قیمتی وصیاد وکوهری باشد شمس فخری کوید بیت
بعهد او نکشد رنك نار شیر ژیان • بدور او نبرد کبك جور باز خشین • ودر جهه
ولایتی از ما وراء النهر باشد خاوران ولایتی که مشتملست بر جهنه وجهجه
وغیرها ومولد انوریست چنانچه کوید بیت دی ز دشت خاوران چون
ذره مجهول آمده • کشته امروز اندران چون آفتاب خاوری خسوردن بضم
خا وسین مهمله وفتح را ودال مهملتین در نسخهٔ میرزا بمعنی درودن باشد
خشك باختن یعنی بی شرط باختن خلاق المعانی کوید بیت چشم من بارخ تو هر دو
جهان • خشك میبازد وتر میماند خنشان بنون وشین معجمه بوزن دزدان

در نسخهٔ میرزا بمعنی خجسته و فرخنده و مبارک باشد و خنستان نیز
بنظر رسیده بنون و سین مهمله و تای قرشت بوزن لرستان خزران
بزای معجمه و رای مهمله بوزن مردان نام ولایتی که طوطی دران نزید
و خزر نیز گویند و بایمعنیست که گذشت خاقانی گوید بیت فرامنش
طوطی از خزران برآورده چنانکه، جراوش جره باز از مولتان برانگیخته
خوبکلان نام داروییست خفیدن بعد از خا فا بوزن شنیدن بمعنی
عطسه کردن باشد موید الدین فرماید بیت دماغ صبح را در هر خفیدن
ز فیض رای او خورشید زاید، کذا فی الادات و بضم خا بمعنی سرفه کردن
باشد خنیدن بضم خا و کسر نون و فتح دال بمعنی برجستن باشد کذا فی المؤید
خندستان بنون و دال و سین مهملتین بوزن اردستان بمعنی سخره
و افسوس باشد کذا فی المؤید و الادات خوالستان بلام و سین مهمله
بوزن خایستان در نسخهٔ میرزا دوات باشد و آنرا خوالسته بوزن وابسته
و وامه بوزن نامه نیز گویند خوردوستان بدون اشباع ضمهٔ خا و سکون
را و سین مهملتین و ضم دال شاخ نو که از تاک سر زند و ترش مزه باشد و آنرا
ستاک نیز گویند خاییدن یعنی بدندان نرم کردن شاعر گوید بیت چو دندان
ز خاییدنش عاجزست، وجود از گواریدنش عاجزست خوزان نام پهلوان
ایرانی که خوزان اصفهان ساخته و نام شهری نیز باشد شیخ عطار فرماید بیت
مراد شهر خوزان مهربانست، که باغ خاص شهر اصفهانست خوزستان همان خوز که
گذشت و آن ولایتیست شکرخیز که شوشتر شهر آنست شیخ نظامی گوید بیت
ز بس خنده که شهدش بر شکر زد، بخوزستان شد افغان طبرزد خسیدن بودن
رسیدن خاییدن را گویند کذا فی الشرفنامه خشک انگبین یعنی شهدی که در زنبور خانه

خشک

خشک شده باشد ایضا منه خفیدن یعنی غلطیدن باشد خفتانیدن یعنی
غلطانیدن خماهن سنگ سیاه که نگین سازند و پارهٔ بسرخی زند و شمس فخری
گوید سنگیست سیاه و سفید و گفته بیت برای طوق و هرای حیوانات
سپهر آرد ز روز و شب خماهن خوشدامن مادر زن باشد که از خویش
نیز گویند و در مؤید الفضلا خوشتامن نیز بایمعنی آمده و گفته که در بعض
نسخ خوشامن بی تا آمده سوزنی گوید بیت بگویم ای زن تو کشته قلتبان شوهر
سه پایه زن شده خوشدامن ترا داماد خستن یعنی مجروح کردن و شدن
خرکمان بفتح کمان بند باشد و آن آلتیست که کمان حلقه را بران بندند و چله کشند
و در شرفنامه و ادات بمعنی کارهای بی فایده و کاری که از و بدشواری
توان شد آمده خفتان جامهٔ که در روز جنگ پوشند شیخ سعدی گوید
بیت نه بینی که در معرض تیغ و تیر، بپوشند خفتان بزیر حریر خستوان
بفتح خا و سکون سین مهمله و ضم تای قرشت بمعنی اقرار و اعتراف
کنندگان باشد شاعر گوید بیت یکی بند خوب آمد از هندوان، بران
خستوانند ناخستوان خفدان بوزن و معنی همان خفتان مرقوم
خرزین بوزن فرزین سه پایهٔ که زین را بران گذارند وقتی که از
پشت ستور بردارند انوری گوید بیت از پی احیای دین چو ابر بهاری
بر سر خرزین ندید خنگ تو زین را خرمن بمعنی توده باشد مطلقا و بمعنی
هالهٔ ماه نیز آمده مثال معنی اول شیخ سعدی فرماید بیت خداوند خرمن
زیان میکند، که بر خوشهٔ سرگران میکند، مثال دویم رضی الدین
نیشابوری گوید بیت ماه با خاک جناب تو چنان تنگ آمد، که بر و دایرهٔ خرمن
زندان دیدم خوپخین بعد از واو بای فارسی و خای معجمه و یای حطی مو

باشد در مؤید الفضلا اما اشعار بحرکتش نکرده **مع الواو** **خو** بفتح خا
چوب بندی که بنایان بر سر آن ایستند و کار کنند شمس فخری کوید **بیت**
هر که تطیین کند اساس علوت ۰ چرخ باید که باشد او را خو ۰ و دیکر
کیاه خود رو که در میان کشت باشد و آنرا بکنند تا زمین قوت
کیرد شهنامه **بیت** کرایدون که رستم بود پیشرو ۰ نماند برین بوم و بر خار و خو ۰
و دیکر لبلاب باشد یعنی آن چیزی که خود را بر درختها پیچد و بخشکاند
شاعر کوید **بیت** بسان خو که بر پیچد بکلبن ۰ به پیچم من بران سیمین صنوبر ۰
وحسین وفائی کوید بمعنی قالب طاق نیز آمده و این بیت را مؤید قول
خود آورده ۰ **بیت** هر جا که عمارت تو آغاز کنند ۰ در کردن طاق آن خوی
ساز کنند ۰ و بخاطر این ضعیف میرسد که ازین بیت معنی چوب بست
مستنبط میشود بواسطهٔ آنکه قالب طاق در هیچ نسخه نیامده **خدیو**
خداوند یکانه باشد شیخ سعدی کوید **بیت** خدیو خردمند فرخ نژاد ۰ که
شاخ امیدش برومند باد **خشنو** خشنود را کوینند مولانا اسدی فرماید
بیت شدم من باندر زمن بکروید ۰ زمن پاك بدرود خشنو شوید
خیرو خیری را کوینند شمس فخری کوید **بیت** همیشه تا نباشد لاله چون کل ۰
کل بابونه نبود تا چو خیرو **خیو** و **خدو** آب دهن باشد خلاق المعانی کوید
بیت باکف دُرپاش تو هر دم زننك ۰ ابر زند بر رخ دریا خیو **خبزدو**
بفتح خا و بای موحده و سکون زای معجمه و ضم دال مهمله جُعل باشد
لبیبی کوید **بیت** آن روی و ریش بین که پر از بلغم و خیوست ۰
همچون خبزدوی که شود زیر پای پخ **خفتو** بضم خا و تای قرشت و
سکون فا کابوس باشد یعنی دیوی که در خواب مردم را فرو کیرد

خشو

خشو بضم خا و شین معجمه مادر زن باشد که آنرا خوش و خوشدامن نیز
کوینند شمس فخری کوید **بیت** بادا همیشه خسرو و سلطان محترم ۰ تا احترام
دارد داماد را خشو **خکاو** بفتح خا و کاف فارسی نام ولایتی باشد از حدیقه
بیت داشت زالی بروستای خکاو ۰ مهستی نام دختری و سه کاو **خستو**
بسین مهمله و تای قرشت بوزن بدخو مقر و معترف باشد منصور
شیرازی کوید **بیت** اکر بفضل بکویم ترا مشابه نیست ۰ بصدق دعوی
من آید آسمان خستو ۰ و در نسخهٔ میرزا بمعنی جانور خزنده نیز آمده
خاکشو دانه ایست سیاه که با کافور سایند و در چشم کشند **ختو**
بضم خا و تا شاخ کاویست که در زمین چین باشد و بعضی کفته اند شاخ
ماریست که چون مار را هزار سال شود شاخ برآید و در زفان کویا شاخ
افعیست مثال معنی اول حکیم اسدی کوید **بیت** چهل تنك بار از ملمع ختو ۰
ز کوهر ده افسر ز کنج بهو ۰ و در نسخهٔ حلیمی مسطور است که شاخ کرکدنست
و بعضی کوینند که در میان چین و زنك الکه ایست خراب و دران مرغیست
بغایت بزرك شاخ اوست و اورا امرا و سلاطین دستهٔ کارد میکنند
و خاصیت آن اینست که اکر در مجلسی که آن باشد و طعام مسموم حاضر
شود ظاهر شود **خرودارو** نام نباتیست که اورا سپید تاك خوانند
و بعربی کرمة البیضا خوانند **خرو** بضم خا و رای مهمله حباری و نیز
خروس را کوینند **مع الهاء** **خاتوله** بضم تای قرشت و فتح لام و
سکون واو دغائی و دونی باشد و مکر و حیله ابو العباس کوید **بیت**
اکنون که همیست باز باید داد ۰ خاتوله کنی و چند کونه شر **خاشه** خس و
خاشاك بود فردوسی کوید **بیت** نه کویا زبان و نه جویا خرد ۰ ز هر خاشه خویشتن پرورد ۰

خبه بفتح خا و بای موحده خفه باشد شاه ناصر خسرو گوید بیت
دهر کردند بدین پیه رسن بورا ٭ خبه خواهدت همی کرد خبر داری ٭
وخوه بفتحتین نیز بایمعنیست خپیدن بپای فارسی بوزن و معنی
خمیدن و خفته شدن باشد خسته بیمار و مجروح کرده و استخوان
خرما و انگور و مانند آن باشد امیر خسرو فرماید بیت لب رطب خوانی
وانگه خسته از دندان کنی ٭ خسته از دندان من کن گر رطب میخوانیش
خستوانه بفتح خا و تای قرشت و نون و سکون سین مهمله پشمینه
باشد که درویشان پوشند و موبها از آن آویخته باشد شمس فخری
گوید بیت از وفاد شمنش فرقست چندان ٭ که از دیبای چینی با خستوانه
خشاوه بشین معجمه و واو بوزن فتاده پاک جالیز از خس و خاشاک
باشد و در نسخهٔ وفائی و شمس فخری بمعنی زمینی آورده که آنرا برای
زراعت پاک کرده باشند و گفته بیت هر موئی که باشد اهتمامش ٭
نباشد حاجت زرع و خشاوه ٭ و در مؤید خساره بسین مهمله
و رای مهمله آمده بمعنی شاخهای زیاده از درخت دور کردن خشته
بکسر خا و سکون شین معجمه و فتح تا مفلس و بی برگ ابو العباس گوید
بیت معذور کن ای شیخ که گستاخی کردم ٭ زیرا که غریبم و بیمارم و خشته
خشتچه آنچه در زیر بغل دوزند و خشتک نیز گویند عماره گوید بیت
بجای خشتچه گر مشک نافه بود دوزی ٭ هم ایچ کم نشود گنده بوی از بغلت
و در سامی خشتره نیز بایمعنیست خفچه بوزن کفچه در نسخهٔ وفائی
شوشهٔ زر باشد و سیم مسعود سعد گوید بیت پشتش چو خفچه خفچه و آن
خفچها همه ٭ در بسته همچو پهلوی مردم بیکدگر خفیدن بفا بوزن رسیدن

خفه

خفه باشد در نسخهٔ وفائی و در ادات بمعنی عطسه زده باشد
و بوزن بریده بمعنی سرفه کرده باشد خارچینه بسکون رای مهمله
و کسر جیم فارسی آلت نیلک زدن باشد و نیلک آنست که گوشت و پوست
بسرد و انگشت گیرند چنانکه بدرد آید خامیازه اسا باشد که خمیازه
و فاژه نیز خوانند سوزنی گوید شعر کس از انجمه شادمانه نگشت ٭
بتب کم و خامیازهٔ من خرمکه و خرمگاه هر دو بضم خا و فتح رای مشدد
مخفف و کاف فارسی یعنی خرگاه خاقانی گوید شعر تابش رخسار تو
کرد خرمگاه دل از ارغوان خفده بفتح فا و دال بوزن رفته یعنی کج شده و خمیده
شاه ناصر خسرو گوید شعر امروز همی ضعیف بینی ٭ این قامت خفدهٔ نزارم
خوسه بضم خا و فتح سین مهمله آنکه در کشتها و پالیزها سازند که
بهایم و سباع بگریزند کذا فی المؤید خلاشه بلام و شین معجمه و میم بوزن
نکاشته علتیست که از میان بینی و گلو از تخمه بهم رسد شهید گوید
شعر آنکسی را که دل بود نالان ٭ او علاج خلاشه داند خنبره
بضم خا و سکون نون و فتح با و رای مهمله خمچه باشد یعنی خم کوچک شیخ نظامی
گوید شعر خنبره بیم برآرد خروش ٭ لیک تهی بر کود در کرد خموش خمیره
نیم نیز گویند خنخه هر دو بفتح خا ده زه باشد که در وقت تحسین گویند خاقانی
گوید شعر ده زه ای بخت خه خه ای دلدار ٭ هم وفا دار و هم صفا بردار
خنجه بوزن غنچه آوازی باشد که در وقت لذت جماع از بکر خیزد کذا فی
التحفه خنید بوزن شنید یعنی پسندیده شمس فخری گوید شعر مر ترا شهر و
جهان هم مطیع شد ٭ این از نوردانت شاه خنید بود ٭ و در مؤید الفضلا
خنید بفا نیز بایمعنی آمده و دیگر بمعنی مشهور و معروف باشد فخری گوید شعر

یکی شادمانی بد اندر جهان • خنیده میان کهان و مهان و دیگر آوازی
باشد که میان دو کوه برآید از طاس و امثال او بر آید و در ادات
الفضلا بمعنی خنیاگر و سرود خوب گوی و بمعنی سرود گوی و تودهٔ نیز بنظر رسیده
خنجه بفتح خا و جیم تازی و سکون یای موحده تمر هندی باشد خیلخانه
بمعنی خاندان باشد کذا فی الادات خنبوه و خنبیره اول بواو و دویم را
برای مهمله هر دو بوزن کمینه جمع حساب باشد و در زفان گویا خنبره
بمعنی تودهٔ ریگ آورده و در نسخهٔ میرزا بمعنی جمع شده و بسیجیده باشد
که جمیع نیز گویند خجاره بجیم و رای مهمله بوزن نشاره بمعنی اندک باشد بفتح
خا نیز آمده کذا فی ادات الفضلا خوازه بوزن غازه کوشکی باشد که از آیین
غمها سازند عنصری گوید بیت منظر او بلند چون خوازه • هر کسی در او برزنی تازه •
و در تحفه قبهٔ باشد که در عروسیها بندند از جهت شادی و بفتح واو نیز
آمده چنانچه سوزنی گوید بیت گر با تو ز خانه سوی کوی آیم • بندند
خازها و آذینها خوجه بستان فوزدا گویند شمس فخری بیت گر زفیض
دست و بارد سحاب • لعل و در رویدهای خود خوره • و بمعنی
تاج خروس نیز آمده در شرفنامه خورابه برای مهمله و بای موحده بوزن
شماره آبی ضعیف که از پیش آبی که بسته باشد بتراوش کند عنصری بیت
ز جوی خود آبه چه گیرد نکوی • که بسیار گرد دستکاره اوی • بیابان از آن آب
در باشود • که ابر از بخارش بالا شود • و در بعضی نسخ بمعنی بزرگی که مهم
اسباب بزرگی داشته باشد آمده خسوده بضم خا و سین مهمله و فتح دال مهمله بوزن
باشد خوشه بوزن بنفشه مادر زن باشد که خوش نیز گویند خوبل بیای فارسی
ولام بوزن خوده ابله و نادان را گویند انوری گوید بیت

ی

من خوید در سبلت افکنده بادی • چو دروش خشک از ملاقات شانه •
خنیره بوزن دیره یعنی خفته و خمیده و از اضنیره نیز گویند که گذشت
ابوشکور گوید بیت الا تا ماه نو خمیده کانست • الا تا چون سپر شد ماه بدر •
خفجه بضم خا و سکون فا و فتح جیم تازی نام درختست و میوهٔ آن گرد
باشد و بلون سرخ و از ابعربی عوهج خوانند بوزن کوهج خفه بضم خا
و فتح فا سرفه باشد که بعربی سعال خوانند خمانیده یعنی کج کرده و خمیده
اسدی گوید شعر خمانیده دم چون کمانی زفتر • هم نوک دندان چو پیکان تیر •
خیره ستزه و لجوج باشد فردوسی فرماید بیت هم بیش من نوی نوی آمدند
چنان خیره و ضحاک خوی آمدند • و دیگر بمعنی متحیر و فرومانده نیز بنظر
رسیده شیخ سعدی گوید شعر ملک در سخن گفتنش خیره ماند • پس دست
زمان دهی برفشاند • و دیگر بمعنی عزیز ولی سبب باشد انوری گوید
شعر هر که تواند که فرشته شود • خیره چرا باشد بو و ستوز و • و در
نسخهٔ میرزا بمعنی شگفت و آشکارا و بسیار شوخ دیده و دلیر آمده و
عصود دخواب رفته آمده خاده شاخ راست رسته باشد سوزنی
گوید بیت نصیب دوست تو هستست گل زباغ ولی • نصیب دشمن تو
هست خار دزنی دار • کذا فی التحفه اما در ادات الفضلا چوبی باشد
که جاروب بر آن بندند تا سقف برای آن ک کنند خزوبله برای مهمله و واو
بوزن انبله نشه بمعنی او ارزنده خوره برای مهمله بوزن توبه در تحفه بمعنی
خرزهره باشد که ابنا تازی دفلی خوانند و در موید بمعنی نمال آمده خوسته
بوزن نشسته بمعنی کنده باشد عنصری گوید بیت ز بس کش بخاک اندرون گنج بود •
از و خاک بی خوسته دارنج بود خرهزه در نسخهٔ میرزا دهنی باشد

خود که بت پرستان برگ انرا بکار برند و حنظل که انرا کبست خوانند
با یمعنی شیخ سعدی گوید شعر رطب ناورد چوب خر زهره بار • چو تخم کشتی
همان چشم دار • و نیز نام کرمیست سیاه و سرخ که زهر دارد و اورا
کاغنه نیز گویند کذا فی المؤید خرخشه بفتح خای اول و دوم و شین معجمه جنگ
و خصومت باشد اغاجی گوید بیت در خوی تر انیست که خرخشه کاری
ما ناکه بود خوی بد خرخشه زادی خره بضم خا و فتح رای مهمله شره
صدای خوب باشد شاه ناصر خسرو گوید شعر دهان تو چرخ سم همی برد •
تو خفته و بر گفته خوش خره خواره بواو و رای مهمله بوزن شماره در نسخهٔ
میرزا دستور باشد و نیز ظاهر فی که مقوی باشد کذا فی المؤید مثال
معنی دوم خاقانی گوید شعر همکاسگی خرقه نیست فخر نیست که انرا که
خورخوار دارد و زمان تو ضلالش خاره سنگ سخت باشد خواجه حافظ
گوید شعر ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت • حوالهٔ سر دشمن
بسنگ خاره کنم • و نیز قماشی که انرا خاره گویند نیز باشد رضی الدین
نیشابوری گوید شعر ز چرخ اطلسم میسر بود و گر نه • کرم ده
ستان ردکدون ده خاره • و در نسخهٔ میرزا بمعنی انها رود نیز آمده
که بر سر چوبی کنند و سقف خانه را گویند خاییده یعنی به دندان نرم کرده عماد
گوید شعر شده در کار او مدهوش و حیران • سر انکشت خاییده به دندان •
و بمعنی به دندان نرم شده نیز آمده خاقانی گوید شعر خایسهٔ دهان جهانم
چو نیشکره • ای کاش نیشکر نیمی من کبستی خاینده یعنی به دندان نرم
کننده خرمهرهٔ مهرهٔ کم قیمت مشهور و در شرفنامه بمعنی نوعی از بوق
که هنگام جنگ زنند نیز آمده شیخ نظامی گوید بیت

دخمه

ز خرمهرهٔ مغز پرداخته • جهان مغز کوه از سر انداخته خنبه
بوزن دنبه در نسخهٔ میرزا طاق و صفه باشد خازه بفتح زای
معجمه گل سرشته بجهة دیوار و غیره باشد ایضا منه خشک بازه
بیای موحده و زای تازی بمعنی شاخهای درخت خشک که برند و بمعنی
پوست درخت آورده اند خواسته زر و اسباب و مال را گویند و طلب کرده
بود و معنی حسین وفائی گوید شعر میدهد خواسته ناخواسته محتاجا نرا •
هیچ محتاجی محتاج نباشد بسوال خرید بوزن وزید آنرا گویند که در
کنجی یا در رخنهٔ نهفته باشد انوری گوید شعر می بینم ازین مرتبه خورشید
فلک را • چون شب پره در سایهٔ لطف تو خزیده خمیده یعنی خم شده و خفته
خودکامه یعنی خود مراد و خود سر شهنامه شعر نویسد بهر کشوری نامهٔ •
بهر شهریاری و خودکامهٔ خیزنده ان باشد که کودکان بر سر خاک نرم
نشینند و دست از خود بردارند و فرو لغزند و بتازی زحلوقه گویند بزا
و قاف هر دو بفتح خوه بفتح خا و سکون واو عرق باشد که خوی نیز
گویند و بضم گیاهیست خنبه بوزن دنبه خم بزرگ را گویند شمس فخری
گوید شعر ز جودش خلق را باشد لآلی • بجای غله در انبار و خنبه خورنگه
بضم خا و فتح رای مهمله و کاف فارسی پیشگاه خانه خاقانی گوید شعر
خواهی که در خورنگه دولت کنی طواف • مگریز ازین خرابهٔ بادکشای خاک
خورنگاه نیز گویند خله بفتح خا و لام مخفف هذیان و هرزه گفتن باشد
شمس فخری گوید شعر هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست • نزدیک عقل
باشد افسانه و خله • و دیگر بمعنی کم شده باشد عنصری گوید شعر او مر اورا
در ان بله کرده • مهر او راز دل خله کرده • و در نسخهٔ میرزا دردی که ناگاه

ازمفاصل برخیزد آمده مثال اینمعنی مسعود سعد کوید شعر رویهای تابان
زخشم اندامهای بیجان زنبض • کویا دارند لقوه و درد خله • ونیز بمعنی
آن چیز سرتیز آمده که درجای فروبرند چون درفش و چوالدوز
وامثال آن امیر خسرو کوید شعر آدمیان را سخنی بس بود • کاو بود
کش خله در پس بود خله بضم خا وفتح لام مخفف چوبی باشد که
کشتیبان رانند شمس فخری کوید شعر کشتی اهل فضل شود غرق
بحر یاس • کر نه ز اهتمام تو باشد ورا خله خله بضم خا وفتح لام مشدده
خلم باشد یعنی آبی که از بینی آید غلیظ عسجدی کوید شعر چو آمد ز ا
برون حمدان بدان ماند سر سر خش • که از بینی سقلاتی فرود آید همی
خله خلند یعنی در اندرون روند و مجروح کنند لبیبی کوید شعر
بود بر دل زمژکان خلنده • کهی تیر وکهی ناوک زننده خلیده بوزن کشیده
یعنی در اندرون رفته و مجروح کرده انوری کوید شعر هر ساعتش از
غصه کلی تازه شکفته • وز غصه چو خارش همه در دیده خلیده خوابنیدن
یعنی خسبانیدن شیخ نظامی کوید شعر سهی سروش ببالین خوابنیده •
سرشک از لاله وکل بردمیده خطرایه بطا و رای مهملتین ویای حطی
بوزن همسایه جامه باشد پشمین که درویشان پوشند واین از تحفه
منقولست خشینه بفتح خا ونون وکسر شین معجمه کبود رنک باشد کسایی
کوید شعر کوهسار خشینه را پس از این • کر فرستد لباس حور العین • کذا
فی التحفه و در مؤید الفضلا بمعنی سپید آمده و بعضی خود رنک کفته
اند که آنرا خشی نیز خوانند خوله بواو ولام بوزن توبه تیردانی باشد
از چوب که غازیان در کردن آویزند کذا فی التحفه خانچه بکسر نون

وفتح

وفتح جیم فارسی حوض خورد باشد شیخ نظامی کوید شعر من از خانچه ام
کام عیانست • هر انچه در دل آید بر زبانست خبوه بیای موحده
وواو بوزن قهوه محکم واستوار باشد خدره بدال و رای مهمله
بوزن نذره نای اشتر که در میان وود در وود بمعنی شتر است خربطه مسخره
کذا فی ذفان کویا خردکاه بضم خا وسکون دال مهملتین کاف فارسی بجاکه
بر زمین نشستن از سینه شتر کذا فی التحفه وبمعنی لای سم چهارپایه
چنانکه از ان بنشیند آمده بو الفرج کوید شعر برون کنند خورد از خورد کاه بهو
شکال • فرو کشند طوق از طره های عیش کام خامه قلم وتل ریک را
نیز کویند مثال هر دو معنی انوشا کور کوید • نشسته بصد خم بر خامه
کرفته در انکشت خود خامه خزه بر بیهقی باشد که تاز نعله الحمقا
وفتح خوانند خرده بوزن هوزه ذکو باشد انوری کوید بیت
ریشکانی خوزه قاضی • باد چندانکه او بود راضی خجسته یعنی مبارک
ومیمون عنصری کوید شعر خلاف کردن او سخت نا خجسته بود •
مکن خلاف ودل از نا خجستکی بر هان • ونیز یکی از کلها را خوانند
که بعربی یحیه خوانند بضم یا وفتح نون شیخ نظامی کوید شعر دو دون
چو که از بوی خجسته • بخور عود وعنبر کله بسته • ومسعود سعد نیز
کوید شعر از ان خجسته وشاهسپرغم خرد وشنید • یکی چو دو سالم
جوخ وکمی چو چنک عقاب خراشیده یعنی ریش کرده و مجروح ساخته انسانی
کوید شعر ز نیش خونکه هر سوی باشد بود • زمین همچو روی خراشیده بود •
خفته یعنی خوابیده و خمیده خرپشته ایوان و طاق باشد شیخ نظامی کوید
شعر دم نیشته اسمان در کذشت • زمین فرمانرا ورق در نوشت •

و بمعنی یکی از جامهای جنك نیز آمده تاج الدین علی صابر گوید شعر
در جوشن خویشتن شده بستند تیرها . کین شاخ در تن خم با تیغ و شد
ترسنده که شان نخسته شود سینه بر خجی . در جوشن خویشتن از آن
کشته نهانند . خایسته بوزن شایسته همان خاییده مرقوم شد و
معنی مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر بر خوان زاژخای منه هو کز . این
خوب قول بخیره خایسته . خره بفتح خا و رای مهمله گل تیره چون تا بشد
که خره خود نیز گویند سنائی گوید شعر بل بود برده و سوی ایشره . چون
گذشتی از آن چو پل چو خره . و هر جا که لای هم چسبند نیز خره گویند
چنانچه مذکور شد گوید شعر بس که بریزند سران خران . شد خره سر
زسران سران . خورده یعنی ریزه و شراره آتش و بمعنی نکته و دق
که بر قول و فعل کسی گیرند نیز بنظر رسیده چنانچه
خواجه حافظ فرماید شعر چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند . گر
اندکی نه بوفق رضاست خورده مگیر . و در نسخه وفائی بمعنی تفسیر
زنده و با زندست و بمعنی بالای سم ستور که شکالگاه گویند نیز آمده
مثال ابن سعد گوید شعر سرین و گردن و بر پشت میمون . میان خرده و
در چشم مقعر . خطر بضاد معجمه بوزن قطر بمعنی تاریک باشد . خروسه
در نسخه میرزا بمعنی پاره گوشتی که بر حلق تمام زنان در وی بر آمده
و در مؤید مسطور است که خروسه گوشتی باشد که ختنه دور کنند
خواو بر وزن وخواه بردگی . خزهه بضم خا و زای معجمه و فتح ها مرغی را
گویند که صیاد بر دام بندد بواسطه صید کردن و آنرا پادام نیز
گویند و بعربی ملواح خوانند بکسر میم و لام و واو و حای مهمله بوزن مصباح
خروه بوزن شکوه خروس را گویند عنصری فرماید بیت

شب

شب از جمله روز گردد ستوه . شود پر زاغش چو پر خروه . خیشخانه
یعنی خانه نی بست باشد در نسخه میرزا و در مؤید الفضلا خانه
باشد که از جامه خیش سازند دفع گرما را و در یکی از نسخ معتبر مسطور است
که خیشخانه خانه باشد از چوب که دیوار آنرا از خار بر آورند و سقایان از بیرون
آب بر آن پاشند و از اندرون آب باد زنند دفع گرما شود و در هفته بسیار
باشد خاقانی گوید شعر از گلاب و ژاله و کافور صبحش در سموم
خیشخانه کسری و سرداب خاقان گفته اند . خواجه خداوند خانه و شیخ و حاکم
و بمعنی دل و روح نیز استعمال کرده اند چنانچه شیخ نظامی گوید شعر
خواجه مع القصه که در بند ماست . گرچه خدا نیست خداوند ماست
خوالسته بلام و سین مهمله بوزن دانسته همان خوالستان که گذشت
یعنی دوات . خوجه بضم خا و فتح جیم فارسی در شرفنامه بمعنی تاج خروس آمده
کذا فی السامی . خازنه و خیازنه هر دو بزای معجمه و نون اول و دوم بوزن
بیامره بمعنی خواهر زن باشد کذا فی الشرفنامه . خوشه معروف و نوع سنبله را
بمعنی اخیر شیخ نظامی گوید شعر خوشه گران سنبل بر ساخته . سنبله
بر اسد انداخته . خوره بوزن بنه مرضی مهلك و معروف باشد . خفاجی
بفا و جیم فارسی بر وزن سراجی طایفه از اعراب قطاع الطریق خاقانی
گوید شعر بر سموم اسپ نیزه داران بجلی یافته . بر خفاجی بر تو عربیه
عصیان دیده اند . مع الیاء خجی بکسر خا ضحك سقایان باشد شمس
فخری گوید شعر بچشمت دشمنت سرور نگردد . بنا شه قوتی بر دخجی را
خشی بفتح خا و کسر شین معجمه همان خشینه که گذشت . خوی
بفتح خا و کسر واو عرق باشد . خازنی نام حکیمی بود دانا در حکمت سیف الدین

زبری گوید شعر اگر بحکم سخاش کردندی • ساختندی جاماسب و خارزنی
احکام کذا فی الادات خشکنای بضم خا و سکون شین معجمه و کاف
فارسی بمعنی نای گلو باشد که تازیش حلقوم گویند کذا فی المؤید خوی
بضم خا عادت و طبیعت باشد و دیگر خود را گویند که در رزم و حرب
بر سر نهند دقیقی گوید شعر سپاه وحش استینداری میان شهر و کوی
اندر • فرید و نشست بنداری میان درع و خوی اندر • خیری گل زرد
خوشبوی باشد و نیز رواق خانه را گویند اما بمعنی اول تازیست بهر دو
معنی شمس فخری گوید شعر ز زرد و خیری است دشمنش گویی • کرد نسبت با و خرد
خیری • پادشاه که هفت طاق بود • باشد از طارمش کمین خیری •
خوالی بوزن نقالی و نهالی مطبخی و روداب باشد در نسخهٔ میرزا
خانی بکسر نون چشمه را گویند نظامی گوید شعر چشمهٔ آب زندگانی بود •
آب کوثر ز نا خانی بود • و در نسخهٔ میرزا بمعنی زر خالص باشد خاکرشی
بکسر زای فارسی همان خنج که مرقوم شد خسروانی نوعی از سرود های مسجع
که بارید مطرب خسرو پرویز ساخته خواجه حافظ گوید شعر مغنی کجایی بگلبانگ
رود • بیاد آور آن خسروانی سرود ختلی منسوب بختل
و ختل محلیست که اسب خوب از آنجا آرند نظامی گوید شعر وشاق
تنگ چشم هفت خرگاه • بران ختلی شده سوی شهنشاه • و ختلانی
نیز گویند خلال مأمونی اذخر را گویند و آن گیاهیست خوشبو که کوم
نیز خوانند خوی بفتح خا عرق باشد شاعر گوید شعر بر روی خط تو
قطره خوی • بوی عرق بهار دارد خهی کلمهٔ تحسین است مرکب
از خه و ای آوری گوید شعر زهی بیان تو اسرار غیب را ملکی • خهی بنان تو ارجود را

تفسیر خوهلکی بعد از ها لام بوزن پختگی کجی و ناراستی باشد خندستانی
همان خندستان مرقوم باشد باب الدال المهمله مع الالف دروا
بوزن فردا نگون و آویخته را گویند و اندروا نیز گویند خاقانی شعر
چه اخگر مانده زان آتش که وقتی • خلیل الله در آن او فتاد دروا و در
فرهنگ زفانگویا که یکی از کتب معتبره فرسست بمعنی حاجت نیز آمده و بمعنی
اندربایست و بایست و دروای و تلنگ و تلنه و آیه و وایا مرادف اند
اسدی گوید شعر ز دروای ما هر چه بایست خیز • نه بنشست بر مادر کنج
خیز • و بضم دال بمعنی درست و تحقیق آمده خاقانی گوید شعر یعقوب وان
فراست در دو اش دیده گفتار • بر پاکی مسیح چو تو محضری نداد دوشا
بضم بمعنی دوشنبه‌نی است گوید شعر زکاوان صد و سی هزار از شمار •
زمیشان دو شا هزاران هزار دولا در تخمه سوی باشد دلهرا
بکسر دال و ها و سکون لام نام پادشاه هند باشد دیوپا عنکبوت باشد
در نسخهٔ میرزا اما در ادات الفضلا گیاهیست که عرب انرا
گویند عنصری فرماید شعر زبالان فرو نشست ریش رشید • تنیده در آن
خانه صد دیوپا درادوزا یعنی شخصی که در کارها مجرب باشد و دانا
و کوبر چنانچه اگر احیانا از و کاری نا صواب واقع شود از غایت دانستگی
انرا اصلاح تواند کرد خلاق المعانی گوید شعر خدای دلبر درادوزا •
نیک میکند و خوش دوزد • و انرا بعربی مزیل خوانند بکسر میم و سکون
زای تازی و فتح یای حطی دارا نام پادشاه مشهور که دارای اکبر
باشد و داراب نیز گویند و دارای اصغر پسر اوست و پادشاه
مطلق و دارنده را نیز گویند نظامی گوید شعر بدان داور که

که او دارای دهر است • که بی تو جان شیرین همچو زهر است •
و در تحفه بمعنی درون نیز آمده دزادهٔ آسیا یعنی آن تخته که
پیش آب گذارند که مانع جریان آب شود کذا فی الادات دما بفتح دال بمعنی دم و
نفس باشد دغاد غل و ناراست باشد انوری فرماید شعر ایا سپهر نوالی که
پیش صدق و سخات • سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست داها بوزن
ماناغار و دره باشد دربا براء مهمله و بای موحده همان درواغ مرقوم
بمعنی خفت باشد کذا فی زفانگویا دزافتا بزای هوز و فا و تای قرشت
دزی و حصاری که بنا بود بنا کرده مع الباء داشاب هش باشد
منوچهری گوید شعر زکین تو غمناک گردد عدو • ز داشاب تو شاد
گردد ولی داب و داداب در نسخهٔ میرزا بمعنی کر و فر و خود نمایی باشد و در
مؤید دادات بتای قرشت با بمعنی آمده مع التاء دخت دختر باشد شهنامه
شعر کنیزی دلم دخت مهراب را • بیادم زدیم بمهراب را دیو دولت دولتی
باشد که زود زوال یابد دهمست بفتح دال و های مهمله و سکون میم
و سین مهمله درختی بود که چون سوخته شود بوی خوش دهد و
عرب انرا اغار گوید بغین معجمه و رای مهمله زمستان و بهار سبز باشد •
دستاد ست یعنی نقد ابوشکور گوید شعر ستد و داد مکن هرگز جز دستاد دست
که بیادست خلاف آرد و لعنت ببرد • بیادست نسیه باشد و گذشت
دربایست همان درواغ مرقوم بمعنی خم و کم دهشت بفتح دال و کسر ها
و سکون شین معجمه بمعنی بیمناکی باشد کذا فی التحفه دشت بیابان و بعربی
نیز دشت گویند و نیز نام شهریست میان تبریز و اردبیل و نام قریهٔ از
قرای اصفهان و نام موضعی در شیراز که انرا دشت ارژن گویند نیز باشد

و دشقامه

و دشقامه نام ولایتی باشد از ترکستان زمین دوخت معروف
و دیگر بمعنی دوشیدن و اد اگر نیز آمده مثال این دو معنی سراج الدین
راجی گوید شعر شیر هوماس دوخت تدبیرش • وام افلاس دوخت
احسانش مع الجیم التازی دج تا بفتح دال و سکون تا با تای قرشت کیاهیست
که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد و در عراق انرا توله خوانند دژهج
بکسر دال و فتح زای تازی و فارسی نیز آمده و سکون ها و فتح را قبلهٔ شبستان
باشد و انرا دژهوختک و کنک دژهج نیز گویند و بعربی
بیت المقدس خوانند و ایلیا نیز گویند و در لسان الشعرا بمعنی بتخانه
مند رجست و در ادات الفضلا دژهج بوزن بیهد بنظر رسیده
دستبرنج کسب باشد شیخ سعدی گوید شعر بیاموز فرزند را دست رنج •
اگر دست داری چو قارون بگنج مع الجیم الفارسی دیوچ کودک مصروع
را گویند مع الخاء دولخ بفتح دال و سکون رای مهمله انرا گویند که از سیما
مرشح و در نقاهت باشد شمس فخری شعر جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق •
که خصم او را بود زدرد ها دداخ • و در شرفنامه بمعنی درشتی
و غلظت منصور شیرازی بیت فلک جناب عطارد بنان مهر ضمیر • زحل مزاج و
مردانیت اسد دداخ • و در تحفه بمعنی درستی آمده بخلاف کمان کوینده
کمانم نعلان درواخت یعنی درست شت و در نسخهٔ میرزا بزای فارسی آمده
و معنی اول دیولاخ یعنی مکان دیو چه لاخ بمعنی مکان باشد ضیاء الدین
بیت ازان دیو لاخ پر از غول بگریز • بغولان اگر دور بیش مستقیم
دخ و دوخ هر دو بضم دال گیاهی که انرا حصیر کنند شمس فخری گوید
شعر از بهر حصیر باد کاهش • از سدره طوبی آمده دخ و شاکی

کلوچ

نیز گوید شعر روی مرا همچو که درد تر از رنگ رز • گردن من عشق کرد
نرم تر از دوخ دوخ • ودر نسخهٔ میرزا معنی آن تیر که شبها بروز آتش
آتش بازان فرستند آمده مع الدال دند بوزن قند ابله وبی باك باشد
شمس فخری گوید شعر در اصابت بارد فکرت خود • عقل مخطی شناس عاقل
دند • ودر شرفنامه گیاهی نیز باشد دوسند بسین مهمله بوزن نوسند یعنی
چسپند جام جم شعر دست بگذارتاش می بوسند • تو تیهل تا در وهمی دوسند •
دانشومند یعنی دانشمند فردوسی گفت شعر بود دانشومند و هم پهلوان
نبیند کسی شیو ادنیسان جوان دژپسند بفتح دال ویعنی پرهیزکار
باشد دژند بفتح دال وزای فارسی تند شده وخشم آلوده باشد دیرند
بکسر دال وفتح رای مهمله دهر وزمان باشد رودکی گوید شعر یافته
چونکه مال غره حشو • چون تو بس دید وبیند این دیرند • واو
سغدی دیرند را بمعنی تقویم آورده وباین بیت متمسك شده شعر
ایا سرومن در تك ونوی آنم • که دیر ترا سایه بیچم بتوبر دادوبرد
یعنی کرد وفت بتخیز فردوسی گوید شعر بپوشید دستم سلیح نبرد • باو
کرد رفت باد داوبرد • دربند بفتح نام شهری ونیز کنار گاه دریا که دربند گویند
نظامی گوید شعر شکار دستان او انجا زو دربند • شبیخون نش بخوارزم
وسمرقند دیوبند نام طهمورث ونیز دارویی باشد درشرفنامه
آماده دادات الفضلا دوند بوزن بیند دارویی باشد دستان زند
نام زال زر باشد شهنامه شعر نهادم ترا نام دستان زند • که با تو پدر کرد دستان
وبند دکاد چیزی باشد بشکل ناخن پیوای که دزدان با جامه ان برند ودر تتایی
جلمان گویند وهو فرد انرا جلم خوانند دستبند یعنی دست یکدیگر گرفتن

ودرقص

ورقص کردن کذا فی السامی اسدی گوید بیت بهر برزن آوای رامشگران •
بهر گوشهٔ دستبند سران • وشیخ نظامی گوید بیت ساعتی دستبند میکردند
بر سمن ریشخند میکردند دندان مزد زری که بعد از ضیافت فقرا را
دهند انوری گوید بیت زانکه دایم بهیچ دندان مزد • بر سر خوان آسمان
ننشست دروند برای مهمله وواو بوزن فرزند چیکی باشد که
بتازی مفلاق گویند مع الذال داشاذ بشین معجمه بوزن داماد عطا
باشد ودلشاد نیز گویند این عبارت حسین وفایی است اما داشاد اصحست
عنصری گوید بیت خواستم با نثار داشادش • پدر اینجا بمن فرستادش
وشمس فخری گوید بیت بود بحضرت او قیس صاعد نادان • بروز همت
او معنی زایده داشاد دژآباذ یعنی خشم آلود دژآلوذ نیز باین معنیست
مثال لغت اول بهرامی گوید بیت اگر شیر دژآبادش ببیند • چو سگ
اندر پس زانو نشیند • مثال دویم خسروانی گوید بیت یکی نیز دژآلود
است در جنگ • که دارد از مصاف شیر بر تنگ دروذ از خدا رحمت
واز ملایکه استغفار واز مؤمنان دعا دادآفرید نام یکی از نواهای موسیقی
فردوسی گوید بیت سرودی چون باوازی برکشید • که اکنونش خوانی
بداد آفرید دیوباد یعنی گردباد کذا فی الشرفنامه نظامی گوید بیت چو زان
دشت بگذشت چون دیوباد • قدم در دگر دیولاخی نهاد دندان نماید
یعنی بخندد خاقانی گوید بیت نقاب شکرفام بندد هوا را • چو صبح از شکرخنده
دندان نماید دوسایند یعنی چسپانید درباقی شد یعنی بماند وآخر شد
هفت پیکر بیت مطرب آمد روانه شو ساقی • شد طرب را بهانه درباقی درمیان
باشد یعنی نکو وکمال نجخذ بیت گرمیان باشدش بزیر قبا • خرقه بند در میان باشد

دد وداد معروفان درکجا میخورد یعنی کجا میزیبد وکجا درخورست
انوری کوید بیت بدین پیری وروشنای کهر • ترا درکجا میخورد زندکانی
درخط شد یعنی متغیر شد خاقانی کوید بیت اکر زظلم کله کرده ام
مشو درخط • نه منصفی قسم نوشنو بفصل خطاب دهید یعنی
بزنید اسدی کوید بیت پس از خشم فرمود که اورا دهید • همه دستها را
بخون در دهید مع الراء دستیار معاون ومددکار باشد خلاق المعانی
بیت بباشد ترا ضایع ازکرد کارت • اکر بیکسان کنی دستیاری دودخوار
بوقف دال دویم پرنده ایست دهار غار ودره وشکاف که درکوه باشد
اسدی کوید بیت یکایک پراکنده بر دشت وغار • قدی چون درخت و
دهان چون دهار • ایضا له صفة الجبل بیت کهی پر دهار وشکسته
دره • دهارش پر از کان زر یکسره دغسر بغین معجمه وسین مهمله بوزن
افسر شخصی که سر او بی موی باشد چه دغ زمینی را کویند که در وی کیاه
نرسته باشد دیودار نام یکی از اقسام سرو باشد وبعضی صنوبر
هندی را دیودار خوانند دیک افزار یعنی آنچه در دیک از دیزه وکشنیز
وامثال آن اندازند وتوابل خوانند بتای قرشت وبای موحده بوزن هلاهل
درسار براو سین مهملتین بوزن سرکار یعنی درکاه سوزنی بیت طاق
درسار سرای تست محراب ملوك • هرکه رو آورد بدین محراب رو از وی متاب
دستوار عصا باشد کمال اسمعیل کوید بیت وقت قیام هست عصا دست من
بیچاره آنکه او کند از دستوار پای • ودیکر بمعنی تازه باشد یعنی مقدار دستی
دانشکر ودانشور دانشمند دخشند دختر زن باشد شمس فخری کوید
بیت کین ادا از قبایل دشمن • نه پسند هلد نه دخشندر • ودرادات

الفضلا بمعنی دختر شوهر نیز آمده و دخترندر نیز کویند داستار بسین مهمله
بوزن رازدار بمعنی سمسار باشد دامیار بیای حطی بوزن کامکار بمعنی
صیاد باشد اسدی کوید شعر جهان دامیار دست تیزنک ساز • هوای کشش
چینه ودام واز دستخوش آن دست برد و شطرنج که در وی شرط بسیار کرده
باشند دشمر بفتح دال ومیم وسکون شین معجمه جنسی از غله باشد اما در شرح
سامی فی الاسامی دسر بسین مهمله آورده وکفته هی حبة صفراء
تشبه الماش وانرا بعربی ذذ جمع خوانند بضم دال مهمله وجیم وسکون رای
مهمله دمور بوزن غیور آواز آهسته ونرم باشد دوخواهر دو ستاره
که شعرای یمانی وشامی باشد ودر شرفنامه کوید که ایشان بعربی
اختا سهیل نامند دستور بفتح دال صاحب دست ومسند وآنکه
تمشیت امور بر واعتماد کنند وبمعنی اجازت ورخصت نیز آمده
مثال هود ومعنی شیخ نظامی کوید بیت کاذ جو بی رونقی از نور برد •
قصه بدستوری دستور برد دنبر بوزن عنبر شهریست از هندوستان
شهنامه شعر هم کابل ودنبر ومای هند • زوان همچنین تا بلاد سهند
دادار و داد ودادکر هرسه نام حضرت احدیتست جل ذکره و
بر پادشاهان مجازی نیز اطلاق کنند ودر ادات الفضلا مسطورست
که دادار اسم حضرت احدیتست بمعنی دهنده دار دوختی که ستون
کنند شهنامه شعر دو وم دانش از آسمان بلند • که بر پای جونست بی
دار وبند • ودیکر بمعنی جاری باشد کرد ذ دانز ازان آویزند وبمعنی
خانه ومحله عربیست دوار بوزن سردار درخیست دمدار بضم دال بمعنی
دنباله دار لشکر که بعربی ساقه خوانند دزدار بکسر ضاد و حافظ قلعه

باشد نظامی گوید بیت بگفتا گر دزد ازین کوهسار • ستاد دست بر دز بامید یار •
دستکار ساخته کسی بهر که اضافت کنند خلاق المعانی گوید بیت
چون آستین زدست گذشت کار من • واو در نمکشید ز چنین
دستکار دست • و بمعنی حایك نیز بنظر رسیده دیجور شب نهایت تاریك بود
مسعود سعد گوید بیت آخرای قفاک دور افزون • کی دمد صبح این شب
دیجور • دوبیکر جوزا باشد عمعق گوید بیت یکی صورتی چون نهانی مهیا • عمعق صح
بر آورده پیکر بفرق دو پیکر • ده هزار یکی از نامهای هفتگانه بود
باشد دیم بکسر دال و فتح میم یعنی دیم که رخساره باشد بتازی
خد گویند دیبادذ بفتح دال و بعد از یای حطی بای موحده و ضم ذال معجمه
روز هشتم از ماه دی را گویند مسعود سعد گوید شعر دیبادذ است ای خیز و بیاد
نگار مجی • وی ترک می بیاد که ترکی گرفت خوی دیوسا یعنی بدخوی
و زشت و دیوما چنانچه عماد گوید شعر کشت بدم دگر جهان خوی را •
تا بجز و بخل دیوسا بر آمد • و در نسخه میرزا کسی را گویند که دیو
جامه پوشیده باشد و آن جامه ایست که برها بران سند و در وقت شکار
کبك پوشند و در مؤید گوید که آن جامه پلاسین درشت باشد که درجنگ
پوشند دبیر نویسنده واو را ایناع نیز گویند عنصری بیت ببوسه داد
نامش بمدح در عنوان • فرود در بصر آن دبیره سوی دست دبیر •
دریابار دزشر فام بمعنی دریای بزرگ باشد و نیز نام شهری آمده و در
نسخه میرزا بمعنی دهها آمده که بر کنار دریا باشد دی مهر بفتح دال و کسر یای
موحده و میم روز پانزدهم ماه دی را گویند مسعود سعد گوید شعر دی بمهر نیست
مهربانی کن • کی همچنین مهربانی بد دردور بضم دال اول و دوم و رای اول

مهمله وساکن گردان غرق کننده باشد ابو الفرج گوید شعر کی دبام نیز
سرای کینش دا • تا فلک بازگونه درد واست دیو خار همان ضخیم
مرقوم که درختی بر غوسیج خوانند بود نه گوسیج و آنرا سپید خار نیز
گویند دیدار روی نمودن باشد شهنامه بیت اگر هست خود جای گفتار
نیست • ولیکن نشستن خودیدار نیست • کذا فی التحفه اما معنی این بیت
دیدن مناسب بیشتر داد که روی نمودن و دیگر بمعنی بید او روی نیز
باشد بهر دو معنی خاقانی گوید شعر دیو دل باشیم و ریاشیم جان • کان بری
دیدار دیدار ا ملاست • و بمعنی بید اخلاق المعانی گوید شعر بحز انی
که او زعطسه خوك • موش زاکرد دو دم بای دیدار در بفتح بای و دیگر در
کوه مثالش خلاق المعانی گوید شعر چو نافه مشك نارسیده • لاله همه
کوه و در گرفته مع الزای دز بکسر دال قلعه باشد فردوسی فرماید بیت دزی
بود از مردم آباد بود • که نام آن شهر سپید بود دیباز درازنای
و درازی زمان و مدت را نیز گویند سوزنی گوید بیت در عمر باد دیرنای و
درازی همکنست • چون امل باد انتظار تحم دراز و دیرباز داموز بفتح واو
انسله بزرگ باشد که دو چوب بکوشه آن بندند و بانسر کیشی
کشند دالبوز بسکون لام وضم بای موحده فرشتوك باشد که دالبوزه
بزیاده ها گویند دژیراز بکسر دال وسکون زا و فتح بای فارسی خشم طمع
و خشم آلوده باشد و بای تازی نیز آمده مثال بمعنی اخیر ابو شکور
گوید بیت بلنگی دژیرازی زنند بر کوه • کر شیر چرخ گشت زکینش استوه •
دژندان آویز یعنی جلال مع الزای الفارسی دهاز بانك و نفیر باشد شمس فخری
گوید بیت اگر نه عنایات فضلش بود • بگردون بر آید ز مردم دهاز •

و فی نیز گویند شعر فی برد روشنهٔ تو • از نشاط تو برکشیده دها •
دژ بفتح خشم و بدخوی باشد شمس فخری گوید شعر خلق و دفق کرم کرد
خلق را تسخیر • بکین و بخل نگردد بی ثباتی و دژ • و در نسخهٔ حسا
وفائی بمعنی بد نیز بنظر رسیده و در نسخهٔ میرزا بکسر دال بمعنی خشم و
چسبندگی آمده مع السین دیواس بفتح دال و کسر رای مهمله چوبی باشد
که گرد بر گرد در بجهة استحکام استوار کنند رودکی گوید شعر دیوار
در دیواس فرو گشت و برآمد • بیست که یکباره فرود آید دیوار • و در
نسخهٔ وفائی گرد اگرد خانه نیز آمده داس معروف نوری گوید شعر کاو
گردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد • تا مه نو گشت زار آسمان را هست داس •
و حکیم خاقانی بمعنی داسهٔ خوشه خو و گندم آورده و گفته شعر از سر خوشه
ناگهش داس شکسته در گلو • گرد دک گلوش را هر سر داس نشتری • و در
تحفه بمعنی هر دو دام بتحریر نیز آمده داس و لوس اتباع عند چون خراب
و یباب و تار و مار و معنی آن سفله و دون باشد شمس فخری شعر
مقام دشمن او نیست جز خراب و یباب • صفات حاسد او نیست غیر
داس و دلوس • یباب بفتح یای حطی و بعد از یا یای موحده بمعنی خراب را
گویند دیس بکسر دال مانند باشد شمس فخری شعر جهان را اگر شه تو باشی یقین •
شود در نباهت جهان خلد دیس • دس بفتح دال نیز بمعنی آمده عنصری
گوید بیت ندید و نشنید تا هیچکس • گرد درم میثل و گر برم دس •
دمخنیوس بفتح دال و خا و واو و کسر نون نام بازیگاه عذرا از منقلوس
دزدید تا آن دسته شد عنصری بیت دل دمخنیوس بسته ناشکیب • که در کار
عذرا بسازد فریب دبوس بفتح دال و ضم بای موحده سافل شخص باشد

در نسخهٔ

در نسخهٔ میرزا و باین بیت هفت پیکر متمسک شده شعر کرد او کشته
گرد می افشاند • که دم و گه دبوس می جنباند • و بمعنی گرز نیز آمده فردوسی گوید شعر
ز باد دبوس تو کوه بلند • شود خاک نعل سر افشان سمند • و منوچهری نیز گوید شعر
چون زند بر مهرهٔ شیران دبوس شصت من • چون زند بر کوههٔ گردان عمود
گاو سار • امّا یا بمعنی غریبست دست پس یعنی آخر کار شهنامه شعر یک امشب
بکوشیم دست پسین • که داند که دیدار باشد جز این دستاس آسیائی که بدست گردانند
سوزنی گوید شعر بدست همت تو آسمان هست • چو دستاسی به پیش آسیائی •
مع الشین درخش بوزن نخش ابتدای کارها باشد شمس فخری گوید شعر
بمدح شهنشاه اعظم کنند سعود کواکب بهر کار درخش درخش بفتح دال
و رای مهمله برق باشد شاعر گوید شعر درخشد از لخند بوقت بهار
همانا نگوید چنین ابر واز و در رسالهٔ وفائی درخش بذال معجمه نیز
برقست و در مؤید الفضلا بمعنی آتشکده باشد در شهر ارمینه درخش
بضم دال و فتح را تابنده درخشان شمس فخری گوید شعر خسروا
از سپهر ملک مدام همچو خورشید و مشتری بدرخش دیو رخش
نام نوائیست از نواهای موسیقی دیانوش بفتح دال و بعد از دال یای حطی
و ضم نون نام مهتر زندان که در روزگار عذرا و وامق راه دریا میزد
عنصری گوید بیت بران راه داران چو بیژه کام یکی مهتری بد دیانوش نام
دهش عطا باشد شمس فخری گوید شعر نیست شغل تو بجز عدل و عطا
نیست کار تو بجز داد و دهش درفش علم را گویند فردوسی گوید شعر
ز کردار ند آمد درفش سیاه سپهدار و پیش سپاه و دیگر الیشت
سر آجانرا و کفشگرانرا دست خوش بفتح و سهل الحصول را گویند

نظامی گوید بیت پی سپر جوعه میخوارکان دستخوش بازی
سیادکان ودر ادات الفضلا بمعنی دستمال آمده دورباش
چاوش را گویند و دیگر بمعنی آه باشد اقبالنامه شعر چو در لوا پیام سکندر شنید
یکی دورباش از جگر برکشید ودیگر چیزی مانند نیزه کوچک باشد که
چاوشان بر دست گیرند تا مردم را از سر راه ستاده ملوک دور کنند نظامی
گوید شعر بهر کام از برای نو دباشی ستاده زنگی باد و رباشی وهم او نیز
گوید شعر سمندش که جم با هر کس بزینست زبان دورباشش آهنین است
ودر جامع اللغات نیازی مسطورست که دورباش ناچخ باشد واه را نیز
گویند دندان پر پیش خلال را گویند دانوش نام مردیست که عذرا را
بفروخت عنصری گوید شعر یکی تیز پالی و دانوش نام گذشته برو
بربسی کام ودام داش تنور خشت پزی را گویند شاعر گوید بیت
قضا دا بود الجاداش کمی که در روی خشت محکم کند بریان دریوش
برای مهمله و یای حطی بوزن منقوش درویش را گویند شاه ناصر خسرو
گوید شعر بنگر که چه میگویدت این گنبد گردان گفتا د جهان از زه حشمت بینوش
زین خانه الفنج واز ین معدن کوشش برگیر هلا زود و مرو لاغ و دریوش
درغیش بفتح دال وسکون رای مهمله وکسر غین معجمه بسیار وانبوه را
گویند دیش بکرد الازدادن باشد بدهش و این وازتحفه منقولست
دروش بفتح دال و ضم رای مهمله آلت حجام را گویند سوزنی گوید شعر
بوسهمی که ستوران دروش وداغ کند ستور وار براعدا نهاده داغ و دروش
دندش دال دویم نیز مهمله بوزن لرزش یعنی سخنی که با خود گویند
چنانکه کسی در نیابد و بعضی گویند دستکش در شرفنامه بمعنی قاید نابینا

98

و بمعنی اسیر و سایل نیز آمده مثال معنی اول شاعر گوید شعر فرقست
میان آنکه از روی یقین یادیده بینا رود اندر ره دین با آنکه دو چشم
بسته بید ستکشی هر سوی همیرود بظن وتخمین ودیگر بمعنی مضبوط
و محکم نیز آمده مثال این معنی فردوسی گوید شعر چو بیدار شد رستم از خواب خوش
بکار آمدش باره دستکش ودر مؤید بمعنی کباده و بمعنی مزد دست نیز
آمده بمعنی کباده جمال الدین عبد الرزاق گوید شعر ای دستکش تو ابن مقوس
وی دستخوش تو ابن مقرنس و بمعنی مزد دست نظامی گوید شعر دستخوش
کس نیم از بهر گنج دستکشی میخورم از دست رنج مع الغین داغ
نشانه باشد نظامی گوید شعر صید چنان خورد که داغش نماند دو غنی
از جراغش نماند وداغی که میسوزند بواسطه آن داغ میگویند که از آن
نشان ماند دغ بفتح زمینی را گویند که در آن گیاه نرسته باشد و سر
موی را که از پکلی موی نرسته باشد نیز گویند درغ بفتح دال وسکون رای
مهمله بند آب باشد فردوسی فرماید شعر دل بد مراو تر دمردم بشمرد گفتا که
چه سود ست چه درغ آب نبرد مع الفاء درخفش بضم دال وخا وسکون
رای مهمله زنبور سیاه باشد مع الکاف التازی درک بفتح دال ورا دستارچه
باشد ودر تحفه بزای معجمه آمده رودکی گوید شعر ای طرفه بخوبان مزای
سهره ری لب را زسر درک بکن پاك دمی دفزك بفا وزای معجمه بوزن نغزك
ستبر و فربه باشد از هر چیز درفجك بفتح دال و فا و جیم وسکون را
کابوس را
خوانند دانك بفتح نون دانه باشد دفنوك بفتح دال وسکون فا وضم
نون
غاشیه باشد کذا فی التحفه اما در رساله ابو حفص سغدی بمعنی چماق
آمده و باین بیت متمسك شده که برای معنی غاشیه نیز خوبست بیت

از بزرگی که هستی ای خشتوك چاکرت بر کتف نهد دفنوك درُوك
بضم دال و واو مهملتین هیزم باریك باشد در نسخهٔ میرزا دُرْك
بکسر دال و زای فارسی آبله باشد و در شرفنامه بمعنی کوهی آمده که از تافتن ید
افتد بران دشك بفتح دال و سکون شین معجمه در نسخهٔ میرزا رشته باشد که
بسوزن کشند برای دوختن جامه و بسین مهمله نیز بنظر رسیده
دلك بفتح دال زمین سخت باشد که بی جر بگیرد انوری گوید شعر یزدان
افتد اگر دست سلطان و لجبست شاه و الا برنهد چون حق بکو کرد دست دلك
دیوك بکسر دال و سکون یا و فتح واو اد صد باشد که چوب و کاغذ و غیرها
خورد و بید نیز گویند که در پشمینه افتد و از اد یوچه گویند امیر خسرو گوید
شعر آن زه که بشد کمانش از کار دیوك زندش بروی دیوار و حکیم سوزنی
بمعنی لو آورده و گفته شعر دیوك بدست تو کسان بر سپوخته نیش
گو نیز ابساحم فرو دیوك فروش کرد دوالك مصغر دوال و نیز دوالی که
بآن قمار بازند امیر خسرو گوید شعر بسم بوس براقت عرش یا تف محتاج نیز آ
بدست آویز این صنعتی دوالك با نا آویزان دیلك مصغر دیلم و نیز نام یکی
از حشرات که چون بربدن مردم بدود ریش کند و او را ربتیلا خوانند
دسوك بفتح دال و ضم سین مهمله همان درواك مرقوم که هیزم باریك باشد
درونك بوزن و معنی درونج و آن بیخیست داروئیکه بعقربیست هندی
درونج عقربی گویند ده آك نام ضحاك باشد چراکه بحیب بود چون
او صاحب ده عیب بود لهذا او را ده آك نامیدند و ضحاك معرب ده آك است و عیوب
عشره اینست اول زشتی دویم کوتاهی سیوم بد ذکری چهارم شر و پنجم بسیار خوارگی
ششم بد زبانی هفتم دروغگوئی هشتم شتابکاری نهم بددلی دهم بیخردی

مع

مع الکاف الفارسی دژ هوختکنك بکسر دال و سکون زای فارسی قله
پیشانی باشد شهنامه شعر کنون سلم هرپای جنك آمدست که یارش
زدژ هوختکنك آمدست دود آهنك دود کش حمام و روزن مطبخ شاعر
گوید شعر دهانش چون زدی از دود و آوخ تو گوئی بود دود آهنك دوزخ
دنك بوزن سنك احمق و آبله باشد خسروانی گوید شعر درین کار مرد
هشیوار جوی نه دنك دژ آگاه بسیار جوی در نسخهٔ میرزا بمعنی
نقط و نشان نیز آمده و در مؤید الفضلا بمعنی دیوانه و بیهوش باشد
و بمعنی نقط و نشان بکار آمده دلنك بفتح دال و لام آلتی آهنین که
از امیستین گویند دژ آهنك بکسر دال بازای فارسی بدخوی و بدکردار
باشد و بمعنی تیز و بین نیز آمده مثال این عنصری گوید شعر بیك خدنك
و دژ آهنك جنك داری تنك تو بر پلنك شخ و بر نهنك دریا بار و در تحفه
و بمعنی بد آهنك و بدخو آمده هم او گوید شعر زبس کینه جوی و دژ آهنك بود
فراخای گیتی برو تنك بود دم گرك بضم دال صبح کاذب را گویند خاقانی گوید
شعر دم گرگست یا دم آهو که همه مشکبار بند صبح دشنك بشین معجمه
بوزن فرنك بند آب باشد و انچه شاخ خرما بران باشد کذا فی الاداة
دیوشنك نوعی از چوب باشد که چون پوستش کنند بعد پس مقشر ماند
و انرا کاو مشنك خوانند درنك ضد شتاب باشد و بمعنی وقت و زمان
نیز بنظر رسیده مثاله دو سوزنی گوید بیت ای پایگاه قدر تو بر چرخ بیمرنك
دور و راشتاب بقای ترا درنك گر لطف و مرحمت بوم کیا رست
مردم گیاه مردم گود همان درنك مع اللام داهل بضم ها علامتی که
در صحرا بر زمین فرو برند تا صیادان بترسد شمس فخری شعر

احتسابش بدان رسید که برد تلخی و مستی از طبیعت مل صبا اگر حرز
نام او سازد نبود هیچ تشویش از دل اهل و در تحفه بکسر ها آمده و در نسخه
داهول آمده علامتی که بر اطراف زراعت راست کنند بواسطه منع وحوش
از خرابی زرع استاد رسامی بمعنی اول آمده و معربش داخول است داغول
حرامزاده باشد و دغول نیز گویند داسغول بسکون میم و ضم غین معجمه دانها
باشد بهیئت کودکان که از بدن برآید و بعربی سلعه خوانند بکسر سین مهمله
وسکون لام وفتح غین مهمله دنگل بنون و کاف فارسی بوزن منزل ابله
و بی اندام و دیوث را گویند شمس فخری گوید شعر چار کس نیست در ممالک شاه
ظالم و خبز و مفسد و دنگل دملل بعد از لام میم بوزن دلدل مخود حاکم
در غلاف باشد و انرا بریان کنند دل بکسر لام معروف و بضم دال در نسخه میرزا
نباتی باشد که از قبض بعد از بیماری در امعا مانده باشد دول آنچه بر بالای
آسیا نصب کنند که گندم از آن در آسیا رود و در نسخه میرزا بمعنی مرد سفله
آمده انوری گوید در طلب شراب بیت گر نفرستی بمانم اندر غم وین دول
غلام جست ناکاده دستغال و دست لاف در نسخه میرزا هر دو
بمعنی سودای اول باشد معزی گوید شعر دست لافی که جود او کردست
کرد از بحر و کان بر آورد دست دارخال بسکون راء مهمله با خاء معجمه درخت نو
نشانده باشد که نهال نیز گویند کذا فی الشرفنامه و در شرح سامی مسطورست
دارخال هو اعتقال الرجل الاعضا ینقل من موضع الی موضع آخر الفرس
مثالش شهاب الدین گوید شعر تو گفتی مگر دارخال بهشت بیاورد رضوان
درین باغ کشت و دلخال نیز بنظر رسیده بحذف راء که بجای دال لام باشد
دیودل یعنی سخت دلاور و دلیر خاقانی فرماید بیت

دیو دل باشیم و بر پاشیم جان کان پری دیدار در بیدار آمدست و بمعنی
تاریک دل و جاهل نیز بنظر رسیده داخول بضم خای معجمه دار افزین باشد که
بر در سلاطین از چوب و سنگ سازند و آن دکه و سکویی بود که بجهت
نشستن سازند مع المیم دم نقش و دم آهنگران دیهیم تاج باشد
فردوسی گوید شعر چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد جهان را سراسر همه داد داد
وانرا داهیم نیز گویند دام معروف و دیگر جانوران درنده باشد چون آهو
وشغال و روباه و امثال آن شیخ نظامی گوید شعر دد و دام از نشاط دانه
خویش همه مطرب شده در خانه خویش داربام خوزی باشد که بام خانه را
بدان پوشند دژخیم بفتح دال و سکون زای فارسی و کسر خا جلاد و بدطبع
وبدخوی باشد چه این لفظ مرکبست از دژ که بد باشد و خیم که خوی
وطبیعت بود و جلاد را بواسطه این دژخیم خوانند فردوسی فرماید شعر
بدژخیم فرمود کین را بگوی بدار اندر آویز و در تاب روی و بمعنی
بدخوی و بدطبع هم او گوید شعر کجا جای دیوان دژخیم بود کز آن جایگه
پیل را بیم بود و در رساله النصیر بمعنی بخیل و تنگ حال مسطورست
درغم براء مهمله و غین معجمه بوزن مرهم موضعیست که شراب درغمی
بان منسوبست سوزنی گوید شعر شراب درغمی از جام شامی بشادی نوش کن
از صبح تا شام و هم او فرماید شعر تا سوی درغم نشاط کرد و خرامید
شد درغم بسته بر حوالی درغم دژم بکسر دال و فتح زای فارسی غمگین
واندوهگین باشد خسروانی گوید شعر رخم بگونه خیری شدست از انده و غم
دل از تفکر بسیار دژم گشت و دژم دیم بوزن بیم روی را گویند و آوراد نیز
نیز گویند حکیم سنائی گوید شعر دیم ما هست گر دم او نیست نام ما هست گر

دمادم بضم دال یعنی متعاقب و پیاپی انوری گوید بیت ای حکم ترا قضا پیاپی وی امر ترا قدر دمادم داخم بکسر خای معجمه روزیه و رزق باشد مع النون دنیدن بفتح دال اول و دویم بنشاط رفتن باشد و کسی که بنشاط میرود گویند مید ند داشن بفتح شین عطا باشد داوردان بفتح واو و سکون رای مهمله و دال دویم نیز مهمله دهیست در غزنی و اسط بر یک فرسخی آن واقعست درغان بفتح دال و سکون رای مهمله نام شهریست در حوالی سمرقند ابو العباس گوید شعر یکی انجای بر جستم چنان شیر بیابانی بر غوی بر دم مانند روباه درغانی دستان نام پدر رستم و بمعنی مکر و حیله نیز باشد فردوسی فرماید بهر دو معنی شعر نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند و در نسخه حسین وفائی نام جادوی نیز باشد امیر معزی فرماید شعر اگر دستان جادو زنده گردد نیارد کرد با تو مکر و دستان و بخاطر این ضعیف میرسد که دستان پدر رستم باشد چه او نیز بجادو گری مشهور بود و بمعنی جادو در نسخ دیگر نیامده و دیگر بمعنی سرود باشد سوزنی گوید شعر بفضل و عدل معروفی بر ان جمله که در عالم زنند از فضل و عدل تو بر بستان بلبان دستان و دیگر نام موضعیست در سمرقند و دیگر جمع دست باشد شیخ سعدی گوید شعر دستان که تو داری ای پریروی بس دل ببری بمکر و دستان درزمان بفتح دال و رای مهمله و سکون زای معجمه ریسمانی باشد که در سوزن کشند دستارخوان در تحفه بمعنی نواله و زله باشد شهنامه شعر بمن داد از نیکوان دستارخوان که از من جهان آفرین را بخوان آمد در بمعنی سفره در نیز باشد که مهمانیها افکنند دارپرنیان چوب بقم باشد مسعود سعد گوید شعر بر هر تنی پراکندان پرنیان پرند خاکی گرو نوید چو دار

پرنیان

دوستگان معشوقه باشد رودکی گوید شعر کسی را چو من دوستگان می چه باید که دلشاد دارد بهر دوستگانی و دوستگانی شرابی باشد که با معشوق خورند شمس فخری گوید بیت دوستگانی خجسته بر یاد شه خورند روز عشرت دوستان با دوستان و دوستگانی الاستانی پیاله باشد بزرگ که از پیالهای دیگر که بکسی بدهند که بشادی فلان بنوش دوبرادران مرغی باشد صیاد مانند آله اما از و کوچکترست و او را برادران بواسطه آن میگویند که چون یکی قصد صیدی کند و عاجز شود دیگری بمدد او آید در نسخه حلیمی مسطورست که آن دو ستاره روشن که بر سینه دب اصغر ند هفت اورنگ کهین باشد دوبرادران گویند و بعربی فرقدان خوانند داخیدن بخای معجمه بوزن باریدن از هم جدا کردن باشد و نظر بر چیزی انداختن دارفزین بفتح رای مهمله و سکون فا و کسر زای معجمه در نسخه میرزا صفه و دکه باشد که پیش در بندند بواسطه نشستن و سکوی نیز گویند و در ادات الفضلا بمعنی مطلق تکیه گاه آورده و غالبا این اصح است و مؤید این قول ابو الفرج فرماید بیت تکیه بر بالش اقبال تو آرکه تا ابد شو دار فزینت درآبیدن بکسر و فتح دال اول و فتح دال دویم و کسر بای اول یعنی گفتن و آواز کردن جام جم شیخ اوحدی شعر فقر اگر خورد نیست و کابین هر زنی چند بر در آید دان دانه باشد سوزنی گوید شعر دانست و دام خال و رخ و زلف آن صنم من سال و ماه بسته بدان دان و دام دل دی بدین بفتح دال اول و با و کسر دال دویم روز بیست و سیوم از ماه باشد مسعود سعد گوید شعر دی بدینست و دین مرد خرد آن شناسم که لعل باده خورد دن بفتح دال بنشاط رونده و امر بنشاط رفتن مثال معنی اول شاه ناصرخسرو گوید شعر

همچو نخجیران دیدی سوی دانش تو کنون نیک دان باید شدنت ای نیک دن
ومثال معنی دویم هم او گوید شعر دام بر بهت پرست شو تو چو آهو زین
سوی وزان سو گیاه مخور و مبین درازخوان دستارخوان دراز باشد
در مهمانیها افکنند و درازسفره نیز گویند بسحاق اطعمه گوید بیت
درازخوان پر از نان کند مبین باید که در مقابله راه کهکشان آری
دژوان بزای فارسی و واو بوزن دزدان بمعنی دیم و حسرة باشد کذا فی تحفه
و در مؤید دژاوان بانیمعنی آمده بکسر دال و سکون زای فارسی و لام
دژنکیدن یعنی درنگ کردن دمیدن یعنی لاف زدن و حمله آوردن و روسیدن
دهون بفتح دال و ضم ها از بر خواندن باشد نسخه میرزا مؤید الفضلا
دستاران شاگردان باشد عسجدی گوید شعر بسی قصب آید سرای و نسیج زر
یک بوسه بده مارا امروز بدستاران و در تحفه درستان بوزن بدخشان بانیمعنی آمده
درخشان تابان باشد شاعر گوید شعر درخشان دو درن چو شمس و قمر
درافشان دو لبشان چو شهد و شکر درفشیدن و درخشیدن هر دو تابیدن باشد
دبیرستان و دبستان هر دو مکتب خانه باشد حکیم سنائی گوید شعر عقل را
خواهی که تا اندر عقیلات نفکند گوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آر
مثال دویم خاقانی گوید شعر مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زباندانش دم تسلیم
سر عشر و سر زانو دبستانش درزن سوزن باشد هم او گوید شعر همی معزور ازان
یافته قدر که از سوی راخ قیمت یافت درزن دیوجان یعنی سخت جان سختگون
آن دستقار را گویند که در آنجا خود گرو بندند چنانچه خاقانی گوید شعر
در قمره زمانه فتادی بکعتون واما کعبتین که حریفیست بس دغا دامیدن
بمیم بوزن یاویدن بر زبر چیزی شدن و بمعنی از بن بر کردن و پاشیدن تخم

والمثـ

والمثال آن ور بدن بادملک را نیز بنظر رسیده دوختن معروف
و دیگر داکردن و ام کذا فی الادات و بمعنی دوشیدن نیز آمده دیمین
بفتح دال و سکون یای حطی و کسر میم دو چوب که بچکان بازی کنند
و دو دله نیز گویند و حرف دال مع الهاء آمده دژبرازان بکسر دال
و فتح بای موحده بمعنی عیبگیران باشد کذا فی المؤید و بمعنی خشمگینان
و خام طمعان نیز آمده و بفتح دال و زای فارسی نیز بنظر رسیده دنان
بوزن زنان یعنی در راه بنشاط خرامان فردوسی گوید شعر ابر پشت پیلان
تبیره زنان خروشان و پیلان دمان و دنان دوسیدن بسین مهمله
بوزن بوسیدن یعنی چسبیدن شیخ عطار گوید شعر چند پای هر کسی
بوسیدنت از طمع بر هر خسی دوسیدنت دام زن همان جو زن بمعنی ساحر
خاقانی گوید شعر جو بیکو هر چه زرح دانه دام زن ازجو بنمود خبر آن زشفا
یا رخطو باز دهید دستیمان یعنی اسباب آمادی باشد اسدی گوید بیت
مرا وراز بهر نریمان بخواست همه دستیمان او کرد راست دودمان
یعنی قبیله رشید وطواط گوید شعر خدای داند کر تو بدو دمان نروم اکو برآرد
دود ز دودمان آتش درودن و دریدن اول بوزن نکشودن و دویم بوزن
بریدن هر دو بمعنی غله بریدن باشد دژن بضم دال و سکون زای فارسی بمعنی
تیز طعم باشد دست برون کن یعنی دست را طمع کن انوری گوید شعر
با چنین دست مرا دست برون کن بس آذین کر قناعت نکنم دست کش پیش نهاد
دست زن و دستک زن اول بمعنی نادم و پشیمان باشد و دویم
بمعنی سرود گوی و گوینده دندیدن بوزن خندیدن از خشم جوشیدن باشد
و با خود سخن گفتن چنانچه در نیابند دوان دونده و نیز دو هست

نزدیک کاذرون که مولد مولانا جلال الدین محمد واینست درفش کاویان
علم فریدونست که منسوبست بکاوهٔ آهنگ وشرح آن در تواریخ
مسطورست امیر معزی کوید شعر خبر بودی فریدون را از رای فرخت
فال نکرفتی فریدون از درفش کاویان دین روز بیست وچهارم از ماه
باشد مسعود سعد کوید شعر دین روز ای روی تو انکفت دین می خور و شادی
کن وخرم نشین دیده بان و داستان و دالان معروفست مع الواو درغو
بضم دال وغین معجمه آنچه در ته پاتیل بماند از آنچه روغن از آن کیرند
دیده کاو نام کلی که آنرا کاو چشم نیز کویند داو زیاده کردن خصل قمار
باشد ودر مؤید الفضلا بمعنی نوبت باختن حریف در نرد بازی باوی عیاری
دیکر آمده مثال اینمعنی انوری کوید شعر همه دو شش زعجز ندو نزاد او بهفت
ضعر بستاو برن زانکه تمامی نه بست و دیکر بمعنی دشنام باشد امیر خسرو کوید شعر
از ته دم عنبر زادهٔ کاو داده نجاست لب مردم زداو ودیکر بمعنی دیو وکلین نیز باشد
دورزفو بضم دال ورای مهمله دوم بمعنی عمیق وصاحب فکر باشد
مطلقا دندان کاو خلال را کویند دژبرو بفتح دال وسکون زای
فارسی وضم بای ابجد ورای مهمله خشمکین وکره وبرابرو زده ابوشکور کوید شعر
بکی دژبرو هست پرخاشخر کز و هست شیر ژیان را حذر دیو معروف
ونیز جامهٔ پشمین سخت درشت که در هنکام جنک پوشند وپوشندهٔ
او را دیوسار خوانند واین از شرفنامه منقولست دانکو آنچه باشد که
مرکب بود از نخود وباقلا وعدس وامثال اینها واز هفت دانه نیز کویند
مع الهاء داه بمعنی ده باشد بشمار چنانچه استاد رودکی کوید شعر
اختران اند آسمان شان جایکاه هفت تابنده دوان در دو وده دیکر

بمعنی

بمعنی پرستار باشد انوری کوید شعر بعلم تست که چندین هوا و نفس نفیس
چه زن چه مرد چه پیر وجوان چه شاه چه داه دنبیده بوزن نبدیده یعنی
بنشاط خرامیده شاه ناصر خسرو کوید شعر ای دنبیده همچو خون کوده رخان
از خون دن خون دن خونت بخواهد خورد کردن مدن دن بمعنی
خم را کویند دستوان یعنی دست مانند ومقدار دستی جام جم شعر چون خوری
نان دستوانهٔ او نظر یکی بدست پارهٔ او دانژه بسکون نون وفتح
زای فارسی عدس باشد دوسیده بوزن بوسیده یعنی چسبیده جام جم بیت
آب کندیده خاک پوسیده در تو چون نفس وروح دوسیده دوره بفتح دال
ورای مهمله پیمانهٔ شراب باشد کذا فی الادات دانکانه بفتح نون اول ودوم
وکاف فارسی متاع دنیا واسباب باشد انوری کوید شعر ای در چوال عشوه
وارنا شده از حرص دانکانه بکفتار روزکار داسکاله بسکون سین داس خورد
باشد که با آن تره دروند وداسغاله نیز بنظر رسیده شمس فخری کوید شعر
برای دیدهٔ بدخواه جاهش بود مریخ در کف داسغاله وشمس فخری داسغاله
آورده ودر مؤید الفضلا بمعنی عصای سرکوژ آمده دروند برای مهمله
بوزن نمونه کمان حلاجان باشد کسایی کوید بیت تیر بودیم در کمان بچند
کوژ کشتیم وچون دروند شدیم وبمعنی درون نیز آمده باضافه ها
امیر خسرو کوید شعر چون غنوده راد ران تحیر از خوردن غم دروند شده
ودر مؤید بمعنی آواره دوروه بضم دال ورا وسکون واو بین آمده بمعنی
قوس قزح نیز آمده دواله ودویره بوزن پرنده آن دوالی که با آن
قمار بازند دژاکاه بفتح دال تندخو وبدطبع وخشم آلوده باشد عبد الواسع جبلی
کوید شعر پلنک روان کاه در کوه بربر نهنک دژاکاه در بحر عمان دسته بوزن بسته

بمعنی مردم را گستاخ کرد ایدن و گستاخ باشد رودکی گوید شعر
نیست از من عجب که گستاخم که تو کردی در اوّلم دسته و بمعنی یاری
و معاونت آمده مثالش شاه ناصر خسرو گوید شعر بستهٔ هوا مباش اگر خواهی
تا دیو مر ترا نکند بسته چون از فساد بازگشتی دستهٔ آنگه کند صلاح ترا دسته
و دیگر بمعنی آنچه بر افرازها نصب کنند از چوب و غیره انوری گوید شعر
گر نشو بیخ امن شود جز بباغ تو از شاخهاش بر رفته دسته باد و دیگر
بستهٔ ریاحین را نیز گویند مثال این معنی و معنی سابق محمد شمس بغدادی گوید
بیت صد دسته باد از گل اقبال در کفت بر فرق دشمنان تو تیغ دو دسته باد
دخترهٔ دوشیزه را گویند یعنی بکارت دژه بفتح دال و زای فارسی بر خشم تو
باشد کذا فی الادات دستینه توقیع باشد منجیك گوید بیت که کنکار تو توقیع
ای مرد ای خر درکش زنت سر زاین خط و این دستینه و بمعنی دستبرنجن
آید که بر سر دست کنند مولانا جامی گوید شعر ز دستینه دو ساعد داده رونق
ز زر کرده دو ماهی را مطوق دیوچه خوره ایست که در پشمینه و ابریشمینه افتد
و زیان دهد کمال اسمعیل گوید شعر گر فرشته است چو پروانه با آتش یار زد
ور امروزینه چون دیوچه در مویش جاست و در تحفه مهر را بمعنی ارضه باشد
و بمعنی چوبکی که اندام را بدان خارند و زکو که خون را بیرون کشد نیز آمده
مولوی معنوی گوید شعر سگ نه بر استخوان چون عاشقی دیوچه وار از چه
بر خون عاشقی و در صیدنامه آیدیجان بیرونی مسطورست که دیوچه نام
کاهیست که او را زرولک نیز گویند بفتح زای معجمه و ضم رای مهمله دره
بفتح دال و رای مهمله شکم و شکنبه باشد کسائی گوید شعر دره من شدست از نعمت
چون ز لخندان خصم پر عذره و دیگر میان دو کوه را گویند خواجه حافظ

گوید شعر سیر گشته چشمش با آهو بره آورده کبکان خویش از دره
درزه بفتح دال و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه پشتهٔ علف یا هیمه باشد
انوری گوید شعر در مجلس رونکارت این بس که زده رسیده بدسته
دهشته جود و عطا باشد دستره بسین و رای مهملتین و تای قرشت
بوزن مسخره داس دندانه دار باشد که علف چینان دارند سوزنی گوید شعر
کین ترب را بدستره خواهم اگر برید دندانها بریزد از روی دستره
دغدغه آن بود که زیر بغل کسی را خارند تا باعث خنده بی اختیار شود
دالبوزه بسکون لام و ضم بای تازی و فتح زای معجمه قسمی از وطواط باشد
و آنچه در سامی مسطورست دالیوزه آورده و گفته که او را بزند نیز گویند
و بعضی بصیغ خوانند بفتح واو و سکون صاد مهمله و عین مهمله دربد
بوزن حوبه پیوند و پاره باشد شمس الدین کونوالی گوید شعر ز بس که دربد
بخرقهٔ خویش ز سنگینی بنه هفتاد من بیش درغاله بفتح دال و لام
و سکون را با غین معجمه راهی که در کوه باشد در تحفه میر را و در شرفنامه
با این معنی آمده اما در سامی مسطورست که درغاله هو ما انفرج بین الجبلین
دم لابه غلطیدن سگ و دم گردانیدن زیر پای مردم خویش مثالش
سلطان حسین میرزای بایقره گوید شعر مدح آنچه افزودیم در کمال
ز هجوم که گویی همان کم شود ز دم لابهٔ سگ چه شادی فزود که از عفعفش
موجب غم شود دژکم بفتح دال و کاف و میم باز و کاف فارسی بین خواجه
و زاهد باشد و در مؤید دژکام بفتح دال و حذف الف نیز با این معنی آمده
دسته بوزن شسته سگ باشد دله بفتح دال و لام قاقم باشد و بتشدید لام نیز
بنظر رسیده است گوید بیت ز هر سو بی اندازه در روی بپوش بنازند بر دله پوش

وبمعنی کرهٔ صحرایی نیز باشد واین از نسخهٔ امیر زا مقولست فرخی کوید شعر
همیشه تا بصورت یوز برتر باشد از آهو همیشه تا بقوت شیر برتر باشد از دله
ونیز نام زنی محتاله مشهوره مثالش هم او کوید شعر نه بهر آنکه از بند تو چون
هر دم رها کردد کنون دایم همیخواند کتاب حیلهٔ دله وبتخفیف لام نیز
بنظر رسیده دمسیجه بضم دال وکسر سین وسکون یای حطی وفتح جیم
فارسی در نسخهٔ میرزا ابابیل باشد که چون بزمین افتد نتواند پرید ودم
بر زمین زند خاقانی کوید شعر چو موسیجه هم سر در هوا کش چو دمسیجه هم دم
بزمین زن وبجای یا وجیم فارسی نون وجیم تازی نیز بنظر رسیده واین
بصحت اقربست دمنه بکسر دال وفتح نون روباه باشد که بمردم فتان نیز
اطلاق کنند مثال معنی اول خاقانی کوید شعر کاه فریب دمنه افسون کرند لیک
روز هنر غضنفر لشکر شکن نیند مثال معنی دویم ابو الفرج کوید شعر
تف سیاستش از دو دمنه ساخته خف کف کفایتش از شیر فته دوخته شیر
دوخته معروف وبمعنی دوشیده نیز آمده از بیت مرقوم ظاهر میشود
وبمعنی ادا کرده نیز بنظر رسیده دنبوقر بضم دال وبای تازی وسکون نون
وفتح قاف در نسخهٔ میرزا موی از قفا آویخته باشد ونیز شملهٔ دستار باشد
دنکاله بفتح دال وکاف فارسی ولام وسکون نون یا دال مهمله در نسخهٔ میرزا
آبی باشد که از ناودان تا زمین یخ بسته باشد ودر سامی دنکاله آمده بوزن
پرکاله واین بصحت اقربست دنه بفتح دال ونون نعمت وشادی باشد
خلاق المعانی شعر حاشا الله کر کند پیوند با طبع تو غم طبع غم را از نشاط او بدید آید دنه
[redacted] بمعنی دویدن آمده وبمعنی تکبر وغرور نیز آمده مثال این معنی شاه ناصر خسرو
کوید شعر مثلشان این که چو جوشان همه بیکار بمانند دمنشانکه بود وآید سر کرنه بجانند

دوله بفتح دال ولام در نسخهٔ میرزا پیمانهٔ شراب باشد وبمعنی کرد باد
نیز آمده ودر سامی بضم دال همان کرد باد باشد ودر مؤید الفضلا
بفتح دال بهره ومعنی آمده وبضم دال شخصی باشد که خورد ادا نا ونیز دراز
ونباشد دوزن بضم دال وفتح زای معجمه ونون در نسخهٔ میرزا سوزن
ونیش پشه وزنبور وامثال آن باشد ودر مؤید بزای فارسی آمده اما در سامی
دوزه بفتح زای فارسی ونون بحذف دال وواو آمده باین معنی دوشه بوزن خوشه
ظرفی که در آن شیره وشند دهکه بفتح دال وراو وکاف بغایت دلیر وشجاع را
کویند دهنه بفتح دال ونون زیور وآرایش باشد خاقانی شعر موکب شاه
اختران رفت بکاخ مشتری شش مه داده ده نهش چرخ دروازه دری
دهنه بفتح دال وها ونون در شرفنامه کوید نوعی از جواهر کم ارز وتعریفش
دهنج است دیزه بوزن ریزه چارواپی که رنکش سیاه باشد دالانه یعنی دالان
دستنبویه غلوله از عطریات باشد مرکب که در دست کیرند وبتازی شمامه کویند
دله بکسر دال وفتح لام دل را باشد باضافه ها خسروانی کوید بیت
خسرو تنه ملکست او چون دله ملک ملکت چو قوان او چو معانی قرآنست
دزبیه بضم دال وسکون زای فارسی ویای حطی وکسر بای تازی چیزی که
بطریق مهره در میان کوشت وپوست مردم بدید آید وآنرا دشبل نیز
خوانند بشین معجمه وبای موحده بوزن مقبل وبعربی غدهٔ خوانند بضم
غین معجمه وفتح دال مشدد دنب غزه بضم دال وکسر با وفتح غین وزای
معجمتین استخوان دم است را کویند وبعربی عصعص بعینین وسینین مهملتین
بوزن طبیب کویند شهاب الدین بلخی کوید شعر هر که از دنب غزه بار شناسند
سر را وند را خر زخران مصری آن خر را ودم غزه نیز کویند مولوی معنوی

کوید بیت جمع کرد بروی آن بزه کوسری بود دست و ایشان دم عزه
ده دله بیوفا و هرجائی که هردم بدیکری دل دهد هم او کوید شعر
شرح این بکذارم و کیرم که از جفای آن نکار ده دله دیسه بوزن کیسه
بمعنی شخصی باشد درانیده بوزن برآینده یعنی کوینده و آوازکننده نظامی کوید
بیت درانیده هر سو درای شتر زبانک تهی مغز را کرده پر دامیده
بمیم بوزن بالیده یعنی بر زبر چیزی شده و از بن برکنده و افشانده شده تخم
و امثال آن و باد خاک و ابرهوا داده دستوانه آنچه از آهن سازند و در روز
حرب بر سر دست کشند و بعضی قفاز خوانند بوزن زنار دنر کرفته
درسامی مسطورست که بمعنی متکبر و ناسپاس کننده نعمت خدای آمده
و بمعنی خوشحال و شادان نیز آمده و بمعنی بتک در آمده و دونده نیز بنظر
رسیده درخت سنبه مرغی باشد که درخت را سوراخ کند دخمه صندوق
مرده باشد و بمعنی سرداب نیز آمده که میت در و کذارند شهنامه شعر یکی دخمه
از بهر او ساختند همه فرش دیبا در انداختند و درمونه یعنی آنچه شتر
از دهان بیرون آرد آورده و از بعضی شقشقه کوید بکسر شینین معجمتین
و سکون قاف اول و فتح دویم دیبای لخته دیلخته یعنی دیبائی که تار و پودش هیچ
یک خام نباشد و بعضی مطبوخ کویند دیو لخ دیده بیای موحده و خای معجمه
و دال مهمله بوزن بکوشیده کسی را کویند که جن داشته باشد دم کرفته
پوستی که متعفن شده باشد در حین دباغت و نیز بمعنی نفس کرفته باشد
با ین معنی شیخ نظامی بیت زمین از بار آهن خم کرفته هوا را از زره دم کرفته
دواک دیسه یعنی دوکی که ریسمان خیمه و جز آن بدان تابند دسم بفتح دال
وسین ریسمانی بود که در نورد بماند چون جولاهه جامه را از آن ببرد و آن

چوبیست که جامه را بر آن بپیچند در وقت بافتن دهره بوزن بهره حربه ایست که
مردم کیلانرا باشد و بساطور مانند و دسته برو نشانند حسین وفائی کوید
شعر دهره قصاب ناجوانمرد دست دهره اش بهر رقاب و صدور هون یکی
کردران از و خواهد و اشارت کند سوی ساطور و در سامی مسطورست که
دهره شمشیریست که هر دو طرف آن تیز باشد و سرش باریک همچو سنان نیزه
دوشیزه یعنی باکره کمال اسمعیل کوید شعر دوشیزکان خاطر من بین که غنچه وار
بر رخ کرفته اند ز تو شرمسار دست دریوزه و دروزه هر دو کدائی را کویند
شیخ سعدی کوید بیت که پیری بدریوزه شد بامداد در مسجدی و بدر آواز داد
دودله بضم دال اول و فتح دویم و لام چوبی باشد مقدار نیم شبر و دو سر او را
باریک کنند و بر زمین کذارند و چوبی دراز مقدار یک کز بر آن زنند تا آن
از زمین برخیزد و بعد از آن همان چوب دراز بر آن زنند تا راه دور برود
و شخصی دران طرف استاده باشد و آنرا برداشته باز اندازد و اکر بر چوبی که
بر زمین نصب کرده باشد در عوض بزند بازی را برده باشد و الا باخته
و درین زمان در اکثر محال آن چوب کوچک را پل کویند و بعضی قله کویند
بضم قاف و فتح لام و آن چوب دراز را جفته خوانند و بعضی مقلاوه خوانند
دشم بوزن چشم نام مبارز ایرانی دم بفتح دال و میم آلت دمیدن آهنکران
باشد و امثال آن که دم نیز کویند امیر خسرو کوید شعر نقد را سکه در عیار آورد
دم و کوره را بکار آورد و نیز بمعنی بر فوسرما باشد نظامی کوید بیت
کوک از دمه کی هراس دارد باخود نمد و پلاس دارد دنبره بفتح دال و با و رای مهمله
و سکون نون در شرفنامه طنبور باشد دوده بضم خاندان باشد و دود چراغ
و در شرفنامه بمعنی پسر مهتر نیز آمده بمعنی قول انوری کوید بیت

انوزدود خلافت بروزن که رسد که عکس تیغ تو آتش تو دران دوده

در را کویند نظامی کوید شعر که یارب نه پرورد خواهد ترا کدامین دده خورد پیدا

خواهد ترا دستوره د بسیج نوای علتش بوزن پرورده چوبی که جبازان

نان را سست کنند دسم بوزن وسم نوعی از غله باشد دوده بفتح مهملتین

در شرفنامه دایره باشد دیده چشم دیدبان مثال معنی اخیر فردوسی کوید شعر

غو دیده بشنید دستان سام بفرمود بر چرخ کردن لکام دانش پژوه یعنی

طالب علم و دانش شاه ناصر خسرو کوید شعر ستم مملکت کیر دانش پژوه

منوچهر چهر فریدون شکوه دود داله بضم دال اول و سکون دوم

وفتح لام دود داله و دود دله کلاهما بفتح همان دوده مرقوم مع الیاء

داد فرمای یکی از نامهای حضرت حق سبحانه و تعالی باشد و بر پادشاهان عادل

نیز اطلاق کنند دار بوی بسکون رای مهمله وضم بای موحده عود باشد که

بسوزانند شمس فخری کوید شعر بزمش جام زرین آفتابست حطب در مطبخ او

دار بویست دبوکی بفتح دال وضم بای موحده وکسر کاف نام همان بنیر که مرقوم

واو را بعوض ملوکیم خوانند دری زبان فارسیست و محمد هندوشاه کوید

بواسطه آن واین زبان را دری میکویند که در زمان بهمن ابن اسفندیار چون

مردم از اطراف عالم بدرکاه او می آمدند و زبان یکدیکر را نمی دانستند پادشاه

فرمود تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و او را دری نام نهادند یعنی

زبانی که بدرکاه پادشاهان بان تکلم کنند و حکم کرد تا در جمیع ممالک بان

زبان سخن کنند وجهانیان را این وضع خوش آمد و بمرور ایام منقح و پاکیزه شد

انوری کوید شعر سمع بکشاید ز شرح وبسط او جذر اصم چون زبان نطق

بکشاید بالفاظ دری ودیکری منسوب بدره کوه باشد همچو کبک دری

107

هم او کوید شعر در پناه سدرهٔ جاه رعیت پرورت • بر عقاب آسمان فرمان

دهد کبک دری دیبه خسروی نام یکی از کنجهای هشتکانه خسرو پرویز

باشد فردوسی کوید بیت دکر آنکه نامش اکر بشنوی • تو خوانی ورا دیبه

خسروی بیت درای جرس را کویند انوری بیت آن یکی که رقیب کرد نفیر • وان

یکی که سهیل بانک درای • و بمعنی بیتک آهنکران نیز منظور رسیده •

شهنامه شعر از روی آهنکران پشت پای • بپوشند هنکام زخم درای •

و دیکر بمعنی سر کردن سخن آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی سر کشتهٔ سخن

نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل شعر ز نسخ می بکذارد تن ز غصه و رنج •

بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای • و دیکر امر از درا

بیدن انوری شعر اثر خیر اثیر دین خدای • مرحبا مرحبا درای درای •

دشنکی بفتح دال وشین معجمه وسکون نون وکسر کاف فارسی دود کاغذ

را کویند شاعر کوید بیت دشنکی بشنکی وشوخی خویش • دیو دانت

مشنک را از برم دنی بفتح دال وکسر نون یعنی نشاط خرامی شاهنامه

خسرو بیت ای شه مشغول شناکر دنی • کرد جهان بینه تاکی دنی دزغوی

بفتح دال وضم غین معجمه نام دشتی که کیو وطوس دران شکارکاه

دختری یافتند و نزد کاووس بردند و از بنات ملوک بود کاوس

او را در حباله خویش آورد وسیاوخش از وست دندانهای یعنی اظهار

کننده دوالی نام حاکم انجاز که اسکندر نوشابه پادشاه بردع را زنی داد

واو حاکم بردع شد نظامی بیت دوالی بنام آن سوار دلیر • برارد دوال

از تن نره شیر دربی بوزن حربی همان دره که مرقوم شد یعنی پیوند ناسوده شعر

سیه کلیم حربی ز نه [illegible] چل بیشه کند • نه ز نه کیش نه در لی بر بود و نه روزی درفشی

یعنی مشهور ساخته خود را و علم کردن شهنام شعر بگفتار کو شیوه بد نهان
در فشی مکن خویش را در جهان دوستگانی شرابی بود که با معشوق خورند
و بعضی گفته اند پیاله ایست که کسی در نوبت خود بدیگری بدهد شاعر
گوید شعر بنشین بنشاط و کامرانی ٭ باد و ستبو نوش دوستگانی ٭
داوری در تحفه بمعنی جنگ آمده و این بیت شیخ نظامی موید این قولست
بیت جهاندار داد از دادن داوری ٭ طلب کرد از ایرانیان یاوری ٭ اما
از این بیت خواجه حافظ این مفهوم شود که داوری تظلم و شکایت باشد و قضیه
که بر حاکم عرض باید کرد بیت لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام عشق ٭
داوری دارم خدا وندا کرا داور کنم دژخی بفتح دال در شرفنامه بمعنی گرفته
روی خشمگین آمده دستانبوی آنچه از جنس میوه خوشبو و نحلجه و
عطر که بدست گیرند و بویند خاقانی گوید در دست رضای تو مطهر
دست انبویست خلد انور ده یازده داری در شرفنامه بمعنی زیب
و فر وار ایش داری آمده کذا فی المؤید دهنگوهی یعنی شکایت دهر کردن
و بد وگفتن مؤیدالدین گوید شعر از دهنگوهی چه بود سود تو ٭ در
و رضاست به بود تو دیده کافوری یعنی نابینا دگچی بضم دال و سکون
کاف فارسی و کسر جیم آنچه زنان بر دوک ریسند مانند پیمنه و آنرا
کروهه نیز گویند دوزای بضم دال با زای معجمه و مهمله نیز گفته اند
در نسخهٔ میرزا نوعی از مزامیر باشد و آنرا نای نیز گویند دوی بفتح دال
و کسر واو غبار و صلکی باشد ده دهی و ده پنجی اول زر سره تمام
عیار و دوم زر ناسره باشد حقیقت بیت کهنه ثرمنست این که در سخن سنجی ٭ ده دهی
زر دهم نه ده پنجی دینار دی در نسخهٔ میرزا جنسی از حریر باشد درستی بضم دال

وفتح سین

وفتح سین دختری که در حباله بهرام گور بود هفت پیکر بیت
دختر کسری ز نسل کیکاوس ٭ درستی و نام نغز چون طاوس ٭
دربای بفتح دال دریاییست و جایی باشد سیف الدین اسفرنگی گوید
بیت آنکه چون مردمک دیده بود پیوسته ٭ فتح را در صف کین چتر
سیاهش دربای ٭ و در وانیز یا نیمعیست باب الذال المعجمه مع السین
ذیفقوس نام مرد دانشکر که خدمت فلقراط شاه کردی حکیم عنصری
بیت جهان دیده نام او ذیفقوس ٭ که کردی بر او ای بلبل فنوس ذوش
بشین معجمه سخت طبع و تند خو باشد فردوسی بیت بانگ کرد ای
سیمین ٭ ذوش خوانم ترا که هستی ذوش ٭ و برای هوز نیز بنظر رسید
با ینمعنی ذرع بفتح ذال معجمه گوشهٔ کشت و ذرع برای هوز بتازی زرع را
گویند رودکی گوید شعر ذرع و ذرع از بهار شد ٭ ذرع کشتست و ذرع
گوشهٔ کشت ٭ و این از نسخهٔ وفائی منقولست ذوراق طعامی را گویند
که از آرد پزند باب الراء مع الالف روا جایز را گویند و دیگر حصول را
گویند همچو کامروا بمعنی اول خاقانی گوید بیت دمیده در شب آخر زمان
سپیدهٔ حشر ٭ بخفتن تو چو اصحاب کهف نیست روا ٭ و بمعنی دوم
هم او گوید بیت این دم طلب که راحت ازین دم شود پدید ٭ آنجا طلب
که راحت ازین جا شود پدید روهینا بضم را شمشیر گوهردار باشد
شمس فخری شعر ز عکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ ٭ چو گوهر آینه خشد
گهر ز روهینا ٭ و در ادات الفضلا بمعنی فولاد قیمتی و بر آن آمده ر
روهینا بدو یا نیز بان بمعنیست راستا بمعنی راست باشد امیر خسرو بیت
سوی راست کرده فغفور دست ٭ امیر ختن سوی چپ کشته راست داورا بفتح را

شعر
وهمزه وسکون واو و راخار پشت باشد که ژوژه نیز خوانند شاعر
رفتم بسوی خواجه ابو الفضل ساوی • بر طمع آنکه یابم از وجه در روز سیم •
روز دگر چو شعر تقاضای من شنید • سر در کشید همچو ژوژ از ترس
و بیم **دخشا** بضم دال رخشنده باشد بدر الدین شاشی **بیت** گفتم دلت
غمگین چرا • ماه نوت پر چین چرا • ان طرهٔ مشکین چرا بر ماه دخشا
ریخته **مع الباء رکاب** پیاله ایست دراز و هشت پهلو خاقانی
بیت دو اسبهٔ دل او رکابی دو داور • کز و جرعهٔ صبح یکسان نماید **رباب** بضم را نام
یکی از سازها باشد کذا فی الادات **مع التاء دت** بضم دال رهزن باشند
شمس فخری **شعر** تیغ سرتا سر گهر زان شد • که بکین حسود او شد دت •
و شیخ عطار نیز گوید **بیت** سران کاخها با خاک هموار • زمینی رفته
در مانده نه دیوار **دست** بوزن جیست یعنی بی تاج بها گوید **بیت**
با قناعت همیشه باید زیست • نز برت و طمع باید دریست **دشت** بفتح دال
وسکون شین معجمه چیزی را گویند که از هم فرو ریزد فرو باشد و در
نسخهٔ میرزا بمعنی خاک و گرد نیز آمده **دست** بفتح بمعنی خلاص
شد و دیگر رسته باشد یعنی صف شمس فخری **شعر** همیشه تا که باشد سرو
سوسن • بستان کشیده هر یکی دست • بضم بمعنی رویید و بر آمد و در
نسخهٔ میرزا دلیر و قسمی از خاک آمده و بمعنی مطلق خاک نیز
آمده فردوسی **بیت** یکی سخت سوگند خواهم نخست • که از وی بلرزد
بر و بوم و دست • و هم او فرماید **شعر** زنا کس نماند بر این بوم دست • زسنگی بیابد قوی
دشت • و بمعنی محکم نیز آمده اوحدی **شعر** تو بیش جز دانش و آئین درست • که بسیار
ناظر بدو بین **خرت** پوشیدنی و اسباب خانه و بنه باشد و در نسخهٔ میرزا طعام نکرده نیست

مع الجیم

109

مع الجیم دوج بفتح دال و واو امعاء گوسپند که بگوشت و برنج و ادویه
پر کنند و آنرا جرغند و حکو اکنند نیز گویند و بتازی عصیب خوانند
دیواج دیباس باشد **مع الخاء داخ** غم و اندوه باشد فردوسی فرماید **بیت**
دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرد • دل مرز توران پر از داخ کرد **دخ**
بضم معروف و نیز نام مرغ عظیم که در هند باشد و رخ شطرنج و
عنان اسب بهره و معنی عنصری گوید **شعر** شطرنج کمال او تو ساخته یار
خ • مر اسب کمال او کانی یا رخ • اما بمعنی رخ شطرنج عربیست **ریخ**
بوزن بیخ فضله صاحب اسهال باشد سوزنی **بیت** دم او بر تافت هر کس
در او و دش بکار • ریخ او بود هر کس را میان زان زهار **مع الدال**
دردآور یعنی دانا و بخرد **رند** بمعنی منکر باشد و لا ابالی و بی قید را
از انجهت رند گویند که منکر اهل قید اند **داه بند** داه زن و راه
داد را گویند **ژند** بفتح ابحر از چوب درخت در وقت رنده کردن ریزد
تحفة العراقین **شعر** رندی که رنده ام بر آید • بر عارض زلف چو رشاید
• و دیگر بمعنی امر بریدن باشد انوری گوید **شعر** دو دست کارکن حکم نخواهد داد •
خصم کو دو رشته حکم میرند • و بمعنی اسم فاعل نیز آمده بمعنی بر آده بشنده
نورد رونده که با تندی و تیزی رود یعنی کویی که در هم می نوردی
شهنامه **بیت** چو آشتهٔ کو کس اندر نبرد • چو آشتهٔ چرمهٔ ره نورد **ددد**
بسیار خوار را گویند ابو شکور گوید **بیت** ز دیدار خیزد همه آرزو • ز چشم
گوسندر در دکلو **مع الذال داذ** زمین بر فراز و نشیب که علف بسیار در آن
رسته باشد شهنامه **بیت** فسیله بر آورد همید آشتی • شب و روز
در دشت نگذاشتی • و بمعنی سخی و جوانمرد باشد شمس فخری گوید

بیت بملک و داد بسی دید در جهان شاهان ٭ ندید چون تو چنین شهریار عادل و راد ٭
رشنواد بفتح را و نون و سکون شین معجمه نام مردیست در شهنامه رود
چکاد اصلع را گویند یعنی کسی که میان سرا و موی نداشته باشد و بالای
آدم سر گویند شمس فخری شعر عجب مدار که فوق سپهر بی موییست ٭ که شد
زسیلی نادبت شاه روح چکاد ٭ رواد بفتح و ضم را کنارهٔ رود که سبزه
رسته باشد و آب تیره باشد و نیز زمین پشته پشته باشد و فراز و نشیب
باشد رود چند معنی دارد اول فرزند دوم شهر اعظم باشد خواجه
حافظ گوید بیت خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون ٭ دل در
وفای صحبت رود کسان مبند ٭ و دیگر یعنی سازی از سازها باشد
که مطربان نوازند مثالش هم او گوید شعر مغنی کجایی بگلبانک رود ٭
بیاد آوران خسروانی سرود ٭ و دیگر یعنی زه کمان نداف و دیگر
تار روی سازها باشد مثال این معنی خاقانی بیت تا نتوانی مدیح و صف تو
برداشتم ٭ رود رنا منست رودهٔ اهل ریا ٭ و نیز گوسفندی یا مرغی
باشد که با کرم موی وی را از وجدا کنند و بریان کنند رئید بفتح را
و بای موحده و سکون یای حطی نام صحرائی که جنگ یازده رخ میان
ایرانیان و تورانیان واقع شده فردوسی شعر چو گودرز نزدیک رئید
رسید ٭ برابر سپه را فرود آورید رند بوزن خند یعنی تراشد انوری
گوید بیت تشفی از و فرو رند ٭ پس چو زنار بر میان بندد رنک برد
یعنی خجل کند هم او گوید شعر باغ وجود از بهار عدل تو چونان ٭
زنک برارد نگارخانهٔ چین را رود و رد هردو بیای فارسی اول بوزن
محمود دوم بوزن بند در نسخهٔ وفائی گیاهی باشد که چرنده را مست کند

رد

رد بفتح دال انا و بجود باشد عنصری گوید بیت سخن نو کر رای ر دان
آورد ٭ سخن بر زبان ردان آورد رکید بفتح و کسر کاف فارسی یعنی
بجود از اندوه آهسته آهسته سخن گفت شهنامه شعر بگفت این و تیغ
از میان برکشید ٭ ز خون سیاوش فراوان رکید ٭ و ترای فارسی نیز
مع الرای رستار بوزن دستار رستکار باشد شاه ناصر خسرو بیت کو
همی گوید که بکشید را بی هم یک دهم ٭ باز چون گوید که هرگز نیست کش
رستار نیست رواد زواد هردو بوزن مدار اول برای مهمله و آخر
برای معجمه خنهکار شیان و زنانرا گویند رامشگر خنیاگر و
مطرب باشد مسعود سعد شعر نه عجب گر فلک شود مجلس ٭ ماه
شاه و زهره رامشگر رود وبازار رونق بازار گرمی باشد انوری شعر روز
جشن طرب بستانست ٭ رود و بازار گل و ریحانست رام اردشیر نام شهریست
بنا کردهٔ اردشیر رامز بفتح میم شهریست که ابرق رامزی منسوب
بدان کذا فی المؤید و بکسر میم نیز بنظر رسیده راه کشتر یعنی مرکب فراخ رو
رهوار نیز گویند مثال اول از زین الدین سنجری گوید شعر دران ره چنان
کستو بر آمد ٭ که وهم از پیش چند منزل ماند ٭ مثال دوم امیر خسرو بیت
به ارعنان ادب درکشم درین میدان ٭ که نه نشیب فرازش بپای رهوار رست ٭
رودبار نام شهریست مشهور و در شرفنامه یعنی لب آب و جوی بزرگ
نیز آمده ریچار بکسر را و جیم فارسی انچه از شیر یا دوغ پزند به نحوی که خوا
هند و در نسخهٔ میرزا یعنی وشانی که میوه ها دران خوشانند
آمده و ریچال بلام نیز بنظر رسیده نظامی بیت مصوص سرابی و ریچال نغز
زباد ام و پسته بر آورده مغز ٭ مصوص بفتح میم و ضم صاد مهمله و او

ان کبك که بریان کنند و در سرکه اندازند رنك آور یعنی اکر مردم
بشیوه و رنکی بر او ن آید و مردم را فریب دهد مع الزاء رستخیز رستاخیز
نامهای قیامت باشد مثال اول مولوی ومعنوی کوید بیت
من حلالت میکنم خونم بریز • تا ببینید چشم من ان رستخیز • ومثال
لغت دوم نیز هم کوید بیت هین چه آوردید دست آویز را • ارمغان
روز رستاخیز را • داز سرخ لرا کویند ومعنی کلیکو باشد که بتازیش
طیان خوانند و ملك دیز انیز را خوانند یعنی بنا عسجدی کوید شعر
بیکی تیر همه فاش کند سر حصار • و در وکرده بود تیر جای کل داز •
ونیز امیر خسرو بیت بهر سوی درازی شده کارسازی • ملك نیز داده
کار فرمای درازی • کذا فی التحفه ویکی از مولفان داز بحیز آورده یعنی
بنا وهمین بیت را موید قول خود آورده باین طریق که ع در در وکرده بود
تیر همی زنجیر • اما این قول غلطست داویز بکسر را وعلف شتر باشد که
شتر غار خوانند وبیخ ان ارا ترشی کنند رویین دز شهریست در ماوراء
النهر که تختکاه ارجاسب بود و اسفندیارش فتح کرد دیاز بعد از
یای حطی هم بوزن پیار جامه باشد کذا فی الموید دیز یعنی بریزد در
نسخه میرزا ومعنی نحت وهوا ومراد باشد اما در تحفه دیز بزای
فارسی آمده یا معنی دوکی شعر دیدی نوزش وکام وید واندرون
بسی • باد بر کان مطرب نود بغو ودیب • ریدك بکسر را وفتح دال کودك باشد
ودیوزا بمعنی رحمت نیز آورده خاقانی شعر ای فیض رحمت تو سوی غا
صیان • دیزی بریز برد ل خاقانی از صفا • ودر مویدالفضلا دیزی بریز را بمعنی
رحمتی کن دز بفتح درخت انکور باشد وشهرابا بمعنی دختر رز کویند

انوری

انوری بیت دختر رز که تو بر طارم تاکش بینی • مدتی شد که دوا ونك
سرش در کلبست • وبمعنی باغ نیز آمده چنانچه نظامی کوید شعر
جو سیب رخ نهم در دست شاهان • سیب باد زبود سیب صفاهان •
ونیز بمعنی رنك کننده وامر برنك کردن نیز آمده مثال این دو معنی رشید
فرماید شعر بدو دار جامه که ای رنك رز • تو این را برنك رخ من برز •
دیو تیز نام پسر کیکاوس که بر دست برادران پیران ویسه کشته بود
شهنامه شعر به پیش سپه کشته شد دیوتیز • که کاوس را بود جان عزیز •
ریخیز بکسر را وخا جوب بن خیش باشد که ان آهنی که انرا سکه خوانند
برسر ان کنند رشیز بفتح را وسکون شین معجمه ویای حطی وکسر میم
کرمك جوب خور باشد که بعربی اورا ارضه کویند رواز بوزن جواز
همان رواز برای مهمله که بیشتر کذشت یعنی خنمتکا و بندبان کذا
فی الموید مع الزاء الفارسی داژ قبه غله خرمن کرده باشد دیژ بکسر را
زمین پشته پشته باشد مع السین دس بضم را الوند باشد شمس فخری
کوید شعر ازموی زنخ دشمن شد را فلك آرد • هنکام خفه کردن و
آویختنش رس • ودر موید بفتح را الوند زنان باشد ونیز بمعنی حرص
در خوردن اکول آمده هم بضم را انوری کوید بیت هر کسی نیستم جو کربه
رس • شاید ار نیستم جو سك ساجور • وابوشکور نیز کوید بیت رسی بود
کوید سالار شان • همه سال جشمش بجز کسان • ودر یکی از نسخ بفتح را بمعنی
مفسد آمده روس بضم را روباه را کویند ونیز نام شهریست شمالی مثال بمعنی اخیر
انوری شعر اولا تا نیابی که نیست بکار • راست جون بیرکافر روسیست
رونیاس و روناس کیاهیست که بدان جامه رنك کنند ووردین نیز

کویند خلاق المعانی کوید بیت تن ز سرما چو نیل وچون روناس ●
منجمد کشته در عروق دماد دیس بکسر را طلیم هو نیسه قبل از ریخته شدن
مع الشین رخش بفتح چند معنی دارد اول رخش رستم دوم عکس
باشد عنصری شعر جو خون دشمن او شد بجو مغرب آب ● فکند
تیغ یمانیش رخش در عمان ● وشمس فخری نیز شعر روی مریخ زرد
کرده ای ● افکند بر سپهر تیغ تو رخش ● وسیوم بمعنی دو رنک باشد
یعنی سرخ وسفید فردوسی شعر ببخشای بر من تو ای دادبخش
که از خون دل کشت رخساره رخش ● ودر تحفه ومؤید بمعنی قوس
قزح نیز آمده فرالاوی بیت میغ چون ترکیه آشفته تیر اندازست ●
بر قبرش بوده رخش کمانش باشد رامش بکسر میم طرب وعیش باشد
نظامی بیت زمین بوسید شیرین کای خداوند ● ز رامش سوی دانش کوش
یکچند ● رادمش کریم طبع باشد کمال الدین کوید بیت رادمنش بر جهان دیده ●
در همه اخلاق پسندیده ● دوش بضم دال نه خو وبد طبع باشد ودوش بذال
معجمه نیز بمعنی شب رسیده خاقانی بیت بختم اوج کم طفل کرینده است ●
که بهر لحظه روش می نشود ● ونیز بمعنی روشن چنانچه کوینده چشم شما
روشن وبمعنی امرها بمعنی نیز آمده رانش در نسخه میرزا انبار غله باشد
وانرا جاش نیز کویند رش بمعنی بازو ومسافت دو دست باشد چون
از هم باز کنند وانرا ادش نیز کویند شاه ناصر بیت یکی کوه دان مرمر از کو
هر ● بن یابد پاید بر آیند رش رش ● وبمعنی خرمای سپا نیز آمده کذا
فی الشرفنامه ودر تحفه بمعنی زمین بر فراز ونشیب آمده رنک رشو در نسخه میرزا
ابریشم فروش وابریشم تاب باشد بفتح را وکسر دال براده چوب مثلکه در وقت تراشیدن

درمش

چوب

112

چوب رید مع الغین ریغ بکسر را کینه فردوسی کوید بیت
جهان ویغ کردم ببرنده تیغ ● چه دارد از من بدل شاه ریغ داغ ●
دامن کوه ومرغزار باشد خلاق المعانی بیت تا بران مرکب تو پی سپرد ●
همه تن روی کشته لاله داغ رغ بضم را بادیه از کلو براید وانرا اروغ وآروغ
ودچک نیز کویند مع الفاء رآف بسپاس باشد که بر بارش نیز کویند مع الکاف التازی
دکوک کو باس باشد رمک بفتحتین رمه باشد راوک بفتح واو یعنی صاف
وپالوده ورآوق معرب اوست ظهیر فاریابی بیت بکذشت ماه روزه بخیر
مبارکی ● پر کن قدح زباده کلرنک راوکی رستاک بسین مهمله وتای قرشت
بوزن افلاک شاخی باشد که از بن درخت تازه سر زند وبشین معجمه نیز بنظر
رسیده کذا فی التحفه رآک قوچ باشد یعنی کوسفندی جنگی که از او قچ نیز کویند
لواحد من الشعراء بیت بتافت بازوی حکمت بپنجه وقت ● زموی کردن شیر زیان
قلاده رآک رمزک بفتح رای وزای فارسی وسکون میم کناه کردن باشد ولغزیدن
واز جای فرو افکندن باشد در نسخه میرزا ریک بدال مهمله بوزن زیرک
غلام بچه ترک مقبول باشد رودکی کوید شعر دیدی تو ریژ وکام بدو اندرون
بسی ● بادیر کان مطرب بودی بفر وزیب رجک بفتح را وضم جیم اروغ تازی باشد
طیان کوید بیت بر بند دهان خود از فرط بخل ● که بر نیاید از سینه آور رجک ●
زک بفتح را با خود از خشم آهسته سخن کفتن باشد کوینه میرکد و بزای
فارسی نیز بنظر رسیده زیک وجک باشد مع الکاف الفارسی رنک بمعنی چند
دارد اول بز کوهی را کویند اثیر اخسیکتی کوید بیت جهان روبه دستان
چه سک بود که کند ● بعهد تو زدرون شیر وبرون رنکی ● ودوم بیم
شتری را کویند که برای نتاج نکاه دارند فرخی کوید شعر

کاروانی بسر اکم داده جمله بارکش • کاروانی دیکرم بخشید بختی جمله نی نك
سیم مکر و حیله باشد از رقی کوید بیت مشعبد آمد و وینا و کرد در دل
چو دم مرد مشعبد همی نیاید رنك • چهارم کسی را کویند که ان کسی طمعی داشته
باشد کویند رنکی بر و بزاد د عنصری کوید شعر بهیچ روی نروی تا بدران
بینی سود • بهیچ کس نروی تا دران نه بینی رنك • پنجم احوال را کویند انوش العبا
کوید بیت زفر و غش بشب تا روشنه نقش نکین • دنس کنکرم بر خواندم ادرا
رنکها • ششم لون را کویند و در نسخهٔ میرزا بمعنی فایدهٔ و خوشحالی و
منفی و ضیافت و خشم اندك خجالت آمیز و حصه و نصیب نیز آمده بمعنی
شرمندکی رضی الدین نیشابوری کوید بیت در ثنای منت ازان رنکست •
کز تو بوی کرم همی آید • و در ادات الفضلا بمعنی کاو دشتی و روش و سیرت و
خشم با خجالت بهم و حیات آمده رشك غیرت و حسد باشد و بکسر راحم سپلش
مثالش ابو الخطیر کوید بیت مخرج کنه جهنم دهنش • محشر رشك و تشلیش پیرهنش
مع الام دیغال بمعنی مجمه بودن قیفال فتح را کویند رودکی بیت
شکفت لاله در یغال بشکفال که همی • بدور لاله بکف بر نهادهٔ دیغا •
رنجال بفتح را و سکون نون با جیم تازی بمعنی طعام باشد کذا فی الادات •
مع المیم دم بفتح کوشت بیرون و اندرون دهان باشد رودکی کوید
بیت آرزومندان شده تو نکو د • که د سد نان باز روایت برم • و دیکر نفرت
باشد رکن الدین کوید بیت دمن دم میکند آهوی مستش • نمیدانم
چسان آرم بدستش • و دیکر بمعنی رمه آمده خواه اسب و خواه کو
سفند و بر آدمی نیز اطلاق کنند خاقانی کوید بیت لفظی ز تو در عقول
یك خیل • رمزی ز تو در فحول یك رم • و نیز نام دشتی باشد رمادم

پیوسته

پیوسته و متعاقب باشد شاه ناصر خسرو بیت سپیا مکوی هیچ پابی • باخا
مدار کلاه مادرم دام بخند بمعنیست اول صید توسن و دویم روز بیست
ویکم از ماه فارسیان مسعود سعد کوید بیت بود دی رام روز رست و تخت
دولت رام • ای دلارام خیز و در ده جام • و دیکر نام عاشق ویس
رامین و رامتین نیز کویند و رام در فرس بمعنی خوش باشد و چون
او بغایت عیاش و خوش طبع و شادکام بود او را رام کفتند ویس
رامین بیت شبهی خوش زنند کانی بود و خوشنام • که خود در لفظ ایشان
خوش بود رام • و دیکر نام پادشاه سند است رستم رستم زال را کویند فردو
سی بیت بپوسید رستم تخت ای شکفت • جهان آفرین را ستایش کرفت کذا
فی التحفه ره انجام در نسخهٔ میرزا بمعنی اسباب سفر باشد چون مرکب وغیره
و در موید همین مرکب باشد چنانچه نظامی بیت تو ره جان کرم در سد نان •
ره انجام اکرم تو کن عنان • وجه تسمیه آنست که ره انجام بنهایت رسانند
و با خر آورنده نیز آمده چون مرکب بنهایت رساند لهذا ره انجام
کویند رسام بتشدید سین نام آهنکری که بتدبیر اسکندر آیینه را ساخت و نیز
نام نقاشی که در خدمت بهرام کور بود مثال معنی اول نظامی کوید بیت
چو پرداخت رسام آهنکوش • بصیقل فروزنده شد پیکرش • مثال معنی
دویم هم او کوید بیت هر چه کردی بدین صفت بهرام • بر خورش نکار رستی
سام ریم چرکی را کویند که از جراحت رود شمس فخری بیت بس که پر ستر
ریم دیرد خصم • کشت چشم عدوش همچو سقیم دژم معروف و بفتح
زا بمعنی رنك میکنم چه و زین رنك کرد نشت شیخ نظامی بیت بر ان کسی کر
جانش بآهن کرم • بسی جامها در سکاهی دژم دودم معروف و دیکی روی

من هرگاه اضافت بنفس خود کنند چنانچه شاعر گوید شعر
نشکو اشك ز راه مژه از دریا بار ۰ دمبدم بر طرف روم کند تاختنی ۰
مع النون راتین شلوار باشد چو ابجد مکسر ستاد و قوطه ۰ چرا
داد ملخ راتین دیبا ۰ وانو العربی دانان خوانند رخبین بکسر را
وبای موحده وسکون خای معجمه وبای حطی چیزیست که از کشك
ترش یا دوغ سازند وشمس فخری بمعنی دوغ سطبر آورده وگفته بیت
مخالفت ز برودت بیادیه برسید ۰ که طبع فلفل دادند بر نسنش رخبین ۰
ومیر خسرو بیت رضی شکر است پیش آن ترك خنك ۰ که نسرکه هندوی
ترش روی تراست ۰ ومیرزا العجمی دوغ سخت که بینو شده باشد آورده
اما در سامی گوید که رخبین چیزیست بسیار سیاه که بهوا قوت می مانند
وانرا ارزشتی وارد کیرند و رخبین نیز گویند بکسر را وسکون یا و خانتا ... دری
کج خوانند بضم کاف وسکون یا و آخرش های مهمله رسیتن یعنی رسیدن
مثالش جام جم بیت دستی کردت ز خوردن نشت ۰ بدرت با به امدن
ز بهشت رشن بوزن جشن نام روز هژدهم از ماه فارسیان ومسعود سعد بیت
روز رشن است ای نگار دلربا ۰ شاد بنشین و بجام می گرای ۰ رمکان
بفتح را وسکون میم موی زهار باشد منجیك گوید بیت روش من تنك
اندر نباید ۰ کین مرغ عرچه بر مکان در روزبان کسی را گویند که بر در
بادشاه نشیند وشمس فخری بمعنی چاوش که بر درگاه بادشاه باشد
گفته بیت زحل بر بام او پاسبان ۰ فلك بر درگهش از در روزبانان ۰
وحسن وقاطعه جلاد آورده رخجین بکسر را و فتح خا شکم نرم شده که ... وصاحب
اسهال گویند دوم کی یکی آلوده باشد که شهر بر اسپالاهیه ۰ چو از گا و این ...

کاوانراکنند رنجی

116

کاوانرا کنند رنجی رنکیا بفتح را وسکون نون وکسر کاف شفترنك باشد
رفآن بفتح را وفا شافع باشد ودر نسخهٔ وفائی رفآن برای مهمله نیز مشدد
بانمعنیست رون بوزن خون یعنی بسبب آن رون بفتحتین آزمایش
باشد روبین بضم را وکسر با هر چه از روی باشد ونیز نام پسر پیرانست که
در جنك یازده رخ بر دست بیژن کشته شد شهاب الدین گوید بیت
باد قهرش تا وزید کشت بر روی مصاف ۰ در تن روبین چون خشك ... کشت
هیچ روئینست راست روشن نام وزیر بهرام کور او را بواسطهٔ ظلم بسیار
رامش جان نام نوائیست ولحنی از جملهٔ سی لحن باربد نظامی گوید
در تعریف باربد بیت چو کردی رامش جان را روانه ۰ ز رامش جان فدا کردی
زمانه رامتین نام شخصیست چنگی خلاق المعانی گوید بیت چنین شرابی و چنین
ساقی نکو بود ۰ ز مطربی که به بر چنك رامتین دارد در نسخهٔ
میرزا العجمی درخت انکور آمده ومعنی انکور گذشت ربون بفتح را یا ضم
زری که به دهند ومتاعی را بوبنه مشروط بانکه اگر به باشد باز پس آید
ور نه خود بگیرند والا دار بونست در اصل وبمعنی از سامی نوشته
شد اما در نسخهٔ میرزا العجمی ببیعانه آورده یعنی زری که پیش از مرد بمزد
وران دهند واین بیت دقیقی موید قول است بیت ای خریدار من ترا
بدو چیز ۰ بتن وجان ومهر داده ربون ۰ وامیر خسرو بیت خصم تو
در رزم بمرد اخوار ۰ دبیه ربون داده دل بمزد کار رموین نیز گویند
رشن گوینده وگوند کی باشد در موئیا اما اشقا بحی کتش نکرده رنك خجل بمعنی
شدن وخشم با خجالت آوردن رنکین کمان قوس قزح باشد خاقانی بیت
خیل سحاب از هر طرف رنگین کمان کرده بکف ۰ بادا چنین بر هدف دست توانا ۰

آوردن

رکیدن بکاف تازی بوزن دریدن یعنی خود بخود سخن کفتن رکاب
بوزن زبان یعنی سخن کویان خود بخود از خشم و این هر دو لغت برای فارسی بر
آمده رندیدن بوزن خندیدن در نسخهٔ میرزا بمعنی خراشیدن و نیز تراشیدن
را کویند مؤید الدین بیت کام جام من که خندیدنش ٭ کرد شیرین این شکر رندیدنش
رهیدن بها بوزن پیچیدن بمعنی افتادن مطلق کذا فی الشرفنامه
روبین بضم را و فتح یا و نون ساکن باشد انوری بیت ان کز نهیب تف سموم سنانش
خون در عروق فتنه ز خشکی چو روبینست روین نیز کویند که بجای یای
حطی دال مهمله باشد ریمن بکسر را مکار و حیله کر باشد عنصری کوید
بیت که حسد هست دشمن ریمن ٭ کیست کو نیست دشمن دشمن رخشان
یعنی تابان و روشن ناصر الدین کوید بیت رخ رخشان او خورشید جان باد ٭
لب لعلش حیات جاودان باد ریم آهن چرک آهن باشد که در حین کداختن
در کوره میماند و نیز در وقت بتک زدن از آهن میریزد خاقانی بیت
همدم هاروت و هم طبع زن ز امستکم ٭ افعی ضحاکم و دریم آهن آهنکرم
راستین یعنی حقیقی و واقع عبد الواسع جبلی فرماید شعر در دل اعدای ملک
تو زیارت کرد رنج ٭ شادی تطهیر ای شهزادکان راستین رازبان
کسی را کویند که سخن ارباب حاجت بعرض سلاطین رساند فردوسی بیت
بکفتند با رازبان راز خویش ٭ نمودند انجام و اغاز خویش راه دان معروف
و نیز سرود کوی و مطرب مثال هر دو خواجه سلمان کوید شعر کسی بدولت
عدالت نمیکند خود عود ٭ ز دست راهزنان ناله در مقام عراق مع الواو
رهو بفتح را و ضم ها کوهیست که حضرت آدم ع را از بهشت در ان فرود آمد
اسدی کوید بیت بکوه رهو بر کرفتند راه ٭ چه کوه بلندیش بر چرخ ماه

کویند

که کویند آدم که فرمان بهشت ٭ بر آن کوه برا وفتاد از بهشت رکو کرباس
باشد انوری کوید بیت بدخواه حادثه چون سایه ملازم ٭ ان
رنگ نیابد به از و هیچ رکوی ریو بکسر را مکر و حیله باشد یوسف زلیخا
شعر نخستین کفت که اینها کار دیو است همیشه کار دیوان مکر و حیلست
ریش کاو یعنی احمق و ابله باشد انوری کوید بیت چرخ داند که ریشخندست
ان ٭ نه چون ان ریش کاو کون خرست ریوبخو بکسر را و سکون یا و
و فتح واو و ضم جیم رروبخو بحذف یا کرمیست که چوب خورد او را ابتا
ارضه خوانند رابو نام کلیست نصیر ادیب بیت سوسن و رابو شکفت بر
چمن آسمان ٭ لاله و نسرین نمود چرخ چو هر بوستان ٭ کذا فی الادات
مع الها ریکاشه بشین معجمه بوزن بیچاره خارپشت باشد عنصری کوید بیت
نتوان ساخت از کله و کوز آب ٭ نه ز ریکاشه جامهٔ سنجاب ربوخ بفتح رای
مهمله و ضم بای موحده بمعنی رسیدن بغایت لذت جماع باشد منجیک
کوید بیت که ربوخه کرد او بوشت تو ٭ که بیزار و ربوخ خواهر تو راود
بضم واو و فتح دال مهمله انکور باشد که بیشتر معنیش کذشت و بکسر
واو نیز آمده کذا فی المؤید ربوسه بیای تازی و سین مهمله بوزن شکوفه
بوش باشد چون جا در غیره و بشین معجمه نیز بنظر رسیده رفیده بوزن کفیده
آنچه نان بران نهند و بر تنور زنند کذا فی التحفه رنبه بوزن دنبه
مرقوم باشد یعنی موی زهار لبیبی شعر انکاه که من هجات کویم ٭ تو رنش
وزنت رنبه رنده بفتح را کیاه باشد در اکثر نسخه شمس فخری شعر شود در
روضهٔ رضوان طبعش ٭ بمعنی سدره و طوبی چو رنده ٭ و دیگر افراز بیست
رندی که ز رنده ام بر اید ٭ بر عارض چون لعل نشاید ٭ و دیگر بمعنی بزرک

باشد

عنصری کوید بیت همیشه بود نعمت را خورنده ❊ جهان زاد و بنده ❊ جو رهی و جنده
و با معنی زای معجمه نیز آمده روان خواه اهل دریوزه را کویند اغاجی شعر
دران کوی پیری روان خواه بود ❊ که دستش ز هر کام کوتاه بود ❊ و لطیفی
نیز کوید بیت کو لطف خدا رسد شود شاه ❊ انکو که درش بود روانخواه ❊
روغینه یعنی نانی که در روغن پزند و روغنی نانیست که خمیرش را
با روغن بسرشند رجله بفتح را و لام و سکون جیم سماروغ باشد و آن
کیاهیست که از جاهای نمناک روید شمس فخری شعر بهال دولت پرباد باد
همی تا بوی ناید ز رجله رخ کیرع یعنی دست و رخنی که از جهار تو بر فته
باشند در موید سوزنی شعر شدهای جای رخنه از تنک روی او ❊ و ز بشی که
تنك داد از ور ومه و رخسار روس انکرده عنب الثعلب باشد جه روس
روباهیست و انکرده دانهٔ انکور و تصحیح این هر دو لغت پیش کذشت
روده معروف و نیز کوسفندی با مرغی که با آب و کرم موی و پر از وپاك
کنند و بریان کنند و از عربی سمیط خوانند بفتح سین مهمله و کسر میم
طای مهمله حکیم سنائی کوید شعر در زه سیل جو ن کم خانه ❊ کربهٔ روده
جون کم شانه راه طریق و دیکر مقام و پردهٔ از موسیقی خواجه حافظ شعر
جه راه میزند این مطرب مقام شناس ❊ که در میان غزل قول آشنا آورد ❊
رده رسته باشد که بتازیش صف خوانند فردوسی شعر رده بر کشیدند
ایرانیان بیستند خون ریختن را میان رسته دو معنی دارد اول
دکانها و خانها باشد که در یک صف شهر واقع باشد و بمعنی
مطلق صف نیز آمده دویم خلاص باشد انوری کوید بهر دو معنی بیت
نارسته ز جهل و برده هر روز ❊ نوباوهٔ احمقی برسته ❊

[illegible]

ریجاله

ریجاله ریچال باشد رخنه راهی باشد که در دیوار واقع شود و دیکر
در تحفه بمعنی کاغذ باشد و این بسیار غریبست رزد بفتح را و دال
وسکون زای معجمه بمعنی مانده و کوفته و آزرده باشد کذا فی الشرفنامه
رزمه بفتح را و میم و سکون زای معجمه در نسخهٔ میرزا تنك و بستهٔ قماش
باشد شاعر کوید شعر زبوی زلفش باد بیضهٔ عنبر ❊ ز نقش رویش باب زر
دیبا ❊ اما در سامی بکسر را آورده و کفته که عربیست ریشیه بشین معجمه بوزن
پیچیده ریشهٔ دستار باشد در نسخهٔ وفائی و در تحفه بمعنی رنك نهشته
بود و نیز نام یکی از پادشاهان هند و بعضی بمعنی رخشنده آورده اند
و متمسك باین بیت عنصری بیت شعر انده بت دخم از رنك تست ریشیده ❊
دلم از زلف تست پیچیده ❊ و بخاطر این ضعیف میرسد که این بیت دزمه
انسب باشد رهیه بوزن شیهه پادشاه باشد رشته بفتح را بمعنی رنك کرده
شیخ سعدی شعر ضاست آنکه ناخن دلبند رشته ❊ یا خون بیدلیست که
در سنه کشته رژه بفتح را و زای فارسی طناب باشد و در رسالهٔ میرزا
بزای تازی آمده بمعنی طنابی که دو سر او بر جای بسته باشند و بر آن
رخت اویزند اما در شرح شاه رژه بمعنی ساز آورده که بتازی شریطه
خوانند رافه بفتح فا نباتی بود بسیار مانند و او بریان کرده فخری شمس فخری
بیت رعد ل و رافتش امکان آن نیست ❊ که بادی کند رخ بر برك رافه راونه بضم فا
و فتح نون بوده باشد رشو بفتح را و شین و ضم قاف بردن و بمعنی کناه نیز
باشد رکوه بکسر را و ضم کاف فارسی پارهٔ از جامه باشد که از آن کوی نیز
و در ادات الفضلا بمعنی پارهٔ از جامه باشد کهنه و سوده و در بیننده
و جاد ریك تخته نیز آمده رنجیده بوزن پیچیده یعنی افتاده مطلقا

رمه بفتح را و میم گله باشد و در شاهنامه بمعنی جمع بسیار بحال آورده
از آن جمله یکی این بیت شعر گران خواسته و ویژه رمه • زمین کرده از آ
شاه رمه • و در شرفنامه بمعنی ثریا که پروین نیز گویند رومیه نام شهری
که نوشیروان بنمونه انطاکیه بر ساحل دریای روم میان قسطنطنیه و آن
یکسال راه هست حکیم اسدی گوید شعر بروم اندرون بد شهی نامجو
که در رومیه بود آرام اوی رشته معروف و مرضی نیز معروف بستان
شعر یکی را حکایت کنند از ملوک • که بیماری رشته کردش چو دوک •
رنجه آزرده باشد ظهیر فاریابی بیت خویشتن رنجه مدار از قبل نقد
مراد • می خور انگار که آن نیز وفا و کرم است ریشه روزنه معروف است
رونجه بکسر را و سکون یا و نون و فتح واو و جیم تازی همان رونجه که گذشت
مع الیاء روسپی زن فاحشه باشد انوری شعر با یکیش این کافر زن
روسپی را اشکار • پادشاهان از برای مصلحت صد خون کنند •
ره گوی خنیاگر و مطرب و نغمه سرا باشد سوزنی بیت حریف کاسه و خوان مهمان
و مطرب و ره گوی • برون ماه صیام و درون ماه صیام روهنی
بضم را و کسر ها و نون آهن جوهردار را گویند فردوسی شعر سه مغفر
ز در چون مه از روشنی برزده • بپوند آهن روهنی رشتی بفتح را
و سکون شین معجمه و کسر تای قرشت رشنی بکسر نون خرد و بمعنی خاک زرد
باشد رکنی بضم را زر خالص باشد منسوب بمردی که کیمیاگر بود روده برکی
همان ریکاشه باشد که گذشت رستی بضم را و سکون سین مهمله و کسر
تای قرشت نان باشد خاقانی گوید شعر شو چو انجم کن از بهر دو لا نان بیش کرسی •
دستی خورد از خوانچه زرین هالی • و بمعنی محکم آمده چنانچه شیخ عطار

گوید

مشک را از باد رستی میکند • چیز را تعلیم کشتی میکند رامشی بمعنی
مطرب باشد گوید شعر بت رامشی و می در غمی • بود مایه شادی و خرمی •
روسی منسوب بولایت روس و دیگر نام پهلوانی بود انی و شیرها مر
در شرفنامه رودکانی یعنی روده باشد شیخ سعدی شعر شکم دامن
اندر کشید از شاخ • بود تنگدل رودکانی فراخ رسمی بفتح را آنچه مکار
مقرب باشد چون آید روشن ابدار و جامه دار خاقانی گوید شعر دو خازن فکر
الهامش و حاجب شرع و توفیقش • دو رسمی نفس و آمالش دو رسمی جرم و کیهانش
رویخوی در شرفنامه بمعنی کسی آمده که بریک خوی نباشد بلکه با هر کس
باشد خوی او دیگر زدبوی عود باشد در تحفه دار بوی نیز باین معنیست
در اکثر نسخ و گذشت رهی بنده و چاکر امیر خسرو گوید بیت
بت محمل نشین زان ره که رفتست • رهی خواهد بیا باز آید زود رهوی
نام نوائی معروف انوری گوید بیت غزلهای خود همی خوانده ام • در رهاوند و
راهوی و عراق باب الزاء مع الالف زیبا زیبنده و خوب زبا بضم زا
و تشدید بای تازی دختر پادشاه حیره که قاتل پدر خود انگشت
موی زهار نستره خاقانی گوید شعر در صفا وصف زبیده خوانده ام •
در کفایت رای زبا دیده ام • کافر و کر چون تو در اسلام و کفر • هیچ بانو
خوانده ام یا دیده ام • زلیبیا همان حلقی که نام حلوا ییست و بعربی
زلابیه گویند مسعود سعد گوید بیت نان کشکی اگر نیابم هیچ • راست گوئی
زلیبیا باشد زفونیا بفتح زا و ضم فا و کسر نون درختیست مع الباء زکاب
مرکب باشد که مداد نیز گویند بهائی گوید شعر جز تلخ و تیره ندیدیم در این بهر
حقا که هیچ باز ندانستیم از زکاب • زهاب آن موضع از چشمه که آب از آن جوشد

خواجوی کرمانی گوید بیت مصر حکمت را بیاض او سواد • نیل فطرت را
سواد او زهاب زهاب بفتح آبی که بعضی از فواکه و نباتات در ان اخیسانند
تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد زهب نیکویی و آرایش مع التاء زردشت
در نسخهٔ وفائی مسطور است که این بروایتی نام ابراهیم پیغمبر است علیه السلام
بزبان سریانی و بروایتی که شمس فخری تقریر میکند اینست که زردشت
و زرادشت و زردهشت که هر سه یکیست و برزین هر دو امامان ملت
ابراهیمند و گفته بیت چگونه می توان در ملک تو کرد • حدیث مذهب
زردشت و برزین • و مثال زرادشت کمال اسمعیل شعر اگر نبودی شمشیر او
که کردی فرق • میان زند زرادشت و معجز فرقان • و مولانا محمد کشمیری
گوید که او را زردشت و زردهشت نیز گویند و او شخصی بود از نسل منوچهر
دعوی پیغمبری کرد و شاگرد افلاطون حکیم بود و افلاطون شاگرد فیثاغورث
بود و زردشت چون علم بیاموخت در حدود سبلان در کوهی منزوی شد
و بریاضت مشغول شد و کتابی ساخت و او را زند نام کرد و چون از پادشاهی
گشتاسب سی سال گذشت از کوه بزیر آمد و دراعهٔ سپید پوشیده ردای آتش
پرستی در گردن افکنده و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد و
گشتاسب علما را حاضر کرد و از وی معجزه طلب نمود و زردشت فرمود
تا مس گداخته بر سر وی ریختند زیرا که دارویی ساخته بود که دفع مضرت
آتش میکرد گشتاسب بوی بگروید و او پیشوای مغانست و در اصل مذهب
گبری از وی پیدا شد و او بدو اله قایل است یکی یزدان که فاعل خیر است و دیگری
شیطان که فاعل شر است و بعضی از اتباع او بر انند که آن دو اله نور و
ظلمتست تا اینجا حرف ملا محمد کشمیری • اما میرزا ابراهیم میگوید که زردشت

آذربایجانی

آذربایجانی بود و ابراهیم نام اصلی او بود آخر الامر ببلخ رفت و گشتاسب را
بدین خود دعوت کرد و او بگروید زیرا که او آتش بدست میگرفت و دست
او نمیسوخت و گویند شاگرد یکی از پیغمبران کرده بود و گشتاسب کتابش را
بلغت فرس بود با وجود جاماسب حکیم که از کبار حکمای فرس بود و اکثر
آن لغات نمیدانست و در زمان نوشروان آن کتب منسوخ شد و ازالهٔ
آن کردند و مردم را از دین او منع کردند و بالکلیه رفع شد و هنوز
بقیهٔ آن هست و در یکی نسخ بنظر رسیده که زردشت و زرادشت
نیز گویند زَفت بفتح زا درشت و فربه باشد شمس فخری گوید شعر خروش و داد
سحرها دعای خسرو گوید • که تاج لعل پری و لباچهٔ زربفت • پرویز برو برد نگارش
خواسب تازی و جست • مباش در رزم حکمش چو کاه و کوه زفت • و در سامی
بمعنی سفت و هنگفت آمده و این بیت شیخ سعدی مؤید این قولست شعر
چنان خار در گل ندیدم که رفت • که پیکان او در سپرهای زفت • و در نسخهٔ
میرزا بمعنی اول که گذشت و مرقوم نیز آمده زُفت بضم زا بخیل و ممسک را
گویند عنصری گوید شعر تلخی چون بیم و صعب چون غم جفت • تیره چون
گور و تنگ چون دل زفت • و بکسر زا عربیست بمعنی قیر باشد زهشت
در نسخهٔ میرزا بمعنی دم و نفس باشد زادخوست پیر سالخورده باشد
اما در سامی بمعنی شخصی باشد که چیزی کم خورد و از کم خوردن ضعیف
و نحیف شده باشد زهخت گره بسته و ترش زنشت بکسر زا معروف و بفتح
زا در تحفه بمعنی دیدن باشد مع الجیم زج بضم تیر پرتاب باشد که کوتاه
تر از تیرهای دیگر بود و قواقورت را نیز گویند مثال بمعنی اول امیر خسرو گوید
شعر چیست زج بارگی بیکبار زجا • و باش شهره بر کم و کوتاه و کم وزن و سستی

دو پتاب

مثال بمعنی دویم پیروز مشرقی شعر مصفّی باش وشیرین خوی چون شیر
نه چون زنج ترش خوی و تیره رو باش زمنج بکسر زا و میم و سکون نون
مرغیست از جنس عقاب و رنك سرخ دارد و او را بعربی زمّج خوانند
بضم زای معجمه و فتح میم مشدّد کذا فی السامی اما در ادات کوید مرغیست
سیاه و از غلیواژ اندکی بزرکتر باشد و او را دوبرادران نیز کویند زاج
زن نوزایی باشد که او را زچه نیز خوانند و در رسالۀ مسطورست
وهی المرأة التی وضعت حملها و تسمی الی ان تطهر ابو المؤید کوید شعر
دلیری که ترسد ز پیکار شیر • زن زاچ خوانش مخوانش دلیر زویج بفتح زا
و کسر واو و سکون یا در تحفه رودهایی که در هم نورد در زبانه و مثال
نیز کویند شمس فخری نویج بوزن شکنج آورده و قافیه با رنج و غنج کرده
و کفته بیت بجا نیست خصمش کر نزدیک او • چو لحم طیورست اکنون نویج
زنج دو معنی دارد اول صمغ درخت دویم کرمی که از درخت بیرون
آید اسدی کوید بیت دلاور دو چیز اندر دل سنک سخت • برون تاخته همچو زنج
از درخت • و این از رسالۀ وفائی منقولست و در ترجمۀ صیدنۀ نیز
ریحان بیرونی مسطورست که بکسر زا شب یمانی باشد یعنی زاك سفید
و زمج بفتح زا و سکون میم بمعنی صمغ باشد و کفته که انکوج نیز کویند
زکبخ بضم زا و فتح کاف کاسۀ سفالین باشد رشید اعور کوید شعر بر هفت
دریچه و استاد درنکی • چون کوزه کر زکبخ همی آبخور کنی زناج بوزن زنار نعده
که بران جرئی بنا شد و اندرون از ابکوشت و دنبه و ارده بیاکنند و زعفران
زنند کرده بروغن بریان کنند مثالش بسحاق اطعمه کوید شعر بستی بحنو کرمیان
کو بستهٔ و • نتوان کفت که زناج بهالی دارد مع الجیم الفارسی زیج بکسر زا و جیم تازی

آمده بسخره و لاغ باشد و دراه نفس و آن کتاب که از ان تقویم استخراج کنند
کذا فی الادات مثال بمعنی اول سوزنی کوید شعر بیت دو سه ثنای تو خواهم
بنظم کرد • و انکه فرو روم بر زیج و مسخره • مثال بمعنی سیوم خاقانی کوید •
از نفس پیر بخشش و از تیر فلک میل • از قوس و قزح زیجش و از ماه سطرلاب
و در مؤید الفضلا بمعنی زه موزه نیز آمده • و بمعنی رشته بنا که با آن طرح عمارت
کنند عربیست و از اصمعی منقولست که نمیدانم که این لفظ عربیست یا فارسی
مع الخاء زخ بفتح زا و بعضی بزای فارسی کفته اند کوشت پاره که بر تن مردم
بروید که آن را ثؤلول خوانند بعربی و دیکر بانک زار و حزین باشد مثالش منجیک کوید
بوی بر آمیخت کل چو عنبر اشهب • بانک برانگیخت مرغ با زخ طنبور • و در مؤید بمعنی
بانک جرس نیز آمده مع الدال زند کتاب ابراهیم زردشت و پازند نیز کتابی از وست انوری
شعر صوت و حرف از قضا بکرداند • حبذا زند و مرحبا پازند • و بمعنی بزرك
نیز آمده اسدی کوید شعر دو بازو بزنجیرها کرده بند • بهم بسته بر یال پیلان
زند • و باین معنی زنده نیز کویند • و بمعنی آتش زنه نیز آمده خواجه حافظ کوید بیت
دکر همچو زند آتشی میزند • ندانم چراغ که بر میکند • اما باین معنی عربیست
زادمرد یعنی آزاده مرد و جوانمرد مولوی معنوی کوید شعر زادمردی چاشتکاهی
در رسید • در سرا عدل سلیمان در دوید • زیرافکند نام یکی از دوازده
مقام که آن را کوچك نیز کویند همام فرماید شعر آه کز ترتی زیرافکند خرد
خنك شد کشت دل بی دلبری • و آن را زیرافکنی نیز کویند • زنکند
بوزن خوبند همان زکبخ مرقوم یعنی کاسۀ سفالین سوزنی کوید شعر
مدح ترا بهزل نیزدم بسر از انکه • نوشیدنی رحیق نباید خوش از زنکند •
زدیوند نام مبارزیست مازندرانی در شرفنامه زه بند نوعی از کودن نبد باشد

زوهمند بضم زا وسکون واو ونون وفتح ها ومیم کشت بالید یعنی افزود
مع الذال زشیناذ غیبت وخبث باشد دوکی گوید بیت بتو باز کرد دیغ
عاشقی • نگارا مکن این همه زشیناد زامیاد روز بیست و هشتم از ماه را
گویند مسعود سعد گوید شعر چون روز زامیاد نیاری زمی تو یاد •
زیرا که خوشتر آید می روز زامیاد زباد عرقی باشد که از کوبیدن زباد حاصل
شود و آن از جملهٔ طیب است ابن یمین گوید شعر دوش نسیم سحر باد دم مشک
و زباد • نزد من آمد مرا مژدهٔ جان بخش داد زباد نام یکی از زبانهای نرد
باشد و بمعنی زندگانی کنند نیز آمده مثال معنی اول خاقانی گوید شعر
از پنج جا مرد و شاخی اندر سه تا انامل • من قارم جهانم ویشان زباد ممکن
و مثال معنی دویم شاعر گوید شعر دیر زیاد آن بزرگوار خداوند • جان گرامی
بجانش اندر پیوند زهزاد بوزن بهزاد یعنی نسل و فرزند باشد مع الرا
زاستر یعنی زانسوتر شمس فخری گوید شعر بنشست آفتاب بر پهلوی
تو زفقدر • چرخش بدید گفت که ای خیره زاستر • زیکو بکسر زا و
سکون یا و ضم کاف آن باشد که دهان را پر باد کنند که تا شخصی بر آن
دست زنند و آن باد بیرون آید شمس فخری بعد از زا یای موحده آورده
و گفته شعر خورده زسر پنجهٔ دوران سیلی • داده زبرای جرم هستی
زبکو • و در نسخهٔ حلیمی نیز بیای موحده آمده و با را متحرک آورده و این
بیت لطیفی را شاهد آورده شعر گر لاف زند خصم دهان کرده پر از باد •
از دست حوادث زبکی قسمت و باد • و بتشدید کاف نیز آورده و باین
بیت منجیک متمسک شده شعر گویم که منم مهتر باز رعدها • پس خورده
ای مهتر باز از زبکو • اما در ادات الفضلا بکسر زا و سکون یای حطی

وفتح

120

وفتح کاف فارسی آورده زدیو کما هی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند
و اسپرک نیز گویند عنصری گوید شعر دل و دامن زدیو کرد و غدیر •
بس ولاله کنارغ کرد و زریر • و در سامی یعنی یرقان آورده زغار دو
معنی دارد اول زمین نمناک باشد و دوم چیزی رنگ بر آورده و در تحفه
زغار روغن هرد و طعام باشد زنبر بفتح زا و با و سکون نون کلیمی باشد
یا تختهٔ که برد و سر آن دسته از چوب تعبیه کنند و بدان گل و خاک کشند
شمس فخری گوید شعر میکشند خاک خانهٔ خصمش • فعله کین بتوبره و زنبر
و در شرفنامه یعنی منقل نیز آمده و زنبل نیز گویند و دیگری از آلات جنگ را
نیز گویند زاج سود بسکون جیم و ضم سین مهمله و دال مهمله و سوده باشد که در حین
زادن زن کنند زیرا که زن نوازی را زاج خوانند لبیبی فرماید شعر خزانه
تهی شد در آن زاج سود • در و دها بر آمد ز عیش و سرود زبانبر بسکون نون
و ضم بای دویم جواب مسکت و عطا باشد کذا فی الادوات زعیر بفتح زا
و کسر عین مهمله تخم کتان باشد زوار بفتح زا کسی را گویند که خدمت
محبوسان کنند بخورش یا شغل دیگر فردوسی گوید شعر سوی خانه رفتند
زان چاهسار • بیک دشت پیش زبی کو زوار • و دیگر زن پیر را گویند
زنداود یعنی حلال ضد حرام زود یعنی زبر باشد و بعربی فوق گویند
زیرافزار یعنی سلیح باشد زغنار بغین معجمه و نون بوزن دنبال
دوناس باشد زاود بفتح زا زهر که ازابید خت نیز گویند و دیگر بمعنی
زنم نیز آمده و دیگر بمعنی آب سیاه آورده باشد به عضو که ممکن باشد
و این معانی از نسخهٔ میرزا منقول است اما شمس فخری بمعنی زهر و باد را
آورده و گفته بیت اگر نبود خلاف فرمانش • انجم و آفتاب را زاود •

واین بیت رودکی نیز موید قول اوست شعر جکر تشنکانند وبی توشکان •
که بیجارکانند وبی زاوزان • ودر نسخهٔ وفایی بمعنی سیاه نیز آمده •
زرمشت افشان مقدار طلایی که پرویز داشت وهمچو موم نرم بود ازان
هرچه خواستی ساختی سوزنی کوید بیت زر مشت افشار بودی بوسه او ربما
سبلت آورد وسنایی نیز مشت افشار شد زفر بفتح زا وفا کنج دهان
باشد ودرسامی استخوانی باشد که دندان ازان روید خلاق المعانی شعر
بی کلانخند انجو دندان رفته در کام بلا • اژدهای فتنه بکشاده زهر سو
زفر زکو بفتح زا وضم کاف بخیل ودزد را کویند حکیم سنایی کوید بیت
اکتند بکیره نر زاهد خسیسم • وکویی نیوشم نه زاهد زکو دم زنهار عهد وامان
وازبرای تاکید نیز کویند زنهار خوار پیمان شکن باشد شیخ نظامی کوید بیت
ولیکن بود صحبت زینهاری • نکرد ندار وفا زینهار خواری • ومثال هر دو لغت
بهر سه معنی سنایی کوید شعر همه زنهار خواه دین تواند • دین بزنهار شان
مده زنهار زنج بلود با جیم فارسی زنک باشد بعربی زنجبیل کو بجیم فارسی
بوزن کردی دود نیز باین معنی باشد زنجیر معروف ودر نسخهٔ میرزا
بمعنی تخته شیار که زمین غله نو دسته را بان هموار کنند اما در ادات
بجای جیم حا آورده بمعنی اخیر زو دو معنی دارد اول پیر باشد دقیقی
کوید شعر همان نوبهار آید وتیره ماه • جهانکاه برنا شود کاه زد
پدر رستم را چون باموی سفید از مادر زایید لهذا زر میکفتند ودیکر
طلا را کویند مع الزا الفارسی زیر بکسر یا وسکون یا برف ریزها که
از هوا بارد بعربی سقیط خوانند بسین مهمله وقاف بوزن بسیط •
مع الشین زش بفتح زا بمعنی زجه باشد رودکی کوید شعر

رش ازو باسخ دهم اندر نهان • زش بر بیداری میان مردمان زاووش
بوزن خاموش وزوش بوزن خمش نامهای مشتریست • ودر رساله
وفایی او دمرزدی کوید شعر حسود انت را داده بهرام بخش • ترا بهره داده
سعادت زواش • وبوزن کاندیز آمده سنایی کوید شعر فلک سار سست
زاوش را • که دهنده است دانش وهش را • اما شمس فخری زاوش بودن
طاوس را بمعنی عطارد آورده وکفته شعر بدرکه تو توسل همیکند بهرام
بمدحت تو تفاخر همیکند ناهید • زغمایش بفتح زا وسکون غین معجمه
ویای خطی وکسر زای مهمله با میم خرده ها باشد که از پوستین بیند ازند
شمس فخری کوید شعر کهی کر قاقم وسنجاب خسروان دوزند • چه قیمت
آورد انجایکاه زغمایش • ودر تحفه زغراش نیز بنظر رسیده زهش
بکسر تین زهاب باشد شمس فخری کوید بیت شاخسار عدل را عون
تو باد • جو یباوبیذل را کلکت زهش • زادخورش یعنی زنی که طعام
اندک خورد وکم خود باشد واورا بعربی قتین کویند بفتح قاف وکسر یا
زوش بوزن کوش همان روش برای مهمله که کذشت یعنی تندخو وبد
طبع عبد الواسع جبلی کوید شعر بریزد پنجه ودندان وشاخ وزهره
در رزمت • زبیر زوش وپیل مست وکرک تند وشیر نر • وبمعنی
نیرومند نیز آمده مع الغین زیغ نوعی از بساط که از دخ بافند
بهرامی کوید شعر ای دریغ از آب روی من دریغ • تا زیاد کرد یا مالم چو زیغ
وبمعنی فراغت دل نیز بنظر رسیده مثال اینمعنی اسدی کوید شعر
زند درد خزان در دل زاغ زیغ • هوا بسته از لشکر ماغ میغ زوباغ
ببای تازی بوزن کوتاه نام مخنثی که بنای حیز نهاد زمادوغ بوزن کپی و

سماروغ باشد که بعد ازین می آید زاغ مرغیست سیاه که منقار سرخ دارد
و دیکر کوشه کمان را کویند خواجه سلمان کوید شعر دو زاغ کمان با عقابیست پر
بدیدم بیکجای آورده سر • نهادند سر بر سر دوش شاه • ندانم چه کفتند
در کوش شاه • زدوغ برای مهمله بوزن دروغ همان آدوغ باشد که مرقوم
شد مع الفاء زندواف بفتح زا بلبل باشد و او را زندخوان • و زندباف
و زندلاف • و هزار آوا کویند عنصری کوید شعر فزایند شان خوبی از چهر لاف
سرایند شان از کلو زندواف • زداف بفتح زدافه باشد شیخ سعدی کوید
شعر چه خوش کفت شاکرد منسوج باف • که عنقا بر آورد و پیل و زراف
مع الکاف زالوك بضم لام مهره کمان کروهه • زیدك یعنی همان زیدك
باشد که در باب را کذشت فردوسی کوید شعر چو از دل کسل زیدکان سرای
ز دیبا بنا کوش و دیبا قبای • کذا فی التحفه زاك زاج باشد خلاق المعانی
کوید شعر چنانچه بازو کروی سپید کرد پوست • چو جفت زاك شود
عالمی سیاه کند • زهك بعد از زا ها شیری باشد که در وقت زاییدن
دوشند که آنرا آغوز و فله نیز کویند و بعضی لبا کویند بوزن قبا کذا فی
السامی اما اشعار بجز کشف نکرده زلوك بفتح زا و ضم لام کرمی که در آب
باشد که در کلو چسپد و خون را بمکد و زلو نیز کویند زهجك بفتح زا و جیم
فارسی و سکون میم یکی از مرغانست زغاك بغین معجمه بوزن مغاک شاخ
درخت انکور باشد کذا فی المؤید زنبورك جنسی از سلاح سر تیز که زنبورك
نیز کویند امیر خسرو کوید شعر ز تیر اندازی زنبورك از دور • مشبك
سینها چون خانه زنبور مع الکاف الفارسی زراغنك یعنی زمینی
ریکناك عسجدی کوید شعر زمین زراغنك و راه دراز • همه سنکلاخ همه کوه

درزند

زرنك بفتح زا و را درخت کوهیست که هیمه کنند و کویند که آتش آنرا
ضبط کنند مدتی بماند شاعر کوید شعر چنان بکریم اکر یار یاد من ندهد
که خاره خون شود اندر شخ و زرنك زکال • و از چوب تیر و دین سازند
چون در نهایت صلابت است مثالش منوچهر کوید شعر آفرین زان مرکب
شبدیز رنك رخش روی • آنکه روز جنك بر پشتش نهد زین زرنك
و در یکی از نسخ آمده که زرنك نام شهر سیستان و جیحون مثال یعنی دوم
ابو المؤید کوید شعر عید شد دیکر آن دلدار شنك • بهر کشتی جامها
پوشید زرنك • و در ادات الفضلا بمعنی خردلین نیز آمده و بضم را و بفتح را
کله اسپان باشد فردوسی کوید شعر همی تا ز کابل بیامد زرنك • فسیله
همی تاخت از زرنك رنك • زغنك فواق باشد سوزنی کوید شعر مرا رفیق
بپرسید کین غریو تو چیست • جواب دادم کین کریه نیست هست زغنك
و شمس فخری بمعنی یك چشم زدن آورده زمخك بفتح زا و ضم میم و سکون
خای معجمه بغایت بخیل و ممسك را کویند و در نسخه حلیمی بمعنی ناکس آمده
زنك چند معنی دارد اول زنکی باشد که بر آینه و غیره نشیند دویم بمعنی
زنکبار باشد ظهیر کوید شعر بضاعت سخن خویش بینم از خواری • بسان
آینه چینی میان رسته زنك • سیوم بمعنی شعاع ماه و آفتاب باشد
ازرقی کوید شعر دهان لاله تو کویی همی که نوش کند • بروی سبزه زنکار کون
نبید چو زنك • چهارم درای مدور که شاطران و قلندران بندند
شیخ نظامی کوید بیت دلت بسیار کم میکرد از راه • در آن زنکی ببایید
بستن از راه • پنجم بمعنی کف زدن باشد ششم در شرفنامه بمعنی یخال
کنج چشم باشد هفتم در شرفنامه بمعنی تیز و سوزنده نیز باشد

زدخشك یعنی خالص که مغشوش بچیزی باشد یوسف و زلیخا **بیت**
نهاد از لعل سیراب و زدخشك • فروزان تاج را بر خرمن مشك **زدشك**
معروف و دیکر کلیست در هند مثالش اسدی کوید **شعر** هم از خیری و کاو چشم
و زدشك • بشسته رخ هر یك برازس رشك **مع اللام زنبل** بفتح زا و با
خاك کش باشد که زنبر کویند خاقانی کوید **شعر** در اعتبار ریشهٔ بزدیکی همی
پایت ستیخ و پنجهٔ دست تو زنبلست • ستیخ چیزی راست باشد مانند
ستون و نیزه و امثال آن **زاغنول** بسکون غین معجم وضم نون آلتی آهنین
سوکی که بان زمین کنند **زاویل** بکسر واو کلیکو باشد که بعربی بنا خوانند
زیغال همان ریغال برای مهمله که پیشتر کذشت **زانال** مرغکی باشد
سیاه یا کوتاه که چون بر زمین نشیند نتواند پرید و بعض ستوك میمانند
زابل در نسخه میرزا قومی و جماعتی و ولایتی باشد که از نیمروز خوانند
و بمعنی کوشه از کوشهای موسیقی باشد مثالا یمعنی امیر خسرو کوید **شعر**
پیره زن چنك تهمتن مقال • رخش روان کرده بزابل چو زال
و بمعنی دویم نیز ازین بیت ظاهر میشود **زاول** نیز کویند **زال**
پیر و فرتوت و پدر رستم را بواسطهٔ آنکه با موی سفید از مادر زایید
زال خوانند **زنده پیل** یعنی پیل بزرك زنده یعنی بزرك باشد **زکال**
انکشت باشد خاقانی کوید **شعر** احمد مرسل که کرد از نیش زخم تیغ • تخت
سلاطین زکال کردهٔ شران کتاب **زلیل** در رساله وفایی بمعنی آوازکلو
آمده **مع المیم زم** بفتح زا باد سخت در نسخهٔ وفایی و در ادات الفضلا
بمعنی آنکسی نیز باشد که کوشت اندرون دهان او بوقت سخن کفتن
بیرون رود در نسخهٔ میرزا نام شهری نیز باشد و نام رودی نیز بنظر رسیده

مثال

مثالا یمعنی فردوسی کوید **شعر** همه دشت کفتی که رود زمست • نبرد رزم
کوپیلتن رستمست **زنده رزم** نام پهلوانی تورانی **زورنیم** بفتح زا
و واو و سکون رای مهمله و کسر نون یعنی آن پارهٔ که بر جامه دوزند
از پس و پیش **مع النون زراغن** برای مهمله و غین معجمه بوزن فلاخن زمینی
ریکناك باشد شمس فخری کوید **شعر** حسود تو خسته و عریان و لاغر •
فتاده بادیه شیخ و در زراغن **زرفان** برای مهمله و فا بوزن درمان پیر و فرتوت
باشد و در مؤید زدبان بایمعنی آمده اول بیای موحده و دویم بمیم **زهدان**
بفتح زا بچه دان باشد که بعربی رحم کویند خاقانی کوید **شعر** عجوز جهان مادر
نحسی آسا • از آن حامل آن نه زهدان نماید **زلیفن** بلام و فا بوزن کشیدن
تهدید کردن باشد فرخی کوید **شعر** از لب تو مرمرا هزار امیدست • وز سر
زلفت مرا هزار زلیفن • و حکیم سوزنی بمعنی انتقام و کینه آورده و کفته **شعر**
زشت کدای ذنب زده م من • از هر زو کشم زلیفن خویش • اما شاه ناصر
خسرو مؤید معنی اول آورده و کفته **شعر** کو دست این ذرلیفنت بغرندرد •
عذر بیفتاد از آنکه کوه زلیفن **زون** بضم زا حصه و نصیب باشد عنصری
کوید **شعر** بچشم اندرم دیده از زون اوست • بجسم اندرم جنبش از خون اوست
زیان نقصان و زندکانی کنند را نیز کویند بهره و معنی شاعر کوید **شعر** بدست
ولی بخش و تیغ عدو کش • هم این را زبانی هم از زبانی • کذا فی التحفه اما
ازین بیت معنی زندکانی هنوز ظاهر میشود حال آنکه زیان یعنی زندکانی
کننده و زننده باشد و بمعنی زندکانی نیز آمده که امر باشد چنانکه سوزنی
کوید **شعر** بفضل خویش مسلمان مرا زیان یا رب • بری یکی ز مسلمانی از بری جانم
زنویدن بفتح زا وضم نون و کسر یای اول ناله کردن سك را کویند **زدن**

و در اصل زدن و کردن بعضی بعد
بیای حطی نیز آمده بمعنی

ذدرنك همچو آدرکون که آذریون نیز کویند شاه ناصرخسرو کوید شعر
مشرق ذنور صبح سحرکاهان • رخشان بسان طارم ذدیونست زندواف
عندلیب باشد که او را زندخوان نیز کویند زامهران بفتح میم وسکون ها
با رای مهمله داروئی باشد که در نوشدارو کنند کذا فی التحفه زیفنون
شهریست که عذرا در انجا بخواستند کشت عنصری کوید بیت زدریا
بخشکی برون آمدند • زنو برسوی زیفنون آمدند زمکان بمیم وکاف
بوزن ابنان همان رمکان که کذشت ذال مدین نام پیرزنی
که خانه در درون عمارت نوشیروان داشت زمودن بوزن دبودن
نقش ونکار کردن باشد در نسخه میرزا کذا فی لسان الفرس زنیان بزای
تازی وفارسی ناخواه باشد زمکان بفتح زا آنکه از خود رمیده باشد
وخود بخود سخن کوید وبضم را نیز کویند ذبون معروف در نسخه میرزا
راغب وخریدار نیز آمده وبعربی زبون مشتری را کویند که در وقت
دوشیدن لکد زند وشیر را بریزد زهیب بوزن نهیب آنکه عالم را بیستاند
باشد کذا فی المؤید زندخوان بلبل باشد ودر شرفنامه کوید که او را واف
ومرغ چمن ومرغ سحر وشب خوان نیز کویند مثالش شاه ناصرخسرو کوید
خطاب بباغ در حین خزان شعر چو آتشکاه کبر نو شد باغ • بجا شد زند
واف وزند خوانت ذوزن نام پادشاهی ونیز ولایتی در نسخه میرزا بمعنی
دویم خاقانی کوید شعر لقب شان ذر مصادر کرده مفعول • دو استادان
زنیر نوائی ذوزن زهیدن بها بوزن رمیدن بمعنی افتادن باشد در شرفنامه
زبان در نسخه میرزا زیبا باشد بزیادة نون معروفی کوید شعر ان نکار بری
رخ زیبان • خوب کفتار بهتر خوبان زیر افکن یعنی آنچه در زیر افکند

ازفروشی

از فروش مطلقا سعید هروی کوید شعر سوسنت راست سبزه بالاپوش
سنبلت راست سبزه زیر افکن • ودیکر همان زیر افکن مرقوم زغن
غلیواژ باشد یعنی کوشت ربا وموش کیر نیز کویند بستان شعر چنین کفت
پیش زغن کرکسی • که نبود ز من دوربینی ترکسی زوبین حربه باشد که
بان در قدیم جنک میکردند شیخ سعدی کوید شعر نه در خشت وزوبین
وکوز کران • که این شیوه ختمست بر دیکران زفان زبان باشد زو
فین بفا ورای مهمله بوزن روغنین آن آهنی باشد بر چهار چوب نصب
کنند ودران قفل کذارند وعوام آنرا زلفین کویند عنصری کوید شعر
مثل من بود بدین اندر • مثل زوفین وآهن در • وشاه ناصرخسرو
نیز کوید شعر خوی نیکو را حصار خویش کن • وز عنایت بر درش زوفین
وبعضی زرفین کویند بکسر را زنخ زدن در نسخه میرزا بمعنی لاف زدن
باشد خاقانی المغانی کوید شعر این چنین بخششی صله نبود • ریش خند وزنخ
زدن باشد • وبمعنی بیهوده حرف زدن نیز آمده وازخواجه بیت منکو دهم
اینمعنی مستنبط میشود مع الواو زو بفتح زا دریا باشد ونیز نام پسر
طهماسب که در ایران پنج سال پادشاهی کرد فردوسی کوید بیت برو زو همایون
زو نیکبخت • بیامد برآمد براو از رنخت • ودر مؤید نام ولایتی باشد که
ذو ذن نیز کویند وکذشت زغاره وتجبه خانه باشد کذا فی التحفه زادخود
بسکون دال وضم خای معجمه در نسخه میرزا پیر وفرتوت باشد زدو و
زلو هر دو اسم کرمی باشد که در کلو بند شود واو را براو دام نهند تا خون
زائد را بمکد زاو بوزن کاو کلیکو باشد که بتازی بنا کویند مثالش
مولوی معنوی فرماید شعر زاو ابن آزما مناسب ساخته • قصرهای منتقل برداخته

زنو بنون همان دو وجه كه كذشت كذا في المؤيد اما اشعار بحر كشش
زهو بفتح زا وسكون ها چرك كوش باشد زيلو قالي وفرش معين باشد
منصور شيرازي كويد شعر شها توئي كه زفراش خانه جاهت • بساط
عرصهٔ غبرست كمترين زيلو • ودر نسخهٔ نيازي بمعني شطرنجي نيز بنظر
رسيده زنجرو بفتح زا وجيم وضم راي مهمله وسكون نون در نسخهٔ مرزا
عنزروت باشد ودر مؤيد صمغيست كه ذر بدان حل كنند وانذروت
نيز كويند زمو بضم ميم وزا سقفي باشد كه از چوب ودرمنه وكل سازند
وانرا بعربي غمي كويند بفتح غين معجمه وميم وياي خطي ودر مؤيد بمعني كل
تر وخشك باشد زادسرو يعني سرو آزاد امير خسرو كويد شعر بنشست
بزير زادسروي • چون در بر طوطي تذروي مع الهاي زاره زاري كردن
باشد شمس فخري كويد شعر انكه از بيم تيغ او هر شب • خصم زاهيست
ناله وزاره • وشاه ناصر خسرو نيز كويد شعر كه ازين خانه بيرون
رفت بايد • ندارد سود شان خواهش وزاره زافه بفتح فا بمعني كياهي باشد
مانند سير كوهي در نسخهٔ وفايي وبراي مهمله نيز آمده وكذشت ابو العباس كويد
بيت من يكي زافه بدم خشك وبفرغانه شدم • موره كشتم مرو شد قامت
چون نارونم • اما در تحفه بمعني خار پشت آمده زافر بفتح نون جانوري خرد وپر
كه در كرمابها وامثال آن باشد وبانك طولاني كند وزله نيز كويند
زول نده بضم زاي اول وفتح زاي دويم ودال مهمله صمغيست كه از
خوانند زنويد بفتح زا وياي خطي وضم نون ناله سك باشد وموري كه او
كند وبعربي هرير كويند زنكوره بضم دال وكاف فارسي باشد وانرا زنكوره
ودينكوهه نيز خوانند زنجره بوزن بنجره جانوريست بالحج كوچك مانند

آواز

آواز طولاني كند واو را صرار الليل خوانند زيركاه بكاف فارسي كرسي را كويند
فردوسي كويد بيت جهاندار كيخسرو از تختگاه • نشست از بر زيركاه سياه •
زن باره يعني كسي كه در مجامعت با زنان بغايت حريص باشد فردوسي كويد
بيت شبستان مر او را فزون از صد است • شهنشاه زن باره باشد بدست
زنبه بوزن و معني زنبق كه معرب اوست زاولانه بند آهنين باشد كه بر پاي
ستور نهند شاه ناصر خسرو كويد بيت بشهر تو كوچه كوانست آهن • كسانيكه
تو بي بند وبي زاولانه • ودر رسالهٔ وفايي بمعني موي جعد باشد زرساو
در نسخهٔ وفايي خردهاي زر باشد كه بسوهان كردن ريخته باشد
وزركران سهاله خوانند زغاره بفتح زا با غين معجمه جاورس باشد شمس فخري
كويد بيت بود همچون كليچه دشمنش را • دهد كردون اكر او را زغاره •
ودر تحفه بمعني غازه نيز بنظر رسيده كه كلكونه باشد زنبره معروف وديكر
عظيم را كويند هرچه باشد چون زنبره پيل وزنبره دود زواه بواو بوزن
سياه طعامي بود كه از جهت زندانيان سازند عنصري كويد بيت
بزندان داشت بي پناه و زواه • بره باخويشتن بجمله براه • ودر نسخهٔ وفايي
بمعني مهرهٔ كمان كروهه نيز آمده ودر تحفه زواله با ينمعني آمده زواله
بفتح زا ولام خميري باشد كه از جهت نان كيرند وكرد ومدور كنند ومهرهٔ
كمان كروهه كه او را غالوك نيز كويند مثال بمعني اول اسحاق اطعمه كويد
شعر مانند بودت همه كاري شود برك • همچون زواله كر بخوري كوشت مال
دوست زوانه بفتح زا ونون آنچه در ميان شاهين ترازو باشد وشعله را
نيز كويند زبانه نيز با ينمعنيست مثال معني اول مولوي معنوي كويد شعر تو ترازوي
احد خو بوده • بل زبانهٔ هر ترازو بوده • مثال معني دويم مجد همكر كويد شعر

زبانش کشت زبان در دهان زنبور دلم • بلی همیشه حکایت کند زبان از دل •
زمیخه بوزن شکنجه ریاضت و سختی باشد زداه برای مهمله بوزن پناه
دریا را گویند و دریای هند را زراه اکفوده گویند چه اکفود بضم فا
بوزن فرسوده نام آن دریاست چنانچه گویند دریای عمان و دریای
قلزم زراکوفه در نسخهٔ میرزا بیرونی باشد که او را آب طوفان از تنور خانه
او جوشید زبارم گیاهیست قابض که او را خرغول و خرگوشک نیز گویند
زخاره بخای معجمه و رای مهمله بوزن کتاره در نسخهٔ میرزا شاخ
درخت باشد زخمه مضراب سازها را گویند خاقانی گوید بیت زخمهٔ
مطربان صلای صبوح • در زبانهای مرغ انداز زدده بفتح زا و دال مهمله
و سکون رای مهمله اسب زرد رنگ باشد خلاق المعانی گوید شعر ابلق
تو چو کرده سوار زرده کلک • رطاعتش بتواند خود اباکردن • و در نسخهٔ
میرزا بمعنی کوهی نیز آمده که معدن نقره در آنست زوفه بضم زای
اول و فتح دوم آواز نوحه گر باشد زله بوزن غله جانوری که در
حمامها و جای نمناک باشد و شب آواز کند و سیاه رنگ باشد و آن را
چرخ ریسک نیز گویند و در تحفه گوید که او زله جرد باشد و آن جانوری است
که در میان غله زاد باشد و در هوای گرم بر پیها نشیند و بانگ تیز کند
زمده بمیم و دال مهمله بوزن نمده نقش و نگار باشد زه بفتح زا زادن
و نطفه و فرزند باشد مثال النطفه و فرزند حکیم سنائی گوید بیت تخلیت
دیده او کر جفت دین کرد • اندر مشیمهٔ دل احسنت و زه کند زه بمعنی
مکان جوشیدن آب چشمه نیز آمده مسعود سعد گوید بیت سیل خشک
شد چشمهٔ چشم من • مگر آب این زه نبود • و دیگر بکسر زا زه کمان

وکلمه

وکلمهٔ تحسین و آفرین باشد خواجه سلمان گوید شعر چو از شصت بگشاد خسرو
کمان • زه کوشه برخاست آواز زه • و دیگر زه گویندگان باشد انوری
گوید بیت ای خداوندی که هر گز خد ملش کی زد نکشید • از زه جیبش
فلک در گردنش افکند فخ • و فخ تله باشد زهرمهره مهره که بدان
زهر را دفع کنند زنوخه همان زبوخه که در باب را گذشت زنجه بفتح
زنی که از آبستن باشد و تا چهل رو زنجه گویند و زاج نیز بدین معنی باشد
زمه بفتح زا و میم سنگیست شبیه زاج کذا فی شرح السامی زداجه بفتح
زا و جیم نام زنگی که در جنگ زنگیان هفتاد مبارز سکندر را کشت
آخر سکندر بیک ضربت گرز او را کشت نظامی گوید شعر ستمکوش سیاهی
زداجه بنام • زلشکرگه زنگ بگذارد گام زژه بفتح زای تازی و ژای فارسی
ریسمانی که بواسطهٔ رخت آویختن بندند و آن را درژ نیز گویند برای
مهمله زغوتر بفتح زا و ضم غین معجمه و فتح تا ریسمانی بر دوک ریسیدن با
و آن را جفرسته • و جفرسته • و بنابغ • و کیسته گویند زکاسه فذکاشه
اول بسین مهمله و دوم بمعجمه هر دو بوزن گشاده خارپشتی که خارهای
خود را چون تیر اندازد و آن را تشی و روباه ترکی و سیخول و سکاچه و سکاشه
نیز گویند و بتازیه غلج خوانند بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و آخرش جیم •
مثال لغت دوم سوزنی گوید شعر بنگر بدوستی که مرا طرفه اوفتاد • با دوستی
بروی چو پشت زکاشه • زنبوره بضم زا و با و فتح رای مهمله جنسی از سلاح
سر تیز باشد اقبالنامه شعر ز زنبوره تیز زنبور نیش • شده آهن و سنگ
روی ریش زهازه یعنی تحسین از نی تحسین فردوسی گوید شعر بشادی
یکی انجمن پر شکفت • شهنشاه ایران زهازه گرفت زنگاز بوزن هنجار نام

دودی باشد اقبال نام شعر چو زنگی برآمد بنگاه درود • برآمد ز شب رود بانگ سرود
زنگله زنگوله جلاجل باشد که از زنگ و زنگله نیز خوانند و نیز نام مبارز
تورانی که در جنگ یازده رخ کشته گشت بدست فروهل ایرانی و دیگر
پرده از پردهای موسیقی باشد زنگه بفتح زا و کاف فارسی نام ولایتی باشد در
شرق نام و نیز نام مبارزی که پدرش شاوران نام داشت مع الیاء زاهری
بوی خوش باشد عماره گوید بیت تا بدید آمدت امثال خط غالیه بوی •
غالیه خیره شد و زاهری عنبر خوار زبان طوطی در نسخهٔ میرزا نام گیاهیست
زر ده دهی یعنی زر تمام عیار زر ده‌هی مثله زر شش سری همان بمعنی تمام عیار
باشد مثال هردو لغت خاقانی گوید شعر آن می و جام بین بهم گویی دست شستین
کرد نسیم ده دهی صحن زر شش سری • زدنی بزای مهمله و نون بوزن حرینی
زدینخ باشد زی زندگانی کننده باشد و دیگر امر از زندگانی گویند دیگر زی
حکیم انوری گوید شعر شاد زی ای در ظهور معجز تدبیر • دو سیه کرده رسم سحر مبین
و دیگر بمعنی جانب و نزدیک و سو نیز آمده زی فلان یعنی نزدیک و سوی فلان
هم او گوید شعر بتو آورد سعد کرد و نزدی • روی زی درگه خداوند آر زر جعفری
زر خالص منسوب بجعفر برمکی گویند کذا فی المؤید اما آنچه در تواریخ مسطور است انست که
قبل از جعفر برمکی زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد امر کرد که طلا را خالص
کنند و سکه کنند لهذا زر را باو منسوب ساختند خواجوی کرمانی گوید شعر چو نقدش
بر محک جعفر آمد • ز زر جعفری خالص تر آمد زندیجی بفتح زا و سکون نون و دال
مهمله و کسر یا و جیم فارسی جامهٔ سفت و هنگفت باشد خاقانی بیت چو باد زندیجی
کهسار برکشد • بر خاک و خاره سندس خضرا در افکند زدای بمعنی زداینده
و بزدا هر دو آمده که اسم فاعل و امر باشد زغنی بمعنی غزنی منوچهری گوید بیت فی غزنی
خود زد ست بیچی • که کوی قضیبست از خیزران •

باب الزای الفارسی

باب الزای الفارسی مع الباء ژفکاب بفا و کاف تازی بوزن مهتاب
آبی بود که در کنج چشم خشک شود و ازاینج نیز گویند مع الدال ژغند
بفتح زا و غین معجمه بانگی بود بلند که در آن کنند کذا فی التحفه و در نسخهٔ
وفایی بزای هوز بانگ مخصوص یوز باشد رودکی گوید بیت کرد روبه
یوز واری یک ژغند • خویشتن را زان میان بیرون کند ژود بوزن زود
بسیار خوردن باشد در نسخهٔ میرزا ژند بوزن قند یعنی خرقهٔ کهنه
وازین بیت بهاء الدین بغدادی که بیت هم خامهٔ مآثر من کرده دیبز
هم جامهٔ مفاخر من کرده ژند ژند • معنی پاره مستنبط میشود مع الراء
ژکفر بفتح زا و کاف و سکون فا شکیبا را گویند ژغار بفتح زا با غین معجمه
بانگ و نعره باشد شمس فخری گوید بیت چنان ز عدل تو مأمون و ایمنست جهان
که بر نیاید هرگز ز هیچ سینه ژغار • و در نسخهٔ وفایی بمعنی سختی نیز آمده
ژواغار بواو و غین معجمه بوزن هوادار نام بت پرستی باشد شمس فخری گوید
بیت بیمن اهتمام او در اسلام • عجب نبود ز ایمان ژواغار ژاغر
بفتح غین معجمه حوصلهٔ مرغان باشد و ژاغر نیز گویند بوزن بخار عنصری گوید
بیت خورند آنچه بماند ز من ملوک جهان • تو از پلیدی و مردار پرکنی ژاغر
ژدوار بوزن و معنی جدوار که معرب اوست و ماه پروین نیز گویند
و بزبان مغول ماه فرقین خوانند ژکور بفتح زا و ضم و کاف همان زکور
که در زای تازی گذشت مع الژاء الفارسی ژاژ گیاهی باشد که تره
دوغ کنند و بمعنی سخن یاوه و هذیان آمده خاقانی گوید بیت
شعر استادان فرو داز ژاژهای خود نهم • سخت سخت آید خرد را اینکه
منکر منکرم • و در تحفه آمده که گیاهیست که هرچند که شتر از اخا...

فرو نتواند برد واز غایت بیمزکی باستعاره سخن بیهوده را کویند ومیرزا
ابراهیم بمعنی علفی آورده که تخمش نباشد وقسمی از هیزم که آتش
بآن افروزند وفروزینه ودرمنه نیز کویند خلاق المعانی کوید بیت
ز خوشه چینی کشت نیاز هست عدوت • خمیده پشت وشکم خواره و ژاژ
خای چو داس • وشمس فخری نیز کوید که کیاهیست که خار بسیار دارد ودر دوغ
کنند وآنرا کنکر خوانند ودر وسامی مسطورست که ژاژ حشیشیست یاکل البعیر
وبعربی آنرا غلیص خوانند بغین معجمه ولام بوزن حریص مع السین ژکس
بفتح زا وکاف معاذ الله باشد شمس فخری کوید بیت بی مهر تو نباشد
خورشید حاش لله • وز حکم تو نتابد ایام سر ژکس مع الفاء ژرف
بفتح عمیق بود از چاه ورود وغیره شمس فخری کوید بیت بهنکام فکر سخن
بارها • اکرچه بسی دیده ام بحر ژرف • ودیکر نظر کردن بود در
امور بدقت چنانچه ابوشکور کوید بیت چه بیند بدین اندرون ژرف
بین • چه کوئی توای فیلسوف اندرین مع الکاف ژك بفتح زا امر
باشد بژکیدن که بمعنی خود بخود سخن کفتن باشد واز ادندیدن
میکفته اند وحالا در شیراز وخراسان لندیدن کویند شمس فخری
بضم زا آورده وبا خنك قافیه کرده وکفته بیت حسود او زند
چرخ مینرکید وفلك • بکینه کفتش خون مخور ومنش می ژك •
ژفك بفتح زا وسکون فا چرك وتر وخشك باشد که در کنج چشم بدید
آید طپان کویند بیت چشم ترکان ز ژفك کنده • عنکبوتی بکوه غلطیده
ژورك بفتح زا ورای مهمله واو پرنده ایست سرخ مانند کنجشك کذا
فی المؤید ژیك قطرهٔ باران باشد و ژنك بنون نیز بنظر رسیده

ودريكى

ودر یکی از نسخ معتبر ژیك را بمعنی خارشت آورده اما حرکت معلوم نشد
ژاژومك بضم زا فارسی وواو وفتح میم لوبیا باشد وبعربی آنرا لیا خوانند بلام
ویای حطی بوزن بیا مع النون ژکان بکاف تازی بوزن مغان آنرا کویند که
از غایت خشم خود بخود سخن کوید فردوسی کوید شعر پر از خشم ژکان ودژم
دهن پر زباد وروان پر زغم ژون بضم زا بت باشد که بعربی صنم خوانند
کذا فی المؤید ژنکدان در اجمال حسینی بمعنی ژنکله وآنرا ژنك وژنکوله
وجلاجل نیز کویند ژیان خشمناك وتند باشد خاقانی کوید شعر
دربك بن ناخن از دو دستش • صد شیر نر ژیان ببینم مع الهاء ژاله
شبنم باشد بهرامی کوید شعر ژاله بر کل فتاده چون عرقی • که بر رخسار یار من باشد
وبمعنی تکرك وخیك دمیده که شناوران بان شنا کنند شمس فخری کوید
بهر دو معنی شعر ابر اکر فیض دست او یابد • در هوا چون کهر شود ژاله
ژکاره بوزن کناره لجوج وکران وستیزه کار باشد خسروی کوید شعر
چون دو ز بد بدید آید آسایش یابم • زین علت مکروه ستمکار ژکاره
ژیوه بوزن ومعنی جیوه باشد وآنرا بعربی زیبق کویند ژواله بضم زا
وفتح لام در نسخهٔ حلیمی نام مرغیست ژنده خرقه باشد سعدی کوید شعر
نه سلطان خریدار هر بنده ایست • نه در زیر هر ژنده زنده ایست • ونیز عظیم
وبزرك را کویند ژنده پیل یعنی پیل بزرك فردوسی کوید شعر
بدم جبرئیل وبتن ژنده پیل • بکف ابر نیسان بدل رود نیل ژنکه بکاف
فارسی بوزن تنکه آفتی باشد که بغله رسد چنانچه خوشه را از دانه
خالی کند ژیره بوزن ومعنی زیره باشد که بعربی کمون کویند ژنکله
بفتح زا ولام وسکون نون وضم کاف سم شکافته آهو وامثال آن باشد

ژنه بفتح زا و نون نیش جانوران گزنده باشد مع الیاء ژی بفتح زا
ابگیر وجوی خرد باشد شمس فخری گوید شعر اشک از چشم دشمنش دائم
میچکد بسان اب از ژی • ورودکی نیز فرماید شعر ای انکه مرا زعشق
تواند جگر خویش • اتشکده دارم صد و بر مژه صد ژی باب السین
مع الالف سا خراج باشد شمس فخری گوید شعر ملاذ داور اسلام
شیخ ابو اسحق • که شاه هند فرستد سوی جنابش سا سارا خالص باشد
یوسف زلیخا شعر چه حاصل ز انکه دانی کیمیارا • مس خود را نکرده زر سارا
سکرجا بفتح کاف فارسی مرضیست که سیر کنجش خوانند و بعربی دوا خوانند
سبزپا بفتح سین و سکون با و زا تازی ضد سپید پا یعنی مبارک قدم
امیر خسرو گوید شعر نه در دست طبیب تیز افتاد است • که گاهی سرخ رو
که سبزپا است ستا بکسر سین مهمله ستایش باشد چنانکه شاه ناصر
خسرو گوید شعر بر حمد و ستا باش فتنه • بر شحنه ستان سخن شاهنشاه
و بمعنی ستایش کننده نیز باشد شمس فخری گوید شعر بود مؤید طبع همیشه
روح قدس • از انکه باشد طبع همیشه شاه ستا • و نیز امر بستایش باشد
فردوسی گوید شعر زنا ز استای سگان زستا • که یک سگ به از صد زن
پارسا • و بمعنی سه تو نیز آمده و بمعنی سه بار یعنی سوم نرد هم امده که ستا
نیز گویند و نیز بمعنی سه تار باشد یعنی سازی که سه تار داشته باشد مثال بمعنی
خاقانی گوید شعر راست نهادند پرده هاش و نیز بخجم • پرده کج بینم از ستای
صفاهان سروا بوزن پروا حدیث و افسانه باشد و بمعنی حدیث دروغ
نیز بنظر رسید شمس فخری گوید بمعنی اول شعر علو پایه قدرش ز ان بلند
ترست • که فکر همچو منی اندر ان کند سروا سلا بوزن علاوه نوا کریست کذا فی الادات

سرکا

سرکا بمعنی سرکه باشد سوزنی گوید شعر تو شهد خستانی و در کام نیابی
او کامه و سرکا و شتر غار نیابد سکبا بکسر سین و سکون کاف تازی
آشیست که آنرا از گندم و بلغور و گوشت و سرکه پزند خاقانی گوید شعر
کر برای شوربای بر در دونان روی • اولت سکباد هند از جهت انکه شوربا
سکوا نیز گویند سداهو بفتح سین و دال مهمله و سکون ها در تحفه
نام مرغیست که در لوهاور میباشد سمیرا بفتح سین و کسر میم و سکون
یای حطی شاخی که حجام در وقت حجامت بمکد و ضم سین و فتح میم مهین بانو
عمه شیرین باشد نظامی گوید شعر سمیرا نام دارد ان جهانگیر • سمیرا را
مهین بانوست تفسیر سوفرا بضم سین و فتح فا نام وزیر کیقباد بن فیروز پدر
نوشیروان فردوسی گوید شعر قباد اندر ایران شده کدخدا • همی راند کار جهان سوفرا
سپیدپا یعنی مبارک قدم و در شرفنامه نام طعامی نیز باشد اما بخاطر میرسد
که پا یعنی بای دوم تازی باید سکوبا نام مردی که دیوی ساخته بود و در بین
معروف حکیم خاقانی گوید شعر چه فرمایی که از ظلم یهودی • کریزم تا
در دیر سکوبا سینا پدر شیخ الرئیس باشد و بعربی طور را سینا خوانند
و در مؤید الفضلا گوید که سینا بفتح السین باشد اما بکسر مستعملست
و در ادات الفضلا لقب بو علی باشد اما در شرفنامه نام پدر او علیست سنا
بفتح سین با نون در شرفنامه بمعنی چوبی باشد که از ان مسواک کنند سیا
سیاه باشد خلاق المعانی گوید شعر ز صبح تیغ تو کرد دبیک نفس سیاه
اگرچه سازد خصمت شب سیا پرده ستا بفتح و ضم سین همان استا که در باب
الف گذشته که تفسیر زند و پازند است مع الباء سیاب حیات باشد
در تحفه سواران آب حباب باشد امیر خسرو گوید شعر

خاک بران دایره کو هیچ باب • کرد نخیزد ز سواران اب • و آنرا سوادک آب
نیز کویند چنانچه هم او فرماید شعر به که درآیت افکند بتاب • نکشد آب
جز سوادک آب سیماب معروف و در موید بمعنی خیره باشد سیب تیب
بمعنی سرکشتکیست در وکار و تیب تبع ویست شمس فخری کوید شعر
آصف اکوچه صاحب تدبیر و رای بود • با عقل و فطنت تو ورا سیب داو تیب
سرخاب در نسخه میرزا پرنده ایست آبی و مزار معروف در تبریز و کلکونه که
زنان بر روی کنند مثال معنی اول امیرخسرو کوید شعر سرخی از شب زد برون تا
کویی از زاغ زاد سرخابی • مثال معنی دوم جام جم شیخ اوحدی شعر راه سرخاب در
روی شاهد شنك • و در موید الفضلا پرنده ایست نیز که تمام شب
از جفت جدا باشد و فریاد کند و یکی مر دیگری را نه بیند اما آواز دهد
و بر سمت آواز بقصد ملاقات دود اما تلاقی نشود و بیقرار باشند
تمام شب و کویند چون از جفت جدا شود جفت دیکر نکند و اکر یکی مر
جفت خویش را در آتش بیند او نیز برود و او را خرچاک و ماتورک
نیز کویند و نام یکی از ملوک که از نسل بهرام کور بود سرکوب
و بلندی که بر قلاع مشرف باشد و در اصطلاح شعرا سرزنش را کویند
و در موید الفضلا حریف قوی در جنك و خصومت باشد و در لسان الشعرا
بمعنی فایق در هر فن ذکور است سپنجاب بادویم فارسی نام ولایتی که کاموس
کشانی ضابط او بود بیاری افراسیاب آمد و رستم او را کشت سقلاب
بفتح و صقلاب نام ولایتی از ترکان شیخ سعدی کوید شعر اکر فارسی باشدش زاد
و بوم • بصنعاش فرستد و صقلاب و روم سنب بضم سین و سکون نون سم
ستور باشد و بمعنی سوراخ کنند نیز آمده شاعر کوید بمعنی اخیر شعر

خنجر

خنجر او سرفکن کوزش بود کودن شکن • رمح او پولاد سنب و تیر او سندان کذار
و بمعنی جایی که در زیر زمین کنده باشند و سم نیز کویند هم آمده مع التاء
سفت در نسخه وفایی بضم سین آمده و بمعنی محکم و کفته الحال بکسر سین
مستعملست فردوسی کوید شعر نکه کرد رستم بدان سرفراز بدین جنگ و
سفت و رکاب دراز سفت بکسر سین کفت باشد که بعربی کتف خوانند جمال الدین
عبدالرزاق کوید بیت نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب نه شام کیرد بر سفت
قلد اکسون سخت معروف و دیکر بمعنی وزن کرد و کشید نیز آمده
نظامی کوید بیت سریر و سراپرده و تاج و تخت نه چندان که آن بر تواند سخت
سموت بفتح سین و ضم میم بمعنی فتراك باشد کذا فی المؤید شوست
بوزن تربست و سوبین بوزن خبیس در نسخه میرزا هرد و بمعنی
غفلت باشد سیه دست بخیل و شوم باشد سرشت معروف
سپست بفتح سین و بای فارسی شغند را کویند یعنی بوی نالك
و در موید الفضلا بوزن هر بو آمده و در نسخه امیرزا بکسر سین و با
یونجه باشد که چارواخورد و بفتح سین بلید و بد بو باشد سپید د
بمعنی سحر باشد خاقانی کوید شعر دهر سپید دست سیه کاسه ایست صعب
منکر بخوش زبانی این ترش میزبان سقرلات بفتح سین و کسر قاف
جامه ایست پشمین که بفرنك بافند و آنرا سقرلاط نیز خوانند سقسات
بضم سین و تا عناصر اربعه را کویند بزبان رومیان و سقسات نیز
کویند سنایی کوید شعر اقبال تو و علم ترا از ره معنی اباء و سطقسات
علامند و پرستار سومنات بتکده باشد که بکجرات بود و سلطان محمود
سبکتکین آنرا خراب کرد انوری کوید کوید بیت

دست انصاف تو بر بد عشرای روزگار   دست محمود بر بتخانهای سومنات
سبلت بکسر سین و بای تازی و سکون لام سریشم باشد که از چرم خام پزند
و کمانگران و جز ایشان از چرم بکار برند سخلات بخا و لام بوزن بغداد
کالیا سین باشد در فرهنگ قواس سرخ بت نام بتی باشد که بر کوهی
از کوههای بامیان که الکا ایست میان بلخ و غزنه کنده بودند و مثل
نداشت آن بت خاقانی گوید شعر در کف ز جام   بت بنگر
بر رخ از باده سرخ کل بنگار   و سرخ بد نیز بنظر رسیده بجای تا دال
باشد سپوخت بپای فارسی بوزن فروخت یعنی فرو برد و در اندرون کرد
عبد المجید گوید بیت نوش گیتی را نخواه از بهر آنکه اندر هر نوش نیشی
در سپوخت مع الجیم التازی سالنج   و سارنج اول بلام و دویم
برای مهمله هر دو بوزن نارنج نام مرغی باشد خرد و سیاه و بادریجان سودان
خوانند صفار فرماید شعر تو کودک خرد و من چنان سارنجم جانم ببری چه میندانی
و بجیم سپنج ارمکاه و عاریت و مهمانرا نیز گویند فردوسی گوید شعر
گر امشب درین خانه باشم سپنج نباشد کسی را ز من هیچ رنج و در تحفه
بمعنی خانه و سبستان و پالیزبان و صد گاه عاریتی باشد سبج
بوزن حج خساره باشد و بضم سوین ایست کما فی المؤید سابیزنج
بکسر بای تازی و فتح زای هوز مردم گیاه باشد و انرا استرنگ و سابیرک
نیز گویند و هر دو در مقام خود خواهد آمد سنج بکسر سین و سکون نون
سرنج باشد سخ بضم سین و سکون سرین مردم و غیره باشد کذا فی
المؤید سمج بفتح سین و سکون میم نقب باشد در رساله وفایی
و بضم سین آمده مسعود سعد سلمان گوید شعر

هردم

131

هردم نشسته بر در و بر بام سنج من   بانگ کرد مادم و گویند هر زمان
هین بر جهید که حیلت گر نیست این   کز آفتاب پل کند از سایه نردبان
سیخ بفتح سین و سکون یای حطی تموز باشد ستنج بکسر سین و تای
قرشت و سکون نون در تحفه بمعنی ذخیره باشد ساج بمعنی مرغیست
کبخنجوار و درختی بزرگ در نسخه میرزا مثال معنی دویم را فردوسی شعر
ز سر تا بپایش بکردار عاج   برخ چون بهشت و ببالا چو ساج و بعربی
بمعنی چوبیست که از هند آرند و بمعنی طیلسان نیز باشد سارج
سارک باشد و آن پرنده ایست خرد تر از فاخته و آواز خوش دارد
و سیاه است و او را سارک و ساری نیز خوانند سنخ بفتح سین و نون
و سکون خا بمعنی تنگی نفس باشد در نسخه میرزا اسکنج بفتح سین
و ضم کاف و سکون نون کنده دهانرا گویند شیخ سعدی شعر
تشنه را دل نخواهد آب زلال   کوزه بگذشته بر دهان سکنج
سفج سنکخواج مرغیست که او را سفرود خوانند و بعربی قطعا گویند
بفتح سین و سکون فا خربزه نارسیده باشد یعنی کالک شیخ سعدی گوید
بیت ستم را سر زنش میکرد عدلش   که هر دست از فلان پا لیز بادنج
سکاراهج بضم سین آن آهن سرکش را گویند که گوشت یا نان از تنور بیرون
آرند مع الجیم الفارسی سراغج بضم غین معجمه و سراغوج دامی باشد که
زنان بدان زیب و زینت کنند شاعر گوید در تعریف اسب شعر گفتی بکجی
عروس بیند آمد از جنبش   از غیبش سراغج و از مشک یال هر سفج بفتح
سین و سکون فا سیکی باشد و آن نوعی از شراب باشد که بعربی مثلث
خوانند بواسطه آنکه آنقدر جوشانند که سه یکی از آن باز ماند

سیج بکسر سین وسکون یا ساز و ترتیب باشد خسرو گوید شعر
میداد چو نظم نامه را سیج باقی بگذاشت نامه را هیچ مع الحاء ستیح
بفتح سین وکسر تا بوزن تسبیح چیزی راست را گویند مانند تیر و نیزه و ستون
فردوسی گوید شعر خم آورد نوک سنان ستیح سراپرده برکند هفتاد میخ
سیالخ بفتح سین وکسر لام بعد از سین یعنی خط خار و خسکی که از آهن
سازند و در پای قلعها ریزند فردوسی گوید شعر چو بالجیش هومان برآویختند
سیالخ بمیدان درون ریختند سرشاخ برای مهمله وشین معجمه بوزن بغداد
چوبی که بام خانه را پوشند و سر شر را بیرون کنند شمس فخری گوید شعر
برای سقف بقایش فلک برسد سلم فکند کو دبران بیت را بد سرشاخ
سناخ بکسر سین شاخی بود که از شاخ دیگر بجهد سونج بعد از واو نون
بوزن توشک نام شهریست در شرفنامه سخ بفتح سین شوخ و چرک
باشد که بر تن نشیند کذا فی التحفه سوخ بوزن شوخ پیاز باشد
کذا فی التحفه سخ بضم سین خوب و خوش کذا فی المؤید امیر خسرو گوید بیت
یاری دولتیست خلق بزرگ سخ آن کش حق این هنر بخشد
مع الدال ستاوند بعد از سین تای قرشت بوزن دماوند در نسخه
میرزا صفهٔ بزرگ بلند باشد شاعر گوید شعر ستاوند ایوان کیخسروی
نگاریده چون خانهٔ مانوی و در نسخهٔ وفایی صفه باشد که سقف آنرا
بیک ستون بر افراشته باشند و در تحفه صفه بالا بود یعنی رواق
سند بکسر نام ولایت مشهور فردوسی گوید شعر همه کابل و دنبر و مای هند
دوان همچنین تا بدریای سند و دیگر بمعنی حرامزاده باشد منجیک گوید
بیت ای سند چو اسیر بی نشینی تو براستی چون خویشتنش را بکند مرد مسخر

ودر ادات الفضلا نام آبیست بسرحد خراسان سیلابکند رخنها
باشد که سیل در دشت و کوه کرده باشد بطرامی گوید شعر چو کون راهی راهی
دراز چون مهید همه سراسر سیلابکند وخاره وخار سازند
در شرفنامه بمعنی گوشه باشد و ساخته نظامی گوید بیت
برین سازمندی جهانگیر شاه برافراخت رایت زماهی بماه سزد
برای معجمه بوزن بزهمان جاوزد باشد که مرقوم شد یعنی سپید خوار
سپرد بکسر سین وضم بای فارسی در شرفنامه بمعنی گوشه نشینی و قناعت
وتحمل وفروتنی وراه سلوک باشد کذا فی الادات وبمعنی تسلیم کردن نیز بنظر
رسیده شیخ سعدی گوید بیت بدو بعد ازان روزگاری شمرد بجان آفرین
جان شیرین سپرد و بمعنی پایمال کردن نیز باشد فردوسی گوید بیت
خروشید و برجست لرزان زجای بدرید و بسپرد محضر بپای و بمعنی
وقت نیز آمده شاعر گوید شعر بد نیاره نیکنامی سپرد وزان توشه راه عقبی بر
سیاوشکرد بکسر کاف و سیاوش آباد شهری آبادان کردهٔ سیاوش باشد
فردوسی گوید شعر همی رفت سوی سیاوشکرد عماه سپندار در روز ارد
سوسبند سین دویم نیز مهمله وبای فارسی بوزن گوسبند بمعنی علف شتر
باشد کذا فی المؤید سمند اسب زرد باشد سغد بضم سین وسکون غین
معجمه نام ولایت خرم از ماوراء النهر باشد سمرقند وسمرکند معروف
سرند بکسر سین وراو سکون در شرح سامی مسطورست که هو اعتقال
الرجل رجله برجل آخر وصرعه ایاه یعنی سرند آنست که کشتی گیر پای حریف
خود را ببیند از دو ابزار تازی شغربیه خوانند بکسر شین و زا معجمتین
وبای موحده وسکون غین معجمه وفتح یای حطی مشدد وهم در شرح سامی

یعنی ریسمانی نیز آمده که یک سر آن حلقه کند و در زیر خاک پنهان کند
و یک سر دیگر شخصی دیگر بگیرد و در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری پای
در آن میان نهد و آن شخص سوی خویشتن کشد و او را بگیرد و در مؤید
یعنی رسنی باشد که در بازیها از پای آویزند و یعنی گیاهی که در آب روید
غوک جامه نیز گویند هم آمده و سرید بوزن درید مثال اوستو در تحفه
سرید یعنی عشقه باشد یعنی آنچه بر درخت پیچد و بخشکاند و در سامی
بکسر سین و فتح رای مهمله با این معنی آمده و گفته هو نبات یتعلق بالشجر
اذا اخضر مع الذال ساذ ساده باشد شمس فخری گوید شعر برای کسوت
خدام درگهش خورشید زخرگاه منقش طراز دو که ساذ سکیزد بوزن
ستیزد یعنی جست و خیز کند ستیهد یعنی ستیزه کند و آواز بکاو کند نیز آمده
مثال هر دو لغت دقیقی گوید شعر بدشت نبرد آن هژبر دلیر سکیزد چو گور و ستیزد
چو شیر ستهد بحذف یا نیز آمده چنانکه مسعود سعد گوید شعر ستهد چو نعاند
برخیزد با حریفان بحمله بستیزد سپوزد بیای فارسی و زای تازی یعنی فرو برد
و در اندرون کرد انوری گوید شعر کودکی را گم خشک بسپوزد گونش تا
روز حشر بسپوزد و یعنی تأخیر کند و کارها و اپس اندازد نیز باشد
سپندارمذ همان اسفندارمذ مرقوم باشد یعنی ماه آخر از سال فارسیان
و نام روز پنجم از ماه فارسیان مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر
سپندارمذ ماه آخر زسال که گشت آخرین ماه هر یک سال مثال دویم
هم او گوید شعر سپندارمذ و خیز ای نگار سپندارما را و جام می آر
سناذ بعد از سین نون بوزن مباد یعنی بسیار باشد سایذ بفتح یای حطی
ریم آهن باشد سبکاد بیا و کاف تازی بوزن بغداد سر کوه و میان سرا نیز گویند

سبابود

سابوذ بوزن نابود همان سرند باشد که گذشت در سامی فی الاسامی
و دیگر یعنی هاله ماه باشد کذا فی الادات سجذ بفتح سین و جیم
سرمای سخت باشد سرواذ بوزن پرواز شعر و سرود باشد شمس فخری شعر
زهی بعدل تو مرهون عمارت دین خطی بمدح تو مشحون رسایل و سرواذ
سندباذ بفتح نام کتابی باشد سعدی گوید شعر چه نغز آمد این نکته در سندباذ
که عشق آتش است و جفا تند باد بباد آتش تند برتر شود پلنگ از زدن کینه ور شود
سپهبد سپهسالار باشد فردوسی گوید شعر ز مهراب کرد او ریده پیام نیز و سپهبد
جهانگیر سام اما در معجم البلدان مسطور است که نامیست مخصوص
پادشاهان طبرستان مثال قیصر و خاقان که مخصوص پادشاه روم و ترکستان
سرچکاذ چکاذ یعنی بالای پیشانی و سرچکاذ بالای آن عمید لویکی گوید بیت
دغ بود سرچکاذ او چون طاس دیو را بود همیشه هراس سفروذ بفتح همان
سنگخوارج مسطور سروذ گویند کی و سماع مولانا جامی گوید شعر
سر برآور که درین پرده سرای میرسد بانگ سرود از هر جای سوذ
بفتح سین و واو ظرفی باشد که از چوبهای باریک نرم بافند و سبد نیز
گویند و بعضی سپنده گویند بفتح سین و با و ذال معجمه سپید معروف
و نام قلعه نیز باشد چنانچه فردوسی گوید بیت دژی بد که بد نام آن دژ سپید
که ایرانیان را بدان شد امید و نام رودی و کوهی نیز باشد سکنجد بوزن
نسنجد یعنی تراشد و بکوذ ابو الفرج گوید بیت همی سکنجد باد همی شکافد خاک
بجنبش اندر و دود بخار و آتش و آب و یعنی سرفه کند و آواز بکاو کند نیز
بنظر رسیده مع الراء سر بضم سین کفشی باشد که در خراسان از ریسمان
سیاه بافند شاعر گوید شعر مده خلاص رکاب بدزد کین پای از آدکان نیابد سر

ودیکر بمعنی ترازوی باشد که از برنج سازند لبیبی کوید شعر
لفت نخوردم بکوم درد کرفتم شکم سر بکشیدم دودم مست شدم ناکهان
سار مرغکی سیاه سخنکو باشد که در شیراز کاونیک کویند و مرغ سخنکو
ملخ نوعی از انست سلمان ساوجی کوید شعر فغان زد درد دل سار نالهٔ
سحرش که هست درد دل سار علت ساری واورا ساری نیز کویند
ودر نسخهٔ میرزا بمعنی مکان نیز بنظر رسیده چنانکه کویند کوهسار
ونمکسار وبمعنی مانند هم باشد چنانچه کویند دیوسار وسکسار خاقانی
کوید بیت آن دوح دوزخ بار بین خور زبانی سار بین بحر نهنك اوبار بین
آهندی اعدا داشته سپار بضم سین بابای فارسی کاوآهنی باشد که
زمین بآن شکافند شمس فخری کوید بیت برند اهل دل از کشت زار نعمت تو
هزار خرمن بی تخم وکاو ویوغ وسپار وشاه ناصر خسرو نیز فرماید شعر
ای آدمی بصورت جسم وبدل ستور بر کردن تو یوغ منست وسپار من
ودیکر بمعنی معصره باشد یعنی کوی یا محلی که در آن انکور افشارند هم او
کوید شعر بر دست ساخ لاله زباده صهبا بندیده رنج قرابه نخورده زخم سپار
وحسین وفایی بمعنی ظرفی نیز آورده که انکوربان از جای بجای برند
وسپار بپای فارسی را بمعنی آلات خانه آورده وبیای تازی بمعنیهای که
پیشتر مذکور شد ستیر بفتح سین وکسر تا در نسخهٔ وفایی چهل ویکی
باشد از یکمن اما در تحفه ونسخهٔ وفایی حکیم اسدی بمعنی شش درم
ونیم باشد فردوسی کوید بیت خدنکی که پیکان او ده ستیر ز ترکش
بر آورد کرد دلیر سغر بضم سین وغین معجمه خار پشتی که خارهای
بدنش چون تیر اندازد وبر هر که زند هلاك کند ابوشکور بیت

چون

چون رسن کوز پس آید همه رفتار مرا بسغر مانم کو باز پس اندازد تیر ودر شرفنامه
کوید که او را تشی وجبرور وشیخول نیز کویند سنار بعد از سین
نون بوزن چنار محلی در بحر که آب آنجا تنك وتهش کل باشد وبیم
آن باشد که کشتی آنجا بند شود شمس فخری کوید بیت تو آن کریمی
کند در کرم بتر وکفت محیط وقلزم وعمان کمینه بود سنار وعنصری نیز
کوید بیت ویا ان چنان کشتی باد سار که لرزان بود مانده اندر سنار
سنکور بوزن طنبور سله بود که فقاعیان فقاع در آن چینند شمس فخری
کوید بیت فقاعی نوالت در بیابان برای تشنکان بستست سنکور
وبمعنی بادریسهٔ دوك نیز بنظر رسیده کذا فی ادات الفضلا سوفار
معروف ودیکر سوراخ سوزن را کویند سوزنی کوید بیت من سوزنیم
شعر من اندر ان شعر مانند یکی سوزن سوفار شکسته سیفور
بوزن طیفور جامهٔ ابریشمین باشد ظهیر کوید بیت کناغ چند ضعیفی چون
دل تنند توجمع آری کان اطلسست وآن سیفور سیار بوزن دیار
کشکینه باشد وآن نانیست که جو وباقلا وجاورس پزند سنکخوار
نام مرغکیست که از ابتازی قطا کویند امیر خسرو کوید بیت
مرغ زیرك ز سنك بکریزد سنکخواران دشتی آن بخورد سایه دار
کسی را کویند که جن داشته باشد هم او فرماید بیت شده از دست چون
شوریده کاران مانده بیخبر چون سایه داران سینجر بفتح سین ویا وسکون
نون وضم جیم آبشارها باشد فردوسی کوید بیت سینجر چو باران زرین
چکان روان ابر بارنده از آسمان سریر قوس وقزح باشد وسکیس
وسوسیه ونوسه نیز کویند وبعربی تخت را سریر کویند ونیز نام

ولایتی باشد خاقانی کوید بیت ور بسپهر بکند درایت شاه صاحبش
تاج وسپهر خود دهد نعل بهای شاه را • ودر نسخهٔ چلبی بمعنی اول بکسر سین
امده ساذور یعنی ساخته شده اقبالنامه بیت چو بر میمنه سازور کشت کار
همی میسره شد چو روئین حصار سپهراد در نسخهٔ میرزا بمعنی کرهٔ اتش باشد
سکار بفتح سین زغال باشد ونیز بمعنی طعامی آمده ودر مؤید بمعنی انکشت
افروخته باشد بکسر سین سوزنی کوید بیت بدارد نیا چون برافروخت اتش ظلم
سکاران بجهنم همچو ردچو ظلیم • ظلیم بعربی شترمرغ را کویند سک جکر
سختی کش وسخت جان باشد خاقانی کوید بیت استخوان پیشکش غم را •
زانکه غم میهمان سک جکرست سماکار یعنی سبوکش میخانه سنکر بفتح
سین وضم کاف همان سغر که پیشتر کذشت یعنی خارپشتی که خار خود را چون
تیر اندازد ومردم زند وبعربی اورا دلدل کویند سمّ بفتح سین وتشدید
میم مفتوح مالهٔ آهار باشد سپر معروف ودیکر بمعنی دونده
وپایمال کننده نیز باشد خاقانی کوید بیت موی بند از زبند زره دبیرند
عقرب از سنبلهٔ ماه سپر بکشاید • ونیز بمعنی امر برفتن باشد وپایمال
کردن حکیم سنائی کوید بیت هم بنیروی تخت ملک آرای • سر کیوان سپر بر زد
وپای سمندر وسمندور در نسخهٔ میرزا موشیست که در اتش زندکانی
کند وچون از آتش بیرون آید بمیرد وملوک از پوستش رومال کنند و
چون چرکین شود در اتش اندازند پاک شود وبعضی کویند مرغیست ودر
نسخهٔ وفائی مرقومست که مرغیست که در اتش زندکانی کند همچو ماهی
در آب ودر تحفه کوید که کرپاسه ایست یعنی مانند سوسمار
جانوریست ودر اتش رود وبسی در اتش باشد واز موی او جامه کنند

وپادشاهان

وپادشاهان از پوستش چتر کنند تا کرمی باز دارد واز حرف صاحب تحفه
این ظاهر میشود که او دایم در اتش نباشد بلکه کاهی در اتش رود وباز
بیرون اید سنجار بفتح سین وسکون نون نام قلعه ایست که سلطان
سنجر در ومتولد شده خاقانی کوید شعر سنجر بود وبحک سنجار ماند انکه
چون بنکری بصورت سنجار به که سنجر سهر بوزن مهر ماده کاو باشد
فردوسی کوید بیت چو بر شاه تازی بکسترد مهر • بیاورد فربه یکی ماده سهر
وازین بیت چنان مفهوم میشود که سهر ماده کاو باشد سیسنبر کیا هیست
مانند پودنه که دفع زهر عقرب کند شاعر کوید بیت بوی سیسنبر از
حرارت خویش • عقرب چرخ را کداخته نیش سپوزکار یعنی انکه کار امروز را
واپس اندازد تاخیر کند بوشکور کوید بیت هرکه باشد سپوزکار بدهر •
نوش در کام او بود چون زهر ستوار بضم سین وتای قرشت همان استوار
مرقوم که بمعنی محکم وامین وباور داشته باشد سوزنی کوید بیت چکویم
از ضعف او ز عشق او کویم • بیا زمای بسوکند اکرنیم ستوار • مثال معنی اول
بوعلی حاجی کوید بیت همیشه تا ستوا ست کنبد کردون • بنای عیش تو باد از حرمی
ستوار سامُر بضم سین دویم آن نی که از ان قلم سازند سامَر بفتح سین
دویم مرغ کوچک سیاه که اورا ساری نیز خوانند سالار پیشرو وقافله
وبهتر قوم باشد شیخ سعدی کوید بیت چو سالاری از دشمن آید بجنک •
بکشتن درش کرد باید درنک • ودر زفانکویا بمعنی کهنه باشد سایه
پرود معروف ونیز دستنی باشد که نا نخورش کنند سپیدپر
بفتح بای دویم پشه باشد که بعربی بق کویند سپیدخار دارو ییست
که منبت آن کوهها ومرغزارها ست وبعربی شوکة البیضا خوانند

سفتگر بوزن قفلگر آنکه مروارید و مرجان و امثال آن بسنبد و سوراخ
کند سنجر بوزن خنجر پرنده ایست که بدان شکار کنند کذا فی المؤید
سکسار یعنی سگ مانند و بر حیض و طالب دنیا نیز اطلاق کنند
و دیگر نام ولایتیست مثال معنی اول و دویم امیر خسرو گوید بیت
فضول چند کنم گر درت زدن نه ز عفو • نه حد خسرو و مردم نمای سکسارست
سابقه سالار یعنی سر لشکر و مهتر کاروان از مخزن اسرار بیت سابقه سالاری
وجود قدم • مرسله پیوند گلوی قلم سپیدار معروف رضی الدین نیشاپوری
گوید بیت گر سایهٔ سکون تو بر باد او فتد • بیرون برد ز دست سپیدار ارتعاش
سلحشور بفتح سین و کسر لام در نسخهٔ میرزا بمعنی مستعد قتال و سلاح
بسته باشد سعدی گوید بیت چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور •
جوی زر بهتر از پنجاه من زور سنقر بضم سین و قاف در نسخهٔ میرزا
شنقار باشد که از طیور جوارحست و پادشاهان آن شکار کنند امیر خسرو
گوید بیت مغز جو اصل خور سنقر بود • نیز تهی تیز پران پر بود سکندر
نام پادشاه معروف و نیز بسر آمدن اسب در رفتن از زهره و مشتری ع سکندر
خورد اسب عمر دارا • و نیز نام یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که
هر دو دست بر زمین نهند و هر دو پای بر هوا کرده براه روند و آنرا ایشتک
نیز گویند سپندار بکسر سین و فتح پای فارسی مدت ماندن آفتاب باشد در
برج حوت که فارسیان ماه شمرند و اسپندار نیز گویند فردوسی گوید بیت
همی رفتن سوی سیاوش کرد • بماه سپندار در روز ارد سرعشر
یعنی آن نقشی که بر هر ده آیت از قرآن مجید نویسند خاقانی گوید بیت
مرا دل پیر تعلیمست و من طفل سبق دانش • دم تسلیم سرعشر و سر زانو دبستانش

سیه سار نهنگ باشد کذا فی زفانگویا سکنکور بفتح سین و کاف
فارسی اول و ضم دویم و سکون نون سپستان باشد و در شرفنامه
و در مؤید و در صیدنهٔ ابی ریحان مسطورست که بمعنی عنب الثعلب باشد
سوسمار جانوریست مثل راسو لیکن سطبر تر از وست و پیه او را چون زنان
خورند بغایت فربه شوند و آنرا سوسن نیز گویند و بعربی ضب خوانند
سبزه بهار معروف و دیگر نام نوایی از نواهای موسیقی منوچهری
گوید بیت بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت • بر سبزه بهار زند سبزهٔ بهار •
سور جشن و عروسی و امثال آن باشد امیر خسرو گوید بیت گفت بکش
ماتم خود سور کن • دام خود از گردن مرغ دور کن سرمخار از مقولهٔ
استعاراتست یعنی توقف مکن شهنامه بیت بدستان بگو آنچه دیدی ز کار •
دگر آنکه در آمدن سرمخار سوگوار یعنی ماتم زده و مصیبت
رسیده خلاق المعانی گوید بیت از روی آنکه از پس پشتش فگنده •
دایم چو دشمن تو بو سوگوار دست مع الزاء ساز چند معنی دارد اول
چنگ و نی و عود و امثال آن دویم ساختگی کار و رونق مهم مثال اینمعنی
شمس فخری گوید بیت شهی که ممکن نبود که در ممالک او • کسی تواند
گفتن حکایت بی ساز • سیوم سازکاری و تحمل باشد و بمعنی امر بساز کار
نیز بنظر رسیده سعدی گوید بیت بدلداری آن مرد صاحب نیاز •
بزن گفت کای روشنایی بساز • چهارم سلیح نبرد باشد سوزنی گوید بیت
ز هیبت تو عدو نقش شاهنامه شود • گران نه اسب بکار آید و نه مرد و نه ساز
سپوز اسم فاعل در اندرون کردنست و فرو بردن و بمعنی امر نیز
توان گفت یعنی بسپوز مثال معنی اول را سوزنی گوید بیت

منم کلوك جرا فشار کنك خشك سبوز خرامزاده وقلاش ورند وعالمسوز
مثال بمعنی دویم ابو العباس کوید بیت تخم محنت بپاش د کلستان • خبر کین سبوز در دل لشان •
وبمعنی فرو بردن و در اندرون کردن نیز آمده که معنی مصدری باشد مثال
این معنی مولوی معنوی کوید بیت در دکو کردی بکرد آن عجوز • تا دو دینم د کوی سبوز
سکیز بوزن ستیز یعنی جهنده وجست وخیز کننده وبمعنی امر بجستن
نیز آمده مثال بمعنی دویم سوزنی کوید بیت پیر شده زیر بار همچو من ای غر •
کو دمت آزاد خیز خر کوه بسکیز ستیز تعصب وناساز کاری باشد سعدی
کوید بیت ستیز فلك بیخ وبارش بکند • سم اسب دشمن دیارش بکند سعتر باز
زنی چرمینه بندد و با زنی دیکر مجامعت کند نیز باشد کذا فی موید الفضلا
سنك انداز بر فندان بود که شیرازیان کلوخ انداز کویند سید حسن غزنوی
کوید شعر هر سنکی را که آفتاب از تك فتاز • فیروزه ولعل کرد از ایام دراز •
در بزم بخشیده شه بنده نواز • یعنی که ز من چنین سزد سنك انداز •
ودیکر بمعنی آنچه بر باره قلعه سازند واز آن سنك وخاك بریزند مهر و
مشتری بیت ز سنك انداز آن سنکی که جستی • پس از قوتی سر کیوان شکستی •
ودر نسخه میرزا بمعنی خمار دایم الخمر باشد ساز نوروز یعنی ساختکی
واسباب ونیز نام یکی از سی لحن باربد نظامی کوید بیت چو در پرده کشیدی
ساز نوروز • بنوروزی نشستی دولت آنروز سنز بضم سین وکسر نون
سیاه دانه باشد که بر روی نان کنند بسحاق اطعمه کوید بیت غیر نان تنك
وتخم سنز چیست دکر • آنکه بر نستر از غالیه خالی دارد سبز در سبز
نام نوایی ولحنی باشد از جمله سی لحن باربد شیخ نظامی در تعریف باربد کوید بیت
چو بانك سبز در سبزش رسیدی • ز باغ زرد سبزه بر دمیدی سرز بفتح سین

وسکون رای مهمله آهار را کویند کذا فی الموید سرانداز مندیلی که
بر بالای معجر اندازند ونام اصولی از مقامات موسیقی ودر موید الفضلا
بمعنی چالاك وبی باك نیز بنظر رسیده سعدی کوید شعر سرانداز در عاشقی
صادقست • که بد زهره بر خویشتن عاشقست • وبمعنی سرافکنده نیز آمده
امیر خسرو کوید شعر از آن ره که فکرت سرانداز کشت • دی چون تو در رفتن و باز
کشت سروناز سروی که شاخ آن مایل بهر طرف باشد بخلاف سرو آزاد که شاخ
آن راست رفته باشد وسرو سهی سرویست دو شاخ که هیچ یك خم نداشته
باشد سبز بکسر سین وسکون با تیز باشد ضد کند مع السین سپاس
شکر باشد وحسین وفائی بمعنی لطف آورده واین بیت ابو شکور موید
قول خود آورده بیت از آن پس که بد کرد بکذاشتم • برو بر سپاسی بنکماشتم •
ساپوس بپای تازی بوزن سالوس اسبغول باشد سوس بضم سین نو سمار
باشد واو از نان بواسطه آنکه همی خورند رودکی کوید بیت سوس پرورده
همی بکداخته • نیك در مانی زنان تو ساخته • ودر موید بمعنی اصل طبیعت
وکیاه خشك باشد مثل سبست آمده ودر شرفنامه نام درختی باشد
وبمعنی کیاه خشك ادیب صابر فرماید شعر سخنور آن چه نظر مند وقت سخن
نظر دسته سوس که بست دسته سوس سرکس بفتح سین وکاف وسکون را
نام مرغیست خوش آواز سدکیس وسرکیس هر دو بکسر سین وکسر کاف
قوس قزح باشد شمس فخری کوید شعر بهر سالی مثال درکهشتی د ا •
فلك بنماید از تمثال سدکیس سرپاس برای مهمله وبای فارسی بوزن بو خاشی
کود باشد فردوسی کوید شعر دل سرکشان پر ز وسواس بود • همه کوش بر بانك
سرپاس بود • وسرپاش بجیم معجم نیز بنظر رسیده ساویس بکسر واو وسکون یا

پنبه محلوج که در خانه نهند و در مؤید بمعنی پنبه آکنده باشد که روز
جنگ پوشند و در اداة الفضلا بمعنی پنجه پنبه در آن نهند نیز آمده
سپوس بفتح و کسر اول نخاله باشد سندوس بضم اول صمغیست که روغن
کمان از آن گیرند و بمعنی سرخ نیز آمده فردوسی گوید بیت مگر ایمنی زین
سرای فسوس • که گه سندروست و گه آبنوس سغلیس نام شهری آباد
آن کرده ذو القرنین سویس بفتح سین و کسر واو و سکون یا غلتا باشد
و سویست با اضافه تا نیز آمده و گذشت ساس در تحفه بمعنی لطیف
باشد سپس بکسر سین و فتح بای فارسی بمعنی پس باشد حکیم سنائی گوید
شعر بعد ازین دست ما و دامن دوست • زین سپس روی ما و درگه تو
سَیْبُوشْ بفتح سین و سکون یای حطی و ضم بای تازی در نسخهٔ
میرزا ابزر قطونا باشد و اورا اسفیوش و اسبغول نیز گویند مع الشین
سروش در نسخهٔ وفائی نام جبرئیل باشد خصوصا و نام ملائک عموما
و در شرفنامه فرشته باشد پیغام آرد فردوسی گوید شعر بفرمان یزدان
خجسته سروش • مرا روی بنمود در خواب دوش • و شیخ سعدی فرماید
بیت دو کس بر حدیثی گمارند گوش • ازین تا بآن اهرمن تا سروش •
و ازین بیت معنی مطلق فرشته مفهوم میشود و دیگر هفدهم از ماه را گویند
سخش بفتح سین و سکون خا چیزی کهنه باشد مانند جامه و پوستین
شمس فخری گوید شعر بجائی رسیدست حال عدوش • که بیشش بر از ترب
مصریست سخش • ترب بفتح شین معجمه و سکون زای مهمله بعربی کتانرا
گویند سرجوش شوربائی که در اول جوش از سر دیگ گیرند نظامی
گوید شعر زهر طعمه که طعم نوش دارد • حلاوت بیشتر سرجوش دارد •

سفنه کوش

سفنه کوش یعنی فرمان بردار و پذیرا و مطیع اقبالنامه بیت
دو کس ایمنند از تو هنگام جوش • یکی نرم گردن یکی سفنه کوش سرپاش
همان سرپاس مرقوم باشد سرمش زرد آلوی خاص که خشک شده باشد
سینهش بکسر سین و کسر نا الحاجت و ستیزندگی ابو الخطیر گوید بیت
از سینهش اگر تو ابهده است • سخنت در مذاق جان زهر است سکالش
بکاف فارسی و کسر لام اندیشه مند و متفکر باشد در نسخهٔ میرزا
اما بمعنی اندیشه از کلام استادان مستنبط میشود چنانکه استاد رودکی
گوید خطاب بشخصی بچ نام که راوی شعر او بوده و گفته بیت ای بچ کنون
تو شعر من از بر کن و بخوان • از من دل و سکالش و از تو تن و زبان سوفش
بضم سین و کسر نون زره آهن که در وقت سوهان کردن بریزد سیف اسفرنگی
گوید بیت سوفش لعل ریزد از بر همای در هوا • کو بخورد ز کشته لعل
لب تو استخوان سیاه کوش جانوریست درنده که سلاطین با او شکار کنند
کذا فی المؤید امیر خسرو گوید بیت سر عهو جمله سیه چشم بود • صید نبین بیش
سیه گوش بود ستایش مدح باشد سعدی گوید بیت ستایش خداوند بخشنده را
که موجود کرد از عدم بنده را سرش بکسر سین و فتح رای مهمله مقنعه که سه
گز باشد چه رش گز باشد سایش بکسر یای حطی یعنی سائیدن شاه ناصر
خسرو گوید شعر از سایش سرمه سود هاون • گرچه تو ندید دید دانا سیاه
پوش چاوش باشد یعنی کسی که از پیش پادشاهان دور باش گوید و سیاه پوش
بواسطهٔ آن میگویند که ایشان در قدیم سیاه می پوشیدند بواسطهٔ آنکه
مهیب نمایند اسدی گوید بیت بنزدیک شیروی شه دادخواه • که او بود
سیه پوش درگاه شاه سرکیجش یعنی گردیدن سر و آن چنان باشد که مردم

را دست دهد که چون از جا بر خیزد سر ایشان گردد • سیاوش بکسر سین و فتح
واو نوعی از مرغان و بضم واو معروف • سیبوش ببای تازی و یای حطی
بوزن امروز بر قطونا باشد • مع الطاء سقرلاط معروف و سقرلات
بنای قرشت نیز آمده و بحذف را آمده که سقلاط باشد چنانچه انوری
گوید بیت ز بس شقایق گویی خزانه دار فلک • بکوه دامن کهسار میکشد سقلاط
مع الغین سپریغ بفتح سین و سکون بای فارسی و کسر را خوشهٔ
انگور بود انرا باشد شمس فخری گوید بیت بنشستم همچو تاک پشت دوتا •
از بهر چند خوشهٔ سپریغ • و در تحفه بمعنی خوشهٔ انگوری باشد که
هنوز دانهاش درشت نشده باشد بلکه از ان خورد تر باشد و در رسالهٔ
ابو حفص سغدی نیز بمعنی خوشهٔ انگوری که دانهاش سخت نشده
باشد و این بیت مؤید قول اوست بیت دریغ روز جوانی هزار بار دریغ
که شادمانی من بود راست چون سپریغ • و در اداة الفضلا بضم سین
و فتح با نیز بنظر رسیده • ستاغ در نسخهٔ وفائی عقیم باشد و بمعنی
کرهٔ زین ناکرده نیز اورده اما شمس فخری بمعنی اسب نیز زین اورده
و گفته بیت هنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش • زر بدره جامه
رزمه و کره دهد ستاغ • و در نسخهٔ میرزا بمعنی کرهٔ اسب زین ناکرده
و شتر خواره نیز بنظر رسیده و بمعنی اسب مطلق و شتر بسیار شیر نیز
باشد و در سامی اسب نازاینده باشد و برین قول اعتماد بیشتر است • ستیغ
بنای قرشت بوزن دریغ بمعنی چیزی راست باشد مثل ستون و نیزه و امثال ان
و در جمیع نسخ چنانکه شمس فخری گوید شعر همچو سرو و رمحم آزاد •
سرفراز و گشاده دست و ستیغ • و ابو شکور نیز گوید شعر

بدانکه

بدانکه گرد جهان گرد میغ • سر نوک رمح تو گردد ستیغ • و منوچهری نیز
گوید شعر تو گفتی که ستیغ کوه سیلی • ز و دارد همی اجحاد صد من • اما از فحوای
این بیت معنی قله و سر کوه مستنبط میشود و هیچ یک از مؤلفان باینمعنی
نیاورده اند • سماروغ در نسخهٔ وفائی گیاهی باشد که از جای نمناک روید
و انرا اشتر ازیان هکل خوانند و در صحرا نیز روید و صحرائی را میتوان خورد
و انهای دیگر را نمی توان خورد که سمیتی دارد و خایه دیس نیز خوانند و باذر
بایجان کلاه دیوان خوانند و از جای نمناک و دیوار حمام روید و مثل الوچی بزرگ
باشد و لهذا خایه دیس میگویند یعنی خایه مانند و در شرفنامه گوید که شیرهٔ
ان جلای بصر دهد و انرا ماروغ نیز گویند و عوام چتار گویند منجیک
گوید در هجو شعر یاد ندادی که هر بهاری جدت • توبره برداشتی شدی بسماروغ •
اما در رسالهٔ ابو حفص سغدی بمعنی خاکشوده آمده و باین بیت عنصری متمسک
شده بیت بجای چشم دارم بر سحابت • گل و لاله بروید از سماروغ • سیغ
بوزن تیغ بمعنی نغز و خوب باشد عنصری گوید شعر بوقتی بوقع ازان رخسار
سیغ • نیاید آفتاب از زیر میغ • سغ بفتح پوشش خانه را گویند • سباغ
بکسر سین و بعد از سین بای تازی نان خورش باشد و معرب ان صباغ است
مع الفاء سرف بفتحتین و بعضی بضم گفته سعال باشد که الاسرفه
میخوانند و در شرفنامه در دکاوی آمده که از سرف باشد • مع القاف
سلجوق و سلجق پدر کلان پادشاهان سلجوقی باشد • سنجق علم باشد ظهیر
گوید شعر تا کرده زبانهٔ سنجق سوی هوا • تکبیر در زبان دو پیکر نهاده •
و در نسخهٔ میرزا سنجوق نیز بانمعنیست و هر دو لغت را بمعنی کمربند
اورده اما در اداة الفضلا سنجق بفتح سین و ضم جیم کمربند اورده

وبس سغراق بفتح سين وسكون غين كوزهٔ لوله دار خواه چيني وخواه
سفالين وكاسه را نيز كويند واين لفظ تركيست شاعر كويد شعر رونق
كوفت مجلس ساقي شراب درده • سغراق آتش افشان ياقوت ناب درده •
مع الكاف التازي شناك بتاي قرشت بوزن مغاك شاخ تازه
ونازك باشد كه از بن درخت بجهد شاعر كويد بيت آسمان خيمه زد از
مبرم ودبياي كبود • ميخ آن خيمه سناك سمن وشبرنيا • ودر شرفنامه
بمعني شاخ نوكه از تاك سر زند وآنرا ميخورند وترش مزه باشد آورده
وكفته كه آنرا خورد وسنان ووشناك نيز كويند اما از فحواي اشعار
استادان مطلق شاخ معلوم ميشود وحكيم ازرقي نيز كويد شعر باد يكسر
بر سناك كلبن في بوك وباد • افسر زرين برآرد ابر سرواريد بار سنكك
مصغر سنك ونيز نام غله ونيز بشيم وتكوك هندوشاه كويد شعر
برو باند هزاران سنبل وكل • بعون آفتاب از سنك سنكك • وعنصري نيز
كويد بيت انكر آن ابر بوكشت كاران • سنكك وبرق ناوود باران سايرخزك
بفتح خا وراي معجمتين نباتيست سرمك براي مهمله وميم بوزن مردك
نوعي از شوره كياهيست سندلك بفتح سين ودال ولام وسكون نون
كفش را كويند وسندل نيز بانمعنيست عنصري كويد بيت كوفتم بجاي
رسيدي بمال • كه زرين كتي سندل وسندلك • سارخك بسكون را وفتح خاي
معجمه پشه باشد در نسخهٔ ميرزا اما شيخ عطار بسكون خا نظم كرده وكفته شعر
بيم سارخكي چو درنمرود شد • مغز آن سركشته دل پر دود شد سبادوك ببای
تازي وداي مهمله بوزن سماروغ كبوتر باشد كه اورا كوتر نيز كويند سبزك
مصغر سبز ونيز نام مرغيست كه اورا عكه وكاسكينه كويند سپناك وسپيناك

هر دو بباي فارسي وتاي قرشت اول بوزن اسپاك ودوم بوزن پرياد
سفيداج باشد منصور شيرازي كويد بيت ز عكس خون عدوي بياض دولت تو •
بود درخ شفق وصبح سرخي وسپناك سپچك بفتح سين وضم جيم فارسي فواق را
كويند وديكو شر باشد كه بدوغ ريزند وبضم سين وفتح جيم هم بانمعنيست
سرك بكسر سين وسكون را سرخ را وسفيد را كويند وبضم سرخيست كه آنرا
حصبه خوانند وبعربي وفارسي سرخچه خوانند سرمامك بازيي باشد كه چشم يكي
از طفلانرا ببندند وديكران پنهان شوند وبعد از آن چشم اورا بكشايند تا
ديكرانرا پيدا كند تحفة العراقين شعر چون طفل دكر بروون تنازم • سرمامك
ار دو بنازم سرونك بفتح سين ونا وضم را شوريدن وآشوب وغوغارا كويند
سرمونك مثله سك بكسر سين سركه باشد ابو القاسم معجزي كويد بيت چو با
انكبين سك بوحدت نشست • زه كرفت حيل صفرا بربست • سكسك
بضم هردو سين زمين ناهموار باشد انوري كويد بيت اسبي چنانكه داني ديو
ميان زير • كو كاهي كه بود بسكسك زر اهوار ساپيزك بكسر باي موحده
وفتح زاي تازي مردم كياه را كويند وآنرا استرنك وساپيزج نيز كويند
سكك بفتح سين وكاف فارسي مصغر سك ونيز كياهيست كه بار آن
كوهي باشد خرد وخار بسيار دارد ودر جامه آويزد سلك بكسر سين وفتح
لام ناودان ودر شرفنامه سلك نيز آورده وكفته مصغر سك باشد
وناودان سماروك بعد از سين ميم بوزن سماروغ همان سبادوك
باشد كه كذشت يعني كبوتر سنكوك بفتح سين وسكون نون وضم كاف
وسكون را بوزن انبوه وسكرك نيز هردو بادريسه باشد سوناك
بضم سين وسكون نون ثاني نفسي باشد كه از بيني بيرون آيد در نسخهٔ

میوه را سوسك بضم سین اول وفتح دویم بتمو باشد وآن مرغیست
بهیئت کنك اما از وخرد ترست واورا اشتك وشوشك وتموشك
نیز گویند سوکك بضم سین وفتح کاف وسولك نیز بنظر رسیده که
بجای کاف لام باشد زردی کشت وانرا سیك نیز گویند بوزن تنك
سرکوهك نام گیاهیست سیسك بکسر سین اول وفتح دویم کرم گندم خوار
باشد واورا سبوسه نیز گویند ونیز نام غلهٔ باشد که انرا مشنك خوانند
سپید ناك نام نباتیست که میوهٔ آن بلون سرخ باشد وبخوشهٔ انگور
مشابهت تمام دارد وپوست ریشهٔ آن دباغت کنند وانرا خسرودارو نیز
گویند وبعربی کرمة البیضا خوانند سمك بفتح سین وضم میم بمعنی بیمزی
ورعنائی باشد کذا فی الادات سارك بفتح را مرغیست خوش آواز
بغایت سیاهست ودرجثه مثل هدهد وبعضی هزاردستان اورا میدانند
شمس فخری گوید بیت جومرد فاضل بی سیم وزر گرسنه شود • چه بانك
لکلك پیشش چه نغمهٔ سارك • واورا ساری وسار نیز گویند سیك
بوزن تنك همان سوکك که گذشت یعنی زردی کشت زار سیلك بکسر
سین وفتح لام همان سیسك مرقوم باشد یعنی کرم گندم خوار سردك
خطی باشد که بر زمین کشند بواسطهٔ قمار بازی وسه پوك نیز گویند سیرك
همان ابرك باشد ابن یمین گوید شعر گلگون بخون دیدهٔ خود میکند عدو
رخسار خویش را گر شد از بیم بی سیرك • سمك بفتح میم وسین مهمله پرده
ایست از پردهای موسیقی سوك در نسخهٔ وفائی بسه معنی آمده
اول ماتم باشد خاقانی گوید مثالش را شعر بر سوك آفتاب وفا زنی
بس ابروار • پوشم سیاه وبانك مغز ابر آورم • دویم گوسه را

گویند

گویند سیوم خوشهٔ جو وگندم باشد شاکر بخاری بیت اندام دشمنان تو
از تیر ناوکی • مانند سوك خوشهٔ چون باد آژده • وازین بیت چنان مفهوم
میشود که سوك داسهٔ خوشه باشد اما در تحفه همین بمعنی ماتم ومصیبت
آمده وبس مع الکاف الفارسی سرشك بکسر سین وفتح را چند معنی دارد اول
بمعنی آب چشم باشد دویم بمعنی قطرهٔ باران سیوم درختیست که گلهای سفید
دارد وسرخی زند وانرا آزاددرخت نیز گویند شمس فخری گوید بهر سه معنی شعر
پادشاها ز رزم دست تو ابر • رخ سیاه آمدست وگریان اشك • نیستش ده سبوی
بر کفت • زان همی بارد تنی ز دیده سرشك • زانکه کرده بدیش از فیضت •
لعل رسته بجای گل ز سرشك • وبمعنی قطرهٔ باران خاقانی نیز گوید بیت
فیض هزار کوثر وزین ابر یك سرشك • بوی هزار طوبی وزین باغ یك گیاه •
وبعضی گل آن درخت را سپید باشد وسرخی مایل سرشك گویند عنصری گوید
بیت رخ ز دیده نگاشته بسرشك • وان سرشکش برنگ تازه سرشك •
ودر نسخهٔ میرزا بمعنی خوردهٔ آتش که بجهد ودرخت ز رشك آمده واین
دو معنی در هیچ نسخه بنظر نرسیده سرزك بفتح سین وضم زا بمعنی لجوج وستیزه
کار باشد وتند وبمعنی خشمناك ودرشت وناآرام نیز بنظر رسیده حکیم سنائی
بیت زان نگنجید در جهان سرزك • که جهان خرد بود ومرد بزرك سیونك
بوزن پیرنك سیمرغ باشد خیالی گوید بیت جز خیالی ندیدم از رخ تو •
جز حکایت ندیدم از سیرنك سپید بوك نام گیاهیست که بتازیش بقلهٔ
یمانیه خوانند ساختر رنك یعنی موافق سنك معروف ودیگر وقار
واعتبار باشد انوری بیت نیست سنگم بنزد کس که مرا • سنگها زد زمانه
بر قندیل • ودیگر بمعنی وزن وگرانی نیز آمده فردوسی گوید بیت

زرنگ بسمهدا و چنگ سواره بنامده وال گو باید از سرآهنگ و سرهنگ
هردو بمعنی پیش و لشکر باشد هردو را خاقانی گوید شعر حریف خاص او دانا
محمد کونی جاهش • سرآهنگان کو بینند سرهنگان درگاهش • و در تحفه
و نسخهٔ وفائی سرچنگ یعنی بمعنی فرهنگ بنظر رسیده سرزنگ بنای قرشت
و رای مهمله بوزن بدرنگ مردم گیاه باشد ازرقی گوید بیت بدان سبب که تو ا
بندگان ز چینی آرند • بسته مردم روید بهر چینی سرزنگ سیم آهنگ بوزن
نی آهنگ قضای بری یعنی خیار صحرائی باشد مع اللام سفال بفا و معنی
دارد یکی معروفست و دیگر پوست پسته و فندق و بادام و امثال آن
باشد شاه ناصر خسرو گوید شعر تو مغز میوهٔ خوش تری همی خوری • و پیمان
سفال نی مزه و برگ میچوند سل بفتح سین کشتی را گویند که بعربی سفینه
خوانند سکال بکسر سین با کاف فارسی اندیشه باشد سعدی گوید شعر
کدام چاره سگالم که با تو در گیرد • بجا روم که دل من ز دل از تو بر گیرد • و بمعنی
گوینده نیز بنظر رسیده امیدی گوید از زبان قلم شعر مرا بو احسان
او بود دو زبان • یکی مدیح سکال و دویم سپاس گذار سندل بوزن صندل
کفش باشد شمس فخری گوید شعر چرخ بر سندلی بهر نمند • چون کند سه برون
ز پا سندل سیخول بکسر سین و ضم خای معجمه همان سغر باشد که گذشت
سوفال سوفار نیز باشد شمس فخری گوید بیت چو غرق گشت ز سهم تو
خانهای کمان • بغیر ده نگرفت ایچ در دهان سوفال سل بضم سین در تحفه
بمعنی شش باشد ساده دل یعنی خفیف العقل سول بضم سین و فتح
واو زیبای شوخ باشد و بعربی فرس خوانند بکسر فا و سین مهمله و سکون زای
مهمله ابن یمین گوید شعر ای آنکه میبرد جسو نامهٔ تو • محکم نهاد و کشته سولهای لطف ما

سرکل

سرکل برای مهمله و کاف فارسی بوزن خردل چیزیست مانند گوی که اطفال از ریسمان
سازند برای بازی کردن کذا فی المؤید سراندیل بوزن و معنی سرندیب باشد که
شهریست نزدیک بولب دریا که قبر حضرت ابو البشر آنجاست مع المیم سوتام
بضم سین و بعد از واو تای قرشت بمعنی چیزی قلیل و اندک باشد حکیم قطران
شعر از سخا سو تام باشد نام گنجی پیش تو • و ز کرم نزد تو باشد مدحت سوم نام
و حسین وفائی گوید که سوتام بزبان طوسی اندک باشد و کوچک را گویند
سیام بوزن پیام کوهیست بجانب ماوراء النهر باشد در حوالی نخشب که مقنع
ماهی بعلم سیمیا و سحر از چاهی کرد و از کوه واقعست مینمود رودکی گوید
شعر بر ماه سیامی بر ماه فلک • گر اینت علامست و آن پیشکار •
و این ماه را ماه نخشب و ماه قزور و ماه سیاه نیز گویند سبنم بفتح
سین و کسر نای قرشت جراحتی باشد که سرش بهم آمده باشد و خون در آن
ریم شده باشد و انرا استیم بزیادت همزه نیز گویند و حسین وفائی
بمعنی خونی که در جراحت بدن ریم شده باشد شاه ناصر خسرو گوید
مؤید این قول شعر از دروغ تست در جانت دریغ • از ستمکاریست
ریشت پر ستیم • و در نسخهٔ ابو حفص سغدی نیز بدین معنی چنانکه رودکی
گوید شعر گفت و دانشمند آدم پیش تو • خود بیا هنجم ستیم از ریش تو •
و در نسخهٔ میرزا جراحتی بود که از سرما آماس کند سم بضم سین معروف
و دیگر بمعنی خانه که در زیر زمین کنند در بیابانها و دهها جهت مسافران
و غریبان شمس فخری گوید بیت آنکه بهر چیز نسجد در جهان • خانقه کرد و رباط و
پول و سم • و انرا سمچ و سمجه نیز گویند و بمعنی سنبنده و سوراخ کننده
نیز آمده مثال اینمعنی اثیر الدین اخسیکتی گوید بیت

سوگند میخوردم بستان زده سمت • که تاب حمله گوی نبیش مجوست سپرم
بکسر سین وضم رای مهمله یعنی دوال سپید که چشمهٔ ازو کنده باشند تا نرم
شود و بان چیزها بندند امیر خسرو گوید شعر بپوم ز پشت جدی نپسندم •
نسزد زان دوال شد بندم سپرم بکسر سین وفتح بای فارسی در تحفه بمعنی
همیشه جوان آورده اما در تحفه وصید نه انی ریحان مسطورست که
ریحان ابیاد سی سپرم گویند و شاه سپرمان ریحان را گویند که برگ آن خرد باشد
و نبات آن بغایت خوشبو باشد سنام بکام مجلی برز و نعره باشد در نسخهٔ وفائی
و در تحفه بمعنی ساخت اسب باشد انوری گوید شعر در روم رواید طوقش اثناء الطاف
منت • لعل و یاقوت سنامش چون اینام شماست • وانرا اسنام نیز گویند
سام پدر زال و دیگر بمعنی ورم باشد و مولانا قطب الدین علامه در شرح قانون
آورده که السرسام هو لفظ مرکب من کلمتین السر وهو الرأس والسام
وهو الورم و بمعنی مرگ و نام پسر نوح ع نیست سپیده دم سحرگاه باشد
و بضم دال دوم روینده ایست که سرخ مرزنش خوانند در نسخهٔ میرزا اسحق لام
یعنی کودنکش و سرکش و توسن سزم بفتح سین و سکون زای مهمله نباتیست
که بوی خشن دارد و آنرا با دوغ پزند و خورند و بعضی سرمق خوانند
بفتح سین مهمله و میم و سکون زای مهمله سنکم بکاف فارسی بوزن انجم در شرفنامه
جانوریست پرنده اما در سامی جانوری باشد مانند جعل که در حمامها باشد
سیم نقره باشد و در نسخهٔ میرزا ماهی وال آمده که اورا شیم نیز گویند بشین
معجمه سپرغم بکسر سین وفتح بای فارسی وغین معجمه گلها را گویند اما
بریحان بیشتر اطلاق کنند زین الدین سنجری گوید شعر چو بینم
بروی تو آن زلف پرخم • زگلزار فردوس چینم سپرغم • و شاه ناصر خسرو

بسکون

بسکون غین معجمه آورده و گفته شعر در دست شه اینها سپرغمند و گرامی • در پیش
خر اینها چو گیاهند و غذا اند سلم بکسر و فتح سین و سکون لام تخته رنگین
باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و بعضی لوح گویند سهم ترس و بیم
باشد نظامی گوید شعر در آمد همچو مرغی تاب دیده • که بود آن سهم را در خواب
دیده سر در گلیم نام یکی از اقسام بازیهاست و آن چنان باشد که یکی
سر در کنار دیگری نهد و دیگران جامها را بدل کنند و هر کدام در گوشهٔ
رفته سر در میان جامها پنهان کنند بعد از آنکه سر در کنار نهاده بود بر خیزد
و هر یک را بگوید که کیست و قرار چنان باشد که نام هر کرا درست بگوید آن
شخص او را بجای خود برد و سر او را در کنار گیرد و اگر خلاف کند و درست
نگوید آن شخص را بر دوش گیرد و بجائی که مقرر شده باشد برد سیم بفتح سین
و یای حطی چوبی باشد که بر دیگران بندند و طوق جغ بندند و آنرا بر یسمان
بر گردن گاو نهند و آنرا جو نیز گویند مع النون سامان نام شخصی که
آل سامان منسوبند باو و دیگر اندازه و نشانهٔ کار باشد کسائی گوید
بمرد و معنی بیت بجهد و لث سامانیان و بلعمیان • چنین نبود جهان
با نهاد و با سامان • و دیگر ترتیب و اسباب باشد و آرایش نیز باشد و در تحفه
بمعنی آرام و اندازهٔ کار و نشانهٔ گاه و سرو باشد مثال معنی اخیر نظامی
گوید دو رفیق نیز بیجانب خسرو بیت میان بر بسته بر شکل غلامان همی
شده بده سامان بسامان سیرمان برای مهمله بوزن قرمان یاقوت سرخ
باشد و حریر منقش را نیز گویند سنودان بنای قرشت و دال مهمله کبود ان
گورستان باشد ابن همکر گوید شعر شدم بدخمهٔ کاوس یافتم عادی • ز سنگ
خاره در و ساخته سنودانی سمیدن بوزن دمیدن در تحفه بمعنی بوییدن

باشد سی لحن آن سرودی که باربد پیش خسرو پرویز نواختی و از آن سی مقام
خواستی و هر مقامی را نامی بود اگرچه اسامی ایشان در هر نسخه هر یکی در
مقام خود ذکر شده اما اولی آنست که مجموع یکجا نوشته شود و آنها اینست
۱ آرایش خورشید ۲ آیین جمشید ۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیسی ۶
حقهٔ کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱
سرو سهی ۱۲ شادروان ۱۳ شبدیز ۱۴ شب فرخ ۱۵ قفل رومی ۱۶
گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو ۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱
ماه برکوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵ مهرمانی ۲۶
ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده ۲۹ نیمروز ۳۰ نخجیرگان • کذا فی المؤید
اما شیخ نظامی در خسرو و شیرین ذکر آنها نموده ازین الحان سی گانه سه نام که
آیین جمشید • و راح روح • و نوبهاری باشد در آن نیست اما بجای او نام دیگر که
ساز نوروز • و غنچهٔ کبک دری • و فرخ روز • و کیخسروی • باشد هست •
و چون برای هر لحنی بیتی نموده بنا برین می باید سی و یک لحن باشد و حال آنکه مشهور سی
لحنست والعلم عند الله • بسیجیدن بوزن بپیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن
سعید هروی گوید بیت بی بسیجیدن کار ممالک • ز ملکش کار صدره سود آید •
بسدچین بقایای میوه باشد و انگور که بر درخت مانده باشد شمس فخری گوید بیت
حسود شاه را در باغ امید • نماندست از ثمر غیر بسدچین • بسیوس بیای تازی
و سین دوم نیز مهمله بوزن سیبوس اسبغول باشد که بعربی بزر قطونا خوانند
کذا فی الادات • سیستق بوزن زیستق بمعنی جستق باشد در شرفنامه و ادات
الفضلا • سان فسان باشد یعنی سنگی که بآن کارد تیز کنند دقیقی بیت
خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد • مریخ نوک نیزهٔ تو سان همی کند •

ودیکر

و دیگر بمعنی رسم و عادت باشد انوری گوید بیت از سیرت و سان رسم ملوک و
ملک آمد • حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را • و دیگر بمعنی مانند باشد
خاقانی گوید بیت منقل مربع کعبه سان آشفته دودی رومیان • لبیک
داران در میان نی محرم آسا داشته • سمان همان آسمان مرقوم که روز بیست
و هفتم باشد • سرگون بضم کاف بمعنی نگون باشد شاه ناصر خسرو بیت سر بفلک
برکشید بیجرم دی • مردمی و سروری سرگون شد • ساویان مشهور نیست درعرجه
شاعر گوید بیت بسی خسرو نامور پیش ازین • که بستندی ساوی و ساویان •
سیان وسن هر دو عشقه باشد در تحفه و گفته اند که اورا پرسیان
خوانند شاه ناصر خسرو بیت انگور سیانش از فضل خداوند بنابد • و ز داغ کند
آتش و اغلال سیانش • سروق و سرین معروف ملا جامی گوید بیت
سرونش گوئی اما سیم ساده • چو کوهی کز کمر زیر اوفتاده • و سرون بمعنی سروی نیز
بنظر رسیده که شاخ باشد چنانچه رشید وطواط گوید بیت ز شخص شیر فلک
سهم تو ربوده حیات • ز فرق گاو زمین پاس تو شکسته سرون • سرپایان
برای مهمله و بای فارسی و یای حطی بوزن بدنامان دستار باشد شمس فخری
گوید بیت منم آن نیم که دهم آب روی خود بر باد • برای درهم و دینار و طاق و
سرپایان • و بمعنی کلاهی ازرده که روز حرب بر سر نهند شاعر گوید بیت
نه زآهن درع بایستی نه زدلدل • نه سرپایانش بایستی نه مغفر • ستخوان
بضم سین و تا استخوان باشد منوچهری گوید در تعریف دانهٔ انگور شعر
اندر شکمش نیست بجز جان و سه تا دل • و آن هر سه دل او را سه پاره
ستخوانست • سانگین بفتح نا و کسر کاف فارسی ساغر و پیاله را گویند
مثالش بستان شعر بمسجد در آمد سراپا نو مست •

می اندر کف وسانگینی بدست سخون بفتح سین وضم خا سخن باشد
ستودون بفتح سین ودال وضم تا وسکون زای مهمله ستون باشد
سنگپستان بفتح سین اول وسکون نون وکاف فارسی وسین دویم وکسر
بای فارسی بمعنی پستان باشد ودر ادات الفضلا ودر شرفنامه نیز چنین
باشد وبحذف نون نیز بنظر رسیده که سکپستان باشد وغالبا این اصحست
چنانکه امیر خسرو گوید شعر شکار شیر کنجشک آمد بنخچیر • بمیرد چون
ز سکپستان خورد شیر ساسان پسر اسفندیار باشد که از بیم همای دختر
که خواهر او بود وزن ودختر پدر او سر در عالم نهادند وساسانیان از نسل
اویند کذا فی المؤید ودر جمال حسینی ودر ادات الفضلا ساسان بمعنی
گدا هم آمده سالیان بمعنی سالها باشد بوشکور گوید بیت برو تازه شد
کینهٔ سالیان • بکردند تشی از هر چه گرد او شیان • وشیان جزا ومکافات باشد
ودر نسخهٔ میرزا سالیان بمعنی سال واحد هم آید ونیز نام شهری از شروان نیز باشد
سالیون تخم کرفس کوهی باشد سکون بوزن کودن قسمی از تیوست وکوچک
باشد وانرا بعربی کتاب گویند بنای قرشت بوزن جلاب وبتای مثلثه
نیز آمده شعر هر او دیست خوارج نشانهٔ لعنت • که سکز نست بر ایشان سزانه
تکمادست سروستان جائی که سرو بسیار باشد ونیز نام نوائی ولحنی از جمله
الحان باربد نظامی گوید در تعریف باربد بهر دو معنی بیت چو بر دستان
سروستان گذشتی • صبا سالی بسروستان نگشتی سقلاطون وسقلاطین
سقلاط باشد وجامهٔ نخجوانی را نیز گویند کذا فی الادات ودر قاموس
مسطورست که سقلاط نام شهریست در روم که سقلاط منسوبست
بان اما از ابیات استادان بمعنی لونی از الوان ظاهر میشود چنانچه

رشید

رشید وطواط گوید شعر چو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون • نهفته
گشت علامات چتر آینه گون • وجمال الدین عبد الرزاق نیز گوید بیت
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ • نه حله پوشد صبح از نسیج سقلاطون •
وبخاطر میرسد که بمعنی کبود باشد چه در اصل سقلاطوگون بوده کاف را
انداخته اند سقلاطون شده ودر قدیم رنگ سقلاط منحصر در کبود بوده
سکنجیدن بفتح سین وکاف وسکون نون تراشیدن وکوبیدن وسرفیدن
واواز بگلو کردن باشد سکیزیدن بکاف وزای تازی ودال مهمله بوزن
ستیزیدن برجستن باشد سه خوان جماعتی که قایلند بثالث ثلاثه خاقانی
گوید بیت بیک لفظ آن سه خوان از جر تنگ • بصحرای یقین آرم همانا •
سمن گلیست سپیده وخوشبو سکاهن اینچه کفشگران از سرکه وآهن • ترتیب
کنند سیاه کردن چرم را استادش هم او فرماید شعر این خم آهن گون که چون زنم
آهن پالود وسوخت • شد سکاهن پوشش از سوز دل درواء من سمنگان
نام شهری از توران زمین فردوسی گوید شعر غمی گشت چون بارگی را نیافت •
سراسیمه سوی سمنگان شتافت • وحسین وفائی گوید که حالا این شهر را
هومنو می نویسند وعوام ارمنو میگویند سوهن در شرفنامه سوهان
باشد سوین بواو بوزن نگین آبدان سنگ باشد کذا فی المؤید سوزیان
بزای معجمه بوزن کوفیان ترمایه باشد وغمخوار را نیز گویند کذا فی الادات
مثال معنی اول رضی الدین نیشابوری گوید بیت ای سخا داده همه از
دستگاهت • وی رجا رانک هم با سوزیانت • ودیگر بمعنی راز وما
فی الضمیر باشد کمال اسمعیل گوید شعر عاقبت نی تماشی سر تو ستی •
از طبعهای سوزیان بوداست سیلان بفتح سین نام ولایتی که

داوجینی اعلا ازان آرند وبکسر جنسی از دوشاب باشد مثال معنی اول امیر
خسرو گوید شعر سوده در سلک دل کی چند سرگردان بوی خز • کی خواست سر بجده
داود آدم پای در سیلان • مثال معنی دویم بسحاق اطعمه شعر از ده بحرک و
سیلان جوید اشکم بخوری • بر دلت کشف شود سر هزاران اسرار • سرایان
یعنی گوینده ونغمه پرداز سعدی گوید بیت بمسجد درآمد سرایان ومست •
می اندر سر وساتکینی بدست ساویدن بزای معجمه بوزن یازیدن یعنی ساختن
وراست کردن ودرخور آمدن سیوختن بیای تازی بوزن فروختن
چیزی از چیزی بعنف فرو بردن ابوالخطر گوید شعر هرچه دزد زیرک سیو
ختنش • چاره کم کند بدوختنش سجیدن بجیم تازی ودال مهمله بوزن
کشیدن سرمای سخت شدن باشد سقسین بقاف وسین دویم نیز مهمله
بوزن یوسین نام ولایتیست خسرو ویرین بیت طرفه اتان سقسین
باسمرقند • بنوبتگاه درگاهش کمربند ساوین بکسر واو سبدی که بپنبه
دران نهند سزون زنی که عقیم باشد خاقانی گوید بیت دلم آبستنی خرسندی
آمد • اگر شد مادر روزی سزون سرشکان وسرشکون هردو بکسر سین
وراو سکون شین اول بسکون کاف فارسی ودویم بضم کاف بوده عروس
باشد واین کلمه نیز خوانند وخواهد آمد سرغین برای مهمله وغین معجمه
بوزن یوسین وبکسر سین نیز بنظر رسیده نای ترکی باشد که سرنا نیز گویند
شهنامه شعر برآمد خروشیدن کره نای • دم نای سرغین وهندی درای •
سند شکن نام غله باشد سون یعنی سوی که بتازی جهت وجانب گویند
جلالی گوید شعر شما را همان به که یکسون شوید • ز خویشی گریزید وبیرون شوید •
سپیدستان آن زنی باشد که فرزند او نزید وبعضی بر آنند که آن زنی باشد که

هرکه

هرکرا شوهر دهد نزید ستیهیدن بوزن ومعنی ستیزیدن باشد شاکر بخاری
گوید شعر با آنکس که خاتش ستیزه انتش بهیست • ستیهیدنت مایه ابلهیست
ستادن بفتح سین استادن وگرفتن باشد نظامی گوید شعر بتر بخشنده
چیز ار دهد زدادن • بتر آنکس گوید برفت از ستادن • وبکسر سین بمعنی استادن
باشد سقنق بقاف ونای قرشت بوزن چرکن نام ولایتیست مشتجر از ترکستان
منسوب بخوبان سلیسون بلام وسین دویم نیز مهمله بوزن فریدون نام
برادر پادشاه فلقراط بود دقیقی گوید شعر سلیسون شه فرخ اختر بشی بود •
فلقراط شه را برادرش بود ستان یعنی بر پشت باز افتاده انوری گوید
شعر از زلزله جمله جهان خاک بجنبد • گر هم نستانند نکونام وستانرا •
ودیگر ستاننده را نیز گویند ودر رساله وفائی بمعنی بی صبر وطاقت نیز آمده
ساواهن آنچه ریزد از آهن چون سوهان بران زنند وسونش نیز گویند
سپندان بیای پارسی بوزن گوندان بمعنی خردل باشد امیر معزی گوید شعر
چنان شد سوخته در تف چنان شد کوفته در صف • که حسادانش همچون گشت وسند
سپندانا • وخاقانی نیز گوید شعر بر کوز سندان شکافتن عجب نیست • که البرز
تخم سپندان نماند • سپردن بفتح سین وبای فارسی در نسخه میرزا بمعنی
پایمال کردن باشد ودر ادات الفضلا بضم سین وبا تسلیم کردن ودر گوشه
نشستن باشد وبفتح با راه رفتن باشد سکنکبین سکنجبین باشد وان مرکبست
از سک که سرکه است وانگبین سرکنگبین نیز گویند چنانچه مولانای رومی گوید بیت
از قضا سرکنگبین صفرا نمود • روغن بادام خشکی می فزود سرایدن گفتن باشد
وبنغمه پردازی آدمی ومرغان نیز اطلاق کنند وسخن سرای یعنی سخن گوی شاعر
گوید شعر سرایدن بلبلان در چمن • برد زنگ غم از دل مرد وزن سکیزان بزای معجم

بوزن کنیز آن جست وخیز کنان باشد سوزنی کوید شعر واندکو کند کا ن
دران مجلس • بوسیکزان چوخرد راکنده • معنی آکنده کذشت ومعنی کنده
درکاف تازی مع الهامی آید مع الواو سکو بکسر سین وفتح کاف فارسی
چیزی که بدان خرمن بباد دهند وپاک کنند وانرا چح خوانند سوزنی
کوید شعر بروی آنکه خرمن جو میدهم بباد • هر ساعتی زپنجه وساعد کنم سکو •
سغدو بضم سین وغین معجم بانک طاوس باشد کذا فی المؤید سپرکاو یعنی
سپری که از چرم کاومیش سازند هنکام کرفتن حصار ساو باج وخراج
باشد ودیکر زر خرده را نیز کویند شمس فخری بهر دو معنی کوید شعر آن
پادشاه عهد که شاهان چین وروم • بر سر کشند سوی درش بند کاتش ساو •
اعظم جمال دنیی ودین آنکه برفکند • زیر علو همت او رسم سیم ساو سمو
بضم سین ومیم تره دشتی باشد کذا فی التحفه سنو بکسر سین زر وکشتی
باشد که تعریبش سنوق است سو بضم روشنائی باشد شمس فخری کوید شعر
مه وخورشید بر کردون کردان • همیکیرد ز رای روشنت سو سختو عصیب و
جرب روده باشد که اندرون آنرا از برنج ونخود وادویه پر کنند
وبرشته باشد بسحاق اطعمه کوید شعر بپیش سختو که مبادا دست کمر بسته
او • نتوان کفت که زتاج بهالی دارد سکالو بکسر سین وسکون لام وضم با
آنچه در آتش پخته باشد از نان وغیره سرو معروف وان سه قسم باشد
اول سرو ناز که شاخ آن متمایل بهر طرف باشد وسرو آزاد که یک شاخ آن
راست رسته باشد وسرو سهی که دو شاخ راست رسته ونیز نام پادشاه
یمن که یزدان فریدون بود شهنامه شعر خردمند وروشن دل وپاک تن •
بیامد بر شاه سرو یمن سمنو بفتح معروف وان مثل حلوائیست که کندم کشنیز کرده

بوند ودر خراسان متعارفست سرو بضم سین وواو شاخ باشد از هر حیوان
که باشد انوری کوید شعر زنوزنابش خورشید لعل فام شود • سروی آهوی
دشتی چو آتشی خلخال • ودر نسخهٔ وفائی بمعنی دروغ وکذب نیز باشد
امّا او درین قول منفردست سکادو بضم سین ودال مهمله یعنی قرصی
بر روی انکشت افکنند وبعضی آنرا کماج خوانند مع الهاء سفته
بضم سین وفتح تا چیزی باشد که برسم بضاعت یا بتکلف بجای فرستند
شمس فخری کوید شعر زمردم دایما سوی سماوات • دعای دولت او سفته
باشد • ودیکر بمعنی سوراخ کرده باشد شیخ عطار کوید شعر رفتیم وزمازمانه
آشفته بماند • وین در چنین نفیس ناسفته بماند • ودر شرفنامه
بمعنی حلقهٔ زرین وسیمین که در کوش کنند نیز آمده مثال این معنی
نظامی کوید شعر سفته کوشی چو در ناسفته • در فروشی بهای جان کفته •
ودر مؤید الفضلا مسطورست که سفته بفتح سین آنچه بر سبیل قرض
بکسی بدهند که در شهر دیکر بستانند وبضم سین حلقهٔ زرین وسیمین
باشد که در کوش کنند وهر چیز سوراخ کرده باشد ونیز جنسی از پیکان
بغایت سرتیز مثال این معنی نظامی کوید شعر تیری از جعبه سفته پیکان جست •
در زره او ودر کشید درست • وبمعنی سخن تو نیز بنظر رسیده امّا آنچه
بخاطر این ضعیف میرسد آنست که معنی اول از مؤید نوشته شد محل
نظرست زیرا اکر از اشعار استادان معنی آنچه بتحفه وتکلف بجای فرستند
مستنبط میشود نه آنچه بر سبیل قرض بکسی بدهند چنانچه انوری کوید
شعر ولیکن چو او بر سر کنج باشد • چنین سفتها خوار وآسان فرستد •
سنده بوزن جنده حرامزاده باشد وبکسر سین وسکون نون ودال نیز

بنظر رسیده ابو الفرج گوید **شعر** ای کوه گشتی سنده کو کور شدی • از عزلهٔ
غنی واز عمل عور شدی • سرکوفته مار وسوده پر مور شدی • رو گور
طلب کز ارزد رگور شدی **سکنجیده** بنون وجیم تازی بوزن ستمدیده
یعنی تراشیده وگزیده وآواز بگلو کرده وسرقیده مثال معنی اول
لبیبی گوید **بیت** ز نیزتش رخ مه سکنجیده باشد • ز تیغش دل چرخ انجیده باشد
سکاوه بکاف تازی ووای مهمله بوزن گداخته زخمهٔ مغنیان باشد در جهر
اما شمس فخری سکاوزا بایمعنی آورده وگفته **شعر** ز عون را فنش
امکان آن نیست • گر بادی نکذ زد بو بوکی رافه • بهنگام طرب عود بزمش
• گذ ازماه نو شکل سکافه **سنه** بفتح سین ونون نفرین ولعنت باشد شمس
فخری گوید **شعر** شهر واسبوع وسنه مانند روز • میکند بر دشمن جاهت سنه
• **سرواده** براو دال مهملتین وواو بوزن دروازه قافیهٔ شعر باشد **ساوونز**
بوزن وادونه رز باشد یعنی درخت انگور **سکونز** بضم سین وکاف
فارسی وسکون زای معجمه وفتح نون همان سغز باشد که مرقوم شد یعنی خار
پشتی که خار خود را چون تیر اندازد سوزنی گوید **شعر** زنخ چو پشت
سکونزت نغول چون دم سگ • چو تیر گنده دهان سهمناک چون کفتار •
سکاشز بضم سین وفتح شین معجمه همان خار پشت که مرقوم شد **سکیله**
بوزن قبیله همان زجاکی باشد که مرقوم شد که بعربی فواق گویند کذا فی
الادات **سنجر** بوزن گنجر آن سنگی باشد که بآن وزن کنند چون درم ومثقال
وغیره ونیز نام دیو بیت مازندرانی کذا فی المؤید مثال معنی آخر فردوسی
فرماید **بیت** زدیو ان نبر پیش اندرش سنجر بود • جان در دلش زبیم سخن رنجه
بود **سوغر** بفتح سین وغین معجمه آن موسوم باشد که نویسندکان آغاز یان

دهند از غنیمت خود کذا فی ادات الفضلا **سیجغنز** بکسر سین وضم جیم فارسی
وفتح غین معجمه ونون صعوه باشد وبعضی مرغ صیاد را گویند **سیله**
بوزن پیله کاو واهو واسب باشد اما شمس فخری قسیله را بمعنی گلهٔ اسب
میداند وسیله را گلهٔ گاو واهو میگوید **بیت** برده زانعام شیخ ابو
اسحق • هم قسیله هزار وهم سیله **سکالر** بضم سین وفتح لام فضلهٔ سگ
باشد شمس فخری گوید **شعر** برای ریش خصمت میکند راست • زمانه موی هم
خوب از سکالر **سنکله** بوزن انگله نانی باشد که از جاورس پزند
ستوه بوزن گروه و **سته** بضم سین وتاه هر دو بمعنی وامانده وعاجز
شده وبتنگ آمده باشد مثال اول را شیخ سعدی گوید **شعر** پای
مسکین پیاده چند رود • کز تحمل ستوه شد بختی • تا شود جسم فربهی لاغر
لاغری مرده باشد از سختی • مثال دویم ناصر بحر گوید **شعر** سته شد جانم
از بار فراقت • دلم خون شد ز درد اشتیاقت **ستبنه** بوزن شکنبه
بغیض وقوی وزشت باشد ودر نسخهٔ وفائی بمعنی مرد دلیر وقوی بازو
آمده وفردوسی گوید مؤید قول او **شعر** ز ایرانیان بد نهم کینه خواه • دلیر وستبنه
بهر کینه گاه • ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کابوس آمده یعنی دیوی که مردم را در خواب
فرو گیرد امیر خسرو گوید **شعر** چو دیو ستبنه داد نتوان • لولو بوحل نهاد
نتوان • **سوسنه** سوس باشد بزیادت ها کذا فی التحفه **سیماده** بکسر سین
وسکون یای حطی اول ومیم وفتح ذال معجمه سنگیست که صیقل را
شاید **سندلر** همان سندلک مرقوم باشد که گذشت **ستایشگاه**
مخلص شعر وتخلص باشد عنصری گوید **شعر** بنام وکنیت آراسته باد •
ستایشگاه شعر وخطبه تا حشر **سپاسه** لطف باشد ابو شکور گوید **بیت**

ازان پس که بد کرده بگذاشتم • برو بر سپاسه بنگماشتم • ودر نسخهٔ میرزا
بمعنی منت بر کسی نهادن آمده سپوختن بفتح سین وتای قرشت وضم بای
فارسی بمعنی در اندرون کرده ودر فشانده هندوشاه گوید شعر دل بیجان
بر نفاقش را • خنجر اندر درون سپوختر باد سخته بضم وفتح سین سنجیده
ووزن کرده باشد نظامی گوید بیت سخن تا نگیرد زناج وتخت رانی •
نگوئی سخته اما سخت گوئی سمر بفتح سین ومیم ابگیر کوچک باشد که
جولاهان دارند کذا فی التحفه ودر مؤید بمعنی مالهٔ آهار باشد
اما در شرح سامی مسطورست که چوبی باشد بقدر یک بدست که سری
پهن دارند وکرباس که بتوردد پیچیده باشد که بدان مالند ونیز بمعنی
آن سبزه باشد که در میان آب روید وبموی جمع آمده ماند وانرا
بزغمه نیز گویند زیرا که بزغ که غوکست در آن پنهان شود وانرا بعربی
عرمض خوانند بفتح عین مهمله ومیم وسکون رای مهمله وآخرش ضاد
معجمه آنی که آن سبزه در آن روید معرمض خوانند سوفچه بضا وجیم
فارسی بوزن سوخته سوشهٔ زر باشد منجیک گوید شعر بیکی لقمه که از
خوان تو خوردن آن مسکین • بیکی سوفچه زرتش بفروشی تو کنون •
سده بوزن زده دهم روز از بهمن ماه باشد که روز جشن مغانست وفخر بیش
سدق فردوسی گوید بیت یکی جشن کرد آن شب وباده خورد • سده نام آن
جشن فرخنده کرد • ودر کتاب تفهیم ریحانی مسطورست که انروز را
بدو وجه سده میگویند یکی آنکه از آن روز تا نوروز پنجاه روز وپنجاه
شب میماند دویم آنکه در انروز عدد فرزندان بدو نخستین بصد رسیده
بود که حضرت ابو البشر آدم صفی علیه السلام وصد را

درقدیم

درقدیم بسین می نوشته اند سناوه بتای قرشت وواو بوزن نهاده مکر و
حیلت باشد ع آنکه از برای تو هردم سناوهٔ سیجه ببای فارسی وجیم تازی
بوزن بریده کفک شراب باشد کذا فی المؤید سپیده دم صبح باشد فردوسی
گوید شعر سپیده چو زد نای رزین وکوس • بفرمود تا لشکر آرای طوس • ونیز
سفیدآب که زنان بر روی کشند امیر خسرو گوید بیت چگونه صبح نخندد که
شب بروی سیاه • سپیده کرد وزدیبا برون نقاب انداخت • سرشکاه
بکسر سین ورای مهمله تخت باشد که پادشاهان بران نشینند کذا فی المؤید
سکبه بکاف وبای تازی بوزن نجبه نام طعامیست وبمعنی روغن باکشک
آمیخته نیز باشد سیچیده بوزن پیچیده ساخته وآراسته باشد ساماکچه
بمیم وکاف تازی وجیم فارسی بوزن بازارچه سینه بند زنان باشد ودر
شرفنامه گوید که اورا شاک وسماچه وشاماک وشاماکچه نیز گویند
سامه بوزن نامه سوگند وعهد باشد امیر خسرو گوید بیت زخون نو تو اندر
سامهٔ لطف تو افتادم • رقیبت کو بخواهد کشت بادی اندرین سامه •
وناصر خسرو نیز فرماید بیت قول تو خط تست مر خرد را • سامه کن وبیرون
مشو ز سامه سرده بوزن برده بمعنی پیش رس باشد سکبینه بکاف و
بای تازی بوزن پشمینه گیاهیست که تعریبش سکبینج گویند سنده
بوزن کنده غایط کنده باشد خلاق المعانی گوید شعر الفاظ بسته اش
ز زبان شکسته اش • مانند سنده کان کند از ناودان گنده • ساوه
ریزهٔ زر ونیز نام شهری معروف ونیز نام مبارز خویش کاموس که رستم
کشت سباره ببای تازی ورای مهمله بوزن کناره سنگی باشد که از آن فسان
سازند برای تیز کردن کارد کذا فی المؤید سپوسه سپوس آرده

نيز گجمي باشد كه در گندم افتد ودر سامي بمعني ريزه باشد كه در وقت
بريدن چوب از دم اره ريزد نيز آمده وچيزي سپيد را نيز گويند كه در سر
آدمي از خشكي پيدا شود ودر موٴيد بمعني كرم گندم سوسه آمده بضم سين
اول وفتح دويم سناده بفتح سين ودال معروف وقبه كه بجهت دفع پشه
ومگس نصب كنند مثال معني دويم خاقاني گويد شعر مسند از تخت مخده
زنمط برگيرند • بجله از بهو وسناده زنجر بگشايند • مخده بكسر ميم وفتح
خاي معجمه ودال المشدده بالش باشد وبهو صفه باشد وسناده بكسر ايشان
در باشد واين معاني از نسخهٔ ميرزا منقولست وبمعني رايت وعلم نيز
آمده مثالش ازرقي گويد شعر چو بدخواه بالشكر آمد پديد • برابر
سناده همي بركشيد • وفردوسي نيز گويد موٴيد اينمعني شعر پس بر بريدي
بر همي راه جست • سناده همي داس ماه جست • ودر شرفنامه بكسر سين
بمعني آن رباب باشد كه بر آن سرتار باشد مثالش خاقاني گويد بيت
گر ولادت تست ارواح خوانده سورهٔ نور • سناده بست سناده سماع گرد سماء •
وبمعني بازي سيوم نرد نيز باشد كه ستا نيز خوانند مثال اينمعني بابافغاني
گويد بيت دو اسپه رخ بهم آورده بر بساط غرور • سناده بازي گردون مكو
نميدانند ستنه بكسر سين وتا ستيهنده باشد ظهير فاريابي گويد بيت زبرد مانش
زرو جامه خوابست وهم • بطبع وطوع بداندني لجاج وسته • ودر نسخهٔ
وفائي بمعني رنجور وضعيف نيز آمده ودر موٴيد باينمعني بكسر سين
وفتح تا آمده وبفتحتين انگور باشد سته بكسر سين وتشديد تاي مفتوح
هرچه بر آن شب گذشته باشد واو را شبانه وشبه نيز گويند سدپايه
بفتح در نسخهٔ ميرزا بمعني هزارپا باشد سرخاره براي مهمله اول

وضمي

وخاي معجمه بوزن انگاره در تحفه ونسخهٔ وفائي بمعني سوزن زرين كه زنان
بجهت زينت بر مقنع زنند ودر نسخهٔ ميرزا پنجه ماناني باشد كه زنان با آن
سرخارند واين بيت خلاق المعاني موٴيد قول اوست شعر دختران خاطرم را
در تماشاگاه عرض • جز به پنج انگشت من بر فرق سر سرخاره نيست سرمه نام
توتيا ايست از قراي فارس كه از آن سرمه خيزد وتعريبش سرمقست سره بفتحتين
بي عيب ودرست وخلاصهٔ هر چيز اقبالنامه شعر بپرسيد از وحال بيش
وبره • نيوشنده دادش جواب سره • ودر موٴيد الفضلا بمعني شقهٔ حرير
سپيد نيز آمده سرچير براي مهمله وجيم فارسي بوزن دريچه صعوه باشد
واو را توتك وتونذك خوانند كذا في الشرفنامه اما در تحفه سرنجه
بخاي معجمه بمعني مرغ سقا سغده بغين معجمه ودال مهمله بوزن بنبه
آماده باشد سكنه بكسر سين وفتح كاف ونون واسكنه آلتيست نجار
از آكه بعربي بيرم گويند سنائي گويد شعر گر شكستي چو چوب را سكنه • سر دوي
حروفم از سكنه سوخته معروف وديگر آنچه آتش در وزنند وبده نيز خوانند
وبعربي حراق خوانند سعدي گويد شعر فتاد آتش صبح در سوخته • بيكدم
جهاني شد افروخته • وديگر نام يكي از هشت گنج خسرو پرويز فردوسي گويد
شعر دگر گنج كش خواندي سوخته • كز آن گنج بد كشور افروخته • ودر اداة
الفضلا بمعني ثفل شراب كه اندازند نيز آمده سكره بضم سين وسكون
كاف وفتح راي مهمله كاسه باشد در نسخهٔ ميرزا ظهير فاريابي گويد شعر
قدح مي در آن چو سكرهٔ ماه • طبق نقل چون صدف پروين • وبفتح كاف وتشديد را
نيز بنظر رسيده اثير اخسيكتي گويد شعر ز نقشبند ضمير تو مايه ميبايد •
خم سكرهٔ رنگ مصوران بهار سماكاره همان سماكار كه گذشت

یعنی سبو کش میخانه و بمعنی مطلق خدمتکار آورده حکیم سنائی گوید شعر
از پی کسب شرف پیش بنا گوش و لبش • ماه گشته رهی و زهره سماکاره دوست •
سمانه بمیم بوزن زمانه بلدرچین باشد سولاخ بضم سین و فتح لام مطلق سوراخ
باشد و بود بر خصوصا اطلاق کنند و در موید بمعنی سوراخ فرج زن آمده
اما از فحوای این بیت عسجدی بمعنی اول معلوم میشود و بر معنی دویم نیز
اطلاق کنند بیت بجنبانم علم چندان در آن دو گنبد سیمین • که سیماب از
سر حمدان فرو ریزد در آن سولاخ سوسه بضم سین اول و فتح دویم همان
سیسک سرو تم باشد یعنی کرم گندم خوار فردوسی گوید شعر نباید بکار
من این ساز جنگ • که سوسه سپخد بجنگ پلنگ سیوختر بیای حطی و خای
معجمه و تای قرشت بوزن فروخته گیاهی باشد نرم که همواره در آب
روید و از آنجای خف دوزند چخماخ نهند کذا فی الادات سیتهنده
بعد از سین تای قرشت بوزن فریبنده بمعنی ستیز کننده باشد ابو المثل
گوید بیت چیلم چو روبه و فریبنده بود • بکینه چو شیر ستهنده بود •
سروشه همان سروش که گذشت یعنی جبرئیل خصوصاً و ملائکه عموماً
سکزکر بضم سین و کاف و سکون زای مهمله و فتح کاف دویم شراب باشد که
از ارزن سازند کذا فی المؤید سبنه بنون و بای تازی بمعنی زنبور سیاه باشد
و در و هنگی بمعنی انگور باشد کذا فی المؤید و هیچ اشعار بر کنش نکرده
سکالیده بوزن تراشیده یعنی اندیشه کرده فردوسی گوید بیت سپاهی بکردار
کوچ بلوچ • سکالیده جنگ و برآورده خوچ سرغینه برای مهمله و غین معجمه
بوزن پشمینه همان سرغین تیره که نای ترکی باشد اسدی گوید بیت
از آن چار صد در ابرده سرای • زدندی زر و کوس و سرغینه نای •

سایرزده

سایر زده کسی را گویند که جن داشته باشد امیر خسرو بیت بس که زمین
شد ز علم سایه دار • ماند چو سایر زدگان بیقرار • و سایر دار نیز گویند
سرپنجه معروف و بمعنی قوی دست و مردم آزار و موذی نیز آمده مثال
معنی اول شاعر گوید بیت سرپنجه بخون عاشقان گلگون کرد • چون شاخ
گلی که غنچه را بیرون کرد • و مثال معنی دویم سعدی گوید بیت نه بینی در ایام
او رنجه • که نالد ز بیداد سرپنجه • سنگانه بکاف فارسی و نون بوزن دندانه
پرنده ایست خرد که بتازیش صعوه خوانند سنگه بوزن تنکه خار پشتی
باشد که خارها از پشت خود بر مردم افکند و او را ستی و مونکو و بیمن و کوله
نیز گویند اسدی گوید شعر تو این روسوی پارسی چون گستی • یکی سنگه خوانند و
دیگر ستی همه مرزهای خراسان تمام • مونکوش خوانند و بیمن بنام سوژه
بضم سین و فتح زای فارسی و سوچه که بجای زا جیم باشد خشتک جامه
باشد در تحفه آمده در سامی آن پاره باشد که از زیر بر تن تا خشتک بر آن
دوزند نظامی گوید شعر بر زده در گشته زنو دامنش • خشتک زر سوزه
پیراهنش سپخنه بفتح سین و جیم فارسی و سکون فا خربزه نارسیده باشد که
کالک نیز گویند و خواجه عبدالله انصاری در مقالات خود فرموده هر
سر که در آن سجودی نیست سپخنه بر از آن و هر دست که در وجودی نیست سپخنه
بر از آن سپرده بفتح سین و بای فارسی و دال مهمله بمعنی پایمال کرده
و بیاگوفته باشد سمجه بمیم و جیم بوزن غنچه بمعنی نقبی و خانه باشد که
در زیر زمین کنده باشند در ربا با نهابرای غریبان و مسافران و سمج و سم
نیز گویند ستوده یعنی مدح کرده شده انوری گوید بیت اگر بمدح و ثنا
هر کسی ستوده شود • تو آن کسی که ستوده بتست مدح و ثنا سراسیم یعنی متحیر

ومدهوش خسروی گوید شعر دلم در خیالت سراسیمه شد • بتیغ فراقت بدو نیمه
شد ساچه بکسر دال و فتح جیم بمعنی همان سار مسطور باشد ساره بوزن
پاره در شرفنامه رشوه باشد که از پاره و بلکفد نیز گویند و بمعنی چادری
که بکمرش در میان بندند و سر دیگرش بر سر اندازند و شاره نیز گویند فردوسی
گوید شعر ز سر سارهٔ هندوی بر گرفت • برهنه سر و دست بر سر گرفت سرپوشه
سرپوش باشد چون چادر و طبق پوش وغیره سرخوره بضم سین و سکون رای
مهمله و فتح خای معجمه و زای فارسی نوعی از علت و دمیدگی که بپشت
کودکان را باشد و بتازی حصبه خوانند و سرخچه و سرخو نیز گویند
سرزیوه بمعنی گیاهیست خوشبو سغزنه بضم سین و فتح غین معجمه و نون و سکون
رای مهمله همان سغز مرقوم باشد سکاچه کابوس باشد سکیزنده بوزن
ستیزنده یعنی ستور برجهنده سله بفتح سین و تشدید لام در شرفنامه
زنبیل و سبدی باشد که مادران کذاوند نظامی گوید شعر نه زمن بسم
اول بار بن کمر • تو افکندی از سلهٔ مادرم • و در کلام اکابر بمعنی مطلق
سبد نیز بنظر رسیده سنجه ترازو باشد یعنی تکوک سنانه آستانه باشد
اثیر اخسیکتی گوید بیت زهی ستانهٔ جاه تو تکیه گاه فلک • هنوز نقش
سرای زمانه بیرنگی سبنه بوزن دبنه آلتیست که آسیابان تیز کنند
و دیگر صنعتگران تیز بآن کار کنند سیه کاسه سفله و بخیل را گویند
خواجه حافظ گوید بیت بر در خانهٔ گردون بدرونان مطلب • کین
سیه کاسه باخر بکشد مهمانرا سراچه بمعنی خانهٔ محقر کوچک خاقانی
گوید بیت ازین سراچه آوا و رنگ دل بگسل • بارغوان ده رنگ و بارغنون
آوا سنیوه بفتح سین و زای فارسی و کسر نون دیسمانی

باشد که

باشد که از پهنای کار زیادت باشد و جولاهان بیافند بلکه بانگشت در
پیچند و بگذارند و از آنجمله نیز خوانند و بعضی تانه نیز گفته اند سه پوره
خطی باشد که از برای قمار بر زمین کشند و سه دورک نیز گویند سماخچه
بمیم و خای معجمه و جیم فارسی بوزن شناخته همان سماخچه مرقوم باشد
یعنی سینه بند زنان سماچه نیز گویند بوزن سراچه سکرفنده برای مهمله
و فا بوزن شکرخنده یعنی اسب بسر در آینده سرویسه بفتح سین اول
و دوم و سکون رای مهمله و کسر واو قوس قزح باشد سکیزه بکاف
تازی و زای معجمه بوزن پشیزه جست و خیز باشد مولوی معنوی شعر
بر سر عیسی نهاده تنگ بار • خر سکیزه میکند در مرغزار سایر معروف و نیز
نام دیوست مع الیاء سبی بفتح سین و کسر بای و شت آهن باشد ابو شکور
گوید بیت زمین چون سبی بینی و آب رود • بگردد فراز و بیاید فرود •
اما شمس فخری سبی آورده بفتح سین و نون و بای و تای قافیه کرده و گفته
شعر آب در حلق بد سگالان تست • عجبست ار نمی شود چو سبی سیکی بوزن
نیکی شراب باشد و در شرح سامی گوید که سیکی آن شرابیست که چندان
جوشانند که چهار دانگش برود و دو دانگ بماند و در اصل سه یکی بوده
ترکیب کرده اند سیکی شده و بعربی مثلث خوانند شیخ سعدی گوید
شعر تو این صوفیان بین که می میخورند • مرقع بسیکی گرو کرده اند سای
اسم فاعل باشد یعنی ساینده و دیگر امر از ساییدن باشد سکنجی بفتح
سین و کاف تازی و سکون نون و کسر جیم یعنی بکوزی شاه ناصر خسرو
گوید بیت رخسار تو تا ناخن این چرخ سکنجد • تا چند لب لعل دلارام سکنجی
و بمعنی برآشتی و سر فرکی و آواز بکلوکی نیز آمده مثال معنی اخیر

شمرهٔ آفاق گوید شعر بگاه نغمه سنجی چون سکنجی • کند ناهید نوک نغمه سنجی •
سینی خوانی باشد که از برنج و سیم و روی سازند خسروانی گوید بیت تو چه
پنداری که من ملحم • که بر تسم زبانک سینی و طاس • و نیز نوزیم آهن را گویند
کذا فی التحفه سنکبوی بکاف و بای فارسی فارسینی بوزن بدخوی
آواز پای بود در وقت رفتن در تحفه اما شمس فخری بشین معجمه آورده
و حسینی و فانی شنبوی آورده سرو سهی یکی از اقسام ثلاثه سرو باشد
و دیگر نام نوائی و لحنی باشد از جمله سی لحن باربد مثال هر دو معنی را منو
چهری گوید شعر بونند تا ز بر سرو سهی سرو سهی • بوند بلبل بوناوک کل قالوسی
و قالوس نیز نام نوائیست سیتهندکی بعد از سین تای قرشت بوزن
زیبندگی ستیزه باشد شاعر گوید شعر چه چاره است او بجز خاموشی •
سیتهندگی باشد از نیمستی سکسکی بضم هر دو سین آن زحمت که از غایت
ضعف بهم رسد و باندک جنبیدنی تپش دل پدید آید کذا فی المؤید سلافی
سک آبی باشد که بعربی قضاعه خوانند بضم قاف و بعد از قاف ضاد معجمه
و فتح عین مهمله سانکینی و سانکنی هر دو قدح باشد مثال اول شیخ سعدی
گوید شعر بمسجد در آمد سرایان و مست • می اندر سر و سانکینی بدست •
و مثال دویم عماره گوید بیت چون می خورم بسانکنی یاد او خورم •
و ز یاد او نباشد خالی مرا ضمیر • و در نسخهٔ میرزا سایکی و سانکی
آمده سازواری سازکاری باشد سیری یعنی تمام و ناچیز مثال شیخ
حسینی و فانی گوید شعر براه کعبهٔ وصل تو بی سیر گشتم • ولی حسود
که این ره نمیشود سیری • و در نسخهٔ میرزا بمعنی تجارتی نیز آمده ساری
همان ساز مسطور باشد که مرغیست سخنگو فانی گوید شعر

سادی

سادی گفتنا که هست سروزنی پای لنگ • لاله را زو بیر که کود دست بدست اطفال •
و نیز نام شهریست سرنای و سرنی نای ترکی باشد در شرفنامه که انواع غیبی خوا تند
سنائی گوید شعر اندرین صفهای دعوی در معنی را مجو • زانکه در سرنا نیابی فخ
سکزی بفتح سین و کسر زای تازی کوهیست که رستم دستان انجا بودی و ساکنان
آن کوه را سکزی خوانند و این از نسخهٔ میرزا منقولست اما آنچه بصحت
از پیوست سکزی بمعنی سیستانیست چه سیستان را سکستان خوانند و سجزی
بکسر جیم و زای معجمهٔ مشدد معرب سکزیست سردستی یعنی فی الحال و ما حضر
خلاق المعانی شعر سردستیست شعر اذا تو کرمی نداد • ایکاد فکر بر حسب
اختیار دست ستبرپای یعنی کنده که و ستبری جیزی و بزرگی و بعربی
آنرا خضم خوانند بضم خا و ضاد معجمتین و تشدید میم مفتوح سریری
نام پادشاه سریر سرافراز و شرح آن در سکندرنامه مسطور است نظامی
بیت سریری چنین یافت کان تاجدار • بر آن تخت گر گور خواهد گذار •
سهی بکسر سین و ها در ادات الفضلا بمعنی نوجوان آمده و بمعنی راست
نیز بنظر رسیده ناصر الدین بچه گوید بیت سهی قدی چو سرو بوستانی •
شب افروزی چو ماه آسمانی سالی یعنی دیرینه و کهنه سماری بمیم و را
بوزن خماری کشتی باشد شاعر گوید بیت ز خون خصم بد شتی که در شیبو
دآئی • اجل در آن بسماری رود قضا بشناه سمی بکسر سین و کسر نا وها
یعنی ستیزه کنی سنائی بیت تو نکوکار باش تا بوهی • با قضا و قدر چرا ستیهی •
سپاری بعد از سین بای موحده و رای مهمله بوزن شکاری آن قصبهٔ را
گویند که بر خوشهٔ جو و گندم پیوسته باشد چون خوشه را بدروند اندرون
آن بجوق باشد و سفادی بفا نیز آمده و او را بعربی جل گویند بکسر جیم

سبخدبوي در نسخهٔ وفائي نام گلیست شاعر گوید **شعر** چون ز عنبر بوده سبخدبوي بوي • بامي گلگون سبخدبوي بوي **ساسي** بسين دويم نيز مهمله بوزن بازي در نسخهٔ ميرزا بمعني گدا و گدائي كردن باشد بمعني گدا سنائي گوید **شعر** خاك پاشان ديگرند و باد پيمان ياد كو كي توان مرسايان نوا زال ساسان داشتن **سلطق** بلام وطاي مهمله بوزن جعفري نوعي از نوشتن قلندران كه پادها ازان آويخته باشد **سعزي** بعد از سين عين مهمله وتاي قرشت بوزن جعفري زني باشد كه چرمينه بندد و بازني ديگر مجامعت كند ملا جامي گوید **شعر** نفس را بندار كلوخي كه ز نان سعزي فارغست آنكس كه قوت او ز نان و سعزست **سودي** در نسخهٔ وفائي يكي از رياحين سرخ باشد اما از اين رباعي خلاق المعاني معني سرخ ظاهر ميشود نه گل سرخ **رباعي** لعلست مي سودي و ساغر كانست • جسمست پياله و شرابش جانست • آن ساغر گلگون كه مي خندانست • اشكيست خون دل درو پنهانست • و در مؤيد الفضلا نام گليست لعل كه بپيكان تشبيه كنند و اين بيت امير خسرو مؤيد اين معنيست **شعر** مهركه بودي كه ز جان شست اميد • لعل تو سودي بود و برك بيد • و بمعني شادي و جشني از پيكان نيز آمده **سيركي** بيا و كاف فارسي سين و راي مهمله بوزن بدرگي سختي و رنج باشد **ويرزگي** بياي حطي وزاي معجمه بوزن زيركي نيز باين معنيست **سرانگشتي** يكي از اقسام آتش ازدست بسحاق اطعمه گوید **شعر** سرانگشتي آن طفل ناديده كام • كه جوز سرانگشتيش كرد نام **سراي** خانه باشد و ديگر سرآينده باشد چون سخن سراي و مدحت سراي و ديگر امر از سرائيدن باشد بمعني سر معني شاعر گوید **بيت** بتي عشرت بنشيني بسراي • كه توئي آن نغمه سرا كه سراي • و ديگر نام مدينه ايست عظيم

درجانب شمال مملكت تاتار و حسن خير باشد نظامي گوید **شعر** جنيبت كشش و شاقان سرائي • روانه صد صد از هر سوجدائي **باب الشين مع الالف**

شكا و **شفا** هر دو بفتح شين نيز دان باشد كه بعربي جبهه خوانند شمس فخري گوید **شعر** آيا شهي كه بهنگام كينه پيلك تو • كند ز سينه و پهلوي خصم كيش شكا **شنا** بكسر شين باناي قرشت كوسنه و ناهار باشد خلاق المعاني **شعر** لقمهٔ نان خويشتن نخورد • كه هفته همي شنا باشد **شوغا** بوزن غوغا محوطهٔ باشد كه پيش گوسفندان در آن كنند لطيفي گوید **شعر** چو كرك و دزد كرد قصد شوغا • شبان اندر شبان افتد بغوغا **شوكا** نيز گویند بكاف فارسي **شوا** بكسر ابكمهٔ كه بود سست و پا بيدا شود بواسطهٔ كارهاي سخت و تردد بسيار و در شرفنامه بمعني چرخي باشد كه از كار كردن بر اندام نشيند و بمعني بريان تازيست و بمعني دالان خرد نيز بنظر رسيده **سيرباشر** بيست كه او آمايه دهند تا همچو جغرات بسته شود و بعد از آن ميوهاي خشك در آن ريزند و در نسخهٔ ميرزاده ورا ق باشد كه او آشيرار گویند بعربي **شليخا** بلام وخاي معجمه بوزن مسيحا صحابهٔ تو سايا تو گویند خاقاني **بيت** بر بيت المقدس و اقصي و صخره • بتقديسات و انصار و شليخا • **شخا** بوزن سخا خراشيدن و خليدن باشد در نسخهٔ وفائي **شيدا** ديوانه باشد سعدي گوید **بيت** چه خوش گفت شيداي شوريدهٔ • جواني كه شايد تو شستن بدر ز **شكيبا** يعني صبر كننده هم او گوید **شعر** نه انديشه از كس كه رسوا شوي • نه طاقت كه يكدم شكيبا شوي **شا** مختصر شاد باشد چون شاباش كه در اصل شاد باش بوده **شوا** بواو بوزن بينا فصيح را گویند ابو شكور گوید **بيت**

ببايد فيلسوفي سخت شيوا • كه باشد در سخن گفتن توانا • مع الباء
شيب چند معنی دارد اول ضد فراز که نشيب نيز گويند ناصر الدين بچه
گويد شعر فرازو شيب اين راهست بسيار • اگر مرد رهی خضری بدست آر
و ديگر نازيانه باشد شمس فخري گويد شعر با اسب شاه برق چه باشد که تر وو
غريب • کامی بود بپايش نه دستبرد شيب • و فردوسی نيز گويد شعر
خداوند خانه ببوييد سخت • بياويخت آن شيب شاه از درخت • و ديگر
بمعنی سرگشته و مدهوش نيز آمده و نشيب سوادو انست و در تحفه بسين
مهمله نيز بانمعنی آمده و گذشت در باب سين اما در نسخهٔ وفائی و شمس
فخري بشين معجم آمده و شمس فخري شيب بمعنی تازيانه را بحركت معروف
آورده و با طيب قافيه كرده و بدو معنی ديگر بحركت مجهول آورده و با
وشكيب قافيه كرده شكوب و شوب در نسخهٔ ميرزا بمعنی دستار باشد
شب تاب كرمی باشد كه بشب مانند چراغ بتابد و شب چراغ و عروسك و كاغنه
نيز گويند و گوهر را نيز در وقت تعريف شب تاب مثال هر دو معنی شاعر گويد شعر
كرم شب تاب از كجا و گوهر رخشان كجا • هر دو شب تابند ليكن اين كجا و آن
كجا شاداب سيراب باشد و تازه و تر خسروانی گويد بيت تا چمن از بهار
شادابست • باد شاداب نخل دولت تو شبان فريب سرغيست مانند
فراشتك دراز فانكو يا مع الثاء شست چند معنی دارد اول آهنی كه
سركج كه ماهی بدان گيرند سوزنی گويد بيت جهان بكام مرد آنش زماه
تا ماهی • بكام حاسد او چون بكام ماهی شست • و ديگر انگشت بزرگ با
كه بدان تير ميگيرند سعدی گويد شعر برادران عزيزان ملامتم مكنيد •
كه اختيار من از دست شد چو تير از شست • و ديگر نشتر فصاد باشد

شمس فخري

شمس فخري گويد بيت چو فصاد آن رگ جان حسود بشكافت • فلك بگشاد از آن
زهراب خود شست • و در نسخهٔ وفائی بمعنی خم زلف دلبران نيز بنظر رسيده
و اين بيت سوزنی را مؤيد قول خود آورده شعر ز شست زلف كمان ابروان
و تير وقدان • نماند بهره و حظ و نصيب و بيرم را • و در شرفنامه بمعنی ابريشم
چنگ و انچه بدان ماند نيز آمده و بكسر شين بمعنی نشست آمده چنانكه
امير خسرو گويد شعر كه چه پدر بر سر تختش كشيد • شست و فرود آمد و پيش
دويد شكيفت بكسر شين و سكون يا و فا صبر كردن و صبر كرد كذا في المؤيد
سنائی بيت هيچ جانی بصبر از و نشكيفت • هيچ عقلی بزيركی نفريفت •
شواف بوزن قصاف سرخاب باشد ايضا منه شفت بكسر شين و سكون
فا كج و ناهموار باشد و در اذربايجان بفتح شين استعمال ميكنند و بضم
شين بمعنی بخل آمده شگفت بكسر كاف تازی عجب باشد سعدی گويد
بيت يكی خرده بر شاه غزنين گرفت • كه حسنی ندارد اياز اي شگفت • و بفتح
كاف و ضم نيز آمده شيت بكسر شين و سكون باد الان خرد باشد و اشرا
شو نيز گويند بكسر شين معجم شنفت بكسر شين و فتح نا و سكون فا و بفتح شين
نيز بنظر رسيده بلندی و سقف عمارت و انرا آسمانه نيز گويند شنبليت
بفتح شين و با تحتيت معروف محلل نفخ و انرا اشمليد و شنبليد نيز گويند
سوفست بضم شين و كسر نون و سين مهمله فسون و علاج باشد در نسخهٔ
ميرزا اما در مؤيد الفضلا بوزن سوختنه آمده و بجای نون
با آورده شويست بعد از شين واو بوزن نويست
بمعنی پراكندگی باشد مع الجيم شكنج شكن و تاب باشد ملا
جامی بيت ز شكنج زلف تو هر شكن كه هی فتاده بكار من •

بکوه کشاي زنخ خود کر زکار مس کرهی کشا • ودر تحفه بمعنی پر چین و
تاب باشد ودرهم کشیده باشد ودیکر مادرسرخ را نیز کویند ازرقی
کوید مثالش را شعر هلاک دشمن او از هند واز بلغار • شکنج وافعی
رویند بجاي رمح وخدنك • ودر اداة الفضلا نوعي از علتهاي
دمیدکی کر خیارك نیز کویند باشد شفناهنج پاره اولاد پر سوراخ
کر اهن وسیم وغیره از ان کشند تا هموار و باریك شود شمس فخري کوید
شعر شها کوبس قوي باشد حسودت • بشفناهنج تدبیرش در اهنج •
شنج بوزن رنج سري مردم وحیوانات باشد شاه ناصر خسرو کوید بیت
اندیشه کن از بنده امروز کر بندت • پیش تو بپایست وبنسنه بشنجی •
وشمس فخري غنج را مرادف ان کرده وکفته بیت بعز ماتش حیوان وانس و
پري • هم داغ دارند بر شنج وغنج • وبمعني زمین سخت پر کوه نیز بنظر
رسیده شش خنج غاي معجم بودن وسنك کرد کاني که اندرون آن را
خالي کنند واز سرب پر کنند بواسطه قمار بازي کذا في شرح السامي ودر مؤید
ششخانج بانیمعني امده مع الحاء شخ بفتح شین زمین سخت را کویند
انوري بیت میوها رد کنند از نابش کرما بشاخ • ماهیان بیرون فتند از
جوشش دریا بشخ • وحکیم سوزني بمعني سر کوه اورده وکفته بیت زآسمان
بر میین غم بخانه تو رسد • چو سیل وسنك که اید بپستي از سر شخ • وشاه
ناصر خسرو نیز مؤید اینمعني کوید بیت بخت چون با کلاه رنك بیا شوید •
سر نکون پیش پلنك افتد رنك از شخ • ودر اداة الفضلا بمعني چرك
اندام وجامه نیز امده وغالبا که باینمعني بضم شین باید شکوخ
بضم شین وکاف لغزیدن وافتادن باشد سوخ بي شرم وفضول

وتي

وتي حیا باشد مثال هرد ولغت شاکر بخاري کوید بیت هر کرا او در ده رود
سرمست وسوخ • افتد اندر خاك وخواري از شکوخ • ونیز چرك را کویند که
بر جامه نشیند مثال اینمعني امیر خسرو بیت اکر سوخ بر جامه من نبود •
چه باشد دلم از طمع هست پاك • در نسخه میرزا بمعني درختي که پیك
شاخش ببرند شاخ بسیار براورد نیز امده ودر اداة الفضلا بمعني ان
پوست که بر دست وپا از کثرت کار کردن وتردد سخت شده باشد امده
شملخ بفتح شین ولام وسکون میم شلغم باشد کذا في التحفه شاخ معروف
ونیز پیاله دراز وچاك را نیز کویند منصور شیرازي کوید بهرد و معني
شعر فتاده در سرش از باده شبینه خمار • بعزم عیش صبوحي نهاده
بر کف شاخ • زده بسنبل پر تاب شانه در خم او • چو شانه سینه صاجد
لاشده صد شاخ • ودر مؤید الفضلا باده که با کلاب امیخته باشند
نیز امده شب فرخ نام نوایست ولحني باشد از جمله سي لحن باربد نظامي کوید
در تعریف باربد بیت چو دستان در شب فرخ کشیدي • از ان فرخنده تر هرکز
کر دیدي مع الدال شایورد بکسر یا وفتح واو وسکون زاي مهمله هاله ماه
باشد پیرو ز مشرقي کوید بیت بخط وان لب ودندانش بنکر • که همواره مرادا
دریابی یکي همچون پرن در اوج خورشید • یکي چون شایورد ازدور
شند بوزن قند منقار مرغان را کویند شمس فخري کوید شعر
کلك مس زند خوان باغ بهشت • کرو را مدح شاه باشد زند •
نکتهاي سفید ازو زاید • کرچه دایم سیاه دارد شند شاهورد
وشادورد هرد وبمعني شایورد مرقوم باشد وشادورد بمعني فرش نیز
امده از کلیم وغیره مثال معني اول لطیفي کوید بیت

دل کسسته از علامت خط امید واد • جون بروز کر میشود از شاد ورد شاد
مثال معنی دویم شهنامه شعر جهاندار بر شاد وردی بزد • نشسته همه
بیکرش میش و کرد • شاکمند بسکون کاف و نون و فتح میم تهدی باشد که از پشم
سازند مثالش لبیبی گوید بیت بد سنتی رخام گوزنان کمند • ببرد رفکند ه
بی شاکمند شاوزد بفتح واو و سکون زای هوز خار سپید که جاورد نیز
گویند و بعربی تغام نیز گویند بثای مثلثه و غین معجمه بوزن طعام شکند
بوزن بکند جا روزی باشد خیزنده پشیلند بپای فارسی و لام بوزن
نویسند یعنی افشاندند امیر خسرو گوید بیت کلانی صفت بوصفا بکد زند
که کل را پشیلند و آتش بزند • و بمعنی صفیر زنند مرغان نیز آمده و بمعنی
شیفتگی و دیوانگی کنند نیز بنظر رسیده شمغند بمیم و غین معجمه بوزن
فرزند یعنی زن ناخوش خوی و بعربی لخنا بلام و خای معجمه و نون نوزن و دا
ابو الخطر منجم گوید شعر زن بیروده راز و زشت و شمغند • کند بکدم جو کاهی
کوه الوند مع الذال شمد بوزن نمد نان سپید تنکو باشد شکوهد یعنی بترسد
مثالش ویس و رامین بیت نترسد شکوهد زبیکار دو نیز لشکر • نترهید بدینار و
بگوهر • و بمعنی اظهار بزرگی کند و کوشش بسخن کسی اندازه و زیبا شود و افتد
و لغزد نیز باشد و بمعنی اول و آخر شکوخد نیز گویند شپید بپای موحده
بوزن بپچد یعنی برهم زده شود و لرزد مسعود سعد گوید شعر امید وصال
جون مرا بغزید • خسته دل من جو بید لان درشپید شنبد بوزن و
معنی شنبه باشد فردوسی گوید بیت همان روزه پاک یکشنبدی •
زهر بد پرستیدن ایزدی شود بوزن سود یعنی شد و رفت شمس فخری گوید شعر
ناهمت و بختا یس و اوداد کرم داد • خونابه ز دل کان آب رخشان یم شود •

شخایید

شخایید بخای معجمه و یای حطی بوزن رمانید یعنی ریش کرد لبیبی گوید بیت
جو بشنید شاه آن پیام نهفت • زکینه لب خود شخایید و گفت • شاه رود
نام رودی معروف و نام سازی که نوازند و شهرود نیز گویند مثال معنی دویم
منوچهری گوید بیت بکوه راست با مزمار شهرود • بکوه راست با بوبط
ربابا شخود بخای معجمه بوزن جسود یعنی بناخن مجروح کرد و کنند او دی
گوید بیت دلی کو بید ره محبت شخود • علاج پزشکان ندارد ش سود •
شخید بفتح شین و کسر خا در نسخه میرزا بمعنی از جای فرو افتادن باشد
اما در ادات الفضلا شخشید بوزن بخشید با ینمعنی آمده و این اصحست
شخشد یعنی فرو افتد و لغزد مثال معنی اول ابو شکور گوید شعر کلیمی که خواهد ربود نش
باد • ز کردن بشخشد هم از بامداد • مثال معنی دویم شاه ناصر خسرو گوید
بیت قول فلان و فلان تو انکند سود • کرت بشخشد قدم ز پایه ایمان •
شادروان مروارید نام نوایست و لحنی از جمله سی لحن باربد نظامی گوید
بیت جو شادروان مروارید گفتی • لبش گفتی که مروارید سفتی شجد بفتح شین و
جیم سرمای سخت باشد و چون کسی را سرما زند گویند شجید و شجاید و شجیده
شود شجایذ بوزن برآید بمعنی سرما خورد و سرد شود دقیقی گوید بیت
صورت حشمت از ز هیبت خویش • ذره گر باید هر بنماید • خاک دریا شود
بسوزد آب • بفسرد آفتاب و بشجاید شغاد بغین معجمه بوزن نهاد نام
برادر رستم و او را شکاد نیز گویند سعدی گوید بیت نه رستم جو پایان
روزی بخورد • شغاد از نهادش بر آورد گرد شکوخید بکسر خای معجمه
یعنی لغزید و افتاد اغاجی گوید بیت جو از سر گشتی کرد هر سو نگاه •
شکوخید و افتاد بر خاک راه شکرد بکسر شین و فتح کاف و رای مهمله

یعنی شکار کنند و شکند انوری گوید بیت چرباز او شکر د ضید او چه کبک و
چه کرک • چو لب او کند دراه او چه بر و چه بر شملید بمیم ولام بوزن بخشید
همان شنبلیت سروم باشد شنبلید هم باین معنیست و نیز نام کلیست زرد
و خوشبو مسعود سعد گوید شعر بضعف ضیمرا تنش بنجم خیزرانش قد •
بلون شنبلیدش رخ برنگ یاسمینش بر شخولید بخای معجم ولام بوزن
شکوخید یعنی پژمرده شد و بمعنی صفیر زدن نیز آمده مولوی معنوی گوید
بیت میشخولید ندهر دم آن تنو • بر ایشان هلاهین آب جو شهد بفتح شین و
ضم کاف همان شکوهد سروم بمعنی او کی هم او و ساید بیت آن کبوتر شان
زباران نشکهد • باز سر بیش کبوتر شان نهد شکوفد بفتح شین و فا
یعنی بشکفد و شکافته شود نظامی گوید شعر بیچاره کشوده شود کار
سخت • بهار آن شکوفد بهار از درخت شمید و شمیده هر دو بمعنی بیهوش
باشد شمس فخری گوید بیت با کرم و لطف تو بحر چه باشد لئیم • با خرد و عقل
او هوش چه باشد شمید • و بمعنی بیهوش شدن و منتشر و بیم زده گشتن نیز
باشد اسدی گوید بیت سمندش چو آن زشت بتیاره دید • شمید و هراسید و
اندر رمید • وحسین وفائی گوید که این لفظ را بدو وجه استعمال کنند
اول شمید و شمیده و شمان هر دو بمعنی دمادم و آواز شکلی یعنی شخصی که
از تشنگی او را نفس بر نفس افتد مهموز عزیز و عزنک کرده مادم بود از کوتیق
و در تحفه شمید و شمایند آمده و بمعنی گریه و نوحه کردن نیز آمده شمشاد
بفتح درختیست معروف و در تحفه آمده که شمشاد سوز بخوش باشد و نیز
چوب راست معروف و مثال معنی اول خواجه حافظ فرماید بیت هو ذرتی کرد
کلاه دسته شمشاد • و زان آزاده سوسن سروی آزاد شاند بفتح نون یعنی

شانه کنند

شانه کنند انوری گوید بیت جهان با آب و فاروی عهد میشوید • فلک بدست
ظفر جعد ملک میشاند شبید جشمه آفتاب باشد شهنامه بیت بدو گفت از
ان سالکر نابنده شید • بر آید یکی پرده بینم سپید • و بمعنی روشنی نیز بنظر
رسیده در ادات الفضلا شخاید بخای معجم و یای حطی بوزن فزاید یعنی ریش
کند شاه ناصر خسرو گوید بیت سواران خفته و این اسب بر سرشان همی تازد •
که نرگس را بگوید سر نرگس را روی بشخاید مع الواو شاکاو و شاه کار
بی مزد باشد که مردم را بزور فرمایند کسائی گوید بیت نکی طاعت و انکر کی
ست و ضعیف • راست کوئی که مکر سخره و شاکار کنی شاوغ بسکون واو
و فتح غین معجم و لا یتبست در ماوراء النهر که از دیس آن بیابانیست ریگناک
که کاروان در آن مقام کنند و مردم شاوغ اکر پولاد باشد شمس فخری گوید شعر
خصمش بر همنه گشته و بی چیز مانده بود • در دشت ریک کاروان سوی و غز •
و در تحفه و وفائی بمعنی نای رویین باشد شخار قلیا باشد که صابون گران بکار
برند عنصری گوید شعر از نمک رنگ او کوفته غبار • خاکش از گوده شوره کشته شخار
وحسین وفائی بمعنی تو شاد را آورده که زنان بعد از آنکه حنا گذارند ناخنها را
بان سیاه کنند و تمسک باین بیت شده که شاعر گوید بیت چون مرا طلبان
کار بنا شد پس از این • رسم از وسمه و کلکونه وحنا و شخاد شکر بکسر شین
و فتح کاف شکار کننده باشد و شکننده شمس فخری گوید شعر در پناه لوای
داور دهر • شاه بنده نواز خصم شکر • و بمعنی امر بشکار کردن نیز آمده
عنصری گوید بیت پادشاهی کرو نبی که گرز وکیتی کشای • نیکنامی و زور چکر
برو رود شمس شکر شاه افسر اسیرک باشد که بتازی اکلیل الملک گویند
شهرزور نام شهریست نزدیک بابل نظامی گوید شعر

چو آمد ز بابل سوی شهر زود • سلامت شد از پیکر شاه دود شنکوبر بنون و
کاف فارسی و واو بوزن ومعنی زنجبیل باشد وانرا شنکلیل نیز خوانند شناد
بنون بوزن عیار شنا و باشد ابو شکور گوید بیت بدو گفت مردی سوی رودبار
برو و اندرون شد همی نی شناد • وبمعنی شناکو نیز امده ودر نسخهٔ میرزا
بمعنی ولایت خراب باشد که کسی دران توطن نکند وملا محمد کشمیری گوید که
شناد شاخ نوی باشد که از درخت روید شنبر بوزن عنبر منقار چوغ که
مرغیست شکاری کذا فی الادات شنغ بغین معجمه بوزن سنغ آن پوست
باشد که بر اندام ودست وپای مردم از گرفت کار سطبر وسخت شده باشد
وسیاه گردد وشغه نیز گویند شیار بیای حطی بوزن عیار شکافتن
زمین باشد بگاو آهن شمس فخری گوید بیت بیمن نام تو غله بنهند در خرمن •
مزارعان زمانی زمین نکرده شیار • ودر تحفه بمعنی زمینی باشد که
بگاو آهن شکافته باشد از بهر تخم افشاندن واین بیت سنائی موید
قول اوست بیت حق همی گوید بده تا ده مکافاتت دهم • ان تخم بذر همی و
بس آسان بناشی در شیار شیبور بیای تازی بوزن طیفور نای رویین
که در حربگاه زنند اسدی گوید بیت ز کوس و نفیر و خروش درای •
ز شیبور وار ناله گاو نای • وشبور نیز بنظر رسیده بفتح شین وضم
بای مشدد تازی شامار بمیم بوزن ناچار نام جائی وگروهی از کرانست
شار در تحفه نام پادشاه جشه باشد اما در نسخهٔ میرزا بمعنی
بالای بلند وشهر باشد وشهرستان را شارستان خوانند ونیز بمعنی پادشاه
غور وغرچه امده وبمعنی راه وراخ نیز امده چنانچه قوامی گنجه گوید بیت
بست بارایت تو خانه خان • ننگ باقیست تو شارع و شار • وازین بیت

معنی

159

معنی پادشاه غور نیز مفهوم میشود شحنشاد بخاو نون وشین دوم نیز
معجمه بوزن پرستار نام مرغیست آبی تیره گون که میان سرش سفید باشد شاد
خوار شادمانی باشد ودر شرفنامه کسی باشد که از پی عیار شراب خورد مثال
معنی اول را ابو الفرج گوید بیت شاد خوار از تو سلاطین و تو ادیده مطاع •
نوش خواب از تو رعایا و تو اکفته دعا • وبمعنی دوم نیز اندکی تناسبی دارد
شکیر بفتح شین وکسر کاف وسکون یای حطی میوه ایست شبیه بسفنالو بعضی
تمام سرخ باشد وبعضی سفید و زرد باشد وانرا شفرنگ نیز گویند شیذر
بکسر شین وفتح ذال المعجمه نام خدای عز وجل عنصری گوید بیت توئی آن داور
محکم که از داد تو بنی آدم • بیاد آمند در عالم چو مومن در حق شیذر شاپور
پادشاهی که از آل اشک بن یافت بود که زکریا در عهد او شهید شد ونیز نام
کسی که واسطه بود میان خسرو وشیرین واورا شاد بوزن کارزو بوزن کافور نیز گویند
شبانود بیای تازی ونون بوزن قبادو ز موغ شب پره باشد شم بفتح ومیم حوضی
خرد وانرا آبگیر وآژید وآبدان ووژی نیز گویند سلمان گوید بیت در آب شمر
این همه ماهی زاندوه • بید از نی آن ریخت که بر ابر وقانست • وبمعنی جوی
خرد نیز بنظر رسیده شمشاد همان شمشاد مرقوم باشد بدو معنی مثال معنی
اول شمس فخری گوید شعر زمین باغ بیکباره عبیر گرفت • ز زلف یار مگر بود
با صبا یک تار • چو زلف دلبر من مشک بیز شد ریحان • چو قد مهوش من سرفراز
شد شمشاد • مثال معنی دوم زینبی گوید بیت فدای آن قد و زلفش که گوئی •
ز وهست تا از شمشاد شمشاد شیکار بیای حطی بوزن بیدار همان شاکار مرقوم
باشد شودمود یعنی موجهای خرد و زیره شادمار یعنی مار سخت
بزرگ مثال هر دو لغت را حکیم خاقانی گوید شعر

شور مورند حسود انش از چه که لاف • شاد مارند و نغز با نغز آمیخته اند •
شرخوار درختیست که خار بسیار دارد شنکود بوزن انکور باد ریسه خیمه یعنی
گوده چوبی که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و بمعنی باد ریسهٔ دوك
نیز بنظر رسیده شهریور مدت ماندن آفتاب در برج سنبله که فارسیان بماه
دانند و نیز روز چهارم از ماه را گویند مثال معنی اول مسعود سعد گوید شعر
شهریور است گیتی از عدل شهریار • شادست خیز و مایهٔ شادی بر من آر •
و مثال معنی دویم هم او گوید بیت ای تن تو از نیکوی زیور • شهر دور زیست
روز شهریور شهریر نیز گویند بحذف واو مثال اول شرف الدین شیرازی مولف
تاریخ وصاف گوید شعر بشهریر سهیل آمد پدید از همی تابنده همچون
جبههٔ یار • مثال معنی دویم لبیبی گوید بیت چو در روز شهریور آمد بشهر •
ز شادی همه شهر را داد بهر شذکار بفتح شین و کاف و سکون ذال معجم زمینی که
شیار کرده باشند و تخم انداخته شمس فخری گوید شعر زمین خاطر کردم شیار و
تخم ثنات • در آن فکندم تا خود چه آید از شذکار • و شکار نیز گویند کذا
في التحفه شذیار بذال معجم و یای حطی بوزن پروار در تحفه زمینی باشد
کاو رانده باشند که تخم بکارند شور مشغله و آشوب باشد سعدی گوید
بیت نه مطرب که آواز سم ستور • اگر عشق داری سماعست و شور • و دیگر
بمعنی بهم آمیخته باشد در تحفه شهریار پادشاهی که بزرگتر از پادشاهان
عصر باشد مع الواو شیز بوزن تیز آبنوس باشد شهنامه بیت ز دیبا و خز
چارصد تخت نیز • همه تختها کرده از چوب شیز • در نسخهٔ وفائی بمعنی
کمان که از آن تیر اندازند نیز آمده شونیز معروف و بمعنی مزارع و برزگر
و زمینی که شیار کرده باشند نیز آمده شومیز بمیم مثل اوست از روی وزن و معنی

غیر معنی اخر کذا في المؤيد و در اداة الفضلا شومیز بضم شین و کسر میم زمینی
شیار کرده باشد و بفتح شین مزارع بود و شونیز سیاه دانه باشد شرغاز
بیخ گیاهیست که با سرکه خورند سوزنی گوید بیت تو شهد بستانی و در کام بنادی
او کامه و سرکا و شرغاز نیاید شجلیز بجیم و لام بوزن پرهیز سرمای سخت
باشد در تحفه شبدیز نام اسب پرویز باشد که بخسرو داد نظامی گوید شعر چو پرویز
آن سخن بشنید و شد تیز • بجست از جای و شد بر پشت شبدیز • و نیز نام
نوائی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد مثال اینمعنی هم او گوید شعر هر آن شب کو گرفتی
ره شبدیز • شدندی جملهٔ آفاق شبخیز • و نام محلی نیز باشد مجیر گوید بیت
ارزد ز شبدیز تا بحد بخارا • از پس خون عدو بخار گرفته • شکرریز در نسخهٔ
میرزا بمعنی کلام فصیح و بذله گوی باشد بمعنی اول نظامی گوید بیت
مجنون بجواب آن شکرریز • بکشاد لب طرب انگیز • و در شرفنامه نثار
باشد و در مؤيد بمعنی گوهر شادی نیز آمده مثال این دو معنی خاقانی گوید
شعر در شکرریز ندا از اشك خوش که کرد و نو از بصبح • همچو پسته بسر و خون
آلود و خندان دیده اند • مثال معنی نثار خواجو نیز گوید بیت شکر نوش
لب را شکرریز کرد • بر آن جان شیرین شکرریز کرد • و در یکی از نسخ بمعنی آنچه
از برای عروس فرستند بنظر رسیده و این بیت خاقانی مؤید اینمعنیست
بیت نثار اشك من هر دم شکرریزست پنهانی • که همت را ز ناشوییست
با زانو و پیشانی • و ازین بیت حکیم سنائی معنی عروسی و سور ظاهر
میشود شعر کانکه او اند شکرریز بنان شادی نکرد • دانکه روز
مرگ ایشان هم نگردد سوگوار شب آویز آن مرغ که بشب خود را از درخت
بیك پای آویزد و حق و حق گوید و او را حق گوی نیز گویند

نظامی گوید بیت جرس جنبانی مرغان شب خیز • جرس‌ها بسته بر مرغ شب آویز
مع السین شامس بکسر میم جزیره بود در یونان زمین عنصری گوید
بیت بآیین یکی شهر شامش بنام • یکی شهریار اندرو شادکام شدکیس بدال
مهمله و کاف تازی بوزن تکلیس قوس و قزح باشد و در تحفه بسین مهمله
نیز آمده و گذشت شاعر گوید شعر میغ مانندهٔ پنبه است و ورا باد نداف •
هست شدکیس درونه که بدان پنبه زند • و معنی درونه بیشتر گذشت
شانهٔ کرباس یعنی آن چوبی که بر سر آن سوزن چند بندند و جولاهان
ازو بر پهنای کرباس نهند پیش خود تا پهنای کرباس هموار و یکسان
شود و بعضی آنرا ستیت خوانند مع الشین شاش نام شهریست در ما
وراء النهر که مولد بدر الدین شاشیست شاباش مختصر شاد باش که کلمهٔ
تحسین است سوزنی گوید شعر گر سیم دهی هزار احسنت • ور زر دهیش هزار
شاباش شوش بفتح شین و کسر واو شاخهای درخت انگور که بعربی
قضبان گویند بضم قاف و سکون ضاد معجمه شب پوش برقع باشد
سنائی گوید بیت چه رسمست آن نهادن زلف بر دوش • نمودن روز
را بر طوق شب پوش • و در نسخهٔ میرزا جامهٔ خواب باشد و تخفیفه
که بر سر نهند شخش بفتح شین و سکون خا و خزیدن باشد شمس فخری
گوید بیت ممدوش چنان بسزد قلمها • که یک ذره محتاج نبود بشخش •
و در نسخهٔ وفائی نام مرغیست و در ادات الفضلا بمعنی از جای فرو خیز
ندگی بود و پوستین و جامهٔ کهنه نیز آمده شاه رش بسکون ها و فتح
رای مهمله بمعنی پنج ارش باشد فردوسی گوید شعر زبن تا سر تیغ بالای او •
چو صد شاه رش بود پهنای او شغش بوزن کفش آنچ باشد که نداف

بدان پنبه گرد آورد و نیز شاخ درخت را گویند و در ادات بانیمعنی بضم شین
آمده شماساش نام مبارز تورانی که بر دست قارن کاوهٔ آهنگر کشته شد
شوش شهریست بخوزستان شاه ناصر خسرو گوید بیت باغی که بدار بر ف
چو گنجینهٔ نداف • بنگر بش ز دیبای محلق شده چون شوش شنش بفتح شین
و سکون نون همان شغش مرقوم بمعنی نخست و بفتح نون نیز بنظر رسیده
شکیش بفتح شین و کسر کاف و سکون یا جوالی بود که از دوخ کنند یعنی از
گیاهی که از آن حصیر بافند شخیش و شخش هر دو بخای معجمه اول بوزن کشیش
و دوم بوزن زوش مرغک کوچک خوش آواز باشد مثال اول رودکی گوید
بیت کوک را کی رسد ملامت شاف • باز را کی رسد نهیب شخیش شکوش
بکاف و واو بوزن نوکس بد نامی را گویند کذا فی التحفه مع الغین شغ
بضم شین سروی گاو باشد که آنرا ظاهی کرده باشند و از آن شراب خورند
و شمس فخری بمعنی شاخ گاو آورده بدون آنکه خالی کنند و از آن شراب
خورند و گوید بیت از خر و گاو کم بصدر بتست • گر چه او را نه سنب هست و
نه شغ شوغ بوزن دوغ پینهٔ دست و پا که از کار یا نورد بهم رسیده
باشد و در نسخهٔ شمس فخری شغه نیز بانیمعنیست و گفته بیت
بر بهلو بس که بر خار ابغلطم • چو روی خصم شد پهلویم شوغ • و بمعنی
ریم که بر دست و پا و جامه نشیند و بمعنی بی شرم و بی باک نیز بنظر رسیده
کذا فی الاداة مع الفاء شکاف ابریشم کلاوه کرده ابو المؤید گوید بیت
شکوفه همچو شکافست و میغ دیبا باف • مه و خورست همانا بباغ در صراف •
و دیگر بمعنی رخنه و رخنه کننده و امر از رخنه کردن نیز آمده شگرف
بمعنی نیکو باشد نظامی گوید بیت اگر نقش مردم بخوانی شگرف • بگوید که مردم چیست حرف

ودیگر بمعنی حشمت وقوی وسطبر باشد وبزرگ ومحتشم را نیز گویند کسائی
گوید بیت از بس زمانهٔ جافی وگردش شب وروز • شکرف گشت صبور
وصبور گشت شکرف • ودر نسخهٔ وفائی بمعنی خوشاینده نیز آمده خاقانی
گوید شعر نو بو صبح یکدمست این شکرف آگهی • داد دمی که میدهد صبحدم
مست بو بوی شنذف بفتح شین ودال وسکون نون دهل باشد شمس فخری
گوید بیت از هیبت تو زهرهٔ مریخ شود آب • چون ناله برآید بمصاف
تو ز شنذف شکوف سنجرف باشد ودر نسخهٔ میرزا بمعنی کرم گندم
خوار نیز باشد کذا فی الادات شفشف بفتح شین اول ودویم وسکون
فا همان سفسف مرقوم که شاخ درخت باشد شف بفتح شین شب باشد
کذا فی الادات شکوف همان شکاف مرقوم بمعنی رخنه کننده وشکافنده
اسدی گوید بیت قلا دیده دل لشکر افتاده توف • از آن پهلوان حملهٔ صف
شکوف مع الفاق شرناق برای مهمله ونون بوزن اطلاق گوشت سرخ
زاید باشد که بر پلك چشم برآید در نسخهٔ میرزا مع الكاف التازي
شارك بفتح رای مهمله مرغی باشد کوچك خوش آواز سیاه لبیبی
گوید بیت الا تا در آیند طوطی وشارك • الا تا در آیند قمری وساری •
ودر تحفه گوید که هزار دستان را نیز گویند شلك بکسر شین وسکون لام رگی
باشد سیاه چسبنده که پای مردم در آن بند شود رودکی گوید بیت
چو پیش آید گو دارد بمحشر • وزو ما را چو خرد در جای شلکا شفترك
بکسر شین وسکون فا وفتح تا ورای مهمله بنایست که علف تر شود وباصفهانی
خاکستی گویند وبعضی خمخم گویند بکسر هر دو خای معجمه وسکون میم شبچك
بکسر با وفتح جیم فارسی یعنی شب برات که شب نیمهٔ شعبان باشد چرا که

چك

چك برات باشد شلك بفتح شین وکاف همان دو ورقه که گذشت یعنی خاری
که در دامن آویزد شاشك وشوشك هر دو بفتح شین دویم بمعنی چهار
تار باشد فرخی گوید بیت گهی رباب زنی گاه بربط وگه چنگ • گهی چغانه و
طنبور وشوشك وعنقا • عنقا نام سازی بود از نوای این بیت اما
در بعضی نسخ عنقا نام نوائی ولحنی از نواهای موسیقیست ودر نسخهٔ
میرزا شاشك بمعنی تیهو نیز آمده ودر اداة الفضلا سوسك نیز بمعنی
تیهو آمده شاشك وشکشك هر دو بفتح شینین معجمتین آواز پای
باشد در وقت رفتن کذا فی المؤید شوکك بضم شین وفتح کاف بادریسهٔ
دوك باشد وشولك بلام نیز آمده وانرا شکوك نیز گویند شرزدك
بکسر شین ورای مهمله وسکون زای معجمه وفتح دال مهمله آلوچی کوهی را گویند
وبعضی انرا زعرور خوانند بضم زای معجمه ورای مهمله وسکون عین مهمله وواو
وآخرش رای مهمله سیسك معروف ونیز نام مرغیست که او را تیهو نیز گویند
کذا فی الادات مثال معنی اول مولوی معنوی بیت گرگ اغلب آنگهی گیرا بود •
کز رمه سیسك بخود تنها رود شبنك بنون وبای تازی بوزن مردك
وبجای با نا نیز بنظر رسیده بازی باشد که بیکبار بر جهند وگلد بر سینهٔ
هم زنند شبك بکسر شین وسکون با دوك باشد وبمعنی گودهٔ دوك
نیز آمده شبکوك بیای تازی وکاف بوزن مفلوك دزدی که شب بر بلندیها
برآمده همسایکان ونزدیکانرا دعا کند وصبح بدر خانها رود بدریوزه
سعدی گوید بیت زهی جو وزوشان گندم نمای • جهان گرد وشبکوك و
خرمن گدای شناك همان سناك بسین مهمله که گذشت بمعنی شاخ نوکه
از بن درخت برزند ونازك باشد منصور شیرازی گوید شعر

سر درخت امل گشته بود بر ثمره • باب جود تو از بیخ تازه کرد شناک شرك
بکسر وفتح شین وسکون رای مهمله در نسخهٔ میرزا مرض حصبه باشد وبمعنی
خرفه گرد اوده ران بند ند نیز آمده ودر شرفنامه همین بمعنی دویم آمده وبس
شفك بفتح شین وفای هنرو نادان وجلف باشد رودکی گوید بیت
بنداشت همی حاسد کو باز نیاید • باز آمد تا هر شفکی را زنجاید • ودر نسخهٔ میرزا
بجای فا غین آمده شکانك بضم وکسر شین وفتح نون حوصلهٔ مرغان
باشد که آنرا زاغر نیز گویند وگذشت شلك بکسر شین وسکون لام وفتح
کاف در نسخهٔ میرزا ناودانا باشد شوالك بوزن دوالك مرغیست
که هر زمان برنگی نماید وبتازی ابو براقش گویند شولك بلام بوزن کوچك
اسب تیز رو باشد همای همایون بیت درآورد بر شولك تیز پای • چو
دریای آتش درآمد زجای شاك سینه بند زنان باشد وآنرا سماجه
وشاماك نیز گویند ودر ادات الفضلا بمعنی بر نز نیز بنظر رسیده سوزنی
گوید بیت چو کودك گرسنه اندر فتد میان زمر • چرمیش جربره دندانش را
جر بخته چر شاك • ومعنی بخته گذشت در بای مع الهاء شجاك بضم شین
وسکون جیم فارسی چسبنده بی سینه وآنرا زغنك وسجك نیز گویند وبعضی
فواق گویند کذا فی الشرفنامه اما در ادات الفضلا بضم جیم فارسی
آورده ودر موید بمعنی آواز دم اسب وشتر وامثال آن باشد در وقت
رفتن شنکك بفتح شین وسکون نون وواو وضم کاف بادریسهٔ دوك
باشد که آنرا سکرك وشوکاك نیز گویند وشنکوك نیز بنظر رسیده که بجای
واو با باشد شاماك بمیم بوزن خاشاك همان شاك مرقوم که سینه بند
زنان باشد اما در سامی فی الاسامی آمده که شاماك جامهٔ کوچك باشد که

دروقت

دروقت کار مردان پوشند شبان زنوك بفتح شین وقاف واو وکسر رای
مهمله شب پرك باشد ودر شرفنامه ودر نسخهٔ میرزا شبان زنبك آمده وگفته
مرغیست ودر ادات الفضلا شبان زنوك آمده بضم یای حطی شب چراغك
کرمی باشد که بشب مانند اخگر تابان بود وآنرا شب تاب وعروسك وکاغنه نیز
گویند شرفاك برای مهمله وفا بوزن افلاك آواز پای باشد شمس فخری گوید بیت
ناگه هنگام رفتن اندر راه • نبود مار ومور را شرفاك مع الکاف الفارسی
شبالنگ بفتح شین ولام وبعد از شین بای موحده در نسخهٔ وفائی نجخیر
باشد شفترنگ بکسر شین وسکون فا ونون وفتح تا ورای مهمله نوعی از
شفتالو باشد که آنرا تالانگ نیز گویند وبعضی را نیمی سرخ ونیمی سفید باشد
وبعضی را تمام سرخ باشد یا تمام سفید عسجدی گوید بیت باسماع چنگ باشی از
چاشنگر ناآن زمان • کز فلك پرویز بدید آید جو سیمی شفترنگ • وآنرا شلیر
نیز گویند شرنگ بفتح شین ورای مهمله زهر باشد انوری گوید بیت بتو سم فلك
خدنگ • شهد شد بر جهان شرنگ • وبعضی گویند خربزهٔ تلخ باشد که آنرا
تلخك وکبست نیز گویند کذا فی الشرفنامه ودر نسخهٔ میرزا حنظل باشد ودر
تحفه جز زهره باشد وآن گیاهیست بسیار بغایت تلخ باشد شالهنگ بلام وها
بوزن بادرنگ کوکان باشد یعنی سرهون انوری گوید بیت درکوی هنوز
مباش کان گوی • اقطاع قدیم شالهنگست • شباهنگ در نسخهٔ میرزا
مرغ سحرخوان باشد وستارهٔ شعرا باشد ودر شرفنامه بمعنی شعرا وشباهنگاه
آمده وبمعنی شعرا فردوسی گوید شعر چو پیك یمه از تیره شب در
گذشت • شباهنگ بر چرخ گردان بگشت • وبمعنی شباهنگاه نظامی
گوید بیت شباهنگ چون بر زد از کوه دود • بر آهنگ شب مرغ دستان نمود •

شغشاهنگ همان شغشاهنج مرقوم ودر ادات الفضلا بمعنی تذرو وکمان او
ومشته او کرد در وقت پنبه زدن بر زه کمان میزنند وبمعنی شاخسار نیز آمده
شکربوک در نسخهٔ میرزا بو کالهای دراز وپهن باشد از شکر که بهم بندند وانرا
شکر قلم نیز گویند وبتازی عمره گویند شلنگ بفتح شین ولام برجستن
پیکان بجهة دوزیدن ومستوفی میرزا افلی میلی گوید بیت فلک عنان تو از تنگ
برمیان بستست • که پای او نرسد بر زمین بگاه شلنگ شترگاو پلنگ
زرافه را گویند شالنگ بلام بر وزن نارنج کلیمی باشد که درویشان وغیره
دوزند شنگ سه معنی دارد اول شاهدی را گویند که مطبوع وشیرین حرکات
باشد ظهیر فاریابی گوید بیت گذشتن تو بازی بجان خصم چنانکه •
بعقل دلشدگان شاهدان چابک وشنگ • دوم دزد وراهزن را گویند
عنصری گوید بیت چرزنی طعنه که باحیزان چه نزدهمی • که تو چی چیز و تو چی
مسخره وباشکان • وسیوم در تحفه بمعنی حیادی نیز آمده که در پالیز
گذارند جهة تخم ودر نسخهٔ وفائی بمعنی خرطوم فیل نیز آمده ودر نسخهٔ میرزا
بمعنی درخت سرو وراهزن وشوخ وجوب باشد ودر ادات الفضلا
سرو سکاه بره نیز آمده شرفنگ برای مهمله وفا بر وزن ونسنگ بانگ
پای مردم وغیره شرفاک نیز بابنمعنیست شنالنگ بتای قرشت
ولام بر وزن شباهنگ کعب پا باشد که انرا بوقول نیز گویند شمس فخری گوید
بیت ایا شاهی که قدر وهمت را • بود در پای گردون تا شنالنگ •
مع اللام شکال شغال باشد شنگل بفتح شین وسکون نون وضم کاف
فارسی دزد وراهزن باشد ودر مؤید بفتح کاف فارسی جنسی از غلات
وانرا مشنگ نیز گویند شل بکسر شین یکی از اسلحهٔ اهل هند که

بهندی

164

بهندش شیله گویند خلاق المعانی گوید بیت سوی زبان گشاده کلین نیز فکنده •
در چشم غنچه پیکان نابید آخته شل • وابو الفرج نیز گوید بیت نکند کار تیر ایازی •
شل هندی ونیزهٔ تازی • شزدل بمعنی بددل ونامرد باشد خلاق المعانی
گوید شعر خصم شزدل را ربان کند همی • زانروی سعد ذابح آهیخته کارد است •
شکول بضم شین وکاف جلدی باشد شپل بفتح شین وبای فارسی بانجه
شتر باشد شمل بفتح شین ومیم با فواد جرمین باشد شاخل بفتح خای معجمه
جنسی از غله باشد ودر مؤید شاخل بضم خا وشاخول بابنمعنی آمده
شنکول بکسر شین وسکون نون وضم کاف فارسی رعنا ودر ساز باشد
خواجه حافظ گوید بیت صبا ز آن لولی شنگول سرمست • چه داری آگهی
چون هست حال تی مع المیم شم بفتح شین امر باشد برمیدن ونفرت کردن
وتوجه وافغان کردن وبیهوش شدن مشم یعنی مرم مثال اینمعنی خفاف
گوید بیت تو آهوی ننادر و کنار مست حرم • از امر کرو باس و از من چنین
مشم شم بضم شین بالفوادی باشد از جرم گاو یا شتر دباغت ناکرده که
ریسمانها ازان کشند وبر پا بندند وانرا چارق نیز گویند منجیک گوید بیت
صد بیت مدح گفتم وچندین عذاب دید • کو سیم نیست باری جفت شم فرست •
شیجام بجیم تازی بر وزن طعام سرمای سخت که درختانرا بخشکاند شمس فخری گوید بیت
در بیتاهش مضرتی نرسد • شاخهای برهنه را ز شیجام •
شیم ماهی باشد کوچک که بر پشت نقطهای سفید دارد
سیف اسفرنگی گوید بیت بو گذر سمت خشک رود مجره •
حوت چو شیمی بود که دام بر آرد • وبعضی گفته اند که
نام رودیست که این ماهی از آن میباشد وبآن منسوبست

انوری گوید **بیت** سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند • بشیره داغ شود بر مسلم
ماهی شیم • و ازین بیت معنی اول نیز مستنبط میشود **شاه نام** در نسخهٔ
میرزا نوعی از مزامیر باشد **شُتُلم** بضم شین و تا و لام ظلم و تعدی که استوا
استنلم نیز گویند شاعر گوید **بیت** ای کشته بوای تو موافق انجم • گردی چو
بجود شماره تر دم مردم • از گردش این زمانهٔ پر شتلم • نامت نشود ز دفتر
هستی گم **شِلم** بکسر شین و سکون لام صمغ باشد و انرا کوج بفتح کاف و واو
نیز گویند **شاسپرم** بسکون سین و فتح بای فارسی و را یکی از انواع ریحان که
در اسپرغم تعریف او گذشت منوچهری گوید **بیت** بنهٔ شاسپرم تا نکنی نخجیرگم •
ندهد رونق و بالیده و بویا نشود **شاهسپرم** نیز گویند بکسر ها هم او گوید
بیت در صلوات آمدست بر سر گل عندلیب • در حرکات آمدست شاخک
شاهسپرم • و **شاه اسپرغم** نیز گویند و بفتح را و سکون غین نیز آمد چنانچه
نور الدین صندوقی گوید **شعر** شاه اسپرغم و نطهٔ ز نگار تا رو بود • در شک
بتی طبیعت زده فرود **شرم** معروف و بمعنی ذکر نیز آید که ابو نیز گویند
بمعنی اخر سوزنی گوید **بیت** شرم من تا بجد چشم بکون زن او • تا نماند
ز بس شلف بنعرین نی شرم **شاه اسپرم** نام یکی از اقسام ریحانست که منبت
او در بلاد عرب باشد و انرا حوش اسپرم نیز گویند مع النون **شادستان**
بکسر دال گوشک و شهر و بعضی گفته اند قبهٔ بزرگ که بر اطراف بساتین
باشد کذا فی مؤید الفضلا و بمعنی حصار نیز آمده عنصری گوید **شعر**
همی بنالد گفتی زمین و دیگر شود • ز باده باره آن نی کنارهٔ شادستان **شوان**
بکسر شین یعنی چوپان که شبان نیز گویند **شیلانیدن** بعد از شین بای موحده
ولام و نون بوزن و معنی چسبانیدن باشد **شکیبایدن** یعنی

صبر کردن **شکیفتن** بوزن و معنی مثله **شنگرف** بنون و زای معجمه در مؤید
گومی باشد که گشت خورد و هیچ اشغال بجز گنش نکرده **شاد روان** بساط گرانمایه
باشد که در بارگاه بگسترانند معزی گوید **بیت** خورخواهد که شود صورت او
نقش بساط • چون نهی پای بدین صدر و بدین شاد روان • و دیگر بمعنی زیر
کنگرهٔ عمارت عالی آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی سایبان و سرادق نیز آمده
بمعنی سایبان امیر خسرو گوید **شعر** ز رحمت بازکن گنجینهٔ جود • در دولت خوان
بشاد روان مقصود **مشادوان** بحذف یا نیز آمد اسدی گوید **بیت** یکی
خسروی شادوان گوهر نگون • در او شش میدان اسپی فزون **شایگان** چند
معنی دارد اول کاری مزد که بیگار نیز گویند شهیدی گوید **شعر** اگر
بگروی تو بروز حساب • مزمای درویش را شایگان • دوم بسیاری و فی
نهایت باشد ابو الفرج گوید **بیت** این کرامات شایگان که سپرد • بتو اقبال
مقتدای جهان • و گنج شایگان یعنی گنجی که مال بسیار در آن باشد ظهیر گوید
بیت بسم قدر است خرد نمی یابد • بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر •
و در اصل شاهگان بوده یعنی چیزی گرانمایه و پر قیمت که لایق شاهان
باشد سیوم قافیهٔ شایگان باشد و آنچنان باشد که دلیران و مردمان را
با جان و زمان قافیه کنند یا آهنین و سیمین را با زمین و چوبین و امثال
آن و مد تا در قصیده یا در غزلی بیتی از یکجا نمی آورند مگر گاهی که
ناچار می بود اما در اخر عذر میخواستند و درین زمان آن ملاحظه نکنند
مثال اینمعنی انوری گوید **بیت** گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش
گو • عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات **شَلون** بفتح شین و ضم
لام نام جانوریست کذا فی ادات الفضلا **شخادان** بخای معجمه

ودال مهمله یعنی بناخن کنده ومجروح کننده دقیقی گوید بیت شکافان همی
کاه بونده کان • شخادان جگرگاه درندگان شیوان بکسر شین یعنی پر
همزده شیبان نیز بایمعنیست فردوسی گوید بیت همیرفت پیشان دل و
خشک لب • چو از خنجر روز بگرفت شب • وبمعنی امر بر هم زدن نیز آمده
شزبون بضم شین وبای فارسی وسکون زای مهمله قطران باشد شکوفیدن
بفتح شین ودال وکسر فا یعنی گشودن وگشوده ووخته کردن وشدن
شکوده بوزن بودن یعنی شدن شمن بفتح شین ومیم بت پرست
باشد معزی گوید بیت سکر فلک صنم خویش کرد بخت ترا • که پیش او
بعبادت خمیده چون شمنست شیان وشیون وشیخون معروفست
شران بضم وتشدید را یعنی روان وریزنده وبیاید وبعربی ثجاج
گویند بفتح ثای مثلثه وتشدید جیم اول شمان یعنی گریان وموضع کنان
عنصری گوید بیت ازان ملک را نظام وازین عهد را بقا • ازان دوستان
بعز وازین دشمنان شمان • وبمعنی غنوت کنان ورمنده وبیهوش شده
وترسنده نیز آمده شیان بفتح شین وبعد از شین یای حطی جزا ومکافات
باشد ابو شکور گوید بیت بروتازه شد کینه سالیان • بکردند شش
از هر چه کرد او شیان • شاشیدن معروف ودر نسخه میرزا بمعنی ترشدن
باب نیز آمده ودر مؤید نیز کمیز کردن وترشدن باشد شان
آنچه زنبور عسل سازد وشهد دران تعبیه کنند خاقانی گوید
بیت زند کو نیکویی آید تو عدو پیش زاو نیش نه • که معد ورست
مار از نیست چون نحل از عسل شانش • وانواشانه
وکواره ولانه نیز گویند وبمعنی جامه سفید که از هند آرند نیز

بنظر رسیده وبمعنی ضمیر جمع غایب نیز آمده شهنامه بیت بر بینیم تا چیست
آغازشان • بو هنر شود پیکان راز شان • وبمعنی کادر بیت شاهیدن بکسر
ها وفتح دال بزرگی وپارسایی کردن شبستان حرم وخلوت خاص سلاطین
فردوسی بیت فرستش بسوی شبستان خویش • سوی خواهران وفغستان
خویش • ونیز جایی که شبها دران عبادت کنند شپلیدن بفتح شین و
دال مهمله وکسر بای فارسی ولام شیفته شدن ودیوانگی کردن باشد
در نسخه میرزا ودر ادات الفضلا بمعنی فسردن باشد وبمعنی صفیر زدن
یعنی آواز کردن مرغ نیز آمده شخیدن بخای معجم بوزن کشیدن از جایی
فرو افتادن ولغزیدن باشد شش پستان بضم شین اول وکسر بای
فارسی یعنی زنی که پستانش تو م و بزرگ افتاده باشد خاقانی گوید شعر
خیکیست شش پستان زنی رومی دلی زنگی تنی • مریم صفت آبستنی
عیسی دهقان نبی در وی شاپوران بپای تازی بوزن مادران نام ولایتیست
وبعضی گفته اند شهریست وشاوران نیز گویند خاقانی شعر هیبت او مالک
آیینی وزبانی خاصیت • دوزخ ازو دیده وویل از شاپوران انگیخته •
شایان لایق وزیبا ودرخور باشد شیخ فیضی گوید بیت درجدول قوابل
امکان چو بنگرم • شایان دل تو بود بان گنج شایگان شحاییدن بخا و یای
حطی بوزن نماییدن بمعنی ریش کردن وخلیدن باشد شخودن بخا ودال
مهمله بوزن ربودن و شخولیدن در نسخه میرزا هر دو بمعنی بناخن کندن
باشد شاعر گوید مثال معنی اول را بیت نه جای شخودن بماند از دو رخ •
نه جای دریدن بماند از قبا • ودر مؤید شخولیدن بمعنی صفیر زدن
وبر مردن آمده وشخلیدن نیز بایمعنیست بمعنی صفیر زدن

مولوی معنوی بیت آن شخولیدن بکوه میرسید • سر همی برداشت وز جود میرمید
شخشیدن بوزن بخشیدن از جای فرو خزیدن و لغزیدن و بسین مهمله
نیز آمده شریدن بوزن خریدن بمعنی تراویدن باشد در شرفنامه شکر
بکسر شین و کاف نام ولایتیست در مؤید الفضلا بفتح شین و سکون کاف
آمده شن بفتح پوست گیاهی باشد که آنرا شنی و کنب و کتو نیز گویند
این از شرفنامه منقولست اما در اداة الفضلا گیاهی باشد که بشکافند
و در آب اندازند تا پوست آن بآسانی برآید و از پوست آن ریسمان سازند
شفتق بکسر شین و سکون فا و فتح تای قرشت تراویدن جراحت و چکیدن
باشد شفتیدن بکسر شین و تای قرشت مثله شکرفیدن بفتح شین
و کاف تازی و دال مهمله و کسر فا بسر در آمدن ستور باشد و در نسخهٔ
میرزا و در سامی سکرفیدن بسین مهمله آمده شکفتیدن بفتح شین و کسر کاف
تا و سکون فا تعجب کردن باشد شکی بکسر شین و فتح کاف چین که بر جامه و غیره افتد
و در نسخهٔ میرزا بمعنی لحن و سرود نیز آمده مثال اینمعنی اسدی گوید شعر ز شادی
همی در کف رود زن • شکاف شکافیده گشت از شکی شکوخیدن بفتح شین و دال
و ضم کاف و کسر خا بسر در آمدن اسب و لغزیدن و افتادن و هیبت
زده شدن شکون بضم شین و کاف فارسی تفأل کردن
از آواز و پرواز مرغان و وحوش و امثال آن و نوعی از شغالان را
نیز گویند مثال معنی اول بابا فغانی گوید شعر وصل تو آفتاب ندانم
کر فال زد • کش ذره ز کوکب طالع شکون مباد شیاییدن بیای
تازی و نون بوزن ربائیدن یعنی آرد و مثال آن از آب و غیره بیختن و بهم
زدن و لوزانیدن نیز گویند شوائیدن نیز آمده شکوهیدن بها بوزن شکوخیدن

اظهار

اظهار بزرگی کردن و کوش بسخن کسی انداختن و زیبا شدن و ترسیدن و هم
شکوخیدن شماسیان بتشدید میم جماعتی که دین شماس عدل ترسایان داشتند
و ایشان را بعربی شمامسه گویند نظامی بیت سیاهی ده خال عباسیان • سپیده
بر چشم شماسیان شمیدن بوزن دمیدن یعنی ترسیدن و بیهوش شدن و رمیدن
و بمعنی نوحه و افغان کردن و متنفر شدن و کردن نیز آمده شنیدن معروف
و در نسخهٔ میرزا بمعنی هجوم نمودن نیز آمده شولیدن بلام بوزن کوشیدن
و متحیر و درمانده نشستن باشد شیلان عناب باشد و بعضی جیلان نیز
گویند و بمعنی سماط پادشاهان نیز آمده مثال اینمعنی شمس فخری گوید شعر
کیوان برای تره شیلانت روز بار • آلو گشت ز اجرام آورده با درو •
شوخن و شوخگین هر دو بمعنی چرکین باشد چه شوخ چرک را گویند طیان
گوید بیت موی ژولیده بسر دارد • شوخگین جامهٔ ببر دارد شیراوژن
یعنی شیرافکن عبد الواسع گوید بیت ملک بو الفضل نصر بن خلف وز اثر تاج
الدین • که بر باید همی تاج از سر شیران شیراوژن شکردن بکسر شین و کسر کاف
و دال مهمله شکار کردن و شکستن شکردیدن مثله شکان بکاف فارسی
بوزن دندان نام ولایتیست شومیزیدن بضم شین و کسر میم و زای
معجمه و فتح دال زراعت کردن باشد شهلان نام کوهیست و گویند نام
ولایتی و بعضی گفته اند نام مقامیست نزدیک کوه الوند شیاویدن زمین
کاوآهن زدن و شکافتن شدیاویدن جهت کاویدن بجهة زمین شکافتن
شکیبیدن یعنی صبر کردن شاهین بهر دو معنی معروف شح الوشاشو
بضم شین دویم گیاهیست که تخمش دوا باشد شاه دادو شراب باشد و این
نام را جمشید بر آن نهاده و شرح این در تواریخ مسطورست

شاعر گوید شعر شاه دارو بود شراب ولی • رو چو بو حد اعتدال خوری • لیك
باده همبری دارد • تا با او نطا اگر زلال خوری شیشو بکسر شین اول وضم دویم
بمعنی شو باشد شنکاو زاوفر باشد شیو بوزن ریو ضد بالا که نشیب وشیب
نیز گویند بیت چو رفتم بفرمان کیهان خدیو • سوی کوه البرز از آن صعب شیو
مع الهاء شادگونه بسکون دال المهمله وضم کاف فارسی وفتح نون جبهٔ
پنبه آگنده وبمعنی تکیه گاه نیز آمده عسجدی گوید بیت همان که بودی
از این پیش شادگونهٔ من • کنون شدست رواج قوای بدوی فاش • وفرخی
نیز گوید بیت بر شادگونه تکیه زده شاه شادکام • دولت رهی وبخت مطیع و
فلك غلام • ودر ادات الفضلا بمعنی نهالی بنظر رسیده ودیگر بمعنی زن
مطرب باشد شمس فخری گوید بیت بر طارم جلالت کیوان همیشه حارس •
در بزم دلفروزت ناهید شادگونه شاده بفتح دال ستار بزرك مقابل
چادری که از هند آرند شمس فخری گوید بیت آنکه بر فرق مشتری بنهاد •
حکمتش از خاك پای خود شاده • ودر نسخهٔ میرزا بمعنی جامهٔ فانوس ولباس اهل هند
باشد ودر ادات الفضلا بمعنی جامهٔ سرخ که گرد شمع پیچند تا باد نکشد آمده
شخابیده بخای معجمه بوزن هراسیده یعنی ریش کرده شادنه بفتح دال ونون دوایست
که از هند آورند وبمعنی داروی چشم که از هند آرند نیز بنظر رسیده ودر مؤید
بمعنی خیر شادیه آمده که بجای نون یا باشد شنانگاه در نسخهٔ حسین وفائی جایگاه
چهار پا باشد ودر نسخهٔ میرزا جاییست که گوسفندان شب آنجا باشند ودر آمدن
شب شب بازه بفتح شین وزای معجمه وسکون بای اول وبعضی شب یازه
گفته اند که بجای بای دویم یای حطی باشد شب پره را گویند اسدی گوید
بیت دل خیره در رای وهنگ یاب • بر بیند چو شب یازه در آفتاب

شغانه

شغانه بغا ونون بوزن زمانه مرغیست بزرگتر از زغن که چهار دنگ دارد شمس
فخری گوید بیت بود عنقای مغرب نزد قهرت • چنان کالحق بود شاهین شغانه •
شرزه یعنی شیر برهنه دندان خشمناك اوحدی گوید بیت اسیر ناچخ این کشته
پیل زنده مست • مطیع خنجر آن کشته شیر شرزهٔ تو شغه بفتح شین وغین
پنبه که از کار یافنده بر دست وپا پیدا شود عسجدی گوید شعر همی دوی
بجهان اندر از پی روزی • دو پای پر شغه ومانده با دلی بریان • وشوغه
نیز گویند شکافه مضراب باشد که بر سازها زنند وزخمه نیز گویند وبسین
مهمله نیز آمده وگذشت ودر تحفه بمعنی خانه کهواره نیز آمده مثال معنی اول
اسدی گوید شعر بدستان چکاوك شکافه شکاف • سرایان زگل ساری وزند
واف شکره بکسر شین وفتح کاف وراء بمعنی مرغان شکاری آمده عنصری گوید
بیت از غلامان والت شکره • گروه کار شکارگاه بره • شکینه بوزن کمینه
خم دراز که غله در آن کنند شکم بضم نیز وشکوه حشمت باشد مثال اول
عنصری گوید بیت پادشاهی که پر شکم باشد • حلم او چون بلند که باشد •
مثال دویم سعدی گوید بیت اگر پای در دامن آری چو کوه • سرت ز آسمان
بگذرد از شکوه • وشکوه بمعنی ترس وهیبت نیز آمده مثال این معنی
مولوی گوید بیت گفت کوه میخ لنگر این کوه • ز اتفاق با کسان دارم شکوه •
میخ لنگر یعنی صفیر میزنند شکل بوزن غله وشوله بفتح شین ولام سرگین
دان باشد وجای خاك وپلیدی در سر کوچه بیت چون خر دولت پا کمیت آخر •
چون سك روات جا کمیت شکر • ودر تحفه بمعنی تخت جامه نیز آمده یعنی یك
توب شیوه بتك کردن طور وعمل باشد وخویشتن نمودن وحسن و
زیبائی مثال معنی اول ملا جامی گوید بیت

گفت ای مادر چو بینم میوه را • کی توانم کار بست این شیوه را • مثال معنی حسن
و زیبائی شاعر گوید شعر در رقص بینم چو آن سیمین بر میکرد • صد شیوه شمایلش بهم بر
میکرد • شانه معروف و نیز خانهٔ زنبور که شان و لانه نیز گویند مثال معنی دوم
خاقانی گوید بیت زانکه چون نحل این بنا را خود مهندس بود شاه • آب چون
آیینه شانه انگبین گشت از صفا شاهنده بها بوزن تابنده نیکوکار و
صالح باشد و شاهیده بوزن تابیده نیز باین معنیست شاهنشام آنکه بعد از او
دیگران پادشاه شوند شغاره بیای تازی و غین معجمه و رای مهمله بوزن پنجاه
جائی که دست گوسفندان در آن بندند و شبانگاه نیز گویند شکوهیده یعنی
اظهار بزرگی کرده و گویش سخنی که کسی انداخته و زیبا شده و ترسیده و بمعنی
اسب بسر درآمده نیز آمده شته بکسر شین و فتح تای مشدد هرچه بران شب
گذشته باشد و بمعنی انگور نیز آمده کذا فی مؤید الفضلا شخکاسه بخای
معجمه و سین مهمله بوزن همکاسه تکوک باشد که آواز آرد و شخچه نیز گویند
شخیده بخای معجمه و دال مهمله بوزن کشیده یعنی افتاده و لغزیده و شخشیده
بوزن بخشیده نیز باین معنیست شفشه بفتح هر دو شین و سکون فا شاخ
درخت و شوشهٔ زر باشد مثال معنی اول مسعود سعد گوید بیت کنند دویم
همرنگ برگ رزبران • چو شفشهٔ درم اندر بلا بر سجانند [?] • و این بیت
مثال معنی اول نیز میشود که هی که در مصراع دویم را زر بجو انیم بتقدیم زای
معجمه شکاوند بکسر شین و فتح واو و نون کاونده باشد و در مؤید بکسر شین
و واو و فتح نون کاونده باشد و باین معنی کفش دوز را گویند شکاو نیز گویند
شاخابه بخای معجمه و بای تازی بوزن پایابه [?] آبی که از جوی و جای دیگر جدا شود
و بعربی خلیج خوانند شاه بسه بضم با و فتح سین مهمله اکلیل الملک باشد

سوغاه

شوغاه بفتح شین با غین معجمه محوطه که گوسفندان را شب در آن کنند و آنرا شبگاه
و شوگاه نیز گویند شکاه بوزن نگاه برداشتن باشد که آنرا اشغا و شکا نیز گویند
سوزنی گوید شعر همچو کمان کنند سر کلک وی ز شکوه • تیر عدوی مملکت شاه در شکاه
شمالز بمیم و لام بوزن نوالز شمع باشد و نیز قسمی از برنج را گویند بسحاق گوید
بیت آن شمع ما که در دل بسحاق بر فروخت • از زهد ادو نو ز برنج شمالز بود شمغنده
بمیم و غین بوزن بوکنده متعفن از آدمی و غیره را گویند کذا فی التحفه و در سامی
بمعنی زن بدبو باشد شمر بکسر شین و فتح میم مشدد چرخی سر شیر و ماست و در شو
قنامه چرخی سر شیر و چغرات باشد اما در سامی بفتح شین و میم مخفف و شوه
بفتح شین و واو هر دو شیری باشد که در پستان بود و آن از پستان ظاهر
باشد پیش از آنکه بدوشند شنگله بوزن انگله ریشهٔ دامن جامه و غیره
و بمعنی دانهٔ انگور و خرما نیز آمده مثال معنی آخر شاه ناصر خسرو گوید
بیت درخت خرما صد خار زشت دارد و خشک • اگر دو شنگله خرمای
خوب بر دارد شنوشه بکسر شین اول و فتح دویم و ضم نون عطسه باشد رودکی
گوید بیت مرا امروز توبه سود دارد • چنان چون دردمندان را شنوشه •
شوژه در نسخهٔ میرزا بمعنی خجل و خاک نمناک آمده و در مؤید بفتح شین
آید و بضم شین خاک نمناک باشد شوشه بوزن خوشه در نسخهٔ میرزا
بمعنی ریزهٔ هر چیز و بستهٔ ریگ و خاشاک و علامتی که بر سر قبر شهدا
بر پا کنند آمده بمعنی دویم خواجوی کرمانی گوید بیت ز بعد لاله از شوشهٔ خاک
گیا روید از گوشهٔ خاک من • و در ادات الفضلا بمعنی سبیکهٔ زر نیز آمده
اسدی گوید بیت یکی خانه دید از لاژورد • براورده از شوشهٔ زر زرد شمله
بفتح شین و لام و سکون ها گوشت بغایت چرب باشد شلانه عتاب باشد

و انرا شلان و چیلان و چیلانه نیز گویند **شیده** نام پسر افراسیاب خواجه حافظ
گوید **بیت** کجا رای پیران لشکرکشش • بجا شیدهٔ ترک خنجرکشش • و دیگر نام
حکیمی که بجهت بهرام گور هفت عمارت کرد و شمر اسل بجایزه گرفت هفت پیکر
بیت شمر اسل آن پیشه داد تمام • تا شود شاد شیده از بهرام • **شیرونه** و **شیرینه**
هر دو برای مهمله و نون بوزن فیروزه و دویم بوزن دوشینه مرضیست از
امراض دواب **شیشله** بکسر شین اول و فتح شین دویم و سکون یای حطی سست و نی
وقت باشد و ببای فارسی نیز بنظر رسیده بجای یای حطی **شخولیده** بفتح شین
و دال مهمله و ضم خای معجمه و کسر لام یعنی فرو پژمرده و بمعنی صفیر زده نیز آمده
و شخلیده نیز باینمعنیست **شپلیده** بیای فارسی و لام بوزن فریبنده
یعنی افشارنده و بمعنی صفیر زننده و دیوانگی کننده نیز آمده **شادویه**
پسر پرویز که پرویز را کشت و او را شیرویه نیز میگفتند **شاماخچه** بمیم و خا
و جیم فارسی بوزن بازاچه و **شاماکچه** بکاف هر دو بمعنی سینه بند زنان
باشد **شاه** معروف و راه فراخ و مهره معین شطرنج و نام جانوریست در هند
د و مویند بمعنی داماد و راه گشاده که بسیار راهها ازان جدا شود و جامهٔ
که از هند آرند نیز آمده بمعنی داماد مسعود سعد گوید **بیت** خاطر بر پسند سی
شاهیست • بر عروسان مدحت تو غیور **شاهه** نام شهر سودابهٔ زن کیکاوس
بر مینی هاماوران فردوسی گوید **بیت** یکی شهر بد شاه را شاهه نام • همی از
در جشن و سور و خرام **شبانه** بوزن زمانه هرچه شب بران گذشته
باشد و انرا شبته و شبه نیز گویند و در نسخهٔ میرزا شبانه بضم شین بمعنی
شبان باشد یعنی چوپان و بخاطر این ضعیف میرسد که باینمعنی
نیز بفتح شین باید مثال اینمعنی نظامی گوید **بیت**

می با وداده حرز خانهٔ خویش • خوانده او را نیز سلک شبانهٔ خویش • **شبیشه**
همان سوسه که مرقوم شد یعنی کرمی که در غله افتد **شکوفه** معروف و بمعنی قی نیز
آمده مثال هر دو معنی خلاق المعانی گوید **بیت** درختان در ان ماه برفی که
خوردند • در ین ماه کوه ندیکسر شکوفه **شکوفنده** یعنی شکافنده و رخنه کننده
شکربوره در شرفنامه سنبوسه شکری باشد که با میوها در تنوری پزند
و سمرقندیان شکربره میگویند نظامی گوید **بیت** شکربوره با نوک دندان بر آن •
شکرخواب را کرده دندان دراز **شکوخنده** و **شکوفنده** هر دو بمعنی اسب پسر در
آینده که بسیار سکندر خورد و لغزنده و شکوخنده بمعنی هیبت دارنده نیز آمده **شیرزنه**
آلتی باشد که شیر را بر هم زنند و انرا چرخ بقاق و غیر نیز گویند **شنگه** بوزن تنگه
بمعنی توده که بعربی انبوه گویند و جامهٔ ملوث زنان و موضعی که در ان سرگین
و خاک و پلیدی کنند آمده مثال معنی اول سوزنی گوید **بیت** تا کس نیست و کرز با نست و دو ده
ریش • جز راه تو نرود بسوی پای بنیرم **شاه راه** راه علم و انرا شاه نیز گویند **شناه**
و **شناه** اول بنون و دویم بتا هر دو بمعنی شنا کردن باشد **شنه** بفتح شین و نون او از اب
باشد و انرا شیمه نیز گویند شمس فخری گوید **بیت** زهرهٔ مریخ طالع خون شود • چون
زند در رزم پیکانت شنه • و بتشدید نون نیز آمده منجیک گوید **بیت**
هر آنکهی که بر بیشه در ون زند شنه • ز بیم شنه او شیر بفکند چنگال • و در تحفه
شنیه بوزن بنیه باینمعنی آورده و گفته که او از شیر را نیز گویند **شنگینه**
بفتح شین و نون دویم و سکون نون اول و یای حطی و کسر کاف فارسی
جونی باشد که خوکاو بدان زنند کذا فی التحفه **شله** بوزن قله و چرخ زنان بوده
باشد **شیمده** بوزن و معنی رمیده و دیگر بیهوش بود از تشنگی کذا فی التحفه
و در نسخهٔ میرزا مطلق بیهوش باشد و این بیت انوری موید قول اوست

بیت خود جزو ده دماغ او شمیده • سخن چو ده عای او سزود • و بمعنی نفس زنان
از تشنگی یا از گریستن نیز آمده یعنی بتندی نفس زنند و ابن سیف اسفرنگی گوید یعنی
نفس زنان از گریستن است بیت بسیهای پیر زا بسر آورده چو شمع • زان همچو شمع
زار و نزار شمیده • و بمعنی ترسیده و متنفر شده و نوحه و افغان کرده
نیز آمده شمیزه همان شیزه که در باب سین گذشت شش ضربه داویست
در نرد که آنرا شش ضرب نیز گویند شکوهنده بوزن فروشنده اظهار بزرگی
کننده و کوبش بسخن کسی انداخته و زیبا شده و ترسنده و همان شکوخنده
که گذشت شکول همان شکول مرقوم شکنه بکسر شین اول و فتح دویم
و سکون فا آن چوب باریک باشد که بذان بر پینه زنند تا خاک و خاشاک
از آن جدا شود شکله بفتح شین ولام و سکون کاف تازی آنچه از جامه
بر میخی یا شاخی درختی و امثال آن بند شود و پاره شود و در سامی مسطور است
که چون سر خربزه را ببرند آنرا نیز شکله گویند و بعربی قوارة البطیخ گویند
شیفته متحیر و مدهوش باشد ناصر الدین گوید بیت گفت که ای شیفتهٔ
دل شده • در ده غم پای تو در گل شده شکمه بکسر شین و فتح کاف و نون کنمه
و غنچ باشد کذا فی المؤید شکربیه نوعی از حلوا که بتازیش ناطف خوانند
شونیز بفتح شین و یای حطی دویم و کسر نون و زای معجم نام مسجدیست
شهنکانه بفتح شین و ها و نون دویم و سکون نون اول از انبار باشد کذا فی المؤید
شخوده بخای معجم و نون بوزن زدوده یعنی بناخن کنده خاقانی گوید بیت
دلبر اننذ بر سر کوی تو • زلف بریده رخ شخوده هنوز مع الیاء شاماکی
همان شاماک که گذشت یعنی سینه بند زنان شوی بضم شین
و کسر واو بنا ییست که آنرا بعربی شبث گویند شاهوی عنبر باشد

شمس

شمس فخری گوید شعر شه عادل جمال دنیی و دین • که خاک در گهر او شاه بو بیست •
و در نسخهٔ میرزا کلی باشد که بشب بوی دهد و آنرا گاو چشم نیز گویند و بعربی
عراد و عین البقر خوانند شکنوی بکاف و بای فارسی بوزن بد خوی آواز پای که
آهسته روند در شب و غیره کذا فی التحفه و شمس فخری بجای کاف لام آورده شپی
بفتح شین و کسر نای قرشت طشت رویین باشد که سیبی نیز گویند و شمس فخری بنون
آورده و با مشی و دنی قافیه کرده و گفته شعر شهریارا ز جود شامل تو • مالا مالا از نوا
زر ست طشت و شپی شکوهندگی اظهار بزرگی و دیگر سخن شنوی و زیبائی
و ترس و بیم باشد بمعنی اخیر نظامی گوید بیت در و کرد باید بر شکوهندگی •
که از ماند از شکوهندگی • و نیز بمعنی لغزش و افتادگی و بسر در آمد
گی اسب آمده باین معانی اخیر شکوخندگی و شکر فندگی مرادف فند شیانی
بیای حطی و نون بوزن نهانی درم ده هفت که در قدیم در خراسان آنرا
خرج میکرده اند شمس فخری گوید شعر بیش از این کو ملوک اهل هنر را • داده
اند از چه‌ای زیف شیانی • شه مرصع دهد همیشه بمردم • کو خسروی و تاج
کیانی • و سنائی نیز گوید بیت رفع کرده مرو واد رکار • از شیانی درم
هزار هزار • شیفتگی یعنی بیهوشی و بمعنی بر هم زدگی نیز بنظر رسیده شزنای
گیاهیست که بر کشت بیای شیر مانند شزاجی بزای و حای مهمله بوزن صراحی
قسمی از کباب باشد بسحاق گوید بیت چندان بنشین تا ببوذ دیگ شزاجی •
کان لحظه بدامن رسد از دوست بیامی شش بری در نسخهٔ میرزا از زر خالص باشد
خاقانی گوید بیت آن می جام را بهم کوی دست شعبده • کرده ز سیم ده دهی
صرهٔ زر ششتری شکر ریزی گریهٔ شادی و گفتار توم باشد شبی بفتح
شین و کسر بای تازی آن جامه که بشب پوشند شپی بوزن و معنی زمی

وبمعنی نوخر وافغان كنی ومنقر وبمعنی شوی وبیم زده شوی نیز آمده مثال
دویم شاه ناصر خسرو گوید بیت واكنون كه خواندند تو لبیك گفته • در كار
خود چو مرد پشیمان چراشیمه • شهر آرای همان ازین كه مرقوم شد شیخ عطار گوید
بیت ز بهر شاه شهر آرای سازند جهان از جمله جاه افزای سازند • وبمعنی شهر آراینده
وامر بشهر آراستن نیز آمده شوی بكسر شین وواو والاتحرد باشد كه اشوا
شوا وشیت نیز گویند وهر دو گذشت شیروی نام مبارز ایرانی وهمان شیرویه
مرقوم مثال معنی اخر مظفر هروی گوید بیت طره بر رو تو راست دلبر شیری بقاست •
یا شبه در كمر باشد یا دل شیروی باغ شاهی معروف ونیز نام حلوائیست
كه از تخم مرغ ونشاسته پزند شیخ نجدی شیطان باشد علیه اللعنه والخزی
والنكال جمال الدین عبد الرزاق شعر بر خاك تیره بماند بر آسمان لطیف •
بر روح قدس بماند بر نجدی ملعون • ونظامی نیز گوید بیت بر نجد شدی
ز تیر وجدی • شیخان ولی چو شیخ نجدی • شخلی بفتح شین وسكون خای
معجم وكسر لام خار گیاه باشد در شرفنامه ومؤید الفضلا است • مخفی نماند
كه این چند لغات از صاد وطا وعین چون اكثر مؤلفان آورده بودند
ما نیز نوشتیم باب الصاد مع الالف صدا آواز كه در كوه وگنبد
وامثال اینها افتد انوری گوید در تعریف عمارت بیت سقفش بصدا
از دو هفته • فی هیچ مدد نشید خوانت • ودر شرفنامه ومؤید الفضلا
بعربی آورده اند این لغت را اما عربیست مع الباء صلاب بضم صاد
ولام مشدده اسطرلاب باشد اسدی گوید شعر بگفت این وصلاب برداشته
بره دیدبان دیده بگماشته • مع الهاء صبوده بفتح صاد وواو مهمله مخنث
وپلید باشد صاووتر بضم تای تازی وفتح تای قرشت زن پیر باشد بزبان آسیان

وزنی

واین دو لغت از تحفه منقولست باب الطاء مع الالف طغرا الفاتی كه بر سر
فرمان سلاطین نویسند خاقانی گوید بیت بدست همت طغرای نی بنا ذی
داده • كه هر كون تو داری چو داری این طغرا مع الیاء طلب بضم طا وسكون
لام جماعتی از مردم گرد آمده یكجا لیلی ومجنون بیت تو باوه باغ اولین
صلب • لشكر كش عهد آخرین طلب • طاق وترنب در نسخه میرزا گو وفرو
خود نمائی باشد وطمطراق وطاق وترم مرادف اینست ودر نسخه دیگر
ترنب بپای حطی آمده مولوی معنوی بیت ما بیوس وعارض وطاق وطرنب •
هر كجا گر خود همی بیمنیم سنب • وشیخ نظامی گوید بیت آمد ز پی عروس خواهی •
بالطاق وطرنب پادشاهی مع التاء طامات سخن از حد ورسست یعنی قول
پراكنده بستان بیت بطامات مجلس بیاراستم • ز دادار بر توبر آتش
خواستم • ودیگر بمعنی عجم باشد در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد مع
الجیم الفارسی طمغاج نام ولایتیست نظامی بیت چكل از زلف بر طمغاج
بند • طراز شوستر بر چاچ بند • مع الدال طلخند بلام وحای مهمله بر وزن
فرزند نام پادشاه هند كه از دشمن شكست خورد واز غصه آن بر تخت پیل
جان داد ومادر او از فراق فرزند بیمار شد وآخر دهر كه یكی از حكمای سند بود
وضع شطرنج كرد كه در مجلس او می باختند تا مشغول شود واندوه از خاطر او محو شود
فردوسی گوید بیت همی كرد مادر بیازی نگاه • پر از خون دل از درد طلخند شاه •
مع الراء طبر بفتح طا وبا نام ولایت طبرستان وبید طبری كه بید مو كنند گویند
منسوبست بآن ظهیر فاریابی گوید بیت همچو مستان صبوحی شده
افنان خزان • شاخهای سمن ناده وبید طبری • طوق بهار
قوس قزح باشد طشتگر نام مطربی باشد خاقانی گوید شعر

ان زاه که طشت زر نواکرده • ان تو که کاسه کراد اکرده • کاسه کر نام شخصی که تو لکا
کری منسوبست باو مع الواو طواز در نسخهٔ وفایی چند معنی دارد اول شهریست
در حدود چین که خوبان انجا مشهورند انوری کوید بیت دل ما تنگه از بستهٔ
خوبان ختن • جان نمایه نو از طرهٔ ترکان طواز • وچنین مسموع شد که
یکی از ولایات بدخشانرا طراز کویند وایشان منسوبست بخوبان دوم کارگاه
دیبا بافی را کویند نظامی کوید در تعریف آفتاب بر آمدن بیت کشاد از کنج
در هر کنج رازی • ز دیبا کشته هر کوی طرازی • سیم مقسم آیست بزبان بعضی
از ولایات خراسان چهارم کارخانهٔ شکر بود در خوزستان پنجم پیراستن
و پیراینده و آراینده را نیز کویند چنانکه خلاق المعانی کوید بیت فلک ز شرم
سر تیر بر نهد هر که • که نوک خامهٔ بنده شود مدیح طراز • وطرازنده یعنی
آراینده و بمعنی نقش ونکار و زینت نیز آمده هم او کوید شعر ره سلامت
اکر میروی مجرد باش • که جز عنا نفزاید ترا لباس وطراز • و بمعنی علم جامه
و سجاف نیز آمد مولانا جامی کوید شعر یکی کفتنا همانا سحر سازی • ز سحر تو
بسته بر دامن طرازی • و استاد منوچهری بمعنی دیبا نو کفته در تعریف
قلم شعر بر کشد نا طراز عنبری از کام خویش • چون بر آرد عنکبوت از
کام خود تار طراز • و بمعنی طرز و نمط هم او کوید شعر قیمت یکتا طرازش
از طراز افزون بود • در جهان هر کو شنیدستی طرازی زین طراز •
و در تاج الاسامی مسطورست که طراز بعربی جامه را کویند که در ان
جامهای فاخر بافند و علم جامه و کروهی از آدمیان عربی باشد
و باقی غیر عربی اما در قاموس مسطورست الطراز بالکسر
علم الثوب معرب وطرزه تطریزا اعلمه فتطرز

والموضع

والموضع الذي ينسج فيه الثياب الجيدة والنمط وثوب ينسج للسلطان
ومحلة بمرو واصفهان وبلد قرب اسبيجاب وبفتح والطوار وان علاق الميزان
معرب وطرزه كفرح شكل وفي الملبس تانق ولا يلبس الا فاخرا مع السين
طاقديس يعني تخت طاق مانند وتخت خسرو پرويز را طاقديس ميكفته
اند نظامی کوید بیت بکوداکو د تخت طاقدیسش • ز بان پادشاهان
خاک لیسش • اما در نسخهٔ میرزا بمعنی صفهٔ سلیمان وایوان شاهان وتزیی
پیش عمارت آمده طوسیقوس بضم طا و قاف زاهد نصرانی وحکیمی از ایشان
خاقانی کوید بیت کنم در پیش طرسیقوس اعظم • ز روح القدس وابی داب
مجادا • وطوسیقوس نیز بنظر رسیده مع الشین طرطانوش نام جزیرهٔ
که عذرا انجا افتاد و خلاص شد عنصری کوید بیت جستا ز بس رنجهای
دراز • بنیکی جزیره رسیدند باز • کجا نام آن بود طرطانوش •
دران پادشا نام او نوکیوش طرطیانوش دبیر سکندر که لشکر زنکی اورا
کشتند وخون او را آشامیدند نظامی کوید بیت کشیده دمش طرطیانوا
بدام • سخن پروری طرطیانوش نام مع الفاء طوف بضم طا دن پیرو
کنده باشد کذا فی التحفه مع القاف طمطراق همان طاق وطوئیب
مروقم ابن یمین کوید بیت خود کسی کین سعادتش باشد • هست شاهی
وطمطراقش نیست مع الکاف الفارسی طوردک بفتح طا و ضم واو
وسکون رای مهمله سپهسالار ضحاک اسدی کوید بیت شد آن لشکر کش
پیش طوردک • روان چون رمه پیش از پیش کرک مع اللام طغرل
بضم طا و را مرغ شکاری باشد هم او کوید بیت دل بیتهوا ز جنک طغرل بدغ
رباینده باز از دل میغ ماغ • و بکر دانم پادشا هیست سعدی کوید بیت

شنیدم که طغرل شبی در خزان • گذر کرد بر هندوی پاسبان • و میرزا ابراهیم
گفته که این لفظ ترکیست اما از ترکان تحقیق کردیم گفتند ترکی نیست
مع المیم طادم در نسخهٔ میرزا خانهٔ چوبی باشد چون خرگاه و سراپرده و گنبد
و مجری که از چوب سازند و بر اطراف باغ نهند تا مانع دخول باشد مثال
معنی سراپرده و گنبد و خرگاه سعدی گوید بیت چه میخواهی از طادم افراشتن •
همیشت بس از بهر بگذاشتن • و این بیت نظامی موید معنی خرگاه و گنبدست
بیت بگفت بو هر کسی که بخت کند • چون در طادمش دولت کند • طاق و
طوم همان طاق و طارنب سر قوم ملای روم بیت از پی طاق و طوم خوادی
کنند • بر امید عزه دان خوادی خوادی خوشد مع النون طرخون بید سرخ
باشد و بید طری نیز گویند و در نسخهٔ میرزا مسطورست که چوبیست
سرخ که ترکان سه عدد از آن در حلقهای آهنین تعبیه کنند و بهم بپیوندند
و جانوران و مرغان از آن زنند و شکار کنند مثال معنی اول نظامی گوید بیت
طرخون باسمی سروت و تیبان • طرخون ز طرزد همسنگ باد • مثال معنی
دویم هم او گوید بیت طرزده همچون سوم انجیر • طرخون زنم چون کنم
غمزه تیر • و حکیم فردوسی بمعنی مطلق سرخ چند جا آورده از انجمله و ماید
بیت هو خیره گشت از فروغ درفش • طرخون و سکون و زرد و بنفش •
طیسفون بفتح طا و سین مهمله و سکون یای حطی و ضم قاف نام شهریست
از ایران زمین نشستگاه پادشاه ایران بوده فردوسی گوید بیت
نشسته شبی شاه در طیسفون • خردمند موبد بر پیش اندرون طمغاج خان
پادشاه سمرقند باشد در تحفه و در ادات الفضلا پادشاه تبت و یغما باشد
خاقانی گوید بیت تاج بر بود از سر سراج زنگ • باده طمغاج خان کرد آفتاب •

مع الواو

مع الواو طبطبو بفتح طای اول و ضم دویم و سکون بای موحده نام مرغیست
آبی مع الهاء طنجه بر وزن رنجه نام شهریست و تیب بکوه قاف طره بر وزن خیره
بمعنی خجل باشد خاقانی گوید بیت دید کو جای بر نخاستمش • طره بنشست و
دل گران بر خاست • و از این بیت شیخ سعدی بیت دو چیز طیرهٔ عقلست
دم فرو بستن • بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی • معنی خجلت و آزردگی
مستنبط میشود و بعضی طره بکسر طا قائل اند و بفتح طا خشم باشد
طشت و خایه نام بازی باشد خاقانی گوید بیت طشتی نیست این سپهر و
زمین خایهٔ در آن • کو علم طشت و خایه ندانسته بدان باب العین مع
الالف عنقا سیمرغ باشد خواجه حافظ گوید بیت عنقا شکار کس نشود
دام باز چین • کانجا همیشه باد بدستست دام را • و دیگر بمعنی نوائی
از نواهای موسیقی باشد و بمعنی ساز نیز آمده و غالبا که اینمعنی اصحست
مثال اینمعنی شاعر گوید شعر ز دستان قمری در آن بانگ عنقا • ز آواز بلبل
در آن زخم مزهر • و مسعود سعد نیز گوید مؤید اینمعنی بیت بر پیروزی و بهروزی
نشینیم می خور بکام دل • بلحن چنگ و طنبور و رباب و بربط و عنقا •
عذرا نام معشوقهٔ خلاق المعانی گوید شعر عذرای حد زعیب بنات
ضمیر تست • و آن کمال رزد لاغ گویان چو وامقست • و نیز یکی از اصطلاح
نرادانست و آنچنان باشد که یازده نوبت متواتر از حریف ببرد گویند عذرا
برد از حریف یکی بسه انجر کوشده باشد بستانند و باز چون حریف دویم یازده
نوبت متواتر ببرد گویند وامق یکی بد و از حریف دویم بستانند خاقانی گوید
بیت سرمست عشق سرکشی خاکستری در آتشی • در ششدر عذرا و ششی صد
خصل عذرا ریخته • و در شرفنامه بمعنی آشکارا و برج سنبله نیز آمده

وبفتح عین نجوفی بمعنی بکر باشد **علالا** بانگ وتشنیع باشد مولوی معنوی
گوید **شعر** بجز از جو سوی ما اگر تماشاست درین سو سترالله علینا چه علالاست
درین کو **عاشقبا** نام طعامیست ترشی در نسخهٔ میرزا ابسحاق گوید **بیت** پیشی
از آنکه مزعفر شکوفه چون گل داغ او چون حبشی بر رخ عاشقبا بود **عیشا**
بشین معجمه بوزن بینا فرزگاه جنین باشد در رحم ایضاً منه خاقانی گوید **بیت**
ببپالگی مریم از تزویج یوسف بدو عیسی زپیوند عیشا **مع الباء عناب**
بضم عین وتشدید تای قرشت نام شخصی باشد که مخترع خاراست که یکی از
جامهای قیمتیست وانوا خارای عنابی گویند شیخ سعدی **بیت** الملمی صد
عبای خارا که پیوسته حریت عنابی وبتخفیف تا نیز آمده **مع الحاء**
عید مسیح یعنی آن روز که مائده بر مسیح نازل شد **مع الدال العجب عود**
در نسخهٔ میرزا آواز مزامیر باشد مزمار جمع را گویند مزامیر جمع آنست
امیر خسرو گوید **بیت** یکی گوش دارد برود رباب یکی در عجب عود نوشد شراب
مع الراء عمار بمیم بوزن بهار نام وضع عماری باشد ونیز عماری را گویند
فردوسی **بیت** همه جامه وگوهر شاهوار همه تازی اسپان بزرین عمار **مع السین**
عروس نام گنجی از کیکاوس که بطوس داده بود وکیخسرو آنرا بگودرز سپرد که
بزال وگیو ورستم بدهد وخسرو پرویز را نیز گنجی بود که عروس نام داشت
فردوسی گوید در تعریف هشت گنج خسرو پرویز **بیت** نخستین ز گنجها داد
گنج عروس زچینی وز بربطاس واز روم وروس **مع الکاف التازی عروک**
منجنیق کوچک را گویند نظامی گوید **بیت** عروسک زنانی چو دیوان شموس
خجل گشته زان قلعه چون عروس ونیز نام پرنده ایست که بشب بیدار باشد
وبانگ کند ودر مؤید الفضلا بمعنی کرمی باشد که بشب چون آتش باشد نیز آمده

عزک بزای فارسی در نسخهٔ میرزا سازیست که مطربان نوازند ودر مؤید
طنبور باشد اما حرکت معلوم نشد **مع الکاف الفارسی عنگ** بوزن جنگ
در تحفه بانگ خر باشد اما در کلام استادان بمعنی خوش باشد چنانکه سوزنی
گوید **بیت** گوید که شعر خایم خاید ولی چنانک خایند علک ماده خران از خران
عنگ **عدنگ** بدال مهمله بوزن خدنگ مردم ابله ونامطبوع را گویند کذا
فی التحفه **مع الواو عو** بفتح عین آواز وبانگ باشد اسدی **بیت** فتاده
عو طبل طغرل در ابر گرفته زبانگ سواران هژبر **مع الهاء عفّه**
بضم عین وفتح فای مشدده پوستین باشد از پوست بره که موی نرم داشته
باشد رودکی گوید **بیت** روی هر یک چون دو هفته شکل ماه جامشان
عفّه سمور پستان کلاه **عنجر** بوزن خنجر گرد کردن وسرشتن باشد ابو العباس
گوید **بیت** هیچ ندانم بچه شغل اندری ترف همی عنجر کنی یا شکر **مع الیاء**
علی آنچه یهودان بر جامه دوزند از جهت امتیاز سعدی گوید **بیت** آن
حلاوت که بود ای جبر عجب گزدستت علی پوشد وزنار بر بنده زبنو
این از نسخهٔ میرزا منقولست اما آنچه بصواب اقربست آنست که عسلی
جامه ایست مخصوص گبران وبیت مرقوم باینمعنی مناسبت بیشتر دارد
باب الغین مع الباء غاب دو معنی دارد اول حدیث بیهوده ولاطایل
باشد رودکی گوید **بیت** تا کی بری عذاب وکنی ریش از خضاب تا کی
فضول گوئی وآری حدیث غاب دوم بمعنی باز مانده خوردنی باشد
شمس فخری گوید **شعر** یعنی که باشد سرمایهٔ غذای وجود زخوان نعمت و
احسان او بسادت غاب **غژب** بضم عین وسکون زای فارسی
دانهٔ انگور باشد شمس فخری گوید **شعر**

ازدست میر شیخ سحاب ازمی بود • لعل و عقیق رویدازو بجای غژب غوک
چوب همان دوده باشد که گذشت مع الثاء غث بضم غین بمعنی لاغر و نادان
باشد شمس فخری گوید شعر هست با فضل شیخ ابو اسحق • پیر گردون ز راه دانش
غث غوشت بوزن گوشت بوهنه مادرزاد باشد رودکی گوید شعر شد
بکو ما بدرون استاد غوشت • بود فرزند و کلان بسیار گوشت • و در دیگر نسخ
چنین آمده اما ابو حفص سغدی غوش را بدین معنی آورده غلت غلطیدن
باشد غرشت بضم غین و کسر رای مشدده آواز با مهابت حیوانات باشد
و در شرفنامه بمعنی آواز اسب باشد خاقانی گوید بیت بحری که عید گود
بر اعدا برست ابر • از غرتبق دخشی و زغرشت تندر بش مع الجیم التازی
غلفج بفتح غین و فا و سکون لام زنبور سرخ باشد شاعر گوید بیت چون
زلب نوشم نمی بخشی بنا • همچو غلفج نیش بر جانم مزن • اما شمس فخری گوید
بسکون فا و حرکت لام آورده و گفته بیت زنیم شه بیارد زد غلفجی •
بیا لیزی زبان بر هیچ سفجی • غنج بوزن گنج جوال باشد شاه ناصر خسرو گوید
شعر همچو کدوی سوی بیند و سوی مسجد • آگنده بکاو ریش دو خرواری
غنجی • و در رسای مسطور است که غنج جوالیست مانند خرجین و انرا
بعربی خرجر گویند بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح جیم
و شمس فخری بمعنی سرین مردم و حیوانات آورده و شیخ آزاد ف
اوکرده و گفته بیت بعز ما نشی حیوان وانس و پری • همه داغ دارند
بر شنج و غنج • غلج بکسر غین و سکون لام کوهی باشد که آسان نتوان
گشود شمس فخری گوید بیت شاها توئی که دامن عمر تو ابد • با دامن
ببقا غلج کرده اند • و بفتح لام نیز آمده معروف گوید شعر

ای آنکه

ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده • با من بیا بدامن درفکن غلج غزفج بفتح غین
و فا و سکون رای مهمله در میتر که آتش زود دران گیرد و آنرا گوفج گویند
غفج بفتح غین و سکون فا شمشیر ابدار را گویند شمس فخری گوید بیت
ابو اسحق بهر دفع دشمن • همی نابر کشید آنگون غفج • و در تحفه بمعنی آبگیر
آمده است غریفج بفتح غین و فا و کسر رای مهمله همان چیچله که گذشت در نسخه
میرزا و در اداة الفضلا بمعنی خلاب تیره آمده که پای از آن بد شواری
بر آید غلواج مرغ گوشت ربا که او را خاد و زغن و غلیواژ نیز گویند مع
الجیم الفارسی غرمچ بفتح غین و میم و سکون رای مهمله ادون بخته بجو بیش
یا بگوشت غلغلیچ دغدغه باشد یعنی زیر بغل بخارند تا این کس بخنده افتد
و در خراسان کلفوچه خوانند لبیبی گوید بیت چنان بدانم من جای غلغلیچ
کهش • که او بمالش او نشود ز خود بیهوش • و در اداة الفضلا غلمیلیچ
نیز باین معنی آمده غفچ بفتح غین و سکون فا ستدان را گویند مع الدال
غد بوزن زد خاتره تابستانی بود ابو شکور بیت بساخوان کاشانه
و خوان غد • بدو اندرون شادی و نوش خورد غند بضم غین و سکون
نون گرد و باهم آمده باشد عنصری گوید بیت نفیان ز دیدن بماندند
کمد • که ایشان همیشه نباشند غند مع الذال غریذ بوزن دریذ
دختری بشوی دهند ظاهر شود که دختر نیست شمس فخری گوید شعر
دختر افکار من ز در مدح شاه • هست عذرا نیست نی بشبهت غرید •
تا ببیند یکی نظر خسادشان • روح قدسی جان بیرکند او دید • و در اداة
الفضلا غربد آمده بیای موحده بوزن فرقد غزوید یعنی فریاد بر آورد فردوسی
گوید در تعریف زلیخا شعر غزوید یوسف که باده ز زر • بغلطید بر خاک چون گشته مار

غاشید بوزن نخراشید یعنی خشم گرفته و غاشیده خشم گرفته باشد غوشید
بزای فارسی بوزن خزید چیزی باشد که چون بوهم گذارند بوهم نشیند
بواسطهٔ جنسیت و بمعنی خزید و در بعضی گوشت بر آمده کسائی گوید
بیت زاغ بیابان گزید چون بر بیابان گوید • باد بگل بر وزید گل بگل اندر
غژید غوشاد بشین معجمه بوزن نوشاد جایگاه گاوان و گوسفندان باشد
شمس فخری گوید بیت زیاس و پاس تو اندر کنام شیر و پلنگ • کنند شبان بسبان
از بنی کله غوشاد • و صاحب اداة الفضلا بمعنی جایگاه دیوان و کاروان
آورده و گفته گرد رحت بلند را نیز گویند غنود یعنی بخواب باشد خسرو
شیرین بیت باسایش توانا شد دل شاه • غنود از اول شب تا سحرگاه •
غرنبید یعنی بانگ کرد عنصری گوید شعر لشکرشاه بهر کین جنبید •
نای رویین و کوس غرنبید • غالد بوزن بالد یعنی غلطاند شخصی
کسی را بو سبیل عیش همچو عاشق معشوق را لطیفی گوید بیت همچو آهو که
جفت را غالد • من نغار روز و شب همی غالم مع الراء غنجار بجیم تازی
بوزن زنگار گلگونه باشد کسائی گوید بیت لاله بغنجار سرخ کرد همه
روی • از حسدش خوید بر کشید از آن نیل غر بضم غایه دبر باشد
رودکی گوید بیت ببیسی و گنده دهان داوی و پای • خایگان غر همیدک
جود دای • و نیز نحو هی بود که بو کردن و غیره بر آید که بوئیدن آن خطرناک
باشد و دیگر یاد در دهی جمع کردن بو بجهت آنکه کسی دست زند و انواز نیتقل
نیز گویند و این معانی از نسخهٔ میرزا منقولست و در تحفه غرو غر هر دو خایه
دبر باشد غر بفتح زن قحبه و بد باشد و بد دل را غز دل گویند ظلاق المعانی
بیت بلای ماست این دربان غرزن • خداوندا بکو دان این بلا را ه

غانفر

غانفر بسکون نا و فتح فا سمر بیست گرد و آن سرو خوب بسیار باشد عنصری گوید
بیت سرای و باغ تو آراسته بسرو بلند • چه سرو غانفری و چه سرو کاشغری •
غور نام ولایتیست سعدی گوید بیت شنیدم که از پادشاهان غور • یکی
پادشه خر گرفتی بزور مع الزاء غاز غاز از هم شکافته و باز رفته باشد
تاج بها گوید بیت روی تو شوخی نکنی یک نماز • گاو ای گون زنت غاز غاز •
غز بضم غین صنفی از ترکان غارتگر که در زمان سنجر قوت گرفتند و خراسان را
مسخر کردند خاقانی گوید شعر ای چشم تو فتنهٔ فلک را فلاو • ابروی تو بر
کلاه خوبی قندز • هجران تو تیر بر زده را سازد بر • با غارت تو عفا الله
از غارت غز مع الزاء الفارسی غاژ یعنی مردم دهان فراخ شمس فخری
گوید بیت شه جرعه دان بنزد یک یم • جهان لقمه دان بنزد یک غاژ •
غلیواژ همان غلیواج که گذشت غژغژ بوزن و معنی غژغژ مذکور
مع السین غرس بفتح غین و رای مهمله خشم و تندی باشد غوزمکس
با رای موقوف نوعی از زنبور خرد مانند مگس کبود چشم و سبز رنگ باشد
کذا فی المؤید مع الشین غاش کسی که بغایت کسی را دوست دارد و عشق
او در نهایت باشد رودکی گوید بیت خویشتن پاک دار و بی پرخاش •
رو با غاش اندرون نخراش • و در نسخهٔ میرزا بمعنی پلید طبع بر آمده
یعنی گنده دهن و در اداة الفضلا بمعنی شور و غوغای سخت بر آمده
غاوش بوزن چاوش خیاری بزرگ که برای تخم نگاه دارند اما شمس فخری
بفتح واو آورده و با ترکش و کش قافیه کرده و گفته شعر موج از اجل ساز
کردند جمله قربان • هر که بند کاننت بر بسته اند ترکش • یا بر خشتند را چون
وقت زرع باشد • از بس کرمه و مهر آرد بسیار غاوش غوش چونی سخت که

ازان تیر و خم ز رباب و مثال آن سازند خسروی گوید بیت انداز د ابروانت
هم سالر تیر غوش • وانگاه گویدم که ز وشان مستو خموش • غرماوش برای
مهمله و نون بوزن افلاطون لحوخون باشد غنجوش بنون و جیم و میم بوزن
اشکبوس غوک باشد غرش و غراش هردو بفتح خشم و خراش باشد در نسخهٔ
میرزا و در زفانگویا غرش بفتح خشم و خراشیده و خشم آلوده باشد و در
اداة الفضلا غراس و غرس هردو بسین مهمله اول بکسر غین و دوم بضم
خشم و خراش باشد غنش بوزن کیش غم و اندوه باشد مع الفاء غف
بفتح موی جعد باشد شمس فخری گوید شعر مشاطه بود دست ظفر تا بگشاید
در معرکه از باد صبا دایت تو غف مع القاف غنداق بفتح غین با دال
مهمله نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق که تیرهای انجای بینک راست و
سخت باشد که اگر بر سنگ زنند سنگ را بشکند و آن تیر را غنداقی گویند
مع الکاف التازی غالوک و غابوک اول بضم لام و دوم بضم بای
تازی مهرهٔ کمان گروهه باشد خسروی گوید بیت کمان گروههٔ زرین شده
بچرخ هلال • سنار کان همه غالوکهای سیم اندوه • غناک بسین معجم
بوزن مغاک گنده و ناخوش باشد لطان گوید بیت اژدهان تو همی
آید غناک • بیو گشتنی ریخت موبت ازهاک • غوشاک بسین معجم
بوزن دوشاب سرگین ستور که از آن خشک کنند و غوشای نیز گویند
غمازک بفتح غین و زای معجم و تشدید میم چوبکی باشد که بر شست
ماهی بندند و آن در آب فرو نمیرود اما چون ماهی بقلاب می آویزد
آن غمازک فرو میرود و معلوم میشود که ماهی بقلاب آویخته غساک
بسین مهمله بوزن مغاک و غند باشد که بر درخت بپیچد و بخشکاند

ودن

وانرا بتازی عشقه گویند غسک بفتح غین و سین مهمله کرمکی که مردم را
بگزد و خون بمکد غدرک بدال و رای مهملتین بوزن مودک نوعی از اسلحه که
اهل هند کدر خوانند غضبان فلک آفتاب باشد و انرا صاحب التاج شیر
گویند غوک چغز باشد که وزغ نیز گویند و بعربی ضفدع خوانند سنائی گوید
بیت اندرین بحر بیکرانه چو غوک • دست و پائی بزن چو دانی بوک غوبک
بضم غین و کسر بای موحده و غوزنک بضم غین و سکون زای معجم و فتح نون
نام گیاهی باشد که بدل اشنان ازان جامه شویند و انرا غوشه نیز گویند
مع الکاف الفارسی غاوشنگ بفتح شین و سکون واو و نون چوبی باشد که
بدان گاو را رانند شمس فخری گوید شعر چو گاو نیست خصمش برای ادب • نو هنجد
او را مگر غاوشنگ غماسنگ بفتح غین و سین مهمله و سکون زای مهمله و نون
نانی باشد تنک که بر روغن جوشانیده باشد ابو شکور شعر گرمی بمثل ستم
با تو غماسنگم • ور زانکه تو چون نانی بر خسته دلم ناری • و از نبی بیت
بفتح را ظاهر میشود اگر بسکنه قرار دهیم غدنگ بدال مهمله بوزن خدنگ
نی آدم و ابله باشد شمس فخری گوید شعر مخالفان تمار اشرنک باشند شمهد •
گرفته خلق جهانشان بسخره همچو غدنگ • غزنگ بزای مهمله بوزن درنگ
آواز و ناله که در حین گریه از گلو برآید ظهیر گوید بیت بر بیستی حسرو
روی زمین بر آدم بانگ • چنانکه در خم گردون فتد غریو و غرنگ غنگ
بوزن رنگ تیر عصار خانه باشد یعنی آن چوب دراز که سنگ گران
بران بندند تا روغن از کنجد برون آرند منجیک گوید بیت چند شوی چند
ندیم ندم • گوش برون آر دل از غنگ غم غاوزنگ بفتح غین و رای مهمله
اول و دوم و سکون الف و واو و نون تخت بزرگ باشد کذا فی المؤید

مع اللام غال دو معنی دارد یکی غلطیدن باشد عماره گوید بیت آهو مرجفت
را بغالد بر جوید • عاشق معشوق را بباغ بغالد • دوم غار باشد یعنی شکاف
در کوه هم او گوید شعر کسی که در دل او جای کرد خصم تو • بجای خانه و کاشانه
چرخ دادش غال غنجال بجیم تازی بوزن زنگال میوهٔ ترش باشد شمس فخری
گوید شعر اگر صبا سحر لطف او کند در باغ • بنات مصر شود بر درختها غنجال
غول جای گوسفند و غار و بوم کند باشد در دشت و نیز دیو بیست که بهر
شکل که خواهد برآید ابوشکور بهر دو معنی گوید شعر گاهی چو گوسفند در غول
جای من • گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان • اما معنی دوم عربیست
و دیگر در نسخهٔ وفائی بمعنی حرامزاده آمده رودکی گوید بیت ایستاده
دیدم ابخاد زد غول • روی زشت و چشمها همچون دو غول • و غول مصراع
ثانی بمعنی اول باشد و دیگر غول بمعنی گوش آمده که عرب آن را اذن گوید
مع المیم غژم بضم غین و سکون زای معجمه میش کوهی باشد عنصری گوید
بیت تو تیر و تیران بگوراد غژم • برو نامهائی دلم را زگرم • گرم بمعنی
غم و اندوه باشد و غژم بفتح بمعنی خشم نیز آمده و در نسخهٔ حلیمی مسطور است
که باینمعنی بفتح را نیز جایز است و باین بیت لطیفی متمسک شده بیت
بیکی غژم اگر دوم بجرم • آدمی شو تو ای پلنگ غژم غژم بضم غین و سکون
زای فارسی دانهٔ انگور باشد که بیژه و تکس در اندرون آن باشد بهرامی
گوید بیت بر گونهٔ سیاهی چشمست غژم او • هم بر مثال مردمک چشم از و
تکس • و نیز بمعنی خشم و کینه آمده و باینمعنی بزای تازی نیز
آمده شمس فخری گوید بیت هیچ دانی که چیست راه نالک •
مایهٔ بیرهی و مایهٔ غژم مع النون غن بفتح غین

تنده

179

تنده عصاری باشد یعنی سنگی گران که از چوب آویزند از برای روغن گرفتن
رودکی گوید بیت هر گلی پژمرده میکرد در زهر • مرد بفشار دهم در زیر غن •
غژیدن بزای فارسی بوزن رزیدن بزانو و دست رفتن کودک خرد
و بعضی جستن رفتن را گویند و غژیدن بوزن کشیدن نیز باینمعنیست
غلبکن بفتح غین و با و کاف و سکون لام دری باشد مشبک که از چوب
یا نی ساخته باشند در روستاها بر باغها آویزند که از پس آن
نگاه کنند ابوشکور گوید بیت اگر از من تو بیدادی باز • نکنی تنی بیاز
روز نیاز شود از زیستن هر دو یکیست • غلبکن در چه باز یا چه
فراز غلیژن بلام و زای معجمه بوزن خزیدن حماء باشد یعنی گل سیاه که
در ته حوض یا جوی باشد اسدی گوید بیت بهالی بر آورش غلیژن شدی •
ز بر جادرش آب روشن شدی • و میرزا ابراهیم غلیون باینمعنی آورده
و در مؤید غرین نیز آورده که بجای لام رای مهمله آمده غالیدن
بوزن مالیدن یعنی غلطیدن غولین بلام بوزن زوبین سبوی دهان
گشاده باشد طیان گوید بیت کدوی و ساغر و آبتین و غولین • حصیر و
جای روب و خیم و پالان • معنی آبتین و خیم پیشتر گذشت غنودن
بوزن ربودن و غنویدن بوزن درویدن هر دو بمعنی خوابیدن باشد
مثال اول را ابوالفرج گوید شعر تو گفتی او را بلبل که غنودن او • همه
بود بتعلیم خواب راه صواب • مثال معنی دوم سراج الدین لحجی گوید
بیت این نجم بغفلت غنویدن ندهد جز حسرت وقت درویدن
ندهد غرمان بوزن درمان یعنی خشمگین و غضبناک غروان یعنی
فریادکنان و بانگ زنان فردوسی گوید در یوسف و زلیخا بیت

سراسر غژیوان ودیده پرآب • نگفتند کای داد و تمای باب غاریقون
یکی از اجزای مسهل باشد خاقانی گوید شعر چون غاریقون گویم منکر • و ز
تو بدهم میان تهی تر غرسیدن بشین معجمه بوزن ترسیدن و غراشیدن
بوزن خراشیدن هر دو بمعنی خشم آلوده شدن باشد غژیون بوزن و
معنی پریون باشد وانوا پروین و غژوان و غژیون نیز گویند و بتازی
طهال و غزبال نیز گویند غژیدن بوزن نویدن آواز بلند برداشتن خسرو
شیرین شعر چو باد پر باشد درد ویدن • چو رعد تند باشد در غژیدن •
و غژویدن نیز گویند غژان بزای مهمله و زای معجمه بوزن گیزان همان غژیون
مرقوم غزنیدن آواز در گلو پیچیدن باشد اسدی گوید شعر بر آمد که افکنی و گر و دو
غزنیدن کوس و بیکار و غو • غضبان بعربی خشمناک باشد اما فارسیان سنگی که
از منجنیق اندازند بیشتر اطلاق کنند خاقانی گوید بیت طیان سرای دین قلمشان
غضبان بنای فکر دمشان غاژیدن و غلنیدن معروفان غاژ کردن بازای
فارسی یعنی پنبه دانه بیرون آوردن برای رسیدن و بیشتر اهمیای رشتن
کردن مع الواو غاوشو بسکون واو و ضم شین معجمه خیاری بود که برای تخم
گذارند شمس فخری گوید بیت بنداشت دشمنت که باندیشه محال • باشد که آتشی
بجهاند ز غاوشو غژو بوزن سرو درختی میان تهی فردوسی گوید بیت یکی مرد شد
چون یکی ازاده سرو • برش کوه سیم و میانش چو غژو غژغاو بفتح غین
اول و سکون زای فارسی در نسخه میرزا بمعنی بر پستانی سرگاکل
باشد و پرچم که از آن گوکاو نیز گویند و در تحفه همین بمعنی پرچم
باشد و نیز نام گاویست انوری گوید بیت پلنگ هیئت
و غژغاو دم گوزن سرین • عقاب طعمه و عنقا شکوه و طوطی پر •

غژیو بانگ و فریاد و مشغله باشد فردوسی گوید شعر غژیو از بزرگان بمجلس
بخواست • که گوئی چنانی شوخ چشم از کجاست غنو بفتح غین و نون یعنی
بخواب سنائی گوید بیت از روان شرع و امنای شو • بسی مو فر بکام دل بغنو •
و بمعنی خوابیدن نیز آمده مثال اینمعنی شاه ناصر خسرو گوید بیت چون بصیتم که
نکردت همی خواب و غنو • نیست نی طاعت در طاعت تو چون غنوم غیو بوزن دیو
یعنی فریاد و بانگ هم او گوید شعر صد مست و صور و غیو تو کر چنگ • هر دو همره
چو رنگ بااورنگ • و غو نیز گو بفتح غین مع الهاء غباره ببای موحده
و رای مهمله بوزن ستاره در نسخه میرزا جوئی باشد که آب بدان رانند غناوه
بنون و واو بوزن کشاده سازیست که مطربان نوازند و در زفانگویا نام یکی
از اقسام بازیها باشد غراده براو دال مهملتین بوزن قتاده نوعی از پوشش
سلاحی باشد چون خود کذا فی اداة الفضلا غنقره بنای قرشت و قاف و رای
مهمله بوزن منجنیق جاهل و ابله باشد شاعر گوید بیت ندیدم چو تو بی نکوه و ده
یکی بینوا خام بسی غنقره • و امیر خسرو نیز گوید بیت سپاهی خورد از جفا و محنت •
چون غنقره میان زندان • و غنوره نیز آمده که بجای تا دال باشد غرشیده
بشین معجمه بوزن ترسیده و غراشیده بوزن تراشیده یعنی خشم آلوده باشد مثال
اول کمال الدین گوید بیت چو غرشیده گشتی زکین و ستیز • گرفتی از دیو دد گریز •
مثال دویم اغاجی گوید بیت چنان شد غراشیده از کینه اش • که آتش زبانه زد از سینه اش •
غرچه برای مهمله و جیم فارسی بوزن پرده مخنث و نادان باشد و در تحفه همین بمعنی
نادان و زبون باشد سنائی گوید شعر در گذر زین سرای غرچه فریب • بر گذر زین رباط
مردم خوار • و نیز نام ولایتیست در حوالی خراسان میگویند غرو و غرچه
غرنده شیر و گرگ خشم آلود باشد که از غایت خشم آواز کند

وبرخود بپیچد وبردیکر سباع نیز اطلاق کنند ابو المؤید گوید بیت بیوم اندرون
ابر بخسنده بود • بروزم اندرون شیر غرنده بود غنینه بدو نون بوزن کمینه
جای زنبور وعسل گوید غنینه مبنج یعنی خانهٔ زنبور وانرا بعربی خشرم
گویند بخاء وشین معجمتین بوزن مرهم غرمنده بوزن شرمنده غراسنده مرقوم
غربنیده بانك وخروش کردن درگلو باشد غرواشه برای مهمله وشین معجمه دنبالهٔ
لیف جولاهه باشد لبیبی گوید شعر چو غرواشه ریشی بسرخی وچندان • که صد لیف
ازده یکش بست نتوان غربه بضم غین ورای مهمله وفتح با بانك خروس باشد
غزیم مثل غلیبه بوزن کلیبه عقعق باشد که شیرازیان قالیچه گویند یعنی کلاغ
پیسه وشمس فخری گوید که عقعق باشد وان مثل کلاغ پیسه است وگفته شعر
که آید در ظلال دولت تو • همای اسا شود مسعود غلیبه غلغلیجه همان غلغلیج
مرقوم لبیبی گوید شعر چو غلغلیجه بود مرد را ملامت نیست • که بر سلیمه د
چون من برو سیو زمینی غمنده بمیم بوزن رنده غمناك باشد شمس فخری
گوید شعر جهان بخشا توان شاهی که باشد • زنامت شادی جان غمنده غنبه
بوزن دبنه قشنیع وبانك باشد لبیبی گوید بیت دوچیز بس بولی بود دو بسکن •
مندیش زغلغل وز غنبه غوداشه همان غرواشه مرقوم سوزنی گوید شعر آنکه که
بوده ساده زنخ تو ختیم بسیش • اکنون که کرد ریشی چون غوداشه غداره
بدال ورای مهملتین بوزن کناره پیکان تیز بودك باشد در نسخهٔ میرزا
وغراره نیز بنظر رسیده بدو رای مهمله اما در مؤید الفضلا غراره آن رشتها
باشد که همچو جوال راست کنند وکاه وغیره در آن کنند سوزنی گوید شعر
همان ای کل پشت باردم باق • ای تو بردیش گون غراره غنده بضم
غین وسکون نون وفتح دال عنکبوت باشد شمس فخری گوید شعر

حسودت

حسودت در کف ادبار ومحنت • بود همچون مگس در دام غنده • واسدی نیز فرماید
بیت بدو مرد جنگی بدیوار بر • همی تاخت چون غنده بر تار بر غنوده بوزن
ربوده وغنویده هر دو بمعنی خوابیده باشد مثال اول اشاغر گوید بیت ای آنکه
غنوده براحت • بیداری خستگان بیاد آر • مثال دویم انوری گوید بیت بر خاك
درت ملك تو گویی که بارام • طفلیست در آغوش رقیبی غنویده غوزه
بزای فارسی بوزن کوزه جوز قه که پنبه از آن آیند ودر اصفهان کلوزه
گویند شمس فخری برای مهمله آورده وگفته شعر ابر اوده دست شیخ ابو اسحق •
در گنبد پنبه دانه از غوزه غوشه بوزن توشه در نسخهٔ وفائی گیاهی که
از آن خوروند ودست نیز بدان شویند ودر نسخهٔ میرزا ومؤید الفضلا
غوشنه آمده بضم غین وسکون شین وفتح نون واین اصح است غیبه
در نسخهٔ وفائی تیر دان باشد ودر نسخهٔ میرزا مسطور است که غیبه بفتح
دوا بر بود که در پیر بود وان چو بهاست که ابریشم وغیره بران نافته باشد
اما از کلام استادان بمعنی پارهای فولاد یا آهن که بر جوشن نصب
کنند آمده چنانکه عنصری گوید بیت بخار غیبه ربودی در خشش از جوشن •
بلمس جامه دریدی گیاهش از خفتان غیشه بوزن شیشه گیاهی بود
مانند گیاه حصیر که گاه کتان از آن جوال کنند وخر نیز گویند ودر مؤید
بمعنی جنگل انبوه نیز آمده مثال معنی اول سوزنی گوید بیت سموم مرك
چون غیشه کند خشك • اگر بیشی شمال باد غنیسم غیجاره بوزن انگاره سرخاب
باشد که زنان بر و کنند شاه ناصر خسرو گوید شعر دو روی که تازه دختری باشد •
رخسار کونز داده بغیجاره غیمیده بوزن رنجیده همان غرمندهٔ مرقوم باشد غامه
بفتح نون سمهریست در حد ودمی که خاك آن زرد است چنانکه از خاك روی خاکها

ز دیرون آید **غفه** بضم غین وفتح فای مشدد پوستین بره که بغایت نرم
وخاصه باشد **غنجر** بضم غین وفتح جیم تازی وسکون نون معروف ونیز گرد
گردن وسرشتی باشد این هردو لغت از نسخهٔ وفایی منقولست وبعین مهمله
نیز آمده وگذشت **غفوده** بفا ودال مهمله بوزن ربوده در تحفه بمعنی تهفته
باشد **غلیته** بلام وتای قرشت بوزن کشیده گیاهی باشد که از آن جوال کاه
کشان کنند **غازه** بفتح زای تازی گلگونه باشد یوسف وزلیخا **بیت** زغازه
رنگ گل را تازگی داد • لطافت را نکو آوازگی داد • ونیز چوبی باشد که درد خنهٔ
چوبی دیگر نهند در حین شکافتن آن **مع الیاء غوشای** دو معنی دارد اول
سرگینی باشد که در صحرا خشک باشد دویم خوشهٔ جو وگندم است شمس فخری بهر
دو معنی گوید **بیت** کار خلقت نیاید از خصمت • کار عنبر نیاید از غوشای **عیداقی**
بتربیت سخت که از سنگ که گداز شود منسوب بعیداق که اسم مقامیست خاقانی
گوید **بیت** بیک کشاد نشست تو تیر عیداقی • شود چو باسخ کهسار باز
تا عیداق **غریچی** براء مهمله وجیم فارسی بوزن غریبی در نسخهٔ میرزا سرما
باشد ودر ادات الفضلا غرنجی آمده باضافت نون **غامی** بکسر میم در تحفه
بمعنی ناتوان وضعیف باشد **غادجی** بکسر دال وجیم تازی صبوحی باشد شاعر
گوید **بیت** خوش آن بنید غادجی با دوستان یکدله • گیتی بآرام اندرون مجلس
بیانگ وولوله **غنجر کبک دری** نام یکی از سی لحن باربد نظامی گوید **بیت**
چو کردی غنجر کبک دری تیز • ببردی غنج کبکان دلاویز • **باب الفاء**
مع الالف فراخا وفراخنا هر دو بمعنی فراخی باشد مثال اول سعدی گوید **بیت**
فارغ نشسته بفراخای کام دل • باری زتنگنای لحد یاد ناوری • ومثال دویم
هم او گوید **بیت** سودی ندهد فراخنای بر ودوش • که آدمی عقل وهنر باید وهوش •

کاو

کاو ازمس وتو فراخ دارد چشم • پیل از مس وتو بزرگتر دارد گوش • وشمس فخری فراخا
بامعنی آورده وگفته **بیت** بود چو چشمهٔ سوزن بچشم اعدایت • زمین بلاو محن
عالمی بدین فراخا • ودر تحفه فراخا بمعنی سختی والمی باشد که بکسی رسد **فافا** چیزی
نیکو وبدیع باشد کذا فی التحفه **فادا** در نسخهٔ میرزا مرقومه باشد کذا فی الادات
فراشا براء مهمله وشین بوزن مبادا آن حالت را گویند که آدمی را قبل از تب واقع
شود که پوست باهم آید وموی راست شود وقشعریره نیز گویند بعربی **فجا**
بفتح فا وجیم تازی بقیهٔ خرما وانگور که بر درخت بماند وبکسر فا نیز بنظر
رسیده **فنجا** بنون وجیم تازی بوزن فردا آن کمانکشی را گویند که قبل از تب
واقع شود وبعربی تمطی وبعضی آنرا کمهتوده خوانند گویند فلانکس میکمهتوده
کذا فی السامی اما در ادات الفضلا بفتح فا بوق باشد وبکسر قادمه باشد
فرا بالا باشد سعدی گوید **شعر** بگفتا فراتر مجالم نماند • بماندم که نیروی بالم
نماند • وبمعنی پیش نیز آمده ودر ادات الفضلا بمعنی کنج ومیان وبمعنی
دور ونزدیک نیز آید **مع الباء فرسب** بفتح فا ورای مهمله وسکون سین
مهمله درختی باشد که بام خانه را پوشند شهنامه **بیت** سر وهاش چو ابنوسی
فرسب • چو خشم آورد بگذراند ز اسب • ودر نسخهٔ میرزا بمعنی جامهٔ که
از برای زینت بر سر خانها کشند آمده **فرب** بفتح فا ورای مهمله نام رودیست
عظیم کذا فی التحفه شاه ناصر خسرو گوید **بیت** ایمنی وبیم دنیا همبر یکد
گرند • رود آمو نیست بیم وایمنی رود فرب • **فرنیب** عشوه باشد
سنائی گوید **بیت** در فرنیب آباد گیتی چند باید داشتن حرص •
چشمان چون چشم نرگس دست چون دست چنار • **فوب**
بوزن چوب در تحفه بادی باشد که از برای دفع چشم بد

از دهان بیرون کنند **فاراب** نام موضعی که مولد ابونصر معلم ثانی ابونصر است
و دیگر زمینی را گویند که با آب نهر و قنات مزروع شود بر اطلاق • **مع الثاء**
فرث بفتح فا و سکون را اثار جامه را گویند شمس فخری گوید **بیت** کسوت عمر
ابواسحاق را هست از نسج ابدهم بود و فرث • و در نسخهٔ میرزا بمعنی تار
صد بود امده و بضم گیاهی باشد که در دشکم را سود دارد **فرامشت**
یعنی فراموش نظامی **بیت** زبانش نکرد پاسخ را فرامشت • نهاد از عاجزی بر دیده
انگشت **فرموست** بفتح فا و میم و ضم رای مهمله دویم و سکون رای اول و سین
مهمله شخصی را گویند که چیزی کم خورد و بواسطهٔ چیزی کم خوردن ضعیف
و لاغر و ناتوان شده باشد و او را بعربی قصیع گویند بفاف و صاد و عین
مهملتین بوزن شفیع **فرهخت** برای مهمله و خای معجمه بوزن و معنی برهخت
مرقوم **فرهست** برا و سین مهملتین و ها بوزن بدمست بمعنی جادو باشد •
شمس فخری گوید **بیت** چه غم از کید دشمن جاه او را • بیمبرد چو از تیزنک فرهست
و ابونصر مرغزی نیز گوید **شعر** نیست را هست کند تبدیل او • هست را نیست
کند فرهستش • **فروت** بضم فا و وا بمعنی بسیار باشد در نسخهٔ میرزا
فهرست معروف و فهرس معرب آنست و در تاج الاسامی مسطورست که الفهرس
الکتاب الذی یجمع فیه الکتب قال ابومنصور هو معرب نظامی گوید **بیت**
فهرست جمال هفت پرکار • از هفت خلیفه جامکی خوار **مع الجیم فنج** بضم فا
و سکون نون کسی را گویند که خایهٔ او دبر باشد و بمعنی زشت نیز
امده **فرنج** بضم فا و رای مهمله و سکون نون پیرامن دهان باشد از بیرون
مثال هر دو لغت را شمس فخری گوید **شعر** آن چنان مولعند در هیجا •
بند کانش بخون دشمن فنج • که چو تشنه بروز گرد د آب • همه در خون

نهند

نهند لنج و فرنج • و دیگر کرانی باشد که مردم را در خواب فرو گیرد و فرهانج مثل
او باشد بهر دو معنی **فرهنج** عقل و ادب را گویند شمس فخری گوید **بیت** جمال دینی
و دین انکه دارد • عطای و فضل و عدل و رای و فرهنج **فلج** بفتح فا و سکون لام
قفل و غلق در باشد شاعر گوید **بیت** در بفلج اند دیکو دم اسوار • در کلیدان
اندرون هستم مدنک **فرخنج** برای مهمله و خای معجمه بوزن فرهنگ قصیب باشد
اسدی گوید **بیت** مرا از تو فرخنج جز درد نیست • جو من سوخته در جهان
مرد نیست **فنج** بمعنی فا بمعنی فروهشته لب باشد کذا فی المؤید **فرهانج**
بفتح و سکون رای مهمله و نون در شرفنامه بمعنی همان فرنج مرقوم امده
یعنی پیرامن دهان و کرانی که در خواب مردم را فرو گیرد و او را سنبه
گویند و در لسان الشعرا فرهانج شاخ بزرگ باشد که پیوند شاخ دیگر
کنند و در مؤید شاخی باشد که ببرند تا شاخ دیگر خوب بر دهد اما در سامی
شاخ نازک باشد که دو زیر زمین کنند و از موضعی دیگر انرا بیرون اورند
و بعربی عکیس گویند بفتح عین و کسر کاف و حرف سین مهمله **فرنج** بفتح فا
و کسر رای مهمله و سکون یای حطی بنا ییست که انرا اکیر و وج نیز گویند
مع الجیم الفارسی فرخ برای مهمله و خای معجمه بوزن درخت در نسخهٔ
میرزا بمعنی کفل اسب و دستوه امده اما در ادات الفضلا بمعنی زشت
مسعود سعد گوید **بیت** در زاویهٔ فرخ و تاریکم • با پیرهن سطبر و
خلقانم **فرغانج** برای مهمله و غین معجمه و نون بوزن فرهانج ماده
کاو و تیر باشد کذا فی الادات و در نسخهٔ میرزا مسطورست که
این لفظ ترکیست **مع الخاء فخ** بفتح فا نلر باشد انوری گوید
بیت ای خداوندی که هر که خدمتت کردن کشید • از وزه جیبش فلک

درکود نشی افکند فخ فلخ بفتح فا ولام ابتداي کارها باشد شمس فخري کويد
بيت بضبط ملك دکر ابتداي بهنضت کن • که کارهاي تو ابس مبارکست
فلخ • فزلامخ بفتح فا وسکون زاي مهمله وضم ميم در نسخهٔ ميرزا آن سير باشد
که در طعام ريزند مع الدال فترد بفتح فا وتا وسکون راي مهمله چيزي از
هم جدا شده باشد خسروي کويد بيت خود طرازيد وباز خود بفترد • خود بر
اورد وباز ويران کرد • ودر تحفه فتريد باز بايمعني امده وبمعني دريدن
نيز امده فدوند بدال مهمله وواو بوزن فروند چوبيست که در پس در اندازند
بجهة استحکام فرزد بضم فا وراي مهمله وسکون زاي معجمه سبزهٔ باشد که بروي
اب پيدا شود وزمستان وتابستان سبز باشد شمس فخري کويد بيت زفيض کفت
کشت زار اميد • تر وتازه دايم بسان فرزد فرغند براي مهمله وغين معجمه بوزن
فرزند متعفن وبدبو باشد هم او کويد بيت ملك داوري زدشمنت نايد • بوي عنبر
نيايد از فرغند • وعماره نيز کويد بيت سعد ودست او با تو تسازد زنت اي غر •
زان کنده دهان تو وان بيني فرغند فرد بوزن نرد بمعني شکاري باشد
کذا في الادات والموئيد وبمعني ماضي از فردن باشد فرکند براي مهمله
وکاف تازي بوزن فرزند راهکذار سيل بود که کنده شده باشد وجاي جاي
اب ايستاده باشد شمس فخري کويد در تعريف اسب بيت وقت سير تو چرخ وچرخ
دريا • بيش کام تو چه کوه وچه فرکند • ودر تحفه بمعني راهکذار اب امده
خواه بزمين وخواه بديوار ومستمسك باين بيت شده بيت نه دوري آدمي
را راه رفتن • نه دوري جو بهار اجاي فرکند فراوند براي مهمله وواو بوزن
دماوند چوب پس در باشد که فدوند وبراوند نيز کويند فرهند بفتح فا
وميم وسکون را وها ونون خردمند باشد شاه ناصر خسرو کويد بيت

فرهندي

وفرهندي را بدل در جاي ده • سود کي دارد تن شخص فرهند • فرغند
براي فارسي وغين معجمه بوزن فرزند عشقه باشد شمس فخري کويد بيت
باغ عمر تو ام باد خزان • شاخ بخت تو ايمن از فرغند • وبراي مهمله
نيز بنظر رسيده فغند بغين معجمه بوزن کمند برجستن باشد شاعر کويد
بيت هم آهو فغندست وهم تيز تك • هم آهسته خو نيست وهم تيز کام •
فلغند بلام وغين معجمه بوزن فرزند خاري باشد که بر ديوار باغها نهند
وانرا پرچين نيز کويند شمس فخري کويد شعر جنبش شيب تازيانه جو ديد •
بجهد از سر دو صد فلغند • ودر نسخهٔ ميرزا بمعني محل خطرناك از دريا که
فم الاسد کويند نيز امده فند بوزن قند همان تو قند که کذشت بمعني سخن
بيهوده شمس فخري کويد بيت چکند با تو حيلهٔ بدخواه • پيش معجز چه قدر
دارد فند • ودر موئيد بکسر فا نام شاعريست وند بکسر فا وراي مهمله وسکون
نون جوهر شمشير باشد مع الذال فرسد براو سين مهمله بوزن بخشد
يعني فرسايد شمس فخري کويد بيت چنان باد ناخن لبش بقايت • که دست فنا
دامنش را نفرسد فرود بمعني زير باشد ضد بالا انوري کويد بيت وصف
آن ديکران همي نکنم • که فرود تو در بر از خورشيد • ودر نسخهٔ ميرزا بمعني
وظيفه ونام برادر کيخسرو که از دختر پيران ويسه بود امده فلاد
بلام بوزن فساد بيهوده باشد شمس فخري کويد بيت بجز ثناي تو
باشد حديث جمله فلاد • بجز دعاي تو باشد سخن همه هذيان • فنود
بنون بوزن ربود يعني وظيفه وغنوده شده رودکي کويد بيت
بغنود تنم بر در م آب وزمين • دل بر خرد وعلم بدانش تغنود •
وبمعني ارام کرفت نيز امده وديکر شخصي را کويند که در رفتار يادر کفتار

توقف کند وسخن را نیک نتواند گفت **غلید** بوزن کلید چیزی در جای
سوختن ورو بودن باشد بتخفیف تاریکی شود **فارد** بکسر رای مهمله بازی
از بازیهای نرد و بمعنی تنها و کلاو کوهی عربیست بمعنی اول و دویم خاقانی
گوید **بیت** زین خامه که دو شاخی اندر سه تا انامل • سی فارد جهانم وز پیشان
زیاد منکر **فاژد** بزای فارسی بوزن نازد یعنی خمیازه کشد منجیک گوید
بیت اگر نه ای بندیشی تا چکونه بود • کر بسره خورده بفاژد بهار کرا شتر
فنالید بتا ولام بوزن بنالید یعنی فشاند وریخت و از هم گسست
و پراکنده کرد عماره گوید **بیت** باد برآمد بشاخهای درختان • بر سر
سبزه ز بوک گل بفنالید • و بمعنی برید و شکست نیز آمده **فرتود** بوزن فر
معنی فرتوت باشد کذا فی المؤید **فنید** بدو یای حطی بوزن رسید بمعنی
بددل باشد **فلخید** بلام وخای معجمه بوزن بخشید بمعنی پنبه زد باشد وشمس
فخری بمعنی پنبه زدن آورده و گفته **بیت** قضا در پنبه زار عمر خصمش •
بنیاد کرد کاری غیر فلخید • **فخمید** بخا و میم بوزن فهمید یعنی پنبه دانه
از پنبه جدا کرد نجسته گوید **بیت** چو کاویست خصمش برای ادب • نخمید
او را مکر غاو سنگ • بمعنی غاو سنگ پیشتر گذشت **فلخود** بلام وخای معجمه
بوزن فرمود در تحفه کسی باشد پنبه از پنبه دانه جدا کند و در نسخهٔ وفائی بمعنی
فخمید آمده وشمس فخری بمعنی پنبه دانه آورده و گفته **شعر** خصمش نفنود تا بدین
زخرفه بنی • خرسند شود کاو بنخاله و فلخود **مع الواو فرسنکساد** سنگچینی بود که
بر سر راهها برای نشان راه کنند و در تحفه بمعنی میلی باشد که از برای نشان
فرسنگ ساخته باشند و انواد و ارده که هر از کام نیز گویند لبیبی گوید **بیت**
نباتی در جهان نه مهر یادی • نه فرسنگی و نه فرسنگسادی فرشکوه و سنگ

باشد

185

باشد ملا جامی گوید **بیت** دلت خرم لبت پر خنده باد ا • ز روی بخت ما فرخنده باد ا
فرغار برای مهمله وغین معجمه بوزن پرواز بمعنی آغشته باشد فرید الدین گوید
بیت بوقت کینه بنانی ز خویشتن نرمی • اگو بظلوم وعمان کنی لت فرغار •
فرغر برای مهمله وغین معجمه بوزن سرو دار باشد آماده در تحفه جائی باشد که آب
گذشته باشد و اندک اندک مانده باشد ازرقی گوید **بیت** اگر آب تیغ تو در
رفتن آید • در آن هفت دریا بود فرغری **فرهود** بعد از فای رای مهمله بوزن که بود
آنکه راه راست دارد در دین کذا فی المؤید **فرواز** بالاخانهٔ تابستانی رودکی
گوید **بیت** آن کن که بدین وقت همی کردی هر سال • خز نو بستی و بکاشانه رواز
صفه فرواز **فیاوار** بیای حطی وواو بوزن هوادار و **فیار** بوزن بهار
هر دو بمعنی شغل و کار باشد مثال اول را عنصری گوید **بیت** همه پیشان بود
فیاوارم • غمشان نیز بهر دو بگسارم • و مثال دویم را رودکی گوید **بیت**
نیست فکر بغیر یاد می • **وخار** نام شهریست در ترکستان و نیز نام بتخانهٔ باشد
بمعنی اول سنائی گوید **بیت** کار اگو رنگ و بوی دارد و بس • جد چین و مو جبا
وخار • بمعنی دویم خاقانی گوید **بیت** کاو وخواه و بید برد خیشخانهٔ باده خور
باساقی فرخنده فر وخانه وخار آمده • و در نسخهٔ میرزا بمعنی آراسته هر
چیز نیز آمده **فرز** بفتح هر دو فای ساب خواندن و نوشتن انوری گوید **بیت**
بود است کلک و کاغذ و فرز تو و نوشت • ز تو این قصیدهٔ مطبوع بداد •
و دیگر در نسخهٔ میرزا باد زن باشد **فرید** بعد از فا رای مهمله بوزن غدیر
لسان الثور باشد و آن گیاهیست خوشبو که بآن تداوی کنند و بعضی کو سالهٔ را
نیز گویند **فنود** بعد از فا بوزن غرور در نسخهٔ میرزا جدائی باشد **فیر** بکسر
سخریت و افسوس باشد **فودر** برا و دال مهملتین بوزن سرو دهان فدوند کر

چوب پس در باشد **فرفود** برای مهمله وفا بوزن محرود ستهو باشد شمس فخری گوید
شعر زنیمت درهوای دولت تو • ینارد گود شاهین قصد فرفود • وحیش وقابی
فرفود بعقاب اورده **فرنیفناد** یعنی مکار و حیله گر **فروخناد** یعنی فروشنده که
بعربی بایع گویند **فرخود** برای مهمله وخای معجمه بوزن فرفود در تحفه بجوء
ستهو باشد و در اداة الفضلا جای کذر آب باشد **فور** پادشاه قنوج باشد که
سکندر او را کشت سنائی گوید **شعر** بود طبع ز نظم و نثر تفور • چون ز اسکندر
مظفر فور • و در مؤید بمعنی رنگ سرخی که سرخیش نیک سرخ باشد آمده
فرتود برای مهمله وتای قرشت بوزن محمود در تحفه بمعنی عکس باشد **فامر**
بفتح میم شهریست در حوالی فرخار که نزدیک او بیابانی واقعست که آهوی
مشک دران ناف اندازد **فغنشور** بغین وشین معجمتین و نون بوزن
پرندوش نام شهریست که جای بتان و بتگران باشد اسدی گوید **شعر** بشهر
فغنشور شد با سپاه • بره جنبر کوه بس هم از کرد راه **فساد** و **فطر** معروفان
فراز فراز باشد **مع الواو** **فواز** چند معنی دارد اول بمعنی باز باشد
گویند ازوی فراز یعنی ازوی باز فرخی گوید **بیت** براه دل او بودم مس
دی وپری • براه دل خود باشم از امروز فراز • دویم بمعنی در آمدن و
وارفتن باشد شیخ سعدی گوید **بیت** دریغ امید بسر شد دریغ عمر عزیز •
که آنچه در دلست از درم فراز آید • سیوم عکس نشیب باشد خواجه حافظ
بیت مسافران بلا همره بلا باشند • که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز •
چهارم بمعنی پوشیدن در و امثال آن هم او گوید **بیت** صنعت مکن که هر که
محبت نه راست باخت • عشقش بروی دل در معنی فراز کرد • پنجم بمعنی
باز کردن و گشوده و باز کرده نیز آمده خلاق المعانی گوید **شعر**

چو مطرح ارچه گر افگنده ایم و نی پیریم • بر پشته تو چو مسند شویم سینه فراز •
ششم در نسخهٔ وفائی بمعنی خون باشد **فراویز** سجاف باشد خاقانی گوید **شعر**
آن فراویزی و آن باز افکنی خواهد زمین • کز جیب آسمان نیک شانزد آن
اورده ام **فیروز** ظفر یافته باشد عبد الواسع گوید **بیت** دولت فیروز رای
روشن و بخت جوان • همت والا و عزم فرخ و امر روان **فغیاز** بغین معجمه
و یای حطی بوزن پرواز شاگردانه باشد و انرا بغیاز نیز گویند شمس فخری
گوید **بیت** بهر طریق که خواهی همیشه مال دهد • بخشش و بصله خیر و صدقه و
فغیاز و در نسخهٔ وفائی مرده کانی نیز آمده • و در مؤید فغیاد برای مهمله
باین معنی آمده و در اداة الفضلا بمعنی عطای شعر نیز آمده **فرخ روز**
نام یکی از سی لحن باربد نظامی **بیت** چو بر زدی بوده فرخ روز کشتی • زمانه
فرخ و فیروز گشتی **فلرز** بفتح فا و لام و سکون رای مهمله خوردنی باشد که
درد ستمال و غیره بندند و در ما وراء النهر فلرزنگ گویند رودکی گوید **شعر**
آن گوچ و آن شکر برداشت پاک • و اندر آن دستار آن زن بست خاک •
آن زن از دکان فرود آمد چو باد • پس فلرزنگش بدست اندر نهاد •
مرد بگشاد آن فلرزش خاک دید • کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید •
فوز بضم فا بمعنی غلبه باشد سوزنی گوید **بیت** بر و شاهان پاسی تو انکه •
که اینجا لشکر سرما کند فوز • و در تحفه بمعنی پیرامن دهان باشد از آدمی
و چهار پا و دد و دام و نیز بمعنی اروغ باشد **فرنز** برای مهمله بوزن
سیتز گیاهیست خوشبو و کبابی که از گوشت قدید کنند **فکز** بفتح فا و سکون
کاف بیخ دیگدان باشد دقیقی گوید **شعر** زبس که آتش فتنه بدل بر افروزی
سیاه روی و غلیظی چو فکز استدان **فرایوز** نام مردی از دلی ریان

دار کرد او وانجنانک سکندر رخصت نداد فرواذ در شرفنامه همان فرواد باشد
که گذشت اما در سامی چوب کوچکی بود که در پوشش خانه بر چوب بزرگ
نصب کنند واین اصحست فنادوز نام محلیست در سمرقند که شراب آن
بغایت نیکو باشد کذا فی التحفه فرنوذ همان فرنود که در باب را گذشت
یعنی بیهو فرویز بوزن پرویز همان فراویز که گذشت فرز بکسر فا وسکون
رای مهمله بیرزه باشد مع الزای الفارسی فاژ خمیازه باشد و فاژه
نیز آمده بزیاده ها طیان گوید بیت میکند چون زنی دماغی فاژ درد هانش
نهاد باید ژاژ فرز بضم فا یا لاسپ که بعربی عرق گویند بضم عین
وسکون رای مهملتین واخرش فا شمره آفاق گوید بیت بر او بسی کون
چون طلعت یار فرزاو مشکبو چون زلف دلدار فرزذ بفتح فا
وزای فارسی گیاهی باشد تلخ که درد شکم را سود دارد شمس فخری گوید
بیت مخالفان شهنشه اگر خورند عسل شود ز غصه وغم
در مذاقشان چو فرزذ وشاه ناصر خسرو گوید بیت که فرمود از
اول که درد شکم را فرزذ باید از چین واز روم والان ومعنی
والان دو حرف واو می آید وصاحب تحفه گوید که فرزذ را گیاه
ترکی واکبر نیز گویند ودر ادات الفضلا فرز بفتح فا
وسکون رای مهمله آمده فرزیج بوزن ومعنی همان فرنیج
مرقوم که اکبر باشد مع السین فسوس بمعنی سخره ودریغ
باشد مثال هر دو معنی ابو شکور گوید بیت دو بکرفته مر ترا بفسوس
تو خوذی برزبان مال فسوس ونام دار الملک دقیانوس نیز باشد
سنائی گوید بیت حال اصحاب کهف ودقیانوس قصه بخلوس وشهر فسوس

ونکی

فرناس برای مهمله ونون بوزن الماس غافل ونادان باشد ومردم خواب آلوده
بسبب غفلت فرناس گویند شاه ناصر خسرو گوید بیت
تو پاک باش وز ناپاک هیچ باک مدار اگر جهان همه فرناس شد مشو فرناس
فرفوریوس وفرفیوس هر دو نام حکیمی که انیس وجلیس سکندر بود اقبالنامه
بیت فلاطوس و والیس و فرفوریوس که روح القدس ستشان داد بوس
فیلقوس نام پادشاه روم بزبان رومی امیر لشکر را فیلقوس گویند
ودر مؤید الفضلا مسطور است که در اصل فیلقاوس بوده چه فیلق لشکر
واوس امیر باشد بزبان رومی قوربنیوس نام شهریست فلاطوس نام استاد
عذرا باشد عنصری گوید بیت فلاطوس بر گشت وآمد زراه برنجیده
وامق نیک خواه مع الشین فش بفتح مانند باشد شهنامه بیت
چنین گفت رستم که ای شیرفش ورا بیورانید باید بکش ووش وفش
نیز بایمعنیست ودر نسخه میرزا بمعنی مانند بوزاسپ وغیره باشد
وبضم یال است ودنباله هر چیز ودم که بتازیش ذنب خوانند بمعنی یال
است خاقانی گوید بیت هر موی رخش رستمی مدهاستان فش دهی
طاس زرش هر پرچمی از زلف حور اداشته فاش پراکنده شده وآشکارا
خواجه حافظ گوید بیت فاش میگویم واز گفته خود دلشادم بنده
عشقم واز هر دو جهان آزادم فرغیش برای مهمله وغین معجمه بوزن درویش
در نسخه وفائی موی‌ها باشد که از دامن پوستین نمایان باشد وبرمین کشید
از کهنگی وشمس فخری نیز بایمعنی آورده وگفته بیت ز دست باکرمت
ابرلت خود به بین بپوستینش کرد رخاک میکشد فرغیش اما ازین
امیر معزی بیت نکنم یاد زتاراج وفا اندیشم از آنکه مرکیم بود خر لنگ ولباسم فرغیش

معنی کهنه ظاهر میشود فرویش بوزن نویش کاهلی و فرو گذاشتن
عطلت را امیر خسرو کوید بیت کر از لب شربتی ندهی بکشتن هم نمی
ارزیم چرا در کار ما آخر چنین فرویش میآمد فرخاش بوزن و معنی
پرخاش باشد واورا آورد و نبرد و رزم نیز کویند فرش بکسر فا و فتح را
پریشان و ترت و مرت فیلکوش نام کلیست و پیلکوش نیز کویند فرابوش
بیای فارسی بوزن فراموش بمعنی بیهوشی باشد کذا فی المؤید فرورتش
بفتح فا و واو و کسر رای مهمله اول یعنی راست دین مع الغین فغ
بضم فا دوست و معشوقه باشد و بزبان ما وراء النهر بت را فغ کویند
و فغستان بتخانه را کویند عنصری کوید و بمعنی جمل توان کرد بیت
کفتم فغان کنم ز نوای بتی هزار بار کفتا کر از فغان بود اندر جهان فغان
فراغ بادسرد را کویند و بمعنی فراغت عربیست شمس فخری کوید بیت
یکدم فراغ نیست ظفر را ز درکهش از بیم آنکه بر سر او نکنند فراغ
فرع بفتح فا و سکون رای مهمله در تحفه جوجه باشد فروغ معروف
مع الکاف التازی فترالمثر والی باشد که از زین آویزند بجهة آنکه چیز زائد
بندد خلاق المعانی کوید بیت فتراک تست عروة وثقی که جبرئیل در روی زند
ز روی شرف دست اعتصام فراشتوک بشین معجمه بوزن و معنی پرستوک
باشد که بعربی خطاف کویند و آنرا فراشتک نیز کویند چنانچه امیر خسرو
کوید بیت دایر فراشتک ببازی چون بر کره لعبتان غازی فزاک برای معجمه
بوزن مغاک بمعنی پلید و پلشت باشد طیان کوید بیت زد کالوخی ز هباک
آن فزاک شد هباک او و آبکرد از مغاک معنی هباک در هلی مع الکاف
نمی آید فغاک بغین معجمه بوزن مغاک نادان و حرامزاده را کویند

دقیقی

188

دقیقی کوید بیت آنکت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد زیرا لقب کواه
نبود بر دل فغاک فیلک تیر بدخشانی باشد که پیکان آن دو شاخ دارد
و تیر چرخ را نیز کویند شمس فخری کوید شعر اباشهی که بد روزی بروز کین و
مصاف بر آسمانه و خورشید ز بیلک فیلک فلدونک بفتح فا و سکون دال
و واو و ضم را سنکی که بر کنکره حصار نهند مدافع را و کیفر نیز کویند
فرخاک و فرخاک هر دو برای مهمله و خا بوزن افلاک موی فروهشته
باشد یعنی هیچ شکن نداشته باشد و در ساعی فرخال بلام آمده و بس
فرخواک برای مهمله و خای معجمه و واو بوزن افلاک کوشتابه را کویند مشفقی
بخارا کوید بیت خاک ما لیدن بلب میکند ز دست و ملنک خورده نرد از چغز و
فرخواک جعل فرغواک برای مهمله و غین معجمه بوزن محمود تاخیر باشد در کارها
فرموک برای مهمله و میم بوزن فرمود چوبی که اطفال ریسمان بران
پیچند و کردانند و کردنا نیز کویند و بمعنی دلخی نیز آمده فورک برای
مهمله بوزن کودک نام دختر پادشاه هند که بهرام کور در حبالهٔ
خویش در آورده بود هفت پیکر بیت دختری را ز هند فورک نام پیکری
خوبتر ز ماه تمام فرنجک و فدرنجک هر دو بفتح فا و واو جیم دوم با اضافه
دال کابوس را کویند یعنی آنچه در خواب بر مردم افتد و کیرد مثال اول را خاقانی
کوید بیت فرنجک وار شان بکرفته اند بو که سرها نیست نامش خو نجیون
و فرونجک نیز کویند فروشک بفتح فا و شین معجمه و ضم رای مهمله بمعنی بلغور
باشد مع الکاف الفارسی فدرنگ بدال و زای مهملتین بوزن فرسنگ چوبی
باشد که به پس در افکنند شمس فخری کوید بیت نه کیسه را بود
آسیب اختناق زوال نه نیز دزد را ز شکنجهٔ فدرنگ و خسرو نیز فرماید

بپای مهر بوزن صنه از پا بکم دعوی خویش تا بنازی بحد کون فرخته فکند تاک
و در تحفه بمعنی چوب کازران که درخت باشد بتازی هندبا آب از آن بچکد نیز
آمده فرهنگ ادب و حکمت باشد و هر که او در علوم و صنایع مهارتی باشد
گویند فرهنگیست ظهیر گوید بیت من از خجالت و خیرت فتاده در کنجی
که کس نشان ندهد نام دانش و فرهنگ فلرزنگ بفتح فا و لام و زای معجم
و سکون رای مهمله و نون همان فلرزک بیشتر گذشت فرشک بکسر فا
و ضم رای مهمله و سکون شین معجم یک دانه انگور را گویند مع اللام فتال
بتای قرشت بوزن کمال بمعنی درهم گسستن باشد شمس فخری گوید بیت
زده گسل بود اندر زمانه لیک نبید * کسی چو نیز وی او در جهان حسود فتال
و در شرفنامه بکسر فا ریدن و شکستن و باز گسستن چیزی و باز گسستن
و بفتح فا درختیست که نوشادر باشد فرغول همان فرغوک مرقوم شمس فخری
گوید بیت اگر ز دولت ایدبابید مکن اندر دعای شه فرغول فیال بیای حطی
بوزن کمال زمینی باشد که اول بکارند فل بضم فا نیلوفر باشد و در نسخهٔ میرزا
و در اداة الفضلا بیخ نیلوفر و چوبیهٔ زنجبیل باشد فرخال همان فرخوال
مرقوم در رسالهٔ مسطور است که فرخال ای الشعر الذی لا جعوده فیه یعنی
موی باشد که پیچیدگی در آن نباشد مع المیم فام گونه و رنگ باشد
و بمعنی قرض نیز آمده که وام هم گویند مثال لهرد و معنی را سوزنی گوید شعر
شعر خود را کوکب شعری جای بر چرخ نیلفام کنی سخنی از کسی بعاریت بیرم
که هم از طبع خویش فام کنم فخم بفتح فا و کسر خا همان فخج مرقوم یعنی جا در کله
نثار چینا بر سر چوب کنند تا نثار را زهوا گیرند فرزام برای مهمله و زای
معجمه بوزن ندام بمعنی سزاوار باشد دقیقی گوید بیت

مکی

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش * که نکو روی نه زشتی نبود فرزاما
فرم بوزن درم فروماندگی و دلتنگی باشد ازغم خسروانی گوید بیت
دفتر برون شیر رسیده فرم بنج شده گوش و دوربین علم فلج بلام و
جیم بوزن شلغم بمعنی قفل و غلق در باشد کذا فی التحفه فلخم و فلخمه هر دو
بفتح خای معجم افزار حلاجان باشد که بر زه کمان زنند حکاک گوید
بیت گر تو خواهی که بفلخند ترا پنبه همی من بپایم که یکی فلخم دادم کاری
و در تحفه همین فلخم آمده بآن معنی و بمعنی کود خانه که از نیز آمده فرجام
یعنی آخر کار و انجام نیز گویند سعدی گوید شعر هیچ دانی که چیست دخل حرام
یا کجا سست دخل نافرجام بکدایی فراهم آوردن بس لهو شوخی و معصیت خوردن
مع النون فرادون بدو زای مهمله بوزن فلاطون در نسخهٔ میرزا بمعنی حربی
باشد که بادش رود فرزان بوزن لرزان حکمت باشد و فرزانه یعنی حکیم
دانشمند بهرامی گوید بیت مخالفان تو بی فرّ هند و بی پیوند موافقان
تو با فر هند و با فرزان فازیدن برای فارسی بوزن نازیدن یعنی خمیازه کشیدن
فرویدن بفتح فا و واو و دال مهمله و کسره رای مهمله راست شدن باشد
در دین و براه مستقیم بودن فرهن بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و
ها همان فرهنگ که بیشتر گذشت یعنی خرفه که بعربی فرفخ و بقلة الحمقا
گویند فرسطون بفتح فا و واو و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله قپان
باشد که بان بار سنجند فرخی گوید بیت گر تو خواهی ز خم تیر بسنجید
چون قلم آهنین عمود فرسطون فرکن برای مهمله و کاف بوزن
کردن جوی نو باشد که بکنند و آب را روان کنند شمس فخری گوید
بیت کسی که روشنی چشم او نه از رخ تست * همیشه باد دو چشمش بستان دود فرکن

ود رنسخهٔ وفایی فرغن بمعنی معجم نیز آمده بایمعنی ود رمؤید فلاکنی بوزن فلاکن
آمده فرزوده همان فرزاد که گذشت فغستان بضم فا و فتح غین معجم بتخانه را
گویند و بمعنی حرم سلاطین که از امشکوی نیز گویند مدح مثال بمعنی آخیر
فردوسی بمعنی منکوحهٔ پادشاه نیز آورده و گفته بیت فغستان چو آمد
فردوسی گوید بیت فرستش بسوی شبستان خویش سوی خواهر از فغستان خویش
بمشکوی شاه یکی تاج برسر چو مشک سیاه و ازین بیت ما نو بایمعنی نیز مستنبط
میشود فژولیدن بضم فا و زای فارسی و کسر لام بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن
بکار و جنگ وغیرهما و بمعنی ورکردن نیز بنظر رسیده فرهختن بخای معجمه
بوزن برجستن بمعنی ادب کردن معروف بیت که فرهختن این تند توسن
برابر و بی غضب چیره در انگی فرهیختن نیز بایمعنیست فسون مکر و حیله و ساحری
باشد نظامی گوید بیت فسونی چند با خواهش برآمود فسون کردن بساحری کدکر سود
فوکان بکاف فارسی بوزن خوکان در نسخهٔ وفایی فقاع باشد شمس فخری گوید بیت
چونام تو شنود جان جهان نقش حسود راکسی برکند فوکان
فرخویدن براو دال مهملتین و خای معجم بوزن فهمیدن بمعنی پیراستن
تاک باشد عنصری گوید بیت فرخویدنش چون پرداختی چو گل خواب از چمن
ساختی فاتوسین بضم تا و کسر سین سپند سوختن باشد در نسخهٔ میرزا
و در مؤید فاتوسین برای مهمله بنظر رسیده و در ادات الفضلا
فاشرسین آمده که بجای تای قرشت شین معجمه باشد فتالیدن بتای قرشت
ولام بوزن بنالیدن فشاندن و ریختن و از هم جدا کردن باشد کذا فی
المؤید فرشاندن بمعنی ورکردن باشد ایضا منه فشاردن بکسر فا و سکون
رای مهمله و فتح دال بمعنی افشرده باشد و خلاعیدن را نیز گویند

فلخیدن

فلخیدن بلام و خای معجمه و میم بوزن برکشیدن پنبه زدن باشد
فرهادیدن بدو رای مهمله و غین معجمه بوزن سرخاریدن باشد و چیزی را
خوب ترکردن باشد بآب وغیره و سرشتن فسایدن بدو یای حطی
بوزن رسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام کردن و افسون کردن
کردن باشد فوردیان پنج روز آخر ماه بازماه که آفتاب در عقرب بود
واندروز نوروز مغانست و بعربی فورد جان گویند فیریدن براو دال
مهملتین بوزن دریدن بمعنی پرنعمت شدن و افسوس و استهزا کردن
کذا فی المؤید مثال بمعنی آخیر سوزنی گوید بیت زین وزان چند بود برکه
ومه • مرتراکشتی و فیریدن و غنج فراشیدن بوزن خراشیدن بمعنی لرزیدن
وباهم آمدن پوست در مقدمه بت فرمکن بفتح را و رای مهمله و سکون
میم و کسر کاف فارسی لتنگ و فرومانده بود فسان همان افسان که
گذشت بعضی گویند سنگی باشد که از آن چرخ سازند بواسطهٔ
تیزکردن کارد و بعضی گویند سنگیست که کارد بآن تیز کنند
نوری مؤید بایمعنی گوید بیت بادام و مغز پسته که از خنجر الماس ناداده
لبش بوسه سراپای فسان را واز اسان نیز گویند و در نسخهٔ میرزا
بمعنی حکایت نیز آمده که از افسانه نیز گویند مثال بایمعنی و معنی اول
خواجه سلمان گوید بیت کند شد باد تیغ وگرکسی گوید کسی تیز خواهد
کرد از پس تیغ را تا باشد فسان فراشیون برای مهمله و شین معجمه بوزن عراشیدن
گیاهیست که عرب صف الارض گوید و در مؤید گوید گیاه کوهیست
فسن بوزن رسن همان فسان که گذشت بمعنی اول خواجه سلمان گوید
بیت دم بدم غمزهٔ تو بر دل من تیز نست • راست مانند تیغ که زند بر فسن

فلخودن وفلخیدن هر دو بلام وخای معجم ودال مهمله اول بوزن فرمودن
ودوم بوزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد فنودن
بوزن غنودن فریفته شدن باشد وبمعنی توقف کردن واستادن در گفتار
ورفتار نیز آمده فودان بوزن کوران قنوج را گویند وفودانیان بمعنی قنوجیان
فوژان بزای فارسی بوزن کوران بانگی عظیم باشد شمس فخری گوید بیت
ز سهم زهره مریخ آب گردد اگر بر آسمان زند از قهر کین تو فوژان فخیدن
بعد از فا نون بوزن رنجیدن یعنی خود را کشیدن قبل از نیت یا بواسطهٔ
ماندگی وحماد فروردین ماه اول از سال فارسیان باشد که مدت ماندن
آفتابست در حمل واورا فروردجان نیز گویند معزی گوید بیت
یاد بر بخشش مبارک دست باد تو چنانکه • در بهاران حرمت وداد فروردین کند
ونیز روز نوزدهم ماه را گویند مثال اینمعنی ومعنی اول نیز مسعود سعد گوید بیت
فرود پیوسته روز فروردین شادی وطرب اکنند تلقین فرودین
بوزن انگبین همان فروردین باشد که گذشت معزی گوید بیت همیشه تا که
جهانرا سپهر پیر کهن جوان وتازه بهنگام فرودین دارد وبادی که
درین هنگام وزد باد فرودین میگویند فژاکن بفتح فا با زای فارسی وکسر
کاف فارسی فژاکین با صافت یا بمعنی پلید وپلشت باشد شمس فخری گوید
شعر همیشه تا که مرد صالح وپاک کنند دوری ز تلویث وفژاکن فلاخن
وفلاخن بچه از آن سنگ اندازند وآنرا قلاسنگ وقلیا سنگ نیز
گویند مثال اول ملا جامی گوید بیت بخشتی خواند استاد این فن
که بستند از برایش یک فلاخن فلاخان نیز باینمعنیست
همام گوید بیت شه ار سنگی که دارد • کوهش ار
خوانی چه سود او را • که خواهد ستم که آخر نهادند در فلاخانش

فخ بفتح فا وخای معجم میان باغ را گویند فیمون بوزن میمون
نامیست که بدروغ بر غلط امانده بود فروهلیدن گذاشتن و
افکندن مع الواو فرخو براء مهمله وخای معجمه بوزن شبرو پیراستن تاک باشد
شمس فخری گوید بیت شاخ زر لعل وگهر آورد بار گر بنام کفت بود فرخو ودر
تحفه بمعنی پاک کردن کشت وباغ نیز آمده فرشتو همان فرشتوک مرقوم فنو
بفتح فا ونون فریفته وغره را گویند شمس فخری گوید شعر مملکت را بتیغ کردی پاک حسود ومخالفان فنو
مع الهاء فانه بوزن خانه چوبی بود که درودگران در میان چوب دیگر
نهند در حین شکافتن شمس فخری بیت سر او در نهندی بجابران
در میانهای چوب چو فانه وبمعنی چوب پس در نیز آمده شاه ناصر خسرو
گوید بیت ترا خانه دینست واندر دو روز شو درین خانه وسخت کن در بفانه
وبمعنی چوبی که کفشگران در میان قالب نهند بواسطهٔ اندام کفش نیز آمده
فخیده بخای معجمه ومیم بوزن فهمیده بمعنی پنبهٔ باشد که از دانه بیرون کرده
باشند پخته گوید بیت جوان بودم وپنبه فخیده مجی • چو فخمیده شد
دانه برچیده می • ودر نسخهٔ وفائی فخنده بوزن جهنده نیز باینمعنی آمده
فره بکسر فا ورا بمعنی زیاده باشد شاعر گوید بیت گر زانکه خدا نمی دهد
مال فره بگشایم ازین کار فرو بسته گره • ترکی بجزم که هر که بیند گوید
ای خاک تو از خون خریدار توبه • ودر تحفه ومعیار جمالی بمعنی زیادتی
وفزونی باشد در نرد وشطرنج وامثال آن فرخسته بفتح فا وخا وتای
قرشت وسکون سین مهمله بمعنی بر زمین کشیده باشد ودر تحفه بشین معجم آمده
فرخش بفتح فا وخا وشین معجمه وسکون رای مهمله قطایف باشد رودکی گوید
بیت بسا کسا که بره هست وفرخشه بر خوانش • بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر

و در شرفنامه آورده که نباتیست که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی
قطیفه خوانند و قطایف جمع اوست فده بوزن بله چیزی مانند
بوریا و امثال آن که بالای سقف اندازند و گل بر آن اندایند کذا فی المؤید
فسرده بضم فا و سین مهمله بمعنی افسرده باشد و نیز بمعنی شکاری باشد
فسره بکسر فا و فتح سین و رای مهملتین بمعنی لرزه باشد کذا فی المؤید
فاغیه بکسر غین و فتح یای حطی گل حنا و حنای گل کرده فاغره بفتح غین
و رای مهمله نوعی از عطریاتست و در ادات الفضلا مسطور است که نوعی
از عطر باشد و آن دانه ایست مقدار نخود و دهن شکافته و سخت فرخجه
مبارک و میمون باشد شاعر گوید بیت این فرخجسته قلم و آراسته
سرای باغستان فیروز و بهشتیست جان فزای فرهستم و فرشاده رسول را گویند
فردوسی گوید بیت بدل پر ز کین شد برخ پر ز چین فرشته فرستاد زی شاه چین
فرسود کهنه و بپای کوفته باشد ملا جامی گوید شعر زرنج راهشان فرسوده کی بر
میان از رنج و بار آسوده کی بر فرهغند برای مهمله و غین معجمه بوزن شرمنده کنده ناموش
باشد فرهخم بفتح فا و ها و تای فرشت و سکون زای مهمله و خای معجمه بمعنی دیکرده
شمس فخری گوید بیت ظالمان را در جهان کم کرده دشمنان را در بلا فرهخته
فرهختم نیز بامعنیست فروخته یعنی بیع کرده و بمعنی فروزان و درخشان کرده
وشده نیز باشد و بمعنی ویم فرهغنده نیز گویند مثال بمعنی ویم مسعود سعد
گوید شعر مجلس فروخته شود از مهر و زشب مه آتشیست روشن کانرا شرار
نیست فرومیده بفتح فا و دال و ضم رای مهمله یعنی مرد خردمند و دانا و عاقل
شمس فخری گوید بیت بخت و اقبال معتکف باشند بر در خسرو فرومیده
فرهیر بوزن توبه بمعنی لعنت باشد معزی گوید بیت

بهره

بهرهٔ توافزون باشد ز سعد و مشتری قسم خصم از بخش کیوان فره و نفرین بود
وشاه نام خسرو نیز گوید بیت زدی طرار بیرون تر ز ماه فرهیر آن خاطر
طرار کی فزایسته بزای معجمه و سین مهمله بوزن نشایسته بمعنی زیادة باشد
فرهده بوزن غرغره همان فروزکه گذشت یعنی چوب پس در و در مؤید
فروزه نیز بامعنیست که رای اول بزای معجمه باشد سوزنی گوید بیت
چندان بچه فکند زن تو ز نیک بخت در کونش کود و فروزهٔ آبنوس رنگ
فرفخ برای مهمله و فا بوزن خوفه همان خرفه باشد و فرفخ معرب آنست
فسانیدن بوزن ترانیدن بمعنی افسون خواندن باشد و رام گشتن نظامی گوید
بیت بچاره گری هر زیرک هوشمند فسون فسانید و در کرد بند فشره
بکسر فا و زای فارسی بمعنی پلید و پلشت و زشت باشد شمس فخری گوید بیت
بعد ازین در مملکت انصاف شاه ظلم را یک موی نگذارد فشره باز دارد
پاکی اخلاق او اهل دین عقلا از اخلاق فشره فسیله بسین مهمله بوزن وسیله
کلهٔ اسب را گویند شمس فخری بود از انعام شیخ ابو اسحق هم فسیله هزار و هم پیله
و بمعنی سیله گذشت و ملا محمد کشمیری گوید که شاخ درختان را نیز فسیله گویند
فغواره بضم فا و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله کسی را گویند که از خجالت
و دلتنگی و اندوه حرف نزند چه فغ بتست و واره و وار مانند یعنی مانند
خاموشست شاعر گوید بیت ای کرده جهانی بجفا غمخواره تا روی تو دیده ام
شده ام فغواره فکانه بوزن زمانه بچه باشد که در شکم بمیرد پیش از آنکه
بزاید شمس فخری گوید بیت عجب گر خصم ملکت را در ارحام نگردد نیست
مانند فکانه فله بضم فا و فتح لام شیر نخستین که در وقت وضع حمل
از حیوانات دوشند و آنرا اغوز نیز گویند و در تحفه بمعنی بذرتاره و تیل نیز

امد مویدا یعنی منوچهری کوید بیت نوا این مطربان زدادیم و بربطهای کوینده
مساعد ساقیان دادیم و ساعدهای چون فله فلاده بلام بوزن قتاده
یعنی بیهوده و سقط باشد ابوشکور کوید بیت یک فلاده همی خواهم کفت
خود سخنی فلاده بود لهرا فلخود بلام وخای معجمه بوزن فرموده همان
نخیدن که کذشت و بکثرت استعمال بر عربیه نیز اطلاق کنند شاعر کوید
بیت موی زیر بغلش کشته دراز • وز قفا موی پاک فلخوده • کذا فی التحفه
اما ازین بیت معنی بر کندن مستنبط میشود فه بکسر و در نسخه میرزا
چوبی باشد که کشتی را بان رانند اما در ساحل آن آهن باشد که در میان آن
چوبی همچو دسته فرو برند و در دو طرف آن آهن ریسمانی به بندند و دو کس
هر یک سر ریسمانرا بدست کیرند تا زمین را هموار کنند و بعربی مجرفه
کویند بکسر میم و سکون جیم و فتح راو فا فیلسته همان پیلسته که کذشت
فرجی چوبی مدور دبین که بچکانند و دران رشته کشند و کردانند و باد زدانه را
نیز کویند مثال معنی اول خاقانی کوید بیت بفرفره عشاق و بکعب و
سرامک • بجود جاهک و جوکان و کوی در طبطاب فرنجه برای مهمله
بوزن شکنجه ولایتیست بر ساحل دریا کر انرا افرنجه نیز کویند
فلاته بلام و تای قرشت بوزن قتاده حلوای شیر باشد و در فارس
آنرا میده کویند و بوزن کشاده نیز آمده فیداق بفتح فا نام زنی امره
ولایت بردع و او را قیدافه و نوشابه نیز کویند فاژه بفتح زای فارسی
همان فاژ مرقوم که خمیازه باشد شمس فخری کوید بیت چنان بیخ تعدی کند
الحق • مودی بر سرایت نیست فاژه • و در مؤید بمعنی سایبان نیز آمده
فروزنه آنچه بدان آتش افروزند از درمنه و غیره ملا جامی کوید بیت

شدیرا کر جست زاهد و سنک   نی شروینه مشکلست در دنک فلحنه
بلام وخا و میم بوزن منظره و فخلمه بتقدیم خا بر لام هرزه و بمعنی
مخلوج نداف باشد در تحفه فرهشه برای مهمله و شین معجمه بوزن غوده
کندم نیم کوفته که آنرا بغول نیز کویند فرغانه نام ولایتیست در میان سمرقند
و چاچ فرغوده برائین مهملتین و غین معجم بوزن پرورده یعنی اغشته و بهم سرشته
مولوی معنوی بیت علم انداه نور چون فرغوده شد   پس ز علمت نور یابد قوم لد
فرغلنده بضم فا و زای فارسی و فتح لام و دال یعنی تقاضا کننده و برانکیزنده
بجنک و کار و غیرها و بمعنی در کشیدن نیز بنظر رسیده فنوده بنون
بوزن غنوده یعنی فریفته و غره شده شمس فخری کوید بیت خصمش بفنود ست
بدین زخرف دنیی   خورسند شود کاو بکحاله فلخود فرهیم براو و دال مهملتین
بوزن دیرین یعنی خود رای و مغرور باشد فرهنکم برای مهمله و کاف بوزن
بر کند یعنی فرسوده باشد فرهاده بدو رای مهمله بوزن همواده در نسخه میرزا
باد کیر باشد و در مؤید الفضلا بمعنی کنجینه و خانه تابستانی که بر بالای بام بود آمده
فرزانه حکیم و فیلسوف و دانا باشد سعدی کوید بیت جوانی خردمند و فرزانه بود
کرد درو عظ چالاک و مردانه بود فرهه بوزن زهره فربه باشد نظامی کوید
بیت از خانه جو وقت باسر کوی   چون فرزانه نشست بر لب جوی مع الیای فرهی
بوزن بری یعنی آفرین باشد منوچهری کوید بیت فری ز ان تیغ و بی هنکام هیجا
جنان دریای بوقلمون ملوش   ودر نسخه وفایی بمعنی پسندیده و نیکو نیز
امده مثال یعنی خاقانی کوید بیت خال ز غالیه نه بهر کس و بروی سینه را
خال ز خون نهاده ماه اینت مشاطه فری فرجی فربه باشد انوری کوید
حرارت سخطت باکران رکابی سنک   ز بولکاه دهد کوهها فرجی را

فرسای محو کنند و کهنه کنند و بپای گویند انوری گوید بیت دست
فرسود چو دتو شد کیر • تر و خشک جهان ز جهان فرسای • و نیز بمعنی امر بفر
سودن باید فروکید و رای مهمله بوزن کبودی بمعنی راستی در دین و راستی
اعتقاد فسای بفتح فا همان افسای که گذشت یعنی افسون خوان و رام کننده انوری
شعر در بر آرد بمثل مار با فسون ز زمین • اژدهای فلکی را چه غم از مار افسای
و بمعنی امر با فسون خواندن و رام کردن نیز آید چنانکه مسعود سعد گوید بیت از بهر رخم
گاه چو سیم فرو گذاره • و ز بهر جنس گاه چو مادم همی نسای فرهی بفتح فا و کسر
رای مهمله مشدد و ها افزونی و شکوه باشد سنهنام بیت که چیست آن ده
و دود رخ تو بهی که تا زست و شاد ابد با فرهی فرغو همان قرغوی بقاف و را
مرغیست مانند باد کوچک که با نصید کنند فرنج بفتح فا و رای مهمله و سکون ها و کسر جیم
یعنی دشتی سوزنی • نیز روا دارد افروجی این شعر که چنین شعر را ور انستلیم
باب القاف مع الالف اقسطا بکسر قاف و سکون سین مهمله با طای مهمله پسر
لوقاست و ایشانه و حکیمه از یونانشا ناصر خسرو گوید بیت
هر کسی چیزی همی گوید به تیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی
قرا بکسر قاف با رای مهمله منجنیق باشد قما بلام میم بوزن فرخ افلاخس باشد
قیا نام شهریست قندیل ترسا یعنی قندیلی که دایم در کلیسا آویخته باشد
خاقانی گوید بیت زبان روغنیم از آتش آه بسوزد چو دل قندیل ترسا
مع الجیم التازی قنج بوزن رنج بمعنی فراهم فشردن باشد در تحفه
قنج بضم قاف بیهوده بود و خرم بریدن نیز گویند بضمانه قلج بضم
قاف و سکون لام در شرفنامه چهارپایی باشد که هر دو پایش از هم جدا بود و سر زانو
هاش بسته و پیوسته باشد مع الجیم الفارسی قچ بضم گوسفند جنگی که قوچ دوال نیز گویند

مولوی

مولوی معنوی گوید بیت خر نبرد از دو رکاب آنست و بس چون قچ مقلوب امر بیت بس
مع الکاف قزاکند بزای تازی و کاف فارسی بوزن زد ماوند جامه پر قز و پنبه
آکنده که در روز حرب بپوشند و خفتان نیز گویند سعدی گوید بیت
در قزاکند مرد باید بود • بر مخنث سلاح جنگ چه سود و صاحب شرفنامه
گوید که جامه ایست که در آن ابریشم خام می‌کنند و آن را کجاغند و کجاکند
و کژاغند و کژاکند نیز گویند قنود بوزن نبود کسی را گویند که در کار
و گفتار عره شود قاوره بوزن ناوره حلواییست متعارف بسحاق اطعمه
گوید بیت در ره قاوره گشتیم چو دود و مرد • دل بجان آمد از این لاورد و برد
قرغند بضم قاف و غین معجمه و سکون رای معجمه و نون با دو درخت بسته باشد که
منجر تنها شد و بآن پوست را دباغت کنند و صحیح آنست که درخت هستم یکسال برسه
آید و یکسال قرغنده و آن را ترغنده نیز گویند مع الراء قباوار همان قباوا که
گذشت قزدار بزای معجمه بوزن پرواز نام شهریست در حد هند مسعود سعد
گوید بیت چون بگیرم همی دولیس از خدای قضای بلای ما همه قزدار بود و جالندر
قندهار نام شهریست منسوب بخوبان بعضی گفته‌اند از ترکستانست و در مسالک
ممالک از هند نوشته شاعر گوید بیت شهر زدیبای دوم نقش تر از بوستان • راه در خوبان
شهر خوبتر از قندهار قار دو معنی دارد و یکی که قیر را گویند و نیست آن چیزهای
سفید کنند انوری گوید بیت چشم ای ندایم سفید از اشک حسرت همچو قار
روی او دایم سیاه از خاک محنت همچو قیر و بعربی قیر گویند و نسبت
آن چیزهای سیاه هند آنچنان خسیکی گوید بیت چو زحرفه
گسست بر کتف شب ردای قار • شد غرق در غاله ل ز فرق کوهسار قرقر
برای مهمله و قاف و میم بوزن بو وارد نسخه جمیر زا کبوتر بغدادی باشد که بالحوم

قمار نام شهریست در هند که از انجا قیتر نیز گویند و متاع آن عود و طاوس
و عنبر باشد کذا فی عجایب البلدان خسرو و شیرین بیت دماغ عالم از باد
بهاری هوا را ساخته عود قماری قیصور شهریست شرقی قریب بحر محیط
نظامی گوید بیت بقیصور میکرد این راه باز • و زانجا عبیر هست تا حراز
مع الزای قندز بضم قاف و دال نام ولایتیست و نیز پوستینی که سلاطین
پوشند و کلاه کنند کذا فی الادات خاقانی گوید بیت ای چشم تو فتنهٔ فلک را
قلاوز • ابروی تو بر کلاه خوبی قندز قلاوز بزای معجمه و رای مهمله ترکیست
یعنی سوارانی باشد که بیرون لشکر باشند محافظت لشکر قایم انداز
یعنی شطرنج باز حیله باز هفت پیکر • ملک را قایم الهی تو قایم انداز پادشاهی تو
و در مؤید بمعنی عاجز نیز آمده مع السین قالوس بضم لام نام نوایی و لحنی باشد
منوچهری گوید شعر بزند باز بر سرو سهی سروسهی • بزند بلبل بر تارک گل قالوسی
ققنس بفتح قاف اول و ضم نون مرغیست مشهور در هند بغایت عجیبه که
هزار سال زید و تعریف او را شیخ عطار در منطق الطیر آورده و این
از آن داستان بجهت مثال نوشته شد بیت هست ققنس طرفه مرغی در جهان
موضع آن مرغ در هندوستان • و ققنوس و قوقنوس و ققنس نیز گویند
مثال اول را لطیفی گوید بیت اگر ماند هزاران سال ققنوس • بسوزد داد
آخر با فسوس قباس بضم قاف و بعد از قاف بای تازی آفتاب باشد کذا
فی ادات الفضلا مع الشین قلاش یعنی مجرد و لوند انوری گوید بیت
پنج قلاشیم در پیغوله باحریفی گوربابه خوش زند و بجا نام و ننگ را نیز
گویند قماش در مؤید و در نسخهٔ میرزا بمعنی بیهوده و هرزه و یاوه باشد
اما حرکات و لش ظاهر نشد امیر حسینی گوید بیت

خورشید

خورشید نید بچشم خفاش • تا کی سخنی گزاف و قلاش مع العین قدلغ
قدحی باشد که از شاخ گاو سازند که بدان سیکی خورند مع الفا قرقف
بفتح هر دو قاف و ضم نیز آمده کنایت ترسایان و از نشه کتاب باشد خاقانی گوید
بیت سه اقنوم و سه قرقف را ببرهان بگویم مختصر شرحی موفا مع القاف قرق
• بفتح قاف و کسر رای قرشت ترشی باشد که بر آشها زنند بسحاق گوید بیت
مشاطگان رقیمه ز روغن نهاده اند • بر روی نو عروس قرق زلف و خالها
مع الکاف التازی قرخوالک بوزن و معنی همان قرخوالک مرقوم گوشته باشد
قلبنك بفتح قاف و لام و با و سکون نون جنسی از عود که بغایت خوشبو باشد
مع الکاف الفارسی قلاسنگ بوزن شتالنگ فلاخن را گویند
بزای معجمه و کاف اول نیز فارسی بوزن قلاسنك دزه باشد در شرفنامه و ادات
مع اللام قاپول بضم بای فارسی مخارجه عمارت باشد در نسخهٔ میرزا و در
شوخ سامی بیای تازی آورده بمعنی آنچه بر کنارهای بام وضع کنند تا باران
بر آن سیلان نکند قاویل بکسر وا و مردمی که در طرف شمال باشند
شرفنامه بیت گروهی شمالیست اقلیمشان • که قاویل خوانند تعظیمشان
قیل بوزن نیل بیابانیست مع المیم قوزم بوزن و معنی قلزم باشد
قدم بضم قاف و دال در تحفه بمعنی عاقبت کارها بود مع النون قیروان
اطراف معموره را گویند رشید وطواط گوید بیت نعوذ بالله اگر هیبت تو
شعله زند ز قیروان برسد تا بقیروان آتش قلتبان در نسخهٔ حسین وفایی
بدو معنی آمده اول سنگی که از ابطریق ستونها اشند و بر بامها غلطانند تا آب بچکد
دوم بمعنی دیوث باشد انوری گوید شعر هرگز آن زن بمرد را نرسد • کو مرا خام
قلتبان گوید که اگر در سلها و عقل • تره کار زند قلتبان دو بید •

پادشاه جین هرکه با

قاان پادشاه جین که باشد قطران نام شاعر مشهور و دیگر نام مدینهٔ که شیث علیه السلام بنا کرده بود و جمعی بت پرستان در آن بودند آخر حضرت سلیمان دیوی را که ققطس نام داشت فرستاد تا آن قلعه را برکند و نزد آنحضرت برد و بمعنی ارویی که بر شتر کرکین مانند عربیست قرکس همان قرکس که در باب فا گذشت یعنی جوی نو قسطنطس شهریست در کنار دریا و دار الملک روم است و نیز نام کتابیست که ابو القاسم حکیم در احکام دین آذر پرستی تصنیف کرده کذا فی الشرفنامه قلاووز بلام و رای مهمله بوزن فلاطون در شرفنامه بمعنی نقیبان لشکر باشد مع الواو قراسو نام رود خانهٔ باشد در حوالی خوارزم کذا فی ادات الفضلا قوقو بضم کافین تکمهٔ کلاه باشد سوزنی کوید بیت از حشمت سلطانی و تاج فریدون ۰ چاوش و راقهٔ قوقوی کلاه هست باواز بلند خندیدن باشد خلاق المعانی کوید بیت زند خنده بر روی خواهندکان ۰ دهان زر از جود تو قاه قاه قوسه قوس قزح باشد قزاوه بزای فارسی کجاوه باشد که بتازیش محمل خوانند قوقه بضم قاف اول و فتح دویم همان قوقو یعنی قوم که تکمهٔ کلاه باشد شاعر کوید شعر چتر زرین چرخ یعنی مهر ۰ افسر و قوقه کلاه تو باد قیدافه نام زنی که حاکم بردع بود و نوشابه نیز کویند کمال الدین کرانی کوید بیت قیدافه را کر آینه بودی ضمیر تو ۰ کی آمدی نیاز بنقش سکندرش قژه بکسر قاف و زای فارسی چیزی پلید و پلشت باشد کذا فی التحفه مع الیاء قلدفی بدال و رای مهملتین و فا بوزن چنبری ندی که در قلدفی تنور وانی قلا شهریست که بعربی قیصر خوانند قطایف مثل سنبوسه چیزیست که

و درمیان

درمیان روغن بزنند قلیهٔ سغدی بضم سین و سکون غین معجمه قلیهٔ باشد که از کوشت و تخم مرغ درهم پخته باشند قفل رومی معروف و نیز نام نواحی حلوان دجله سخن بار بل نظامی کوید در تعریف باربد بیت چو قفل رومی او ورد نغز آهنک ۰ کشادی قفل کنج از روم و از زنک قرقوب بعد از رای مهمله قاف بوزن محبوب جامه ایست که در عراق عرب بافند کذا فی المؤید قای نام مقامیست منسوب بخو یا نا ایضا منه قاچاق بجیم فارسی قبای کوچک که قباچه نیز کویند ایضا منه ۰

باب الکاف التازی مع الالف کانا بوزن انا نادان و ابله باشد ایضا منه دودکی کوید بیت من سخن کویم تو کانائی کنی ۰ هر زمانی دست بر دستی زنی و در نسخهٔ میرزا بمعنی چوب بن خرما و انکور نیز آمده کبتیتا ببای تازی و تای قرشت بوزن هویدا حلوای قبیطه باشد و در تحفه ناطف باشد که آنرا جوبجی نیز کویند و قبیطان معرب آنست و در نسخهٔ میرزا نانی باشد که از شکر و کنجد بزنند شمس فخری کوید بیت دوشاب چشم تو ثمین پالوده ساخته ۰ کنجوز و کنجد غم سازد ورا کبیتا کادکیا کاف دویم نیز تازی یعنی کاردار و کارفرما نظامی کوید بیت و زنه سر کادکیایی نداشت ۰ و رغم کار تو رهایی نداشت کوشا یعنی کوشنده فردوسی کوید بیت بهر کار کوشا بباید شدن ۰ بدانش توانا بباید شدن کوروا بفتح کاف و واو اول و سکون رای مهمله طعامیست که در آن کور کنند و بعربی کبریه کویند کدویا بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون و بای موحده نوعی از ساز در وده که از کذا فی المؤید و در مؤید بجای بای موحده یای حطی آمده کرنیا یعنی اش کدو بسحاق کوید بیت مستم ز جام روغن و مخمور از پیاز ۰ تا بر کنار بتم کدو یا نشسته ام

كفا قاب بوزن رضا سختی و رنج باشد شمس فخری کوید قطعه جهان بعدل تو
کشته آنچنانکه همکس نیست • که برد لحی بود از رنج روزکار کفا کما بمیم
و رای مهمله بوزن عما خوابگاه چهار پایان باشد و دیگر طاق خانه را
کویند شمس فخری کوید بیت تو قهرمان جهانی و دین دینی تست
زجاه و پایه تو برسر فلك کرا کما بمیم بوزن قبا داف باشد یعنی بسیاسه
بزبازش نیز کویند و بضم کاف نیز بنظر رسیده کند بنون و دال مهمله
بوزن فرد فیلسوف و دانا را کویند عنصری کوید بیت بیاوری ترا دفتر
باداست و تن کوه • دندان نهنك و دل اندیشه کند کنیا بوزن دنیا
نیز بنظر رسیده و در تحفه اسم نقاشی نیز باشد کیانا بیای حطی
و رای مهمله بوزن توانا تاشه باشد که بپای کهنشت کنا بیای
حطی و نون بوزن توانا طبایع باشد و عناصر را نیز کویند خسروانی
همه آزاد کیست همت تو قهر کرده سر کیانا را کیمیا معروف و دیگر مکر
و حیله که با عقل آمیخته باشد شمس فخری بیت با خصم اکر بسازی با رکنی سرش
آن نیز هم زبر دلی و کیمیا بود کنوبا بزای تازی و بای موحده بوزن فردا
یعنی نوعی از دیباس باشد شمس فخری کوید شعر اکر زا وکف شحنه ات بیدی را بر
شدی زبرجد و فیروزه بیکر کرنا کبدا بیای موحده و دال مهمله بوزن عمدا
لحیم باشد یعنی آنچه مسینه و رویینه و غیره برهم چسبانند دقیقی کوید
بیت از انکه مدح تو کویم دوست کویم و راست مرا بکار نیاید بریشم و کبدا
نجا کدام جا و کی و بمعنی که و چه نیز آید مثالکه فردوسی کوید بیت
بنزد سیاوش خرامید زود براو بر شمردانکجا رفته بود و بمعنی کی شاعر
کوید نجا شاهی نشینی با کدایی
کلادا بعد رای مهمله

بوزن

بوزن توانا چوب زیرین در باشد و در مؤید کوارا آمده که بجای دال واو
باشد و در ادات الفضلا کوادا بنظر رسیده که بجای رای دوم دال باشد
کریا برای مهمله و بای فارسی بوزن فردا در نسخه میرزا کیاهی باشد انرا
هلندو و نیز کویند و رکنی کوید بیت بهشتی تیغ تو روز صف دشمن همت
چون بهشتی داس تو کرپا و بجای بای فارسی حطی نیز بنظر رسیده کوته پا
خرکوش را کویند امیر خسرو کوید بیت کروه هر سو سکالد ابن سازان کوته پای
دست دراز کنا بنون بوزن شما زمین باشد و در مؤید بمعنی مرز آمده
کسیدا بسین و دال مهملتین بوزن میخا دارویست که هندش کهسیلا
کویند و کسیدا نیز بنظر رسیده که بجای دال لام باشد و در نسخه حلیمی نیز
چنین آمده و کفته دارویست که سلیخه کویند کلا بلام بوزن بلا غوك
باشد و انواع چغز نیز کویند کیا بیای حطی بوزن قبا مرزبان و دیگر طبایع
اربعه را کویند بهر دو معنی شمس فخری کوید شعر شکوه تخت کیان وارث ملك عجم
که تاج و تخت کیانو انشهنشه است و کیا جهان پناهی که مثل و نا ید •
ز اقتران نجوم و ز امتزاج کیا • و در زفانکویا نوعی از علف دو محی نیز باشد
مع الباء کرنب بفتح کاف و نون و سکون رای مهمله نام دارویست
و کشنده سك باشد و لهذا او را بعربی قاتل الکلب کویند کب بفتح کاف
در نسخه میرزا اندرون رخ را کویند یعنی کهد بو کرد دهان و در نسخه وفایی
بمعنی دهان باشد شمس فخری کوید بیت کمند دعای شه کامران ابو اسحق •
دل غلا بوح در سینه و زبان در کب کنب بفتح کاف و نون کیاهی باشد که کاغذ
و ریسمان از آن سازند ابو دی کویند بیت دختر زد که تو بو طارم ناکنی دیدی
مدتی شد که بر او نك سرش و کنبست • و بنك را نیز کویند کمال خجند کوید شعر

میزند بند صرفه شد خاف • غافل از نوش باده عنبت کرچه الشیخ
کالنبی متلست • کالنبی نیست شیخ ما کبنیت • و بعربی چوك دست را کوید
که از کار کردن یا علت دیکر بهم رسیده باشد کبت کویند کوداب و کوشاب
اول بدال مهمله و دویم بشین معجمه و شاب را کویند شمس فخری بیت
نکو که چون بود احوال عیش ان بدبخت • که شهد فایق او شد ز داوری کوداب
کوشاسب بضم کاف بعد از واو شین معجمه و سکون سین مهمله بمعنی خواب
باشد شاعر کوید بیت شنیدم که هر و بکوشاسب دید چنین کاتشی شد زردوشتی
بدید • و بمعنی جوانی که هنوز خطش ندمیده باشد نیز آمده اما در نسخه
بمعنی احتلام آمده و بمعنی کابوس بقولی دیکر آمده اما در ادات الفضلا •
بکاف و با هردو فارسی بمعنی احتلام و انکه هنوز خطش ندمیده باشد آمده
و در لسان الشعرا کوشاسب بزیاده تا احتلام باشد کلب بفتح کاف
و لام در نسخه میرزا منقار مرغان باشد و در تحفه کرد بر کرد دهان باشد
کهتاب بوزن مهتاب بمعنی کاه دود باشد انوری کوید در هجو بیت
بر ستودان و اقربات مدام کاه کهتاب باد و جو کشکاب کوهاب
یعنی موج آب که انجیرو نیز آب نیز کویند کتیب بتای قرشت بوزن قریب
بند و غل باشد کوب بوزن خوب آلتی باشد که پیل بانان دارند و دیکر بمعنی
کوفت و آسیب باشد خلاق المعانی کوید در مذمت اسب بیت
کوب خورده ز پهلویش مهماز • سوخته بر سرین او دل داغ کسب
بر وای و سین مهملتین بوزن نشت کرفس را کویند و کرسف نیز آمده کاجوب
بسکون را و ضم جیم فارسی ان چوبها و آلتها بود که جولاهان جامهای بافته
فراز کرده را بانها ببافند و بعربی منسج کویند بمیم و نون و سین مهمله و جیم بوزن منلک

مع التاء کات شهریست در ما وراء النهر انوری بیت آخر ای خاك
خراسان داد یزدانت نجات • از بلای غیرت خاك ده کرکانج و کات
کورشت بضم کاف و کسر رای مهمله و سکون شین معجمه همان نحو دو کم
کوت بفتح کاف و سکون واو سرین مردم باشد و بکاف فارسی نیز بنظر
رسیده کودت بوزن بودت کونه کردن باریك را کویند کاشت یعنی
زراعت کرده و بمعنی بو کردانید نیز باشد مثال معنی دویم فردوسی کوید بیت
عنان تراپیچید و بر کاشت اسب • بیامد بکردار آذر کشسب کبت •
بفتح کاف و سکون با مکس عسل باشد رودکی کوید بیت همچنان کبتی که
دارد انکبین • چون بماند داستان من بدین کبست بفتح کاف و با
و سکون سین مهمله همان حنظل باشد و در تحفه کیاهیست بغایت تلخ
و بمعنی زهر نیز کفته اند خاقانی کوید شعر خایید دهان جهان چو نیشکر
ای کاش نیشکر نهی من کبستی کشفت بفتح کاف و شین معجمه و سکون فا
یعنی پریشان کرد و نیز مرفه ساخت شمس فخری کوید بیت عدل و تا غایتی
باشنکه باد • طره شمشاد نتواند کشفت کفت بفتح کاف یعنی از هم باز
شکافت و ترکانید سوزنی کوید شعر سوزنی از ابلهی در دید بس کی مرز
کفت بس مغز کوز نخوره چون کوز • ای ملك و را چو رفتنی آید ز بی دهر
بای مشتی دیده مرز بیا مرز • و بمعنی ترکیده نیز آمده دقیقی کوید بیت
چو زد تیغ بر فرق آن نامدار • سرش کفت از ان زخم همچون انار کفت
بکسر کاف سر دوش باشد و سفت نیز کویند و بعربی کتف خوانند عنصری
کوید بیت فکندش بیك زخم کردن ز کفت • چو افکنده شد دست عذرا
کرفت کلات بفتح کاف دیهی باشد یا قلعه که بر بلندی ساخته باشند

دقیقی گوید بیت تیر تو از کلات فرود آورد هژبر • تیغ تو از فرات برآورد
نهنگ را • و در شرفنامه نام شهری از ترکستان که فرود بن سیاوش با مادر خویش
جریره نام داشت آنجا بود و نیز باشد کلفت بفتح کاف و فتح لام و سکون فا منقار عقاب
باشد در تحفه کمست بفتح کاف و میم نوعی از جواهر کم ارز باشد در تحفه •
کوست دو معنی دارد اول آلتی باشد که از پهلو زدن بشخص برسید ••
وانرا کوس و آسیب نیز گویند شعیب گوید بیت شاکر نعمت نبودیم یافتی
تا زمانه در مراتگاه کوست • و دیگر طبل باشد که در نوبتگاه و حرب
نوازند فردوسی گوید بیت دلیران نتوسند از آواز کوست و یا
چوبست و یک پاره پوست کوی یافت طفلی را گویند که بر سر راه انداخته
باشند کهست بضم کاف و کسر دال در نسخهٔ میرزا بدست باشد که بعربی
شبر و وجب گویند کرفت بکسر کاف و رای مهمله و سکون فا آنکه خود را
از نجاسات پاک ندارد و ملاحظه نکند ایضا منه کهغست براو سین مهملتین
و غین معجمه بوزن و معنی برغست که گذشت کت بفتح کاف تخت بزرگ باشد
و نیز تختی که ملوک هندوان نشینند مثال معنی اخیر مسعود سعد گوید
شعر برین تیغ کوه کل انبار کوی • چو فغفور بر تخت و فور بر کت کنشت
بضم کاف و کسر نون معبد یهود باشد خواجه حافظ گوید بیت همه کس طالب
یارند چه هشیار و چه مست • همه جا خانهٔ عشقست چه مسجد چه کنشت
کشکفت نیز بمعنی آمده کافت بمعنی همان کفت هر قوم یعنی ترکانند و کافت
ابوالمثل گوید بیت سپاهی چو دارد سر انشه دریغ • بباید همی کافت آن سر بتیغ
مع الجیم التازی کچ بوزن هیچ در نسخهٔ وفایی بدو معنی آمده اول •
خردم بدید دویم چهارپایی که زیر دهانش آماس کرده باشد امادر نسخهٔ

در نسخهٔ میرزا بفتح کاف و سکون بای موحده باین دو معنی آمده کلچ
بکسر کاف و سکون لام سبدی که حمامیان سرگین در آن کشند شمس فخری
گوید بیت حمامیان فخری پلیدی حادثات • از بهر دین خصم تو در کلچ کرده اند
کفج بفتح کاف و فا و سکون رای مهمله گیاهیست که آتش بدان افروزند
و بعربی آنرا ابوسریع گویند بواسطهٔ سرعت التهاب آن که آتش زود در آن
و مشتعل میشود و عرفج نیز گویند کاج دو معنی دارد اول احول باشد
و دویم بمعنی کاشکی باشد که عرب بالیت گویند شمس فخری گوید مثال معنی اخیر را
بیت پادشاهی ملک بخشی همچو او • کاج بودی در همه آفاق کاج کوهج بضم کاف
و کسر ها آلوییست کوهی و بجهة نسبت آن بکوه آنرا کوهی نیز گویند و بعربی زعرور
گویند کوج بفتح کاف و واو صمغ باشد کریج بوزن سکنج شونیز باشد
شمس فخری گوید شعر ملاهی طبعش بود از بکا • ریاحین باغش بود از کریج
و در نسخهٔ میرزا بمعنی دم خرهای بوجهل آمده و کونج بفتح کاف و کسر واو ایضا
بمعنی شونیز بنظر رسیده کرج بفتح کاف و سکون را گوی گریبان باشد
در نسخهٔ میرزا امادر سامی بکسر کاف و را آن باشد که از گریبان بیرون کنند
و بعربی قواره گویند و برهیج قول العماد بیشتر است و آن پارچهٔ تنک را که
از ضرب کیره تد نیز گویند و رضی الدین نیشابوری بسکون را آورده و گفته
بیت چو چوگان گرشوی کرجش و زین رو • ز شکو کوی لذت می ربایید •
و مولوی مثنوی نیز گوید بیت ماکرچه کفت این دامن خودم تا به شریح
ضربست این بنکوم کریج بضم کاف و ضم او نیز آمده و کسر را نالادی که
ضمن دران نهند تا از باران تباه نشود و خانهٔ کوچک نیز باشد که حفظ
خرمن بجهة خود سازند و کریجه گویند و بمعنی خانهٔ کوچک مطلقا •

نیز آمده چنانچه سنایی گوید بیت درجهان فراخ پر نزهت چکنی این کنج
پر وحشت کج ضد راست و در شرفنامه بمعنی آهن سرکج که فقاعیان
یخ بدان کشند نیز آمده و بضم کاف اشق باشد که عوام اشه گویند کلوج
بفتح کاف و سکون نون مطلق گوشه باشد و دیگر شخصی را گویند که دوتا باشد
و چیزی همچو کوهان بر پشتش بر آمده باشد و او را بتازی احدب گویند •
و در تحفه بمعنی نقبی که در زیر زمین همچو خانه کنند باشد نیز آمده کنج •
بوزن رنج در نسخهٔ میرزا بمعنی بیرون کشیده باشد کولنج بوزن و معنی
قولنج باشد و آتش را نیز گویند کنجی ایرج نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد نظامی
گوید بیت چو کرد کینی ایرج را باغاز • جهان را کین ایرج نو شدی باز •
مع الجیم الفارسی کاچ دو معنی دارد اول سیلی باشد که بر قفا زنند دوم •
درخت صنوبر را گویند شمس فخری بهر دو معنی گوید شعر ز انتقام تیغ تو سنجی در گرفت
از جهان ظلم و تعدی خورده کاچ • از تف محنت ز عدل او • شاخ بشاخ آمده
بسان بار کاچ • و در شرفنامه بمعنی میان سر که او را تارک و چکاد نیز گویند آمده
کالیچ انگشت کهین باشد در نسخهٔ وفایی تا شمس فخری بمعنی انگشت
کوچک دست آورده و گفته بیت چون باستحقاق شاهی ممالک ذات اوست
خاتم ملک سلیمان را داده کالیچ و حکیم اسدی در نسخهٔ خود بمعنی مطلق انگشت کهین آورده
کیچ بوزن هیچ پراکنده باشد و جنبیدن از جا معنی اخیر از فرهنگ پاست
کوچ بکوچ رفتن بتواتر و در مؤید و شرفنامه بمعنی مرکب دزدان نیز باشد •
کنج بفتح کاف و سکون خای معجمه گیاهی باشد که دنبه با آن در بندد آتش نیز
از آن روشن کنند کلنج بفتح کاف و لام و سکون خا چوک باشد که بر اندام
نشیند مثال هر دو لغت را طیان گوید شعر

دست و پای و روی خوبان کالنج • ریش پیران ز دو از پس دو دکنج • کوچ •
روان شدن از منزل و جغد را گویند مثال معنی اول را نظامی گوید بیت
چو مرغ از پی کوچ پر کش جناح • مشو مست راح اندرین مستراح مثال
معنی دوم شمس فخری گوید بیت ور همای ز نظر همت او دور افتد شود ویران
نشیمن کرده مانند کوچ • و همان کاچ که احوال باشد و در مؤید بمعنی •
پیاده و رونده نیز آمده و در نسخهٔ حلیمی بمعنی جغد و فرامی و راه زن آمده
و بس کوچ بلوچ و در شرفنامه موضعیست میان اصفهان و کرمان
کیچ کیچ هر دو بوزن هیچ خرد و اندک باشد شاعر گوید بیت بجمیع اهم بکمال
از تو بوسه تبا • بگیچ کیچ نخواهم که وام من توزی • آماده نسخهٔ وفایی بجای فی
آمده کنج کنج باشد کلچ بکسر کاف و سکون لام پیچ و شکن و چین زلف
باشد شاکر بخاری گوید بیت فری زان زلف مشکینش پر پیچ فتاده
صد هزاران کلچ بر کلچ کفج بفتح کاف عربی کفک باشد شاعر گوید بیت
فرو هشته بفج و بر آورده کفج • بکودار اقیه و شبه کفج بفج کالوج بضم لام
کبوتر باشد و همان کالیچ مرقوم کندشیج بضم کاف و سکون نون و کسر دال
آنچه ملاجان پنبه ذره را بران پیچند از برای رسیدن کالیج لقمه ای که
ذره و ذان از قماش سازند کلیچ بفتح کاف و کسر لام و سکون یا در نسخهٔ میرزا
بمعنی ریم اندام باشد و بمعنی معجب نیز آمده و کلنج نیز بنظر رسیده و در مؤید
کلچ بفتح کاف و سکون لام با ینمعنی آمده و بکسر کاف نان دبه باشد کلوچ •
بوزن خوخ بمعنی بدل کرده باشد ایضا منه مع الخاء کخ بفتح کاف
صوتیست زشت که بنگام رند برای ترسانیدن اطفال شمس فخری گوید
شعر حال دینی و دین خسروی که بیکی مهر • بود بنسبت با او بسان بوس و کخ

ونیز نام شهریست و بمعنی اول بضم کاف نیز بنظر رسیده کاخ منظره
باشد و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوشک و خانهٔ بی روزن آمده جامی گوید شعر
ولانا کی در ین کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاکبازی • اما بمعنی خانهٔ
بی روزن عربیست کبدوخ بفتح کاف وضم دال مهمله جام را گویند •
کالوخ
کیخ بکسر کاف و سکون یا چرک بود که بر بدن و دست با نشیند
بضم لام نوعی از رستنیها را گویند کنخ بفتح کاف عربی و نون کنک باشد
روی / فی نسخة
یعنی پینو شمس فخری گوید بیت چو شیر و روغن آمیخته است با اصله
ترش بود همچو توق و کنخ کیوخ بوزن کیو در چلیست که قران بر آن نهند
کولخ بضم کاف و فتح لام آتشدان باشد سوزنی گوید بیت چو کولخست
قوافی قصیده چون کلخش • مر آست دست که گلخن بود دام از کولخ کروخ •
بضم کاف و رای مهمله نام دیهیست از اعمال هراة رودکی گوید بیت بیشم آمد
بامداد آن نگارین از کروخ بادو رخ از باده لعل و با دو چشم از سحر شوخ
کنخ کنخ در تحفه بمعنی خوارت باشد و کوهی اما حرکت معلوم نشد سنائی
گوید بیت کنخ کنخ اند فقیه از خریست • چلچلک اند چراغ از تو نیست
کوخ بضم در ادات الفضلا خانهٔ بی رقد باشد و بمعنی چوک کنج چشم •
نیز آمده کوریخ آن میخ چوبین بزرگ سر که در طویلهٔ اسبان بکار برند
کومخ نیز گویند بضم کاف کذا فی المؤید مع الدال کبد بفتح کاف
و سکون با الجیم باشد که ذکران و صفادان بدان چیزها بهم پیوندند اما
شمس فخری بمعنی سریشم آورده و گفته شعر ایا پادشاهی که بر نام تو توان بر گرفت
از سر آب زبد چو طومار صیت تو ملصق کنند دهدار لواق فرهنگ
کومند بواو مهمله و میم بوزن فرزند شتاب کار باشد خسروی گوید شعر

مکن امید دور دراز کو دو شوخ بین چه کومندست • و در تحفه
بمعنی تعجیل و شتاب آمده اما بیت مرقوم مؤید معنی اولست کند •
بفتح کاف معروف و دیگر نام دیهیست در ما وراء النهر بر طریق کاشغر که
بادام بغایت خوب در آن شود مثالا بمعنی سوزنی گوید بیت
کی چو دو چوغ تو است که بقلم بر کشند • زیر دو مشکین کمان نقش دو
بادام کند • و در یکی از کتب معتبر بنظر رسیده که از ولایت خجندست
و انرا کند بادام خوانند کژ اکند همان کژ اکند مرقوم خواجه سلمان گوید
شعر در جهان منسوخ شد رسم کژ اکند و کژین • بعد ازین کس خیال
کژ انکو و در کمان • و انرا کجاکند و کژاکند نیز گوید کشتمند بمعنی مزرع
آمده مطلقا فردوسی گوید بیت بشهری کجا بر گذشتی سپاه نیازارد
کشتمندی براه کلند بضم کاف و فتح لام افزاری باشد از فولاد که
بیت
سنگ تراشان و منقبان سنگ بآن کنند شاه ناصر خسرو گوید
بباد از بهر آز بر امید سوزنت کم شد کلند کنند بفتح کاف و نون او تیلی باشد که
سر از جفته و حمیده باشد بر زکران دارند شمس فخری گوید بیت •
باغ بخت همیشه شادابست • بی عنای شیار و رنج کنند کهه بضم جماعتی
از هر انتشان که در زمان ضحاک پیدا شدند و نیز زمین ز دلعت گوده
هر چه باشد از غله و توده اما بمعنی اول عربیست کهه بفتح کاف که از درخت
بریده باشند بوقت پیراستن کیارند بیای حطی و زای معجمه بوزن بیارند
در تحفه بمعنی پادشاه باشد کند بضم کاف بندی باشد چوبین که
بر پای محبوسان نهند و دیگر حوزه را نیز گویند و بمعنی خصیه نیز آمده مع الذال
کفید بمعنی از هم باز شکافته شد و نوکید رودکی گوید بیت

كفيدش دل ازغم چو آن كفته نار • كفيدن شود سنك تمار خوار **كهبد**
بباى تازى بوزن فهمد دهقان باشد وبمعنى خزينه دارى نيز باشد كه نقد
وجواهر بدو سپارند وشمس فخرى همين بمعنى اخير آورده وكفته **بيت**
توان پادشاهى كه در مملكت تو • عطارد بيوست وبرجيس كهبد •
ودر نسخهٔ ميرزا كوه نشينى از زهاد وقسيس وعباد آمده بضم كاف
خسرو وشيرين **بيت** لبى وصد نمك چشمى وصد ناز • بر سم كهبدان بود آواز • ودر مؤيد بمعنى شخصى كه ز دزدى توبه كند وعربى ونقافد گويند نيز آمده
كرود براى مهمله بوزن كبود بمعنى چاهى عميق كم آب باشد كه از آن بدشوار آب برآيد
كبد بباى موحده بوزن عمد بمعنى گوشت آويز فربه باشد كذا فى المؤيد والادات
كالبد بوزن ناليد بمعنى درهم شد عطار گويد **بيت** ز مرغ جان سخن سليمان قصه بشنيد • بناليد وبكالبد وبجوشيد • وبمعنى گو بخت نيز آمده
چنانچه ابو العباس گويد **بيت** زادوى جماع چون ز باليد • شير تو از نهيب او كالبد
كرداد براو دال مهملتين بوزن فرهاد بنياد وبواره باشد **كرود** ذو دوى مطرب باشد
كافد بمعنى شكافد شاعر گويد **بيت** هر انكو از هنر بسيار لافد • سر خود را بتيغ طعنه كافد **كزاد** بزاى معجمه بوزن نهاد جامه كه هندوى براى مهمله نيز منظر سيده
كالبد بسكون لام وفتح باى تازى وبضم باء نيز بنظر رسيده تن وبدن باشد سعدى گويد **بيت** آدمى را عقل بايد در بدن • ورنه جان در كالبد دارد حمار •
كبود رنك معروف ونيز نام كوهيست **كنابد** نام ان مقام كه انجام كوهيست كه گودرز در جنك يازده رخ انجا فرود آمد فردوسى گويد **شعر** ز كوه كنابد برون تاختند • سران سوى هامون برافراختند **كفد** بفتح كاف وفا بمعنى •
ازهم باز شود ديقيقى كه ابو شكور گويد **شعر**

202

پرود وحش از ديدن برزاو • كفد مغز شير از هيبت گرز او **كوه اسد** كوهيست كه آتش از آن درخشد كه هر كز فرو ننشيند **كزبود** بزاى تازى وباى موحده بوزن محمود بمعنى كدخدا باشد كذا فى التحفه **كشف رود** نام رودى كه سام اژدها را در حوالى آن كشت فردوسى گويد **بيت** كشف رود پرخون وزرد آب شد • جهان جاى آرامش وخواب شد • **كفاند** بفا بوزن دماند بمعنى شق زند وبشكافد منوچهرى گويد **شعر** هيبتش الماس سخت را بكفاند • چون بكفاند دو چشم مار ز مرد **كالد** بوزن ناليد بمعنى گريخته ودر هم شود مثال بمعنى اول مسعود سعد گويد **بيت** ظهر بانو ابهم بر آغالد • وز بيم از سبك بيرون كالد مثال بمعنى دوم ابو على حاجى گويد **بيت** خواهم ببندم سو دخو و را چون زبان كالد ازغم هجو تو زنگيان مع الراء **كر** بفتح كاف توان وقدرت ومراد باشد سوزنى گويد **شعر** ور از دولت سلطان سلطانان زيادت شد • شكوه وحشمت ودولت نعيم وناز وكام **كاد وكر** در نسخهٔ وفايى بمعنى مراد وتولا وپشت وپناهست **كبر** بوزن ابر به پهلوى خفتان گويند فردوسى گويد **بيت** يكى كبر پوشيد نك دلير يكى انداز **كستر** بوزن ناستر خار سياه باشد **كبك انجير** بفتح كاف وسكون باى موحده ونون وباى حطى وكسر جيم فلاخن باشد وديگو مرغيست تيز پر وبلند پرواز وبعضى گفته اند زاجست كذا فى المؤيد **كبتر** بوزن ابتر كبوتر باشد سوزنى گويد **بيت** چو كبتر بنى خانه كرده هر كا بود چو در سقفى در يافته بهر كاوك **كيودر** بفتح كاف ودال وضم باى موحده تازى • در نسخهٔ وفايى كرمى باشد در آب كه ماهى او را خورد وشمس فخرى گويد كه كبودر مرغيست آبى وآن بوتيمار ست وگفته **شعر** تو همچو هواى در اوج سعادت حسود تو در آب غم چون كبودر • ودر شرفنامه ونسخهٔ ميرزا كرميست

ماهی خوار که شب بر آب رود و روز مخفی باشد و در نسخهٔ حلیمی
مسطورست که کرمیست که در آب باشد و ماهی خورد و رودکی گوید
بدین معنی گوید بیت ماهی دیدی که کیکبو در کبود • بنگر ماهیست دشمن کیکبود
کدیور بفتح کاف و واو و کسر دال مهمله بمعنی برزیگر باشد خاقانی گوید بیت
مایهٔ ساز دانه بر وصفت توانگران • برزگری کند گدا و از فضل کدیوری
و دیگر بمعنی کدخدای خانه و دهقان نیز آمده و بایین هر دو معنی شمس فخری
گوید بیت اگر گوش داری عدالت نبودی • و گر دهر کدیور کدیور نبودی •
کودر بفتح کاف و دال مهمله و سکون رای مهمله بمعنی پشته پشته و دره
کو عنصری گوید بیت در شام کو دلشکوش از بنگری همی • بینی علم علم تو
بهر دشت و کودری کردگار دو معنی دارد اول نام حضرت احدیت جل و علا
باشد رودکی گوید بیت ز چون پور میر خراسان کز او • عطا را نشسته
بود کردگار کرده کار مرد جلد مجرّب باشد دقیقی گوید بیت جادو
نباشد ز تو بتنبل سوارتر • عفریت کردگار و تو ز و کرده کارتر •
کرکر و کروکر هر دو بفتح هر دو کاف نام حضرت احدیت جل و جلاله
مثال اول را دقیقی گوید بیت چو بیچاره گشتند فریاد جستند بر ایشان
ببخشود دادار کرکر • و مثال دوم عنصری گوید بیت بدان ماند که بنوددل
جهان نو بر آورد دست دیگر • و مثال دوم در نسخهٔ وفایی بی کرکر بمعنی صانع الصانعست
کشکنجیر بفتح کاف اول و دوم و سکون شین و نون و کسر جیم در نسخهٔ وفایی
چیزی باشد که بکشیدن آن ادمان کمان کشیدن حاصل شود و انوری از شیراز
منجل گوید سوزنی گوید بیت من کمان او خداوند کمان ابکشم • که خداوند
کمان زال و کمان کشکنجیر • تا اینجا سخن حسینی وفاییست اما در نسخهٔ میرزا

کشکنجیر بضم و کوشکنجیر سنگی باشد که بمنجنیق بر باده و حصار زنند •
و معنی آن سوراخ کننده کوشک است انوری معتبد این قول گوید بیت
ز منجنیق بسقفش رسد نه کشکنجیر • ز تیر چرخ و نه سامان بر شدن ثور
کفشیر بفتح کاف و سکون فا و کسر شین اذری باشد که شکستگیهای مس
و برنج و امثال انرا بان لحیم کنند مسعود سعد گوید شعر خود بشکستم کنون
شاید که کنی این شکسته را کفشیر • اما شمس فخری میگوید که آلات مسینه
و رویینه باشد که انرا بلحیم بند کنند و گفته شعر سبوی مطبخ تو از طلاست
یکباره • چو دیگ دشمن تو نیست سر بسر کفشیر • کنجاره بنون و جیم تازی
بوزن دنباله کسبه باشد و انرا بلی زبان خره گویند یعنی ثفل آن چیزی که
از وی روغن گرفته باشند کپیر بمیم و بای فارسی بوزن تدبیر پیر و فرتوت را
گویند صاحب گلشن گوید بیت شود طفل و جوان و کهل کپیر • بداند
رای و علم و عقل و تدبیر کندر بنون و دال مهمله بوزن ابنر و کندو
بنون بوزن تنور ظرفی که از گل سازند و گندم و غله در آن کنند و کندوله
نیز گویند و بادربایجان کنده گویند و در اصفهان تاپو گویند مثال کندو را
رودکی گوید بیت از تو دارم هر چه در خانه خنور • وز تو دارم نیز گندم در کندور
کنور بنون بوزن غرور دهد باشد شاعر گوید بیت بلو زنید بازار و کوی از کنور •
تو گفتی که بوق آتشی شد ز دود کهنبار بفتح کاف و ها و سکون نون و بعد
از نون بای موحده خانه باشد و در تحفه بمعنی بارگاه باشد اسدی گوید
بیت بفر فریدون و رخش نهنگ • بگاه و کهنبار هوشنگ شنگ
اما در کتاب تفهیم ابی ریحان بیرونی مسطورست در معنی کهنبار •
بهمین عبارت که روزگار سال بارها گردست نزاد شت و گفته که •

خدای عز و جل بهر باری گونه آفریده است چون آسمان و زمین
و آب و گیاه و جانوران و مردم تا عالم بسالی آفریده شد و باولهر بیت
ازین بارها پنج روز است نامشان گهنبار پس بر تقدیم این معنی مصراع
مذکور را چنین باید خواند که • بگاه و گهنبار و هوشنگ و شنگ
که هوشنگ نیز قسم خورده باشد کندبیدستر بوزن و معنی جندبیدستر
باشد که معرب است کاشغر بسکون شین و فتح غین معجمه شهریست
از ترکستان منسوب بخوبان عنصری گوید بیت ایا شکست سر زلف ترک
کاشغری • شکنج تو علم چو بتان شوشتری • و سرو خوب و ران بسیار شد
همچو شهر غاتغر که بسی تو گذشت هم او گوید شعر سرای باغ تو آراسته •
بسرو بلند • چه سرو کاشغری و چه سرو غاتغری کوزد بضم کاف و فتح
زای معجمه خوشه جو و گندم باشد که فرو نشسته باشد بعد زیان کرده
غله آنرا با دو یکی بگویند و آنرا کفه نیز گویند بفتح کاف و فا و بعربی قصاله
و قصامه گویند هر دو بضم قاف و با صاد مهمله اول بفتح لام و دوم بفتح میم
کوار بوزن خمار نوعی از سبد باشد که باغبانان در آن انگور کنند و آنجا
آنرا کواره گویند شمس فخری گوید بیت آن چنان بادی که گنج چاکرت زر بدامن
بخشد و لعل از کواره • و در نسخه وفایی بمعنی ابوی که شبهای تابستانی نیز آمده باشد
کودد بضم کاف و فتح دال زمین دامن کوه را گویند کباد بیای حطی
بوزن بخار بمعنی کاهلی باشد شمس فخری گوید بیت همیشه تا نبود پور دلی
به نسبت جبن • مدام تا نبود چابکی بسان کباره • و فردوسی نیز گوید شعر
بجان برادرم شو بی کباد • نگر تا چه بینی نهاده بباد • و نام گیاهی نیز باشد
کیاجوره بیای حطی و جیم بوزن قباد و بمعنی بود دانا باشد کندور بضم کاف

و سکون نون و فتح واو دلیر و شجاع و دانا باشد سعدی گوید بیت
بشمشیر کند اوران کند بود • که کین آوری زاختر تند بود • و در نسخه وفایی
بکاف فارسی آمده کیفر بفا بوزن حیدر چند معنی دارد اول جزا و مکافات
باشد بدی کردار با دافراه نیز گویند دوم تفادماست ما گویند که دیوارش
بلند باشد و ناودانی داشته باشد و آنرا کاوه دوش نیز گویند بهر دو معنی
شمس فخری گوید شعر هر که در مهلکه و بد اندیشد • بود از حد تیغ او کیفر
در جهان باد خشمش ار بجهد • چون شود باز شیر در کیفر • و بمعنی دوم طیان
گوید بیت شیر عاشقت بر پستان در جغرات شده است • چشم وارد که فرو
زند در کیفر تو • سیوم سنگی باشد که بر سر دیوار حصار نهند و بدان جنگ کنند
و بعربی متریس گویند بکسر میم و فتح تای قرشت و سکون رای مهمله چهارم
پشیمانی را گویند بامعنی ابو شکور گوید شعر مار را هر چند بهتر پروری •
چون یکی خشم آورد کیفر بری • سغله فعل مادر وار دبی خلاف • جهد کن تا دوری
سفله تنگوری پنجم در نسخه وفایی مسطور است که بزبان بعضی از ولایات شهر شد
کشمر بضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خا اقلیم را گویند و آن یک قسم
از اقسام هفتگانه ربع مسکون باشد کاخو بفتح خای معجمه در نسخه میرزا
یوقان باشد کاژغر بسکون زای فارسی و فتح غین شهریست در ترکستان
که بود ماه مقنع روشن شدی و آنرا کاشغری نیز گویند کاکر نام مطربی بر کنم
قول کاسه گری مخترع اوست بحبیب جو بادقانی گوید بیت حالت سروا زانت
ذوقی داده • نفس بلبل و آن دندانه کاسه گری کامگار پادشاه ذی اقبال
در نسخه میرزا بمعنی پلنگی طیور و با سباع شکاری که بغایت صیاد باشد
نیز آمده گنج شیر بفتح کاف و نا و سکون خا باضافه شیر ماسینه باشد

باشیر و روغن خورند و این از نسخهٔ میرزا منقولست و در مؤید جوالکی
باشد که در آن شیر و نمک و روغن کنند و خورند کُر بضم و نیز
نام رودی معروف در حد و شروان مثال معنی دوم خاقانی گوید بیت
باد صبا آب کر نقش قدا فلح کند * چون تو فلاح و فتح را بو شط مفلحان نوی
مفلحان نیز نام رودیست کراکر بضم کاف اول و فتح دوم کلاغ باشد
کرکه بکسر هر دو کاف قسمی از باقلا باشد و در نسخهٔ میرزا بکاف فارسی آمده
کرکسار بفتح هر دو کاف اول و سکون کاف دوم نام ملاحیست کزار
بزای فارسی بوزن بخار چینه دان مرغان باشد شمس فخری گوید بیت
چو طایریست همایون همای همت تو * که هفت چرخ ور دانه بود بکزار
کشمور بشین معجمه و میم بوزن فغفور نام مقامیست که در حوالی انشی
واقعست که انرا مور گویند فی المؤید کلادر بلام بوزن تکاور غول باشد
و کلار بوزن بهار نیز گویند کنکار بوزن دنکار یعنی مار پوست افکنده
باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده کونو بضم کاف و فتح ثانی فرهنگ کوتو
باشد خاقانی گوید بیت وانگاه چو عنکبوت و کوتو * در بان قیلتهای در
کوشیار بوزن هوشیار نام حکیمی مشهور سعدی گوید بیت بو کوشیار آمد
از راه دور * ولی پر ارادت سری پر غرور کیکی کاف دوم نیز تازی و در
بای حطی بوزن زنجیر توه تبوك باشد کلاهور نام پهلوانی مازندرانی باشد
کشمر و کشمیر و کاشمر هر سه نام شهریست منسوب بخوبرویان
انوری گوید مثال اول را بیت کنار دجله ز تو کان سیمتن خلخ
میان دجله ز خوبان ماه رخ کشمر * و در تواریخ مسطورست که
کشمر نام دهی نیز باشد از رستاق پشت از اعمال نیشابور و درآن

سروی بود از غرس گشتاسب که مثل آن نبود و نخواهد بود در خوبی
و طول و راستی و در مجلس متوکل ذکر آن کردند و راغب بدیدن آن شد
و چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبد الله طاهر نوشت که سرو را قطع کند
و ببغداد فرستد اهل آن ناحیت راضی نشدند و پای آن سرو جمع شدند فریاد
بر آوردند و گریه و زاری کردند و مصیبتی عظیم دست داد پس آنرا ببریدند
و در نمد پیچیدند و بر شتران حمل کردند و ببغداد فرستادند پیش از رسیدن
ببغداد غلامان متوکل را کشتند مثالش سعدی سعود گوید بیت ای بت کشمیر و سرو کشمر
ای خور طراز و ماه دلبر * کبو بفتح کاف و با نباتی که از آن نوشی سازند
و بعربی آصف گویند کانور بضم نون کندوی غله که آنرا کنور نیز گویند
کنده کر بفتح کاف و دال و سکون نون کننده چوب بنقش یعنی آنکه بر چوب نقش کند
اوحدی گوید بیت نقشبندان کی بکنده گری * بودت که هیچ غیر خود سپری
کوذر بضم کاف و فتح ذال معجمه در سامی بمعنی پوست گوساله باشد کتبنی
بنای قرشت و نون و بای موحد بوزن سمندر کاهل و بیکار باشد کذا فی
التحفه کاچار بوزن ناچار یعنی آلات و ادوات باشد شاه ناصر گوید شعر
نگه کن شکفتی بستان بستان * که هریك چه بار از و کاچار دارد کویر
بوزن دلیر یعنی زمین شور و سراب باشد و در تحفه یعنی شیب زبان
نیز آمده مثال معنی اول را اسدی گوید بیت بیابانی از وی رمان دیو شیلی
همه خان و خاك و شخ و کویر کسنده بسین و دال مهمله بتی بوزن چغنده
یعنی ناکس باشد عنصری گوید بیت سزد مرد را گر تکبر کند * که شه نیکویی
با کسنده کند کنتر بذال معجمه بوزن نظر مرد احمق باشد کنکو بوزن
لنگو کیا هیست خار دار که در هاست کنند بسحاق گوید بیت

آه اکر از دبنهٔ بریان بنو ودی مرهش • این نخلها که دل از خار کنکو میکند
و در تحفه بمعنی حصومت و تعصب آمده کیتو بضم کاف و کسر تای قرشت
سراب باشد یعنی زمین شوره کذا فی التحفه و بخاطر میرسد که بجای تای قرشت
بای موحده باید کالنجر نام قلعه ایست و رهند که نیل بسیار از آن آرند
عبدالواسع کوید بیت کهی باشد صلیل تیغ او در حد کالنجر • کهی باشد صهیل
اسب او در خاک ترکستان کاو کلود خوزه باشد که بعربی قضیب کویند
کذا فی التحفه کهبر بفتح کاف و با و سکون ها نام ولایتیست در هند
مع الزاء کاناز بنون بوزن اغاز بن خوشهٔ رطب را کویند رودکی کوید بیت
من بدان آمدم بخدمت تو • که بر آید رطب ز کاناز م • و انرا کناز هم کویند
کفچلیز کفچه باشد مجیرالدین بیلقانی کوید بیت بکفچلیز نشیند اکسی که آب دهد
بود هر آینه از اهل جهی و شیدایی • و نیز نام جانوریست سیاه بقدر خنزدوکی
و در آب باشد و سرش بسر کفچه و دنبالش بدنباله کفچی ماند و بعربی عموص
کویند و در نسخهٔ حلیمی مسطورست که قسمی از ماهیست که او را سک ماهی
کویند کمیز بضم کاف و کسر میم بول باشد هم او کوید بیت عدوی تکشت ز بیم
چون کمیز شتر • کند کمیز سوی پس چو روی بنمایی کهندز بضم کاف و سکون نون
و کسر دال کهنه در باشد یعنی قلعهٔ کهنه و کوشک کهنه را نیز کویند رودکی
کوید بیت که وران کهندز بلند نشین • که درین بوستان نظر بکشای • و در موبد
نام شهرت باشد با وان کوده فریدون در توران زمین که انرا بیکند نیز کویند
کفیز پیمانه باشد که بدان چیزی پیمایند و بعربی قفیز کویند کریز بفتح و ضم کاف
و کسر رای مهمله کنج خانه و فربه که سایر طیور و جوارح را دهند تا پر بریزد و کاربزاند
رودکی کوید بیت بیا ز کوی بنام هی اکر کیک بکی بزد از من روست و ابلی ز نستم
منقولست کشاورز برزیکر باشد فردوسی بیت کشاورز و آهنکر و پای باف
چوبیکار کشتند سرشان بکاف • و بمعنی کشت زار نیز آمده چنانچه شاه ناصر
خسرو کوید بیت در کشاورز دین پیغمبر • فرو مایکان خس و خار ند کنغز
بفتح کاف و نون و کنان همان کاناز که کذشت کین توز بکسر کاف
و سکون یا و نون و ضم تا کینه کش باشد سوزنی کوید بیت تا بود در سینهٔ
رهستهٔ مهر خدمت • چرخ کین توز ند کی بیند بچشم کین مرا کاریز یعنی
راه آب روان باشد در زیر زمین کسایی کوید بیت سزد که دو زخ کاریز
که زیر بر نخواهند ریختن کاریز کبز بفتح کاف غدی باشد سوزنی کوید
شعر کبز باشد و مصحف او کبر • کبر یکون نوباد تو خفته بر کبز کفلیز بفا
و لام بوزن پرویز نوعی از آلات حلوائیان باشد که دران سوراخی باشد
و روغن شکر بان صاف کنند و انرا اردن و پالونه و پالاون و کفلیز نیز
کویند کلوخ انداز آن شرابی که در آخر شعبان خورند و انرا قندان سنک انداز
نیز کویند خاقانی کوید بیت پس بکاه کلوخ انداز آن سنک لان • دبلور ریح
قندخاب ذ آمیخته اند کیکیز همان کیکیو که کذشت و آن توه ایست که انرا
بولک پهن باشد و توه تبوک نیز کویند و بتازی جرجلی کویند سوزنی کوید بیت
کنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ • کنده دهانی کرفخای و نه کیکیز کاذ
چهار معنی دارد اول ناخن پیرای ذد باشد دوم لکد و سیلی باشد سنایی کوید
بیت کاذ و مشت و عصا فراز نهاد • دهنی هیچو کاو باز نهاد سوم درخت
صنوبر که ستون کنند اذرقی کوید بیت یکی چادری جوی پهن و دراز
بیا و ز چادر بر بالای کاذ • چهارم جایی که در زمین کنده باشند و رمه هایها
و کوسفند و کاو وانیان دران روند و بعربی مغان کویند فرخی کوید بیت

شهریاری که خلاف تو کند زود فتد • از سمن زار بخارستان و ز کاخ بکنار
کذا فی التحفه و در نسخهٔ میرزا صومعه که باشد که بر سر کوهی ساخته باشند
کروز بضم کاف و ضم را شادی و طرب باشد رودکی کوید بیت با کروز و فرخی
آهو بدشت • میخرامد چون کسی که مست گشت کوز خمیده پشت از پیری
باشد و در تحفه بوای فارسی آورده اما شیخ سعدی بوای تازی آورده و گفته
شعر پیرزنی موی سیه کرده بود • گفتمش ای مامك دیرینه روز • موی بتلبیس
سیه کرده گیر • راست نخواهد شدن این پشت کوز کوی بواو بوزن موی
کنج خانه باشد کذا فی المؤید کجاز بجیم تازی بوزن نماز آلتیست آهنین
چون تیشه و تبر و جز آن ایضا منه مع الزاء الفارسی کوژ ضد راست
و دیگو قوز را کویند بمعنا بریشم مثال معنی اول مولوی معنوی بیت در
راست و در باشی تو کوژ • پشت تو مغز شد و واپس مغژ • و بمعنی دوم حیوه
کوید شعر از جهان منسوخ شد هم کژ آکند و کژین • بعد از این کژ ای خیال کژ
در کمان کاژ لوچ و احول باشد معروفی بیت بیك پای لنك و بیك دست شل
بیك چشم کور و بیك چشم کاژ کام و ریژ در نسخهٔ وفایی بمعنی هوا و مراد
باشد کواژ و کواژه طعنه باشد شمس فخری کوید بیت کند طبع او بحر را
سرزنش • زند جود او در معادن کواژ کلوژ بضم کاف و میم و سکون لام
کرباسه را کویند یعنی سوسمار و او را ملاس نیز کویند کوژ بضم کاف
در نسخهٔ میرزا بیخ درخت باشد کوکژ بفتح کاف و واو همان کوهی جو قوم کر
بعربی ذغرور کویند مع السین کاس خوك باشد شهنامه بیت اکو باز جز نکر
کفت از هراس • بهرنامداری یکی ماده کاس کالوس بضم لام ابله و نادان باشد
بیت بزنکی د طلبد خصم شاه داند و عقل • که سروری و بزرکی نباید کالوس

کوس بضم کاف و سکون رای مهمله چوك باشد بر جامه و تن ناصر خسرو کوید
بیت سر بتاب از حسد و کفته پر مکر و فریب • بر کش از کردنت این جامهٔ پر کوس کثیف
کسیس بوزن خسیس چیزیست که با آن کوهر پولاد پیدا آرند کذا فی الادات
و بعربی شراب اهل حبشه را کسیس کویند کذا فی السامی کماس بوزن هراس
کاسه پهن باشد از چوب یا از سفال که در زیر بغل کیرند شمس فخری کوید بیت
رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب • دود براه فنا در بغل کرفته کماس
و در نسخهٔ میرزا بمعنی کشکول کدایان امده کوس دو معنی دارد اول طبل عظیم
که در حربکاه زنند دویم آنست که دو کس دوش بر دوش هم زنند در رفتن
فردوسی کوید بیت ز ناکاه بروی اندر افتاد طوس • تو کفتی ز پیل ژیان خورد کوس
کرس بضم و فتح کاف بیخ موی باشد و کودس بفتحتین نیز آمده اما
در مؤید الفضلا کرس بضم کاف و سکون رای مهمله موی بچه باشد
و در ادات الفضلا با کاف فارسی موی بچه و دیم تن و جامه باشد و بکاف
بی مفتوح نیز کویند کرونیس بضم کاف و ضم رای مهمله و کسر نون جزیره بود
که وامق در آنجا بود عنصری کوید بیت جزیره یکی بد بیونان زمین • کرونیس بد
نام شهر کزین کیوس بفتح کاف و ضم یای حطی که عذرا آنجا بفروختند و
منقلوس خرید مع الشین کش بفتح سه معنی دارد اول نام شهریست
در ما وراء النهر نزدیك نخشب که بنور ماه مقنع روشن شدی سوزنی کوید
بیت سود افتاد بخردی راهم از خری • تا افتاب و ماه برآمد ز چاه کش
دویم بغل و تهیکاه باشد خلاق المعانی کوید بیت کجا چو سرو دین روزکار
آزادیست • بر بندکی تو استاده دست بر کش باد • سوم بمعنی خوش باشد
کویند کش رفتار یعنی خوش رفتار حکیم سنایی کوید بیت

کشد رحمن رسول بجرائم • خوشد رحرم خدای بکذا دم • و باینمعنی بکاف فارسی
نیز آید و در مؤید بمعنی ریشی که بر دست و پای شتر پیدا شود و ازان
مانند زرداب چیزی روان شود و بجوف ان شتران صحیح را
داغ کنند که سرایت نکند و بمعنی ستارهٔ زحل و شادی نیز آمده کرش
بکسر کاف و سکون رای مهمله آواز دماغ خفته باشد که بخست
نیز کویند و کذشت کربش بفتح کاف و باجانوریست چو مار
کوتاه ولیکن دست و پا دارد و در ویرانها می باشد و هر کرا بکزد
دندان در زخم او رها کند و بتازی آنرا حربا و سام ابرص
میکویند شمس فخری کوید بیت در کنج محنت و غم باشد ز بخت وارون •
کاهش ندیم عقرب کاهش حریف کربش • و کرفش بفا نیز بنظر رسیده
و شاه ناصر خسرو نیز کوید بیت کزنده بسی هست جز کابکین را •
ز زنبور جویند تر مار و کرفش • کندروش بنون و دال و رای
مهملتین بوزن سندروس زمین پشته پشته باشد کیش
جزیره ایست از جزایر فارس و در تاریخ وصاف مسطور است
که وجه تسمیه آنست از مکانهای مرتفع چون مرتفع میکشد
زمین آن بر هیأت کیش واقع شد شیخ سعدی کوید بیت یکی مرد درویش
در خاک کیش • چه خوش کفت با همسر زشت خویش • و دیکر تیر دانرا کویند کمال
خجندی بیت بدست غم دوان تر روانه کن تیری • که صبر ان نکند دل که بر کشی ز کیش •
و دیکر مذهب و ملت را کویند خواجه حافظ کوید بیت چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم
که دل بدست کمان ابرویست کافر کیش • کزایش بزای معجمه بوزن ستایش در نسخه میرزا
بمعنی درخور و لایق باشد و در ادات بکاف فارسی آمده و بمعنی دستی که خر بدان رانند

کوید بیت تو در میان دلی و دل میان زلف تو در • کراش خود مخواه و زلف را
بشانه مزن کواش بوزن خراش صفت باشد و بضم کاف نیز بنظر رسیده
کذا فی المؤید کندش بدال بوزن جنبش پنبهٔ زده که بجهت ریسیدن
رشته باشد نداف ان کند و انرا باغند و غنده نیز کویند کویش بفتح
کاف و کسر واو ظرف دوغ باشد کذا فی المؤید کلش بفتح کاف اول و کسر کاف
دویم همان کیکیر که کذشت یعنی تره تیزک کاویش بکسر واو همان کویش مرقوم
کربایش بفتح کاف و سکون رای مهمله و بعد از ان بای موحده و کسر یای حطی همان
کربش مرقوم کوش کوشش و اسم فاعل از کوشیدن و امر بکوشیدن مثال اول
مولوی معنوی کوید بیت اول ای جان دفع حرص موش کن • بعد از ان در جمع کندم
کوش کن • مثال معنی دویم ابو المؤید کوید بیت هشیار و دلیر و سخت کوشست
بر خاسته است و جان فروشست • مثال معنی سوم منجیک کوید بیت چند
شوی چند ندیم ندم • کوش و برون آر دل از غنک غم کین سیاوش نام نوایی و لحنی
باشد از جمله سی لحن باربد نظامی کوید بیت چو زد بر ستان زدی کین سیاوش • پر از
خون سیاوشان شدی کوش کراویش بکسر کاف و ضم همزه و بعد از کاف رای مهمله
چرخ دوغنک باشد مع الغین کناغ تار ابریشم باشد و تار عنکبوت را نیز کویند خلاق
المعانی کوید بیت زان کشاده سته پیش • که عصبهاست ششو چو کناغ • و بمعنی کرم ابریشم
نیز بنظر رسیده و در اشعار اکابر بمعنی کنار و سوی نیز آمده از انجمله اسدی کوید بیت
میان آبکیری به پهنای راغ • شناور شده ماغ از هر کناغ کیغ بکسر کاف چرکیست که
از کوشهٔ چشم آید ابو یوسف هروی کوید بیت شکفته نیست اکر کیغ چشم باشد سرخ •
بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کیغ • و در مؤید کنغ بنون نیز باینمعنی آمده کرنغ
بضم کاف و کسر رای مهمله یعنی کریختن شمس فخری کوید بیت رفتی ز اصفهان

کرم بودی • قدرت رفتن ومجال کریغ • ودر نسخهٔ وفایی بکاف فارسی آمده
کاغ آواز جنبانیدن قروهه درطاس وبمعنی مطلق آواز وفریاد نیز
آمده چنانکه سنایی کوید بیت عیسی جان تو کرسنه چو زاغ • خر او میکند
زنجند کاغ کزغ بضم کاف وسکون زای معجمه کیاهی باشد که بدان
استخوان از جای رفته را بندند وآشه نیز کویند وبعربی اشق خوانند
کیوغ بفتح کاف وضم یای حطی در شرفنامه کل بی کاه باشد کاغ کاغ
بانک ومشغلهٔ کلاغ باشد عمیدی کوید بیت ای کرفته کاغ کاغ ازخشم
ما همچو کلاغ • کوه وبیشه جای کرده چون کلاغ از کاغ کاغ کزوغ
بفتح وضم زای تازی مهره کردن باشد شاعر کوید بیت برنجی
کزوغ ورا خرد کرد • چنین حرب بازند مردان مرد کوغ بضم
کاف بمعنی درشدن باشد کذا فی التحفه کیاغ بوزن ومعنی
کیاه باشد بهرامی کوید بیت عجب نیست از سوز من کر بباغ •
بتو قد درخت بسوزد کیاغ مع الفاء کاف بمعنی شکاف باشد
شمس فخری کوید بیت شیخ ابو اسحق کو تیغش فند • روز هیجا در
حصار قاف کاف • ودیکر بمعنی شکافتن نیز آمده چنانکه
خاقانی کوید بیت هر دو چو صبح از عمود کنند کافند • صبح بلی
از عمود کنند کافست • ودیکر بمعنی امر بشکافتن نیز آمده
چنانکه ابو شکور کوید بیت کشاورز وآهنکر وپای باف •
چو بیکار کشتند سرشان بکاف کزف بضم کاف وسکون
زای معجمه قیر باشد وبعضی کفته اند سیم سیاهست واین اصحست شمس فخری
کوید بیت همی تا بتصحیف خواندن توان • شرف را بشرف وخزف را بحرف

رخ دوستان تو باد اسفید • دل دشمنان تو باد اچو کزف • ودر ادات الفضلا
بکاف فارسی بهردو معنی آمده کوف جغد باشد که بعربی بوم کویند شمس فخری
کوید بیت جمال ملک ودین کاندر دیارش • نداردهیچ ماوا وسفر کوف •
وشانه جولاهه را نیز کویند کف بفتح سیاهی باشد که مشاطکان بر
ابروی زنان مالند اسدی کوید بیت همان اژدها کوز کوه کشف • برون
امد وکرد کیتی چو کف • وبمعنی امر بکفیدن وشکافتن نیز باشد سراج قمری
کوید بیت تو چو کل خوش خند در باغ تماشا وطرب • بدسکالت را بکو زین غصه
چون غنچه بکف کشف سنک پشت باشد ملا جامی کوید بیت بست
بصد مهر بر اطراف شط • عقد محبت کشفی با دو بط • ودیکر کوزهٔ بهن باشد
که آنرا بر فدان کویند ونام کوهی نیز باشد مثال بمعنی بیشتر مرقوم شد کرشف
برای وبضم کاف وسکون شین معجمه همان کزف مرقوم بمعنی سیم سوخته
مع الکاف کاک سه معنی دارد اول مرد را کویند شاعر کوید بیت از جفاها ی
ان بت چالاک • سوخت بر حال من دل زن وکاک • دویم مردمک چشم را
کویند سیم نان خشک را کویند ونوعی از نان روغنین را نیز کاک کویند
که آنرا بعربی کعک کویند سراج قمری کوید بیت جای خامان بنود ذروهٔ
منبر آری • کاک نا پخته کجا لایق منبر کردد کرمک بکسر کاف مصغر کرم
ونیز اشنان باشد که رخت بآن شویند کابوک بضم با جای مرغان خانکی
باشد وزنبیلی که درمیان خانه آویزند تا فاخته وکبوتر دران بچه کنند
وباستعاره آشیان مرغان را کابوک کویند انوری کوید بیت تو برون ز
کابوک آسمان بودی • از آن قرار نکرفتی در آشیانهٔ پست • ودر نسخهٔ
وفایی کابک نیز بامعنیست کرکرانک بفتح کاف اول ودویم ونون

وسکون رای مهمله اول استخوانیست نرم که بتازی غضروف خوانند کوخک
بفتح کاف وواو وسکون خای معجمه یک خوشهٔ انکور را کویند وآنرا
بعربی خُصله کویند بضم خای معجمه وسکون صاد مهمله وفتح لام کباک
بیای موحده بوزن مغاک رسنی باشد که از لیف خرما سازند وکبال بلام
نیز آید کاچك بفتح جیم فارسی تارك باشد یعنی میان سر کذا فی المؤید
کمایوك بمیم ویای حطی بوزن قبادوز همان رفیدن که کذشت یعنی آنچه
نان بران نهند ودر تنور بندند کذا فی المؤید کلاك بوزن هلاك بالای
پیشانی باشد وکلال نیز کویند کاونجك بفتح واو وجیم وسکون نون خیار
بادرنك بزرك را کویند بسحاق کوید بیت زانسان که کس تو میخورد خرزن • سیرش
نکند خیار وکاونجك • کذا فی التحفه ودر مؤید بجای واو رای مهمله آمده کبوك
بفتح کاف وضم بام رغیست کبود مقدار باشه کویند باهم جنس خود جفت نشود ودر نسخهٔ
میرزا مرغیست آبی سرخ رنك کم تر کان اورا عشقد کویند وصاحب شرفنامه کوید
کبوك چکاوکست که بعربی ابو الملیح کویند کرك بفتح کاف ورا بزبان بخارا آسمانه را
یعنی سقف خانه کراك برای مهمله بوزن تراك مرغ سفید وکبود دم دراز که برلب آب
نشیند ودم جنباند ودم سنجك نیز کویند شمس فخری کوید که اورا بزبان اصفهانی
عایشه لیجو وبعربی صعوه کویند دقیقی کوید بیت چنان اندیشد آواز
دشمن خویش • که باز نیز چنکال از کراکا کسك بفتح کاف
وسین مهمله وبروایتی بمعجمه مرغیست واورا عقعق وغلبه
نیز کویند ودر نسخهٔ حسین وفایی وتحفه باین معنی آمده اما
در رسالهٔ ابو حفص سغدی بمعنی قلیه آمده واین عمق تمسك شده
بیت هرکز نبود خاك شوری چونك • وز کاه چکونه می سازند کسك

کلیک بفتح کاف وکسر لام وسکون یا احول باشد کیك بوزن نیك
مردمك چشم باشد شمس فخری هردو لغت را کوید بیت کر ماه نیم کور
ز کردون کذر کند • سوی در شهنشه ازدیدهٔ کلیك • هنکام اجتماع
بوقت مقابله • از کینه مهر بر کند از دیدهاش کیك • مثال کلیك مظفر
هروی نیز کوید بیت چون ببینم ترا زبیم حسود • خویشتن را کلیك سازم
زود • ومثال کیك منجیك نیز کوید بیت بر روز حرب با نکشت اکر پدید آید •
بخشم بر کند از دو کیك اهرمن • وکلیك بمعنی جعد نیز آمده که آنرا کوف
هم کویند وکیك را در مؤید بمعنی مردم نیز آورده کاروانك پرنده ایست
دراز کردن که آنرا چنك وچوبینه نیز کویند کاووك بوزن ومعنی
کابوك مرقوم که آشیان مرغان باشد کبینك بضم کاف ویای موحده وتای
قرشت وسکون یای حطی سبنهٔ که بدان آسیا تیز کنند کچك بجیم فارسی بوزن
نمك جانوریست که مشك از دو اورا اشك در نیز کویند کلك بوزن سلك
قلم باشد خلاق المعانی کوید بیت انامل تو چو کرد سوار زده کلك • ز طاعتش نتواند
خرد اباکردن • وحسین وفایی کوید که کلك نی باشد وقلم را بمجاز
کلك کویند وبمعنی چهار دندان تیز سباع نیز آمده که نیش نیز کویند
وبعربی ناب کویند نظامی کوید بیت بر دندهو کاون ز راهش • از کلك
سکان بصدر شاهش کردك بکسر کاف وسکون رای مهمله وفتح
دال لغز باشد که از یکدیکر پرسند وآنرا چیستان نیز کویند کرك
بضم کاف وفتح رای مهمله سرخی مو باشد وکل مرادف اینست
ونام مرغی خرد باشد مثال معنی اخیر انوری کوید بیت تا نباشد همچو عنقا
خاصه در عزلت غراب • تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرك •

کریشك برای مهمله وشین معجمه بوزن غنیمت مرد جنکی را کویند وجوژهٔ مرغ را
نیز خوانند مطلقا کشتك بضم کاف وسکون شین معجمه وفتح تای قرشت
جعل باشد کفچلیزك سوسمار کوچك باشد در نسخهٔ میرزا ودر ادات
الفضلا خزنده ایست باد ست وپای ودم سرخ دارد وعربان انرا
دعموص کویند کلنك بکسر کاف وسکون لام وفتح نون در نسخهٔ میرزا
خرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا کویند ودر مؤید الفضلا
بکسر کاف اول ونون وفتح کاف دویم باینمعنی آمده ودر ادات کلکنك
امده بتقدیم کاف بر نون کناك بنون بوزن مغاك درد شکم باشد کنجك
بضم کاف وسکون نون وفتح جیم تازی چیزی بدیع ونو که دیدنش سرور
آورد وبعربی طرفه کویند کندك بضم کاف ودال مهمله وسکون نون ریزهٔ
نان باشد کزلك بکسر کاف ولام کارد خرد باشد ملا جامی کوید
بیت حرف نوشته بدل طفل خرد ٭ کزلك نسیان نتواند سترد کنك
بفتح کاف ونون کیاهیست که ازان ریسمان کنند ودیکر بمعنی کرد کانی باشد
که مغزان بدشواری بر اید بسحاق کوید بیت با نان وپنیر خود قناعت میکن ٭
تا باز دهی زجور کردون کنك ٭ وبمعنی بخیل نیز امده کوك بوزن
دوك کاهو باشد وان بغایت منوم است یعنی خواب آورد است انوری کوید
بیت فتنه را از زوی خواب امان ٭ هوس کوك وکوکنار کرفت
کلك بلام بوزن خنك احول باشد همچو کلیك شمس فخری کوید بیت
مطیع امر شهنشه کسی تواند بود ٭ که چشم بختش نه کور باشد ونه کلك
کبك بفتح کاف وسکون باکف دست را کویند کاواك بمعنی میان تهی
باشد شمس فخری کوید بیت سوخته سودای تو سوده ایم ٭ دل ومغزم ازان شده کاواك

کولك بلام بوزن کودک کدویی که زنان روستا پنبه دران نهند
کلوك بفتح کاف وضم لام جوان امرد باشد سوزنی کوید بیت منم کلوك
خرافتاده وکنك خشک سپوز ٭ حرامزاده وقلاش ورند عالمسوز کرك
بضم کاف وسکون را مرغ خانکی که از تخم کردن باز ایستاده ومست شده کویند کرك شد
جام جم بیت طفل را نیست بهتر از دایه ٭ کرک داند نهفتن خایه کاغك بفتح غین نشاط باشد
کنذرك بضم کاف وفتح رای مهمله علك باشد که خایند کجك بفتح کاف وجیم تازی
خنبر باشد یعنی خم کوچك ودراز کژك بفتح کاف وزای فارسی قلاب باشد
کلبك بضم کاف وسکون لام وفتح با کریج خرمن بان که خرمن دران باشد
یعنی تالاری که بجهت محافظت غله از باران وغیره سازند کزمازك بفتح کاف
وسکون زای معجمه اول وضم دویم میوه درخت کز باشد وبعربی کزمازج کویند
کورك مصغر کور وبمعنی سنك کازری نیز اید کذا فی الادات کتك بفتح کاف وتای ی
قرشت کوسفند کوچك باشد وبعربی ورا نقد کویند بفتح نون وقاف وآخر ش
دال مهمله کلك بفتح کاف ولام یعنی نی موی وبمعنی نشتر حجام نیز آمده
سوزنی کوید بیت کر پیش کل کشیم کلهٔ مشکبوی تو ٭ بر من کلك مزن
که نیند یشم از کلك ٭ ودر نسخهٔ میرزا بمعنی آتشدان نیز آمده کلوك بفتح
کاف وتا وضم لام ان آلت چوبین که کازران دارند وجامه بدان کوبند
وآنرا کدین نیز کویند کیك بکسر کاف وفتح یای حطی در شرفنامه نام
میوه باشد معین کذا فی المؤید وبمعنی کربه نیز امده که بعربی سنور کویند
کیماك بمیم بوزن بی باك دریاییست فردوسی کوید بیت ز دریای
کیماک بر نکذ رم ٭ بچین وبمکران سپه کسترم کلنك بکسر کاف
وفتح لام وسکون نون سوراخ کلیدان وبعضی کاف اخر را فارسی خوانند

مع الکاف الفارسی کنارنک بفتح کاف ورا وسکون نون دویم حاکم ملک
ومرزبان را کویند فردوسی کوید بیت ازین هر دو هر کز نکشتی جدا • کنارنک بود ندو
او پادشا کرنک بضم کاف وفتح را اسب آل باشد کلاسنک بلام وسین ونون
بوزن کنارنک فلاخن باشد کوهنک بضم کاف وفتح ها وسکون نون وفتح
کاف نیز آمده برجستن باشد در نسخهٔ میرزا کنک بکسر کاف امرد زشت جثه باشد
سعدی کوید در مطایبه بیت که کر بیانم بکیر قحبهٔ • کاه کنکی بشکنند دندان من
کلنک بوزن ومعنی کلند ونیز پرنده دراز کردن معروف ودر موید خروس بزرک را
نیز کفته وبوزن فرنک سوراخ کلیدان باشد وباینمعنی اخرش کاف تازی نیز آمده
چنانچه کذشت ودر موید بفتح کاف وکسر لام بمعنی احول آمده کدنک بضم کاف
وفتح دال انچه کازران جامه بدان کوبند ودر موید کوتنک باینمعنی آمده کلفشنک
بفتح کاف وفا وشین وسکون لام وها نجی باشد که در ناودان بسته باشد و اونجه
شاعر کوید بیت ای که کلفشنک کشته از فرودن ای شکفت • همچنان چون شیشهٔ شمیر
نکون او بخته کیارنک بیای حطی ورای مهمله بوزن کنارنک در تحفه بمعنی سفید باشد
کردنک براو دال مهملتین بوزن فرسنک دیوث وابله وبی اندام وکرد نکل
نیز باینمعنیست کالوسک بضم لام وسکون واو وسین مهمله وکوسک بفتح
کاف وکسر واو وسکون سین مهمله هر دو باقلا را کویند وبعربی جرجیر بکسر هر دو
جیم خوانند وان معرب کرکراست کمسک بفتح کاف ومیم وسکون سین مهمله
چیزی که از شیر ودوغ بهم آمیخته سازند وبعربی شیراز کویند مع
اللام کال هزیمت باشد شمس فخری کوید بیت بغیر کنج عدم نیستش
کریزکهی • اکر ز تیزی تیغش بود غنیمت کال • وکسی که کرکر بحث کویند
کالید ودر نسخهٔ میرزا مسطوراست که نوعی از کلها را کویند

کاچال همان کاچار که کذشت یعنی اسباب خانه عنصری کوید بیت زود بردند
وآزمودندش • همه کاچالها نمودندش کلاول بوزن حلال بالای
پیشانی حکاک کوید بیت یا ز نمش یا کنمش ریش پاک • یا ز ندم
سنک یکی بر کلاول • ودر موید مسطورست که بضم کاف کسی را
که ظروف کلین راست کند کویند مثال اینمعنی امیر خسرو کوید بیت
ز بس ابلهی هندوان کلاول • ز دست آب نوشند با صد سفال •
کنجال بضم کاف وسکون نون تفل هر دو مغز که روغن از ان کرفته
باشند شاعر کوید بیت زان پس بپذیرفتم واین شعر بکفتم • از من بدل
خرما بس باشد کنجال کوال بوزن بخار بمعنی اندوختن باشد لطیفان کوید
بیت بزد کان کنج سیم وزر کوالند • تو از آزادکی مردم کوالی • وبمعنی
نمو وافزایش کشت وغله نیز آمده کستل بضم کاف وسکون سین
وفتح تای قرشت جعل را کویند کذا فی موید الفضلا کیفال بیای حطی
وفا بوزن قیفال وبعضی بنون کفته اند مردم رند پیشه وعیاش را
کویند شمس فخری کوید بیت از احتساب نفاذ مؤذنست وامام •
کسی که بود ازین پیش فاسق وکیفال کاکل کاف دویم فارسی ومفتوح
کلک میان تهی که در آب دوید کاکول کاکل باشد معروفست
کاول بضم واو وکاول بوزن طاوس در نسخهٔ میرزا هر دو بمعنی
چاشنکیر باشد کذا فی المؤید کتل بضم کاف وفتح تا اسب
جنیب باشد وتل بلند باشد مثال معنی اول مولانا امیدی
کوید بیت آسمانست وبران پایهٔ خورشید دوان •
یا جنیبت کش تو راند کتل بر سر تل • مثال معنی دویم

ابو یوسف هروی بیت نرسیدی کمند نو دنظر • از بلندی آن کتل بکمر •
کشاخل بضم کاف با شین معجمه و فتح خای معجمه نوعی از غله باشد کوپل
بضم کاف و فتح بای فارسی شکوفه باشد و در سامی کوبل ببای تازی آمده بمعنی
کل که بعربی اقحوان کویند کوتوال قلعه بان باشد و این لفظ هندیست که فارسیان
استعمال کرده اند کول بضم کتف باشد و نیز کوی را کویند که آب در ان بایستد
و نام مرغی که جغد نیز کویند کنجه پول بجیم فارسی وضم نون نام مرغیست کهیل
بفتح کاف و سکون ها وضم با یعنی نادان و احمق و زاج کیل بوزن فیل بمعنی درد و مند
باشد کول بفتح کاف و واو پوستینی که از پوست کوسفند سالدار ساخته
باشند اقبالنامه بیت میفکن کول چون بهار آیدت • که هنکام سرما
بکار آیدت • و دیکر کلیم کهنه را نیز کویند و در سامی اسب کند رو آمده
و اور اکودن نیز کویند کچول کون جنبانیدن باشد و رقص شمس فخری کوید
بیت کاه از بهر خنده مردم • با یمال تمسخری و کچول کاکل بضم کاف دوم معروف
و نیز نوعی از کندم مست که آنرا حنطه رومی نیز کویند اما در سامی مسطور
که کاکل نبات البر یقال انه من الحمص شوده کیاهیست کاروزول
بسکون رای مهمله وضم واو و زای فارسی شخصی باشد که بر سر فرود ان
بایستد و ایشانرا کار فرماید و نکذارد که ایشان در کار تعلل کنند
کوپال کرز باشد فردوسی کوید بیت وز و باد بر سام نیرم درود •
خداوند کوپال و شمشیر خود • و نیز نام مبارزی کابل بضم با و
کاول بضم واو هردو نام شهریست معروف کچل بضم کاف و جیم فارسی
جانوریست که مشک را درد و مشکلک نیز کویند کرمائیل نام یکی
از دو شاهزاده مطبخی ضحاک کوهجلیل در شرفنامه نام کوهیست

که نوح دران خانه داشت و اول طوفان از ان جوشید کذا فی المؤید
مع المیم کام دهان و دیکر بمعنی مراد و مقصود باشد مثال هردو ملا جامی
بیت زبان در کام کام از نام او یافت • نم از سرچشمهٔ انعام او یافت
کونیم بضم کاف و سکون واو و یای حطی و کسر نون تخم کیاهیست که بن
ان همچون نی باشد و انرا در زمینی که شکافته باشند بجهت کشت یا بند
کالم بضم لام زنی که شوهرش مرده باشد یا طلاق کرفته منجیک کوید
بیت پای تو از میانه دفت و زنت • ماند کالم که نیز نکند شوی کرکم
بفتح کافین و سکون رای مهمله قوس قزح باشد بهرامی کوید بیت
فلک بین جامهٔ داماند ازرق • مر او را چون دراز خوب کرکم کرزم
بفتح کاف و سکون زای معجمه سبزه که بر کنار جوی و حوض روید شمس
فخری کوید بیت بر جویبار دولت شاه جهانپناه • دایم ز سلسبیل و زطوبی است
اب و کرزم • و برای مهمله نیز آمده کذا فی ادات الفضلا کنام خوابکاه
وحوش باشد ظهیر کوید بیت ز عدل شامل او بوی آن همی آید •
که در کمین که شیران کنام سازد رنک • و حسین وفایی بکاف
فارسی آورده کرم بضم کاف و سکون رای مهمله اندوه و دل کرفتکی
باشد فردوسی کوید بیت ز چنکال شیران همه دشت و غرم •
دریده برو دل پر از داغ کرم • و در نسخهٔ میرزا بمعنی زخم آمده و در
ادات الفضلا بکاف فارسی آمده بمعنی محنت و اندوه و دل
کرفتکی و رنج و کمان رستم و در لسان الشعرا بفتحتین آمده
بمعانی مذکور الا بمعنی اخیر کم بفتح کاف نقصان و ترک
باشد کویند کم او کیر خاقانی فرماید بیت

عاشقانرا بنام ننك وچكار • كم زن عقل باش وكوكم صبح • وبمعنی نادر
نیز اید وبعربی چند كویند كم كم بضم كافین آواز تیشهٔ نقاب باشد خاقانی
كوید بیت بچاریان زنكی بیاد مهرهٔ دزد • ببانك زنكل نباش وكم كم نقاب •
نباش بعربی كفن دزدرا كویند كمان سام وكمر رستم قوس قزح باشد موفق الدین
كوید بیت از این كار كر باید خدنكم • كه بر بازو كمان سام دارم كمان رستم نیز
كویند انوری كوید بیت انجاكه درزه آرد دستت كمان بخشش • ابر از حسد ببرد
زه بر كمان رستم كوم بوزن بوم كیاهیست كه در میان شالیزار یعنی زمین شیار
كرده باشد شمس فخری كوید بیت كل اكو بر خلاف او روید • بیقین دان كه كوم بردارد •
ودر تاج الاسامی كوم را بمعنی اذخر آورده ودر موید الفضلا كوم را نیز بمعنی
آورده كجیم بر كستوان اسب باشد وانرا كجین وكزین نیز كویند مولانا كاتبی كوید
بیت ز آتش تیغ غضب كر شعله بر چرخ افكند • نقرهٔ خنك چرخ خاكستر شود با نه كجیم
كلكم بفتح كافین وسكون لام در تحفه منجنیق باشد مع النون كابین مهر باشد
سعدی كوید بیت با جوانی چو لعبتی سیمین • عقد بستش بمبلغی كابین كران بمعنی
مطلق كنار باشد انوری كوید بیت كرچه مردانكی بجهد كند • نتواند شد از میان بكران
كرزن بفتح كاف وزای معجمه وسكون رای مهمله نیم تاجی مرصع كه پادشاهان قدیم
از بالای سر خود می آویختند واحیانا بر سر میكرفتند چنانكه اسدی كوید بیت یكی
كرزن از كوهر آمیخته • ز بالای تخت اندر آویخته • ومنوچهری نیز كوید بیت شبی كیسو
فروهشته بدامن • پلاسین معجر وقیریش كرزن • ودر جمیع نسخ چنین آمده اما در
سامی بعربی آورده بمعنی میان سر وبیت منوچهری وبعض ابیات استادان این معنی
انسبست كرزمان برای مهمله ومیم بوزن مرزبان اسمان باشد شمس فخری كوید
بیت تا بود در كان عقیق وبهرمان • تا بود خورشید ومه در كرزمان • وبمعنی

عرش نیز آمده هم او كوید بیت باد باقی سایهٔ تعظیم او • تا كه باشد نام لوح وكرزمان •
ودر ادات الفضلا بكاف فارسی آمده كوكان بوزن چوكان وبضم كاف نیز
بنظر رسیده ساز باشد كذا فی المؤید كرستون بوزن ومعنی قرسطون كه
كذشت یعنی قپان زرین مثالش كتاب كوید بیت خواهی بشمار شد ده • وخواهی بكر افزا
خواهیش بشاهین ده • وخواهی بكرستون كشخان بفتح كاف وسكون شین با خای
معجمه دیوث باشد مسعود سعد كوید بیت تا نكویی چو شعر بر خوانی • كین چه بسیار
كوی كشخانیست كشكین نانی باشد كه از جو وباقلا وجاورس پزند شمس فخری كوید
بیت بدولتش ز كلیچه سامتی دارند • جماعتی كه بدی تا نشان همه كشكین • سامت
سیر آمده باشد بعربی كوپین بوزن چوبین چیزی باشد مانند كفهٔ ترازو كه از نی
حصیر بافته باشند وعصاران بر زكوفته را دران كنند وروغن كیرند شمس
فخری كوید بیت كمینه بندهٔ تو روز بخشش وانعام • طلا بكیل دهد در بر طله
وكوپین كوهان در نسخهٔ وفایی مسطور است كه كوهان زین است
وانچه از پشت شتر آمده آنرا بمجاز كوهان كویند كاشتن بر كشتن و
مراجعت كردن باشد وزراعت كردن مثال هردو معنی ابو المؤید
كوید بیت به بینش اكر كاه زر كاشتن • نه بینی ز دولت دكر كاشتن •
كالیدن بوزن مالیدن درهم شدن باشد وبمعنی كریختن نیز
آمده مثال معنی اول شاكر بخاری كوید بیت بهر دینا تا بكی كالیدنت •
هر زمان جوشیدن ونالیدنت • مثال معنی دویم لبیبی كوید
بیت ز كالیدن یك تن از رزمكاه • شكست اندر آمد به پشت
سپاه • كجین بفتح كاف همان كجیم مرقوم كه كذشت وبكسر كاف
آرد روغن باشد در نسخهٔ میرزا وبمعنی اول كزین نیز كویند

کویند سلمان کوید بیت درجهان منسوخ شد رسم کرا کند وکژین • بعد
ازین کس را خیال کژ نکرود ود دکمان کوشان یعنی کوشش وجهد کنند
مسعود سعد کوید بیت چرخ کردان بود بهفت انجم • جسم کوشان بود بپنج
حواس کرلجیدن برای مهمله وجیم تازی ودال مهمله بوزن تراشیدن
بانك کردن ماکیان وقت بیضه نهادن کفانیدن بفا ونون بوزن
دمانیدن یعنی ترکانیدن دقیقی کوید بیت هرآن سرکه دارد خیال کرزه
باید کفانیدن از تیغ تیز کنیران بیای قرشت ورای مهمله بوزن امیران
وکنران بحذف یا هردو نام دارو بیست که برشتر کرکین مالند بتازی
قطران کویند کلن بضم کاف وفتح لام پنبهٔ زده وکرد کرده بجهة رسیدن
ونیز باغره کویند وان زحمتی باشد که از زحمت دیکر متولد شود کون
بضم کاف وفتح واو پیه باشد که یعنی سفیدار که بعربی غرب کویند بفتح
غین معجمه ورای مهمله کاربان بوزن ومعنی کاروان باشد کرباوان
برای مهمله وبای فارسی وواو بوزن سرداران نام دارو بیست که آنرا
هلندوز کویند کراشیدن بوزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار
وپریشان شدن باشد کرشیدن برای مهمله وشین معجمه بوزن ترسیدن
فریب دادن باشد ودر نسخهٔ میرزا ودر مؤید بسین مهمله آمده وبمعنی فروتنی
نیز آمده کریان برای مهمله ویای حطی بوزن قربان بمعنی فدا باشد کنبهن
بکسر کاف وسکون نون وها وفتح بای موحده بن را کویند که آنرا بعربی
حبة الخضرا وبترکی چتلاقوج کویند کی پشین نام برادر کیکاوس پسر
کیقباد وکیقباد را چهار پسر بود کیکاوس وکی آرش وکی پشین وکی آرمین •
فردوسی کوید بیت کنون از نبردکان یکی برگزین • نکه کن پس پردهٔ کی پشین •

کدن

کدن بوزن بدن نام روستاییست وحیز را نیز کویند که عرب مخنث
کویند وبجای دال واو نیز آمده کذا فی ادات الفضلا کرکن برای مهمله
وکاف دویم نیز تازی بوزن کودن غله ورمل باشد یعنی کندم ونخود وغیرهما
که نیم رس بریان کرده باشند وبلغت هردو کاف فارسی آمده ودر لسان
الشعرا کوکن آمده که بجای را واو باشد کذا فی المؤید کوالیدن بفتح کاف
ودال بمعنی اندوختن وجمع کردن باشد وبمعنی بالیدن کشت وغله
نیز بنظر رسیده کزن بفتح کاف وزای معجمه همان کدن مرقوم بمعنی مخنث
کژمازون زای اول فارسی ودویم تازی ومیم بوزن افلاطون نام
دارو بیست کولان در مؤید کیاهیست که در آب روید وازان بوریا
سازند اما اشعار بحرکتش نکرده کویستن بواو وسین مهمله بوزن نبستن
یعنی غله را کوفتن وکویستیدن مثله کیهان بکسر کاف جهان را
کویند خاقانی کوید بیت همتم بر سر کیهان خورد آب • ننك خشك وتر
کیهان چکنم کهان مختصر انست منوچهری کوید بیت بود آن همکانرا
غرض ومصلحت ملك • او را غرض ومصلحت شاه کهانست کزدیدن
بزای معجمه ودو دال بوزن برچیدن بمعنی پرستن باشد کزطرخون بفتح کاف
وطا وسکون زای معجمه ورای مهمله وضم خا عاقرقرحا را کویند کشان بشین
معجمه بوزن نشان نام ولاییتست که کاموس کشانی ازانست وبمعنی خمیده نیز
آمده کشفتن بفتح کاف وشین معجمه بمعنی پژمرده شدن وپریشانی شدن وکشودن
باشد در نسخهٔ میرزا کشن بفتح کاف وسکون شین معجمه بمعنی بسیار وانبوه باشد فردوسی
کوید بیت اکر کشن کرد دمراد دستکاه • بفر وبنام جهاندار شاه • وبکسر شین نیز آمده هم او
فرماید بیت کشن دستکاهی وکاخ فراخ • یکی کلبه سازند در پیش کاخ •

کلاشکن در نسخهٔ میرزا نام حلواییست بسحاق کوید بیت طفل برنج بین که
چه خوش برکنار خوان • لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند کم زن مدبر
بیدولت را کویند نظامی کوید بیت با دو سه کم زن مشو آرامکیر •
مقبل ایام شود آرامکیر کنوریدن بفتح کاف و دال مهمله وضم نون و کسر
رای مهمله بمعنی فریفتن باشد کنودان بنون بوزن یهودان شاهدانه را
کویند و در سامی بفتح نون آمده کندلان بفتح کاف وسکون نون وضم دال
نام خیمه ایست معین و در شرفنامه کوید که این ترکیست کوهستان
پیش ازین سمرقند را میکفتند اما حالا هر کوهسار را کویند کیاخن
بیای حطی بوزن فلاخن بمعنی آهستکی واستواری و بنرمی کاری کردن باشد
کذا فی التحفه و شمس فخری بمعنی چرب و شیرین سخن آورده و کفته بیت همه اعدای
خود را دوست کردی • باحسان و بمردی و کیاخن • و در نسخهٔ وفایی
بکاف فارسی همان بمعنی اول آمده کیان بفتح پادشاهان کیانی چون
کیقباد و کیکاوس و بکسر خیمهٔ عرب و کرد باشد ابوشکور کوید بیت
همه باز بسته بدین آسمان • که بر پرده بینی بسان کیان • و در تحفه بمعنی
ستاره و نقطهٔ پرکار نیز آمده کیکن بکسر کافین وسکون یای حطی بمعنی تاریکی
باشد و در مؤید با هرد و کاف فارسی مکسور تاریکی وکید باشد و بفتح
کاف دویم نیز آمده و در شرفنامه کیلن بلام بمعنی تاریکی وکید آمده کلجان
بلام وجیم تازی بوزن انبان بمعنی مزبله باشد کوارهوان بفتح کاف و رای
مهمله شخصی را کویند که کاو و کوسفند و امثال آن چراند و بعربی سراج
کویند کالهدان یعنی سله که زنان فتیله که میریسند در آن می نهند
کن بکسر کاف بخیه باشد و ازاکله نیز کویند و بعربی غرزه خوانند بضم غین

وسکون

216

وسکون رای مهمله و فتح زای معجمه کیان قبال باشد که کرستون و کرستن
نیز کویند کدین همان کدنک مرقوم نظامی کوید بیت نکهدارا اندرین آشفته
بازار • کدین کازران از طبل عطار کرنیتن بغین معجمه بوزن و معنی کریختن
باشد و بکاف فارسی نیز بنظر رسیده کتایون بفتح کاف وضم یای حطی
نام دختر قیصر روم که در حبالهٔ کشتاسب بود و اسفندیار از وست
معزی کوید بیت چونانکه شاه سنجر نازد ز طلعت او • اسفندیار نازد از
طلعت کتایون • وکرلخان نام پسر مهتر افراسیاب کیبیدن بکسر
کاف وسکون هر دو یای حطی یعنی از جایی کشیدن و کوداندن کفتن
بوزن رفتن و کفیدن بوزن کشیدن هر دو بمعنی از هم باز کردن
و شکافتن باشد کلندیدن بفتح کاف و لام و دال دویم وسکون نون
و کسر دال اول یعنی شکافتن و کافتن کوفجان بفا و جیم بوزن دوستان
قفس باشد کذا فی الشرفنامه اما در سامی مسطورست که کوفجان کروهی اند
که در کوه کرمان باشند و ایشان را بعربی قفس کویند بضم کاف وسکون فا
کولاویان بضم کاف و کسر واو دویم و یای حطی پهلوانان و کردان را کویند کذا فی التحفه
کیاکن بفتح کاف اول و کسر دویم فارسی و یای حطی مخالف و ناهموار باشد
کمردون بفتح کاف و میم وضم دال قوس قزح باشد کهکان بضم کاف وسکون
ها بمعنی کوهکن باشد چنانکه عنصری کوید بیت ز خان بفکرت محکم برون
کند نباش • ز کوه سیم با هن برون کند کهکان کلندن بضم کاف
وسکون نون و فتح دال یعنی افشاندن کران بضم کاف و کرن بضم
کاف و فتح رای مهمله هر دو اسبی را کویند که رنک او میان زرد و بور باشد
کیوان زحل باشد و بمعنی فلک زحل نیز بنظر رسیده مثال معنی اول انوری کوید

بیت کیوان موافقان ترا کو جکر خورد • نسرین چرخ را جکر جدی مسته باد
کلیون بضم کاف و یای حطی و سکون لام جامهٔ باشد که از هفت رنگ
بافته باشد کشورزیان بکسر زای معجمه با یای حطی بمعنی بزرکان باشد
کن بضم کاف کون باشد کریمان نام پدر نریمان پدر سام فردوسی کوید بیت
ببالای سام نریمان بود • بمردی و زور کریمان بود • و در مؤید بسطور است
که شهر کرمان را نیز کویند کیریان بکسر کاف و رای مهمله و سکون یای حطی اول
کرمان مرقوم کالاشکن بسکون شین معجمه و فتح کاف فارسی همان کلاشکن مرقوم
که حلوائیست بسحاق اطعمه کوید بیت بر افراشتند از نهایش چو باد • ز کالاشکن منجنیق عدل داد و
مع الواو کرنجو بفتح کاف و رای مهمله و سکون نون و ضم جیم کابوس باشد
که مردم را در خواب فرو کیرد قرا الادری کوید بیت زناکه بازیری بر من افتاد •
کو بر خفته فتد ناکه کرنجو کرو بوزن سرو دندان فرسودهٔ کاواک باشد
شمس فخری کوید بیت بکار خصم فرو برد کین تو دندان • چنانکه کرد برون از
دهانش یکسر کرو کافیلو بکسر فا و ضم لام بناتیست سست و ساق باریک
دارد و انرا چرخه نیز کویند و بعربی شکاعی خوانند بضم شین معجمه و کسر
عین مهمله و عربان هر کاه کسی بسیار ضعیف باشد کویند کانه عود شکاعی
کنشتو بفتح کاف و نون و سکون شین معجمه و ضم تا کیاهیست که بآن
جامه شویند شمس فخری کوید بیت تو خوش بنشین که اعدای تو شستند
ز ملک دل بصابون کنشتو • وانرا بعربی محلب کویند بفتح میم و لام و
سکون حای مهمله و کنشتوک نیز بنظر رسیده کاو بمعنی کاویدن باشد
مطلقا و دیکر کاونده و امر بکاویدن نیز باشد و دیکر بمعنی شجاع
و دلیر باشد بمعنی امر بکاویدن و شجاع شمس فخری کوید بیت

کلکاره

مع وسیلاب کنند بتی نیز کویند اما در نسخهٔ میرزا بمعنی آب آمده
المنال لادر بپای تنک نرم باشد قطران کوید بیت باد همچون لاد پیش تیغ
تو فولاد نرم • پیش تیغ دشمنانت سخت چون فولاد لاد • و دیکر بمعنی
چینهٔ دیوار باشد که بر روی هم کذارند و در شرفنامه نیز کویند فرالاوی
کوید بیت لاد را بر بنای محکم نه • که نکهدار لاد بنیاد ست • و بمعنی اول عربیست
لوید بوزن سفید دیک مسین بزرک باشد سکندر نامه • دهانی فراخ
و سیه چون لوید • کروه چشم بیننده کشتی پدید • لابه بفتح با یعنی ناله کنند و هرزه
کوید سوزنی کوید • پنجه در صید کرده ضیغم را • چه تفاوت کند که سک لاید
لایدن یعنی ناله کرد و هرزه کفت مع الراء المهملة لترنبا بفتح لام و تای قرشت
و با و سکون نون بسیار خوار و کاهل باشد ابو شکور کوید بیت بر دل
مکن مسلط کفتار هر لترنبا • هر کز نکجا پسندد افلاک جز تو اسر مع
لهر بفتح ها و لام اسم حضرة احدیست جل جلاله عنصری کوید
بیت بفرزانکی سایهٔ افسریست • بپیروزی همچو است اذ لولرش لمتر
بفتح لام و ضم تا یعنی شخصی که فربه و کاهل و نی برک باشد سنای
کوید بیت عقل چون راست کوئی لمتر نیست • حیله سازندهٔ کلو بر نیست
لو بضم نوعی از مردم قهستانی و بمعنی کام و نوان و بوه کو سفند
وابکند یعنی زمینی که انرا سیلاب کنده آمده و نیز نام شهریست
که انرا الود نیز کویند در ادات الفضلا بمعنی انکند و کمر آب
بفتح لام آمده لتبر بزای معجمه بوزن و زبر پرهیزکار و زیرک و هو
شمند لنبر بوزن عنبر یعنی مردم فربه چیزی که از آب بند
سازند و در نسخهٔ میرزا بمعنی جغرات چکیده باشد و در ادات الفضلا

نام شهریست ونوعی از اصلهای مردم وجغرات لوزوه بوزن زور
آورد بمعنی دیه بزرک باشد در نسخهٔ میرزا ود راد ات الفضلا
بمعنی دیه روغن ودیهٔ برنجین بزرک باشد لهاور شهریست در
حد وهندوستان که بهندش لهاور کویند خسرو وشیرین
بیت ندیمی خاص بودش نام شابور جهان کشته ز مغرب تا لهاور
لوهاور نیز کویند مسعود سعد کوید بیت کر ز خوشتر از کلاب وعبیر
آب غزنین وخاک لوهاور لاله ستان نام مرغیست خوبش او از شاعر
کوید بیت بر اکنم باشکدم سنکها ز خروشان بهم سارک ولاله سار
لوکر بضم لام وفتح کاف نام شهریست در هند کذا فی التحفه مسعود
سعد کوید شعر می بشنیدم که بر ماضی ز ر اطرفی بود والی لوکر
لتنبار بفتح تا ولام هماز لتنبر که کذشت کذا فی المؤید لاو شیر
لاو شیر بفتح واو جاو شیر باشد وانرا کاو شیر نیز کویند لوهر
بضم لام وفتح ها نام ولایتست در هند کذا فی التحفه لغنسر
بغین معجمه بوزن افسر انکه بر سر بیخ موی نباشد جه لغ بمعنی
بی موی باشد لنکر معروف ود یکمدار هر چیز باشد ولهذا خانقاه را
لنکر کوید کذا فی المؤید چنانکه اوحدی کوید بیت در لنکر نهاده
باز فراخ کرده رنجه راز دابد وشاخ مع الزای لیز بکسر لام زمینی
لغزنده ونرم لغز بمعنی فرو خزیدن بود از جای خود نظامی کوید
بیت می کز خودم پای لغزی دهد چو صحن دماغ دو مغزی دهد
لخت ونز یعنی انکه جهار بند بر کفتی زند کذا فی شرح السامی مع الخا لاخیز بمعنی سیل
باشد مع السین لاش جنبی از ابریشم باشد انوری کوید بیت

از جه

ازجه افتد در سخن حشو از خطاب بیطبع از جه افتد پرزه
بردیبا ز ناجنسی لاس لوس بضم لام فروتنی کردن وبزبان مردم
فریقین باشد سعدی کوید بیت چو دستی بدانی کزیدن ببوس که
غالبان چاره زرقست ولوس لافنی بکسر فا نام دیوی که در نماز
وسوسه کند شاعر کوید بیت تو کفتی که عفریت لافنی بود بر شتی
نمود ابلیس بود مع الشین لوش بضم لام کج دهان باشد شمس فخری
بیت یکی دو بنده البته ببینه احول سخن کج آید جی هیچ سنک
ز لهجه لوش و بمعنی کل سیاه نیز امده منوچهری بیت چون قلم
بست او میان در هجو تو لیکن دهانش چون دوات از کفهای
خویشتن پر لوش باد و در تحفه بمعنی پاره نیز امده و در
نسخهٔ وفایی مسطورست که در شیراز مجذوم را لوش کویند
بزبان مرغزی غارت را کویند خاقانی کوید بیت خوان صبوحی
بشیب مقرعه کن لاش کابرش صبح آتشین سنام بر آید لوش
بفتح لام در تحفه خربزه بوله باشد و بوله بضم با و فتح لام بزبان ما
وراء النهر خربزه ایست که مضمحل شده باشد و نتوان خورد
لبیش بفتح لام وکسر با دهان کیر اسب باشد در وقت نعل
بستن مع الغین لوغ بضم لام دوشیدن واشامیدن باشد کویند
میلوغد یعنی می آشامد منجیک کوید شعر من ز هجای تو باز
کشتم بتحریم تاب فلک جان رخواسته نکنند لوغ و در مؤید
و فرهنک زفانکویا بمعنی اشامنده و دوشنده نیز امده
لاغ بازی باشد کمال اسماعیل کوید بیت سر فراز از حال مرکب

خویش لاغی آورده ام ظریف وچه لاغ لغ بفتح در نسخه میرزا
بیهوده وتخم مرغ که صنایع سنج باشد ودر موید الفضلا بمعنی
بمعنی بیهوده آمده ولق بقاف نیز بامعنیست اما در اداة
الفضلا لغ ولق هردو بضم لام بمعنی بیهوده وصاف آمده ولق
بقاف بمعنی فریب نیز آمده مع الفاء لف لیف معروفان مع الکاف
التازی بفتح لام دوش باشد که دسته کارد وغیره را بآن محکم
کنند اغاجی گوید بیت هیچ نایم همی زخانه برون کونیم دره
نشانده اندبلک ودیگر احمق وهرزه گوی باشد محمد هندو
شاه گوید بیت زه دست آسمانم مخلصی بخش که بس بیرحم است
این جا یزلک وبمعنی صد هزار نیز آمده عنصری گوید شعر
دران نه سایه ماند ونه طایر از بر خاک و ولک زلشکر
او شد بزیر خاک نهان لک بضم لام رنگی باشد بغایت سرخ
که سیاهی زند ونقاشان ورنگرزان بکار برند
ولاک نیز گویند اما بامعنی عربیست واکثر مؤلفان بفرس
نوشته اند واشعار بتعریف نکرده اند ودر صیدنة
ابی ریحان مسطور است که لک صمغ نباتیست که برو مثال
دارد وبلون سرخ باشد ودر تحفه بمعنی دو ترکه
دسته کارد بآن محکم کنند آمده وبس ودر رسالی رستمی
باشد که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را سوراخ کنند وآنرا
بعربی دبیله گویند بضم دال وفتح با ولام وسکون یای
حطی لیک بوزن نیک پیمانه ایست که بآن غله وجزان

پیمانه

پیمانه کذا فی المؤید لاک همان لک مصنوع که بدان هر چیز
رنگ کنند وسرخی زنان از آن گیرند عنصری گوید شعر
همی کفت وبپیچید بر خشک خاک ز خون دلش خاک همرنگ
لاک و بمعنی طغار نیز آید اسحاق گوید شعر بالشم دارند
در لاک فلک شد مکس ران سر خوان فلک لشک
بوزن اشک در نسخه وفای شبنم است که چون برف
زمین را سفید کند ودر نسخه میرزا بمعنی پاره پاره آمده
لنکاک بنون وکاف بوزن زنکار سخنی باخویش باشد لک و
پک آلات وادوات خانه از کاسه وکوزه وغیره وبمعنی
بکابوی نیز آمده رودکی گوید بیت ای لک از ناز خواهی
نعمت کرد درگاه او کنی لک و پک بیت بکسر لام ومیم جغرا
که شیر ونمک در آن اندازند لنبک بضم لام وسکون نون
وفتح با نام سقابی که بهرام گور مال براهام یهودی را باو داد
خاقانی گوید بیت بهرام نکرد بیر ابهام چونکه چشم بر خان
وخوان لنبک سقا برافکند لوری بضم لام وفتح رای مهمل
کمان ندافی باشد لوک نوعی از شتران باشد وبزبان اهل
سیستان عشقه را لوک گویند وآن چیزیست که بر درخت
بپیچد وخشک کرده اند وانرا لونج وبیچه وعشاک
نیز گویند حنال بمعنی اول را اخلاق المعانی گوید بیت
سروری همچو گوکان سر انداز دهو و کف از لب فشاناند
همی باکجا و بمعنی آنکه بزانو ودست رود نیز آمده مولوی

معنوی گوید بیت چفته شکل ولنگ ولوک ای ادیب • سوی او
میغیژ وا ورامی طلب لیوک بواو بوزن زیرک امرد ضخم
باشد لاکی بفتح لام دویم تاج خروس باشد در مؤید
الفضلا اما ازین بیت سنائی مطلق تاج مفهوم میشود
بیت اگر از رخ عقل ما کم شد ولی از روی حق • سر لا
باز میدانیم وپا از لاکها لکک بکسر لام وفتح کاف یعنی
آلوی ترش مع الکاف فارسی لنگ بکسر لام کعب پا باشد لبو
لنک بفتح لامین وضم با وسکون نون ترف باشد لک
بفتح لام بند وریغ باشد کذا فی المؤید شعر با نظم ونثر
خاطر خاقانی • طبع کشاجم از در لک باشد • با سنبلی که
آهوی چین خاید • عطر پلنک مشک چه سک باشد
کشاجم نام یکی از شعرای عربست مع اللام لال معروف
ودیگر در نسخه وفایی لعل باشد عنصری گوید شعر
دو لب چو نار کفیده دو برگ سوسن سرخ • دو رخ
چو نار شکفته دو برگ لاله لال لکل بکسر لام وفتح کاف
امرود باشد که بغزنی بکتری گویند کذا فی زفان گویا مع
المیم لام حرف معروف ونیز نقدار سپند سوخته که بر بنا
گوش بجهة دفع چشم زخم بندند انوری گوید بیت
ای کمال آفرینش را وجود تو الف • وانکهش از لا جو
سرمدی بر چهره لام • و بمعنی زره تازیست لکام لجام
ونیز نام کوهیست در شام کذا فی عجایب البلدان

مثال

مثال معنی دویم شیخ روزبهان گوید بیت بجز جودی ولبنان وبو
قبیس ولکام • بقدر خانه معمور ومسجد اقصی لمالم مالامال باشد فردوسی
گوید بیت همه از لشکر ما کسی کم شدست • نه این کشور از خون لمالم شد
وازین تحفه منقولست مع الفای لپا بکسر لام با بای فارسی درختستان
باشد فرخی گوید بیت گردون ز برق تیغ چو آتش لپان لپان • کوه از غریو
کوس چو کشتی توان توان • کذا فی التحفه اما در نسخه میرزا وموید
الفضلا بپای حطی آمده بمعنی تابش وفروغ که از پس یکدیگر هستند
لجن ولژن بفتح لام وکسر جیم وزای فارسی گل سیاه ته حوض وشمس
فخری گوید بهردو معنی همین لژن باین معنی آورده وگفته بیت
ز مدحت آنکه قلم وا زیست رطب لسان • ز غصه باد فرو رفته تا
بسر بلژن لگن طشت شمع وشمعدان ودیگر منقل را نیز گوید شمس
فخری گوید بهردو معنی شعر مخالفت شب وروز کشته وسوزان
چو شمع باشد بر پاش بند کشته لگن چهار پای ز نجیر حادثات
کشان همیشه سینه بر آتش بود بجای لگن • ودر ادات الفضلا
بمعنی طبقی بزرگ که دیوارهاش بلندتر باشد وبمعنی شمعدان
آمده وبس لشن بفتح لام وکسر شین لغزان ونرم باشد در نسخه
میرزا ودر ادات الفضلا بی نقش وهموار باشد ولشن بسکون
شین نیز بنظر رسیده لگن بفتح کاف نام کوهیست نزدیک روس
کذا فی الادات لوغیدن بغین معجمه بوزن ومعنی خوشیدن وانشامیدن
باشد لفجن بفتح لام وسکون فا وکسر جیم شخصی باشد که لب بزرگ داشته

باشد منوچهری گوید شعر چنان ندم زبانی روی کرد ست سیاه ولنجن
تاریک و دیجور لمغان بمیم وغین معجمه بوزن ابنان نام شهریست نزدیک
غزنین لیوید یعنی لغزیدن و آمیختن لانند بسکون نون وفتح دال
افتادن و جنبانیدن فخر جرجانی گوید بیت چون زمین بارکش
از هر کسی در محنتم چون درخت بار ور از هر کسی در لاندم
لکهن بکاف وهاء بوزن کردن صومعه بود که بت پرستان از برای
احترام بت دارند لکهن منوچهری گوید شعر الا تا موبدان دارند
روزه الا تا هندیان دارند لکهن و سنایی نیز گوید بیت گرهمی
لکهنت کند فربه سیر خوردن تراز لکهن به لبان یعنی سینا
خاقانی گوید بیت لباس راهبان پوشیده روزم چو راهب زان
برآرم هر شب اوا لاغون بضم غین معجمه خرگوش باشد بزبان رومی
لابیدن بوزن خاییدن هرزه گفتن باشد یعنی بیهوده مگوی
و بمعنی ناله کردن نیز آمده لشکرشکوفان یعنی دلاوران و شجاعان
سعدی گوید شعر که لشکرشکوفان مغفرشکاف نهادند صلح جو بیند و
بید اصحاف لوسیدن بسین و دال مهملتین بوزن بوسیدن فریب دادن
و فروتنی کردن بکاف بوسیدن نیز آورده ست رفتن بچه خرد
و غیره لوکیدن بضم لام یعنی خود بخود سخن گفتن از روی خشم
لخشیدن بخا وشین معجمتین بوزن و معنی لغزیدن سنایی گوید شعر
از تو بخشیدنست و بخشودن از من افتادنست و لخشیدن مع
الهار لابه خواهش باشد و در نسخه بمعنی فریب نیز بنظر رسیده و در

راهبان

نسخه

نسخه مؤید بمعنی فروتنی و عجز و نیاز نمودن آمده و از کلام استادان
معنی فروتنی و عجز بیشتر ظاهر میشود که معنی فریب چنانچه خواجه
حافظ شعر بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر ببوسه ز تو
دلخسته بیاساید بخنده گفت حافظ خدای را مپسند که بوسه
تو رخ ماه را بیالاید و در مؤید الفضلا بمعنی اظهار خالص با بیان
کردن و در فرهنگ با چاپلوسی و خوشی باشد لغونه بضم لام و غین
معجمه و فتح نون آرایش باشد کذا فی المؤید لیوه بوزن گیوه فریبنده
و چاپلوس باشد و بمعنی شکستن نیز آمده ایضا منه لیسینه
بکسر لام و بای فارسی و سکون یا و سین مهمله و فتح نون
ماشوره باشد ایضا منه لامه بوزن نامه دستاری که بالای
دستاری بندند و در مؤید الفضلا و نسخه میرزا چیزی
باشد که از پای تا سر به پیچند و بمعنی زره نیز آمده لانه بوزن
خانه سه معنی دارد اول بیکاره و کاهل باشد شمس فخری
گوید بیت بسر دار نام او بننگ آید زانکه سخت ابلهست و بس
لانه و شاه نام خسرو نیز گوید شعر کنون پارسایی همی کرد خواهی
که ماندی بسان خریح و لانه دوم آشیانه مرغان باشد
سوم خانه زنبور را گویند سعدی گوید بیت شنیدم که مردی
غم خانه خورد که زنبور سقف آن لانه کرد لتره بتای قرشت
و رای مهمله بوزن بدره پاره پاره و کهنه باشد شمس فخری
گوید بیت آنکه باشد برحلالت او اطلس چرخ ژنده و لتره
و در نسخه میرزا و مؤید بمعنی رانده نیز بنظر رسیده لخته

بوزن تخته یعنی لخت وپاره باشد لکانه بکاف ونون بوزن زمانه
روده که از کوشت وپاره جگر آکنده باشند وبعربی عصیب
کویند طبیان کویند شعر کمتر از آنکه لکانت آرزو نیست * اینک بمیان
رام اندر * وشمس فخری یعنی آیاورده وگفته بیت بدنیا
بیل رای او بنا شد * ملک نه فرج خواهد نه لکانه لینه بوزن
دبنه مردی که بزرگ جثه باشد عماره کوید شعر چراکه خواجه بخیل و
زنش جوانمرد ست * زبی چگونه زبی سیم ساعد ولینه لبخه
بوزن غنجه تبختر وخرامیدن باشد خاقانی کوید بیت سیمرغ
بدمسیحه ببخه نکند لبخه * او کبک که لبخه من باز که جولان لوره
بوزن غوره وبعضی بزای معجمه کویند زمینی که سیل انرا
کنده باشد شاعر کوید بیت دلش نکرده زبی دشت وخاک
بیسه ورود * سرش نکنده زبی آبکند ولوره ومرد لوسانه
بضم لام وفتح نون با سین مهمله چاپلوسی کردن باشد ولی
اندازه فروتنی لخشه بخا وشین معجمتین بوزن رعشه شعله
آتش باشد در نسخه میرزا لفچه بفا وجیم فارسی بوزن برده
کله بریان کرده باشد سکندر نامه بیت سر نکیان که آرد
به بند * خورد چون سر لبخه کوسفند لقمه خلیفه نام حلوای
لطیف باشد خاقانی کوید بیت کان لقمه خلیفه که از دست او
خوری * لوزینه ایست خرده الماس در میان لوشه بضم لام وفتح

بادبتی

واو وشین معجمه علوفه کوفته باشد لغیا بکسر غین معجمه وفتح یای حطی
درختیست لوشیه بفتح لام وشین وکسر واو آن ریسمانی باشد
که بر لب اسب بندد وبپیچند تا اورا نعل کنند نظامی کوید
بیت بتیره زدن از خارش چرم جام * لوشه در افکند شب را بکام
لونده بفتح لام ونون کلکونه باشد لاینده بوزن آینده یعنی ناله کننده
وهرزه کوینده شاعر کوید بیت از پی این جیفه دان تا بکی چون
سک لاینده فغان تا بکی لبلبه بفتح لام وبا ولام دوم در نسخه
بمعنی نادان وابله باشد لکبه بضم لام وفتح کاف پنبه از
دانه جدا کرده را کویند لوده بفتح لام ودال چیزی باشد که
از بید بافند مانند گهواره وبار انگور کشند وکواره نیز
کویند لاشه یعنی لاغر وضعیف شاعر کوید بیت انکس که نداند و
بداند که نداند * هم لاشه خر خویش بمنزل برساند * وبمعنی تن
وکالبد نیز آمده سعدی کوید بیت ان پیر لاشه که سپرد تن بزیر
خاک * خاکش چنان بخورد کز واستخوان نماند * اکر پیر را
بسکون را خوانیم مثال اینمعنی باشد وبکسر را مثال معنی اول
ودر مؤید بمعنی خر پیر آمده واین بیت انوری مؤید قول اوست
بیت لاشه خاکی رسد انجا که رخش او دود * کاروانی کی رسد
هرکز بکوه لشکری لاله در مؤید هر کل که رخش باشد اما
مشهور لاله داغدار هست وانرا لاله نعمان نیز کویند ولاله
هفت نوع باشد ۱ لاله کوهی ۲ لاله صحرایی ۳ لاله شقایق ۴ لاله
دلسوز ۵ لاله دلسوخته ۶ لاله خطایی ۷ لاله دورو در نسخه

مینا هفت نوع باشد چنین آمده ۱ سرخ ۲ زرد ۳ سفید ۴
آل ۵ دورو ۶ خطابی ۷ شقایق النعمان [illegible] بکسر دال وفتح نون
کیاهیست لعل سفته یعنی می سرخ لعل ناسفته یعنی سرود مثالهر
دو را نظامی گوید که هم لعل سفته به پیمانه خورد هم گوش
بر لعل ناسفته کرد بیت بضم لام اول وفتح دوم میم معروف
و دیگر یک مشت آرد با جو یا گندم بریان کرده که خمیر
کرده باشند لالکچه بسکون کاف وفتح جیم تتماج باشد و بعربی
لاخشه گویند بکسر خای معجمه وفتح شین معجمه ولاکشه نیز
گویند که بجای جیم شین معجمه باشد لقومه بفتح لام و میم
وضم قاف نام پدر ارسطالیس کذا فی ادات الفضلا لو نشانه
بضم لام وفتح نون با شین معجمه یعنی چیزی که چرب وشیرین
باشد خواه سخن وخواه لقمه لونشا بشین معجمه و رای مهمله
بوزن لوشانه زمین گوشه وسیلاب کنده کذا فی المؤید
مع الیا لامانی بمیم ونون نادانی جابلوسی ولابه گری را
گویند ودر مؤید و نسخه میرزا بمعنی زره پوشی آمده
بمعنی اول سنائی گوید شعر چه مستی دیدی از سنت
که رفتی سوی بدد بنانی چه تقصیر آمد از قرآن که کردی
دلامانی ، بمعنی دوم هم او فرماید شعر بازان خواجه زادهٔ
نی برگ ، این همه لاف ولام ولامانی لایه دردی آب وغیره
گویند خواجه آصفی گویند بیت نی تخت لای می و محتسب
زد بر گذشت ، رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ،

ودر

ودر ادات الفضلا بمعنی جامه ابریشمی رنگین که در
چین بافند آمده سیف اسفرنگی گوید بیت پیراهنی که داشت
زمانه زلای شب از بجنگ حادثه کرد سحر دریده بمعنی
لاینه نیز آمده یعنی ناله کنند و هرزه گویند و بمعنی امر
بلابیدن نیز آمده مثال این ولغت تاج بها گوید بیت چند
باشی چون بتره هرزه لایی ، هجو بنی در برده و آهسته
لایی لوری بوزن دوری خوره باشد که بتازی جذام خوانند
و نیز طایفه ایست که ایشان را کاولی نیز گویند لانی بکسر یا
و نون در مؤید نوعی از جامهای کوتاه باشد که درویشان
پوشند لکانی یعنی سرخ چه لکا بمعنی گل سرخ باشد وگذشت
شاه ناصر خسرو گوید بیت ور تو حکیمی بیار حجت معقول زرد
مکن پیش من رخان لکانی لالانی حسنانی هم او گوید شعر بپیش
من چون که بنجیدت زبان هر کن ، خیره پیش ضعفا چون که
همی لالانی ریش در مؤید بمعنی سرد کوی وگدای کوچه
باشد امیر خسرو گوید لولی تیغ غزا مرد نکو را بود تیغ زبان
لولی کو را بود و بمعنی نازک ولطیف وظریف نیز آمده خواجه
حافظ گوید بیت دلم ربوده لولی وشیست شور انگیز دروغ
وعده وقتال وضع رنگ آمیز لهنه جانجرای نام سنگیست که
در دریا میباشد و بگاه موج ظاهر میشود و هر که بیند آن
قدر بخندد که بمیرد وآن را سنگ خنده نیز گویند و بعربی
حجر الضحک خوانند بالمیم مع الالف مانا بمعنی پنداری

وكوبي باشد اثير اخسيكي كويد بيت ما نا كه خلد پرده ز رخسار
بر كرفت باساده كشت ريشورد هر اعذار وبمعني نبشيد
ومثل نيز آمده مرخوا بضم ميم وسكون مهمله فال نيك باشد
عنصري كويد بيت لب بخت فيروز زر اخنده مر اين مرواي
فرخنده مرغوا بفتح ميم وضم غين معجمه وسكون رايه مهمله فال بد
باشد ابو طالب خسروانی كويد شعر نفرين كنند عن دارم بدار فرين
مرا كنم برو بر دارد مرغو موي كيا كيا هيست باريك ودرهم
پيچيده وابنوه خلاق المعاني كويد بيت لشكر عشق تو كرد دلم
اي ترك خطا حلقه در حلقه زا نبوهي چوني موي كياست
مارافسا مار امو زباشد كه زهر مار را بافسون فرود آرد
انوري كويد بيت كر حسودت بسيست عاجز نيست اژدها
از جواب مارافسا ملكا بفتح ميم وسكون لام نام مردي صاحب
مذهب ترسايان وفقيه ومجتهد ايشان ملكاوكا مثله ماركيا
مار چوبد باشد منش كردا بفتح كاف فارسي وسكون راي مهمله
يعني بر هم زدگي منش وطبيعت كه بعربي غثيان كويند
مجه وا بضم ميم وفتح جيم فارسي طعاميست كه از برنج كه آنرا
بعربي قنابري كويند مي پزند وبرغست اين كويند وقنابري
قنابريه كويند مردم كيا همان ستر نك كه كذشت كه بعربي بيروح
الصنم كويند انوري كويد بيت باد صبا كه فحل بنات نبات بود
مردم كيا شدست كه نه مرد ونه زنست مع الباء مشيب
بشين معجمه بوزن نشيب كلمه نهيست يعني بر هم زده ولرزان

مشو اسدي

224

مشو اسدي كويد بيت زخواري ورنجي كت آيد مشيب
كه كيتي چنين است وبالا وشيب مكيب لفظ نهيست يعني
از راستي بكج مرو وپيچ شهيد كويد شعر يارب بيا
فريبي روي بدان مثال خود رحم كن بر امت وازرا
همشان مكيب ماه نخشب ماهي كه مقنع در كوه سيام از چاه
بر آوردي چون ماه فلك فرو رفتي ماه نخشب بر آمدي وچهار
شهر را روشن ساختي وانرا ماه سيام نيز كويند جامي
كويد بيت سه روزان ماه در چه بود تا شب چو ماه نخشب
اندر چاه نخشب ماه يعقوب نام مردي كه صاحب مذهب
نفساني بود كذا في المويد الفضلا ماشوب بضم شين معجمه
آميز يعني آكويند شاه نام خسرو كويد بيت هر چه در مغز
بود وآورد فرو شد بر سر ماشوب امد نشست نخاله مكاب
نهيست از كاويدن كمال خجندي در هجو كويد شعر خدايي
كه كوه سهند آفريد ترا داد بيني كه كوه سراب نه كوه كن
چند كاو انيش نكهد ادب بابزدكان مكاب مع التاء مزكت
بوزن ومعني مسجد باشد سوزني كويد شعر صدر عالم نظام
دين كه لطف اشمه خلق تست مشك تبت تو مشرف
توي زهر چدم هجو بيت الحرم زهر مزكت مست بضم ميم
وسكون سين مهمله شكوه وكله باشد لبيبي باشد
بيت اي از ستيه هشتي تو همه مرد ماد بمست دعوت
صحبت منكر ومعنيست سخت سست حكيم اسدي نيز

گوید بیت گر زور مرگ را گشت چنگال سست ٭ شد از حرص سست
او پیش یزدان بست مادرخت تو دری باشد که در اصفهان
قدامه گویند مست ومشت هر دو بضم میم اول بسین مهمله
ودویم معجمه نیخ گیاهیست خوشبو کذا فی مؤید ودر
ادات الفضلا مشکک نیز یا یمعنیست وانرا مشکک
زیو زمین نیز گویند ملخت بفتح میم اول ولام وسکون میم
دویم وخا یا اقرار باشد وانرا هم لخت نیز گویند مکست
از ابناء شکست باشد گویند شکسته مستند مع الجیم
التازی مجح بفتح نام راوی رودکی که شعر رودکی
را در مجلس خواندی شمس فخری گوید بیت تا
مدحت او خواندی وگفتی ز شرف کو ٭ استاد سخن رودکی
وراوی او مجح رودکی نیز گوید بیت ای مجح تو کنون
شعر من از بر کن و بخوان ٭ از من دل و سگالش و
ز تو دل و زبان مشنج بضم وکسر میم وفتح شین معجمه وسکون
نون مکس سبز که چون بر گوشت را تباه کند و کرم
اندازد مرج بفتح میم وسکون را نام شهریست در
کوهستان یعنی در سمرقند منج بضم میم وسکون نون
مکس عسل باشد شاعر گوید بیت هر چند حقیرم سخنم
عالی وشیرینست ٭ آری عسل شیرین ناید مگر از
منج و همان مشنج مرقوم منلاج بکسر میم وسکون غین
معجمه مغاکی که در ان جوز بازی کنند منج بفتح میم
وسکون

وسکون نون خارویست انرا ریوند نیز گویند بفتح میم
ورای مهمله وسکون نون قلعه ایست در هند مسعود سعد
گوید بیت ای حصن مرنج وای انکس ٭ کو چون من بر سر تو باشد
مع الجیم فارسی ملچ بفتح میم وخا وسکون لام ریوند باشد وان
گیاهیست که چرند کانرا مستی ارد کذا فی ادات الفضلا ودر
مؤید نام ریوند نبوده همین گفته که گیاهیست که چرند کانرا
مستی ارد مع الخا مخ بضم میم بجایی باشد که بر سر اسب واشتر
سرکش کنند سنائی گوید بیت تو روی عزیز بست که چون مرکب
شاهان ٭ را یفی نکند بر سر خر کره همی مخ ودر ادات الفضلا
بفتح میم یا بمعنی آمده وبضم میم ز بنو رباشد ماخ مردم دون
همت وسفله را گویند ونیز وسیم قلب را گویند شمس فخری
گوید هر دو معنی بیت بضاع و دامن بخشند ز تمام عیار ٭
ز سیم ماخ دهند بر مثال مردم ماخ ملاخ نام مقامیست
کذا فی مؤید الفضلا منج بکسر میم وسکون نون وفتح جیم
سنگ فلاخن باشد در نسخه میرزا میخ معروف و بمعنی سکه
زر و پول نیز آمده فردوسی بیت از ان پس دگر کرد میخ درم ٭
همان میخ دینار و هر بیش و کم ومسعود سعد نیز گوید
در تعریف زن شعر کرد مرهم دل افکار مرا ٭ جهرهای میخ
کشتند فگار مخ بفتح میم یعنی جسبنده وخزنده ونیز امر
بجسبیدن وخزیدن مثال معنی دویم شاه نامه حسرو
گوید بیت دانش آموز و چو نان دان به پس میخ تو جوه

شوی آنکه دکران بر تو مخند وهر دو معنی اخیر از ین می توان فهمید
ح الذال مستمند نیازمند و محتاج باشد کمال خجندی کوید بیت
کفتی بپرسمت تو جوابم چه آوری • وجهی بیان بر منی و بی مستمندم مند
بفتح میم و سکون نون لفظیست که دلالت بر دارندگی میکند چون
حاجتمند و نیازمند اما مستمند از ین جمله نیست بواسطه آنکه مند
مستمند جزو کلمه است این عبارت وفایی است اما چون مست بمعنی
شکوه و گله آمده و پیشتر کذشت بخاطر این شکسته خاطر میرسد که
مند مستمند جزو کلمه آمده نباشد بلکه مستمند صاحب گله و شکوه باشد
والله اعلم بحقایق الامور میکزد بکسر میم و فتح کاف و سکون زای معجمه مجلس شراب
باشد که میزد نیز کویند سنایی کوید بیت که خروشان چو در نبرد تو نای
کاه نالان چو در مکزد تو چنگ مخند بخای معجمه بوزن بلند یعنی جبسند
و خزند ابو علی حاجی کوید شعر کر الهی بمال شود شهره • عاقلان از شوم
دیانت همت بد و مخند مارسفند نام روز بیست و نهم از ماه باشد انوری
کوید شعر که بر نطع دهر دربازیست رخ بهرام واسب مارسفند ام
روز بیستم از ماه باشد و کذشت مستمند بضم میم و کسر تا و سکون یای حطی
و نون و فتح میم دوم مهونه بهاء و واو بوزن فرزند موضعیست در هند
که نمک سفید از آن آرند مشبند بیای موحده بوزن مستمند کسی را
کویند که پای بند کسی باشد و نتواند بجای رفتن ح ذال مولد بعد از
واو لام بوزن کوید یعنی زرنک کند و بایستد مسعود سعد کوید شعر
خرم با خویشتن بیجم کو لد چون ببیند ز هیچ فرع مولد میزد بوزن میوه مجلس
شراب را کویند خسروی کوید بیت مریخ روز معرکه شاه غلام تست چون

زهره

زهره روز میزد تو پیشکار تو • ودر نسخه میرزا و موید الفضلا مکوز بفتح کاف
و سکون زای معجمه نیز بایمعنیست میزد بوزن و یزد بمعنی نوک کند انوری
بیت در زمین هم کجا بود مو سر نکونسار بر فلک میزد مرمدت ماند
آفتاب در برج اسد و نیز روز هفتم از ماه را کویند مثال معنی اول را
سعدی کوید بیت یکی غلام مرداد مد تو ده کرد • زنیمار آن خاطر آسوده کرد
آسوده کرد مثال معنی دوم مسعود سعد کوید بیت روز مرداد
مژده داد بدان • که جهان شد بطبع باز جوان ماینید چون کسی را
کاری باید کرد و نکند و سخنی باید کفت و نکوید کویند ماینید
اما شمس فخری کوید که هر که نرد و شطرنج را ببازد کویند ماینید
کفته بیت خرد شطرنج دانش باخت باشاه • ولیحال سخنی دست
ماینید • و در نسخه اسدی بمعنی جزم آمده که چون کسی کاری
کردنی و سخنی کفتنی نکند و نکوید کویند ماینید او را بود مخید
بفتح میم و کسر خای معجمه جنبید باشد در اکثر نسخ اما شمس فخری
بمعنی چسبید آورده و کفته شعر از دل بدخواه او غم نتواند کسیخت •
زانکه زبدوا ز لسخت بد و در مخید • و بمعنی خزند نیز بنظر
رسیده موبد بضم میم و فتح با دانشمند مغان باشد نظامی کوید شعر
میان در بست شیرین پیش موبد • بفراشی برون آمد بکنبد •
و در زفانکویا بمعنی حاکم آفتاب پرستان باشد و حسینی وفائی
بفتح میم آورده بمعنی عالم و دانا میلاد نام شهریست که دار
الملک رای هند بود و بدال مهمله بوزن بمعنی وقت تولد مشهد
مزاد بفتح میم با زای معجمه نام بازای باشد و آن چنانست که دو

منقدی بنون ودال مهمله بوزن قنفذ غمگین باشد جلاب گوید
بیت بهار خرم نزدیک آمد از دوری بشاد کامی فرخ و بر شو
عندوری و در تحفه بمعنی زفت و بخیل نیز آمده و در
نسخه مرزا منده و رمنده بود بمعنی بد لت غمگین باشد
مستانقشار شرابی را گویند که نو ساخته باشد از انگوری
که بیشتر از انواع انگورها رسیده باشد و بلغت اهل شام
این را مسطار گویند بفتح میم و سکون سین طاء مهمله منلو
بفتح میم و سکون نون وضم واو نام ولایتیست کذا فی
الادات مینه بزای معجمه بوزن حینه مرد ستاره باشد سعدی
گوید شعر که فردا شود بر کهن میرزان بد ستاره بنجه کرام سر گران
ناجور بضم خای معجمه خرابات باشد کذا فی ادات الفضلاء حسینی
سادات بیت علم داری مرو بعادت و رسم گوید بانست بکذند
ازما خور ماهها را باشد شاعر گوید شعر که لب آب و گل نقش یاد کرد
که ماهها در بهی یاد کرد مسر بفتح میم و سکون سین مهمله تلخ باشد
شمس فخری گوید بیت کرده از سر دیو م اعدات ات در تریب مدامکه
بر منغ بفتح میم وضم غین معجمه و سکون نون طاس شراب حزان
خواجه سلمان شعر ساقی مجلس ما هست که با منغ زر استاده ست بشت
رو بد را بز کو بهر شفقت وافتادت ماندن ابوه بر برج میزاد عنصری
تیغ زرد نگه کن بر شاخ چون من که سرخ بود به نیسان و زرد گشت
و نام آتشکده نیز باشد مثال ایمنمنی فردوسی گوید چو آذر
گشسب و چو خرداد و مهر فروزان چو بهرام و ناهید و مهر

وحد مورد

مع الیاء مربی
دریغی محنت سرای شادی و غم که گاهی مار باشد گاه ماتم
بفتح میم و سکون را نام مغنیست یعنی بت پرستی مس بفتح میم پای بند
باشد یعنی چیزی که نتوان از ان خلاص باشد فردوسی گوید بیت هنر زان
ایرانیانست و بس بدار هند شیر زیان ایمس منوچهر بکسر میم وضم نون نام پاد
بدروشی افتاد و بغایت پریشان شد و دیگر بار بپادشاهی رسید عنصری
گوید شعر که منوچهر فرخ شد و داد کرد که بد باد شاه جهان سر بسر جدا ماند
بیچاره از تاج و تخت بدروشی افتاد و شد سو بخت دگر باره شد
شاه و بگرفت گاه سر تخت بستش برآمد بماه مخنوس بضم میم و نون و سکون
خای معجمه نام حکیمی فرزانه هم او گوید بیت حکیمی بد و نام او مخنوس کرد انش
همی دست او داد بوس مکدیطس نام پدر وامق باشد هم او گوید بیت که ملک
بطوس آن جایگه داشتی بشاهی دران دشت گرداشتی مع الشین منش خوی و
طبیعت باشد ابو شکور گوید بیت منش باید از مرد چون سرو راست اگر برز و
بالا ندارد روا بست مرزنگوش گیاهیست که گل او کبود باشد و عربی
مرزنجوش باشد مختاری گوید بیت مرزیدم آن شکر ارای لعل غالیه بوی
کشیدم آن سنبه کرد از شاخ مرزنگوش و در صیدنه ابی ریحان مسطورست
که در اصل مرزه جوش بوده زیرا که مرزه در بعضی مواضع موش را گویند
و جوش گوش باشد یعنی آن گوش موش باشد چون برگ او بگوش
موش ماند بدین نام موسوم شد ماه کش همان ماه کاشغر که گذشت
ابو الخطیب گوید بیت تارخ او غیرت خورشید و ماه شد ماه گردون
همچو ماه کش نهان در چاه شد مراش بکسر میم برای مهمله قی باشد
مولش بضم میم و کسر لام درنگ باشد در کارها ابو شکور گوید بیت
بکار دهر مولش گرچه بد نیست ولی در خیر کردن از خود نیست
فردوسی گوید بیت بدو گفت کاموس کینی رای نیست مه بدین مولشی

شاهیست

اندر مرا پای نیست منبوش یعنی مشوش شاعر گوید بیت گر تو هستی
زاهل دانش و هوش ٭ سخن صاحب غرض منبوش موریش بضم میم
وکسر رای مهمله یعنی مهره زیره که در رشته کنند و زنان در دست و
سر کنند و بعربی خرز گویند بفتح خای و رای مهمله مشاس
عسل باشد که نیک بزنند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و ازان ما
انگبینه نیز گویند مع الغین مغ بضم میم گبر و آتش پرست باشد
سعدی گوید بیت مغی در بروی جهان بسته بود ٭ بتی را بجد
میان بسته بود و بضم میم مغاک ژرف بی آب را گویند ماغ مرغی است
سیاه فام که در آب بسیار باشد و در نسخه میرزا آمده که آن را بترکی
قشقلداق گویند اسدی گوید بیت بهر سو یکی ابدان چون کلاغ
شناور شده ماغ بر روی آب ٭ میغ ابر باشد مرغ بفتح میم گیاهی را
گویند که از زمین مقدار نیم شبر زیاده بلند نمیشود در غایت
انبوهی روییده باشد اسدی گوید بیت ز میغ روان جوخ جوخ چون
پر جوغ ٭ بر آواز رامشگر از مرغ مرغ ٭ و مرغزار مرکب از نیست و در
موید نام شهری از هندوستان نیز باشد فردوسی گوید بیت
زقنوج و ازو نیز و مرغ و مای ٭ برفتند چون باد لشکر زجای ٭
مرغ بضم طیر باشد و نیز بمعنی آفتاب آمده در نسخه میرزا و بابی
بیت شیخ نظامی بتمسک شده بیت تو دهی صبح را بشب افروز
روز را مرغ و مرغ را روزی ٭ مع القاف منجوق ماهچه علم و چتر بود
در نسخه میرزا اسدی گوید بیت چو زلف بتان جعد منجوق باد هوا بر
نوشت و گهی بر گشاد ٭ میم مطوق هم موید الفضلا کنایه از نکره
باشد نظامی گوید بیت انچه در زیر خاک از بی صوفیست ٭

میم

میم مطوق الف گوفیست ٭ مع الکاف التازی موک بضم میم پیشی باشد
مشکنک بضم میم نام حلواییست کذا فی الموید منجنیک بوزن و معنی
منجنیق باشد مک مکیدن باشد کسایی گوید بیت ابدون فروکشی
بخوشی زان می حرام گویی که شیر نام زبستان همی مکی ٭ و بمعنی مکنده
نیز آمده که اسم فاعل باشد سوزنی گوید بیت باید زنو جواب نعم
سائل نعم ٭ از پیر سالخورده تا طفل شیر مک ٭ و بمعنی امر مکیدن نیز
باشد و در موید الفضلا بمعنی زود یعنی نیز آمده مزدک بضم میم و سکون
زای فارسی و فتح دال مهمله شخصی باشد که در زمان پدر نوشیروان
دعوی پیغمبری کرد چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار
کس که تابع او بود کشت هند و شاه گوید بیت جهاندار نتواند دفع
احداث چو نوشروان اندر دفع مزدک ٭ مغاک گو باشد خواه در زمین
خواه در غیر آن مرزبان گوید بیت ای دریغا کزین سپنج سرای زیر تاری
مغاک باید شد مغلاک تهی دست و درویش حقیر و پریشان حال
باشد جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت بقسمتست مقادیر رزق
نه جهد ست ٭ دلیلش ابله مرزوق و زیرک مغلاک ٭ و این لغت اگر
چه عربی ما نانست اما در کتب لغت عرب دیدیم نبود ملک بضم میم
و سکون لام دانه ایست بزرگتر از ماش که در میان باقلا باشد
و بعربی آن را جلبان گویند بضم جیم و سکون لام و بای موحده و آن را
نیز پزند و بخورند شیخ عطار گوید شعر ملک مطلب که نخوردی حمص خر
ملک گاو از ادهندای بیخبر منجک بفتح میم و جیم تازی و سکون نون
زند شعبده باشد که مشعبدان کنند چنانکه آهن پاره در کاسه کنند
و آب در آن کنند و بشعبده آنها را از کاسه بیرون جهانند منجک
گوید شعر بمنجک جهاندی مرا از درت بهانه نهادی تو بر باد رفت

مانورک بضم نون وفتح رای مهمله پرنده ایست ابی تین پر که آنرا سرخاب
نیز گویند مانوک مثله واین از نسخهٔ میرزا منقولست، اما در ادات
الفضلا مانوک بمعنی مرغی که بعربی ابو الملیح گویند آمده، ومانورک
نام دارویست مروای نیک نام نوایی ولحنی باشد از جمله سی لحن
باربد نظامی گوید بیت چو بر مروای نیک افراختی بال، همی نیکی
شدی مروای آن سال مری زبانک مری بضم میم وکسر رای مهمله
بازبانک مصغر زبان باشد نام دارویست مینک بکسر میم وسکون
یا وفتح نون در نسخهٔ میرزا گیاهیست که از آن جاروب بندند ودر
ادات الفضلا منک نیز آمده بکسر میم وسکون نون وفتح بای موحده
باینمعنی منغرک مصغر منغر که گذشت مامک بفتح میم مصغر مام که بمعنی
مادرست سعدی گوید شعر پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش
ای مامک دیرینه روز موی بتلبیس سیه کرده، راست نخواهد
شدن این پشت کوز ملک بکسر میم سپیدی باشد که در بن ناخن
پیدا شود وبعضی گویند نقطهای سفیدست که بر ناخن افتد
لواحد من الشعرا بیت ملک از ناخن همی خواهی کرد، دردت کند ای
خواجه خطا خواهی کرد میبروک بکسر میم وسکون بای حطی وضم
رای مهمله مورچه باشد کذا فی التحفه مشکنک بضم میم وسکون شین
وکسر کاف فارسی وفتح نون جانوریست مانند کیک ودر آب می باشد
کذا فی المؤید مک بضم میم نیزهٔ کوچک که بآن خردستی را رانند
وآنرا بعربی مطرد گویند بکسر میم وفتح رای مهمله مشگک مصغر مشک
ونیز همان مست که گذشت وآن بیخ گیاهیست خوشبو مع الکاف
الفارسی مجاجک بدو جیم ثانی بوزن سرآهنگ کیری که از چرم
سازند وآنرا چرمینه نیز گویند وزنان حریص شهوت استعمال
کنند

کنند ابو عاصم گوید بیت مال رشتان همه بسایل وزایر واندر
کنند وزنبه مجلجنک مرده سنگ مردار سنگ را گویند که بعربی مردا
سنج گویند مجرک بفتح میم وجیم وسکون را پیشکار باشد که بقهر بلخوشی
بکسی فرمایند ابو شکور گوید شعر چنین گفت هارون مرا روز مرگ
مهمای هیچ آدمی را مجرک مشنک بفتح میم وشین معجمه دزد باشد
ونوعی از غله را گویند مدنک بفتح میم ودال مهمله دندانهٔ کلید باشد
شمس فخری گوید مثال همه ولغت را شعر زدزد وراهزن اطراف
ملک کرد چنان که محو شد زکتب نیز نام مشنک ومشنگ، نه کله
به بیابان بود نیاز شبان نه خانه را بمواضع بود نیاز مدنک ودر
موید مدنک را بمعنی برهٔ قفل وچوب بس در نیز آورده مرده ریگ
آن مال واسباب که از مرده بماند وعرب آنرا میراث خوانند انوری
گوید بیت گفتم کلید حجره بمن ده تو برنشین وین مرده ریگ را تو با
همسنگی بیار، وبکاف فارسی آمده مشتنک بضم میم وسکون شین
معجمه ونون وفتح تای قرشت دزد وراهزن باشد کذا فی ادات
منک بوزن سنگ قمار باشد شمس فخری شعر که مقامری ادنای بند
کانش نهاد عقود لعل ولالی بوجه دستی منک ودر نسخهٔ میرزا
بمعنی شکستن اندام ودزد نیز آمده ودر ادات الفضلا بمعنی قمار
نیز آمده که قمارخانه باشد ودر تحفه منک ومنگل همه وبمعنی لاف
وقمار آمده ودر زفانگویا بضم میم غله باشد خردتر از ماش وسیاه
باشد ودر صیدنهٔ ابی ریحان منک بضم میم نوعیست از حبوب که
چون خورده شود عقل خورنده مختل شود ومست کرداند وآنرا
در معاجین بکار برند ودانهٔ آن بکوت سرخ باشد وبنانخواه
مشابهت دارد اما از آن بزرگتر باشد وبیخ معرب اوست مشتا

مسنک سنک فلاخن را گویند و بعضی سنک بزرک که در میان
آن جای دست کرده باشند و مشت انداز گیرند بنظر رسیده
مانک بوزن بانک ماده باشد ودر زفان گویا افتابست وظاهرا معنی
اول اصحست چنانکه شاعر گوید بیت نتابد پیش مهر روی او مانک
که از شش دانک حسن او هست یک دانک ملنک بفتح میم
ولام یعنی بیهوش باشد لبیبی گوید ماتورنک بضم تا و سکون واو
وفتح را سوسمار باشد مع اللام ماکول بضم کاف تازی کلوبند
باشد مثل رسن و غیره شمس فخری بیت بهر ماکول تا بکی داری
حلق جان غصه در ماکول ودر نسخه وفای یعنی اکول بود یعنی
پرخوار و باین بیت متمسک شده بیت قلیه کردم دو پیش و
آوردم به پیش تا بخورد دندان دو ماکول نهنک ودر نسخه میرزا
مالول آمده یعنی شکم بنده و بلند مرتبه آمده مرغول ازار لف
که شاخ بر شاخ راست کنند و بعد ازان بپیچند شمس فخری گوید
شعر چند باشی برای شهوت و حرص پای بسته بطره مرغول
و معنی تحریر و پیچش نغمه نیز آید شاه قاسم انوار گوید بیت
خدایا که زو لغط سوال فرماید که با کراهت الحان چرا کند
مرغول مکل بفتح میم و کسر کاف کرم دراز باشد که در آب بود چون
در گلو بگیرد خون می مکد و بزرک میشود چنانکه بیم هلاک
بود و انرا زلو نیز گویند شمس فخری گوید شعر دشمن پادشاه
عادل دل بادایم بتیغ غم بسمل در مجاری حلق او گشته
آب خونخوار و جان ستان چو مکل مندل خط عزیمت
خوان باشد هم او گوید بیت کرده تسخیر جن و انس و پری بی عنا

نستعلی مندل منکل درد و راهزن باشد مول بوزن غول
درنک و تاخیر باشد و مول یعنی درنک مکن مثال مول فردوسی
بیت چو با پهلوان گفتی این داستان مکن مول و بازای
اندر زمان مثال مول هم او گوید بیت تهمتن بدو گفت اندر
مول برو تازیان تا بو نزه طول ومول یعنی معشوقه زن نیز
آمده مثال این معنی مولانای رومی گوید شعر ان زنی میخواست
تا با مول خود بر زند در پیش شوی گول خود مولامول یعنی
تاخیر از پی تاخیر جمال الدین عبد الرزاق گوید بیت چنین
بوعده همیکرد چرخ مولامول که شد زخون دلم طشت چرخ
مالامال مل بضم میم شراب باشد عنصری گوید بیت بزرینه
جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله بر زرد گل مبشول
بیای تازی و شین معجمه بوزن مقتول یعنی برهم زده و
پریشان مشو و مکن شیخ عطار گوید شعر تو کی این کیو را
مبشول هیچ تازه اه من بنا بیخ بیخ ودیگر نیست از دیدن
دانستن و کارگزاری کردن مقل بضم میم و سکون قاف کرز
باشد و نیز دارویست که درهند کگل نامند و در موید
آورده که در بعضی از کتب طبی مسطورست که عطری باشد
مرکب از چهار جزو منبل بنون و بای موحده بوزن صندل
بد اعتقاد باشد گویند او را منبلم یعنی اعتقاد باو ندارم
کذا فی المؤید و بمعنی کاهل نیز آمده چنانچه شاه ناصر
خسرو گوید بیت چو کاهلان همه خوردی و چینه تلف کردی
کنون ببایدت بی توشه رفت ای منبل موهول بضم میمین

علتیست در چشم کذا فی التحفه **مازل** بکسر زای نام کوهیست در
هند وستان **موید زال** نام نواییست ولحنی که مطربان نوازند
مشکله بفتح میم وسکون شین معجمه وضم کاف فارسی دزد ورا
هزن باشد کذا فی ادات الفضلا **مع المیم ملغم وملهم** هردو
بوزن ومعنی مرهم باشد کذا فی المؤید ودر شرح ساقی ملغم را
بمعنی پارهٔ پنبه کهنه آورده که مرهم بر آن مالند وبر جراحت
نهند وبرین قول اعتماد بیشترست **ماه سیام** همان ماه
نخشب که کذشت رودکی کوید **بیت** نه ماه سیامی نه
ماه فلک که انست غلامست وآن بیشکار **میم** بفتح میم در
موید نام مقامیست **مورد اسیرم** نام یکی از ریحانست
که برک او ببرک ریحان مشابهت تمام دارد **مع النون**
مان خانه بود کویند خانمان شاعر کوید **بیت** چو آمد بر
میهن ومان خویش ببردش بصد لابه مهمان خویش ودر
نسخهٔ وفایی وتحفه باینمعنی آمده اما میرزا ابراهیم بمعنی
اسباب خانه آورده واین بصواب اقربست ودیکر بمعنی
بکذار وباش ومانند نیز آمده بمعنی بکذار اعاد نقیه کوید
بیت شرک وانکار را بتر سامان تا شود کار رود بنت
با سامان وبمعنی باش فردوسی کوید **بیت** یکی ترک بد نام
او مار مان همی فتنه را کفت باید ارمان **مرزبان** صاحب ظرف
سرحد باشد نسنان **بیت** در آن مرزکان پیر هشیار بود
یکی مرزبان ستمکار بود ودر عرفی مهتر مغانرا کویند ومرزبه
جمع انست **مهرکان** روز شانزدهم از مهرماه که ماه اول

باشد

231

باشد از سه ماه خزان ومهرجان معرب آنست ازرقی کوید
شعر مهرکان فرخ رسید بس مبارک مهرکان فال سعد آورد
روز فرخ وبخت جوان **مرغزن** بفتح میم وغین وزای معجمتین و
رای مهمله کورستان باشد شمس فخری کوید **بیت** شاهی که بو
مخالف درکاه خویشتن ازکینه مرغزار کند همچو مرغزن ودر
نسخهٔ وفایی مرزغن آمده ومتمسک باین بیت رودکی شده **بیت**
هرکرا راه بر مرزغن باشد کذر وبر مرزغن باشد **موژان** بضم میم
با زای فارسی چشم بر کرشمه باشد فرخی کوید **بیت** خوی کرفته
لاله سیر آتش از تف نبید خیره کشته نرکس موژ آتش از
خواب خمار ونرکس شکفته را نیز موژان کویند ودر تحفه
موجان نیز باینمعنیست **مویان** بمعنی نوحه کنان باشد انوری
کوید **میتین** بکسر میم وتا وسکون هردو یای حطی تیشه و
کلنک که سنک بدان کنند اغاجی کوید **بیت** بتندی چنان
او فتد بر بوم که میتین فرهاد بر بیستون **میهن** بکسر میم وسکون
یا وفتح ها جای آرام وخانمان وزاد وبوم مردم شمس فخری
کوید **شعر** جهانبانا بکدره از عنایت تو بر از هزار عقار و
قبیله ومیهن ودر موید الفضلا بمعنی مسکه شیر نیز آمده
ودر ادات الفضلا بمعنی پسر ودختر وزن بمعنی خویشی نیز
آید **ماخان** نام قریه ایست از مرو شاهجهان ونیز نام حاکم
چین باشد **مازن** در نسخهٔ میرزا بمعنی چوبک پشت آدمی
وغیره باشد که آنرا پشتمازه نیز کویند **ملکان** نام ولایتی که
اکثر سلاح مردم انجا زوبین باشد ونام یکی از سلاطین
که آنرا ملکان بن کاکی کفتندی خاقانی کوید مثال معنی اول را
شعر سلاحت بهر دین بهتر که زوبین از پی شهدی چه کیلی کور دینی

پوشت وزوبین کرده ماکانی **ماه برکوهان** نام یکی از سی
لحن باربد نظامی گوید **بیت** چو لحن از ماه برکوهان گشادی
زمانش ماه برکوهان نهادی **ماهیان وسالیان** یعنی ماهها
وسالها مثال ماهیان فردوسی **شعر** برآمد برین بر یکی ماهیان
برنجی به بستند هرکس میان **مجیدن** بفتح میم وکسر جیم فارسی
بمعنی دویدن وخرامیدن باشد **مخران** بفتح میم وسکون
خای معجمه دیریست که معبد ترسایان باشد وبنام بانی
آن خوانند خاقانی گوید **بیت** من وناجر مکی ودیر مخران
در بقراطیام جا وملجا **مخیدن** بجای جیم معجمه بوزن ومعنی
خزیدن وجنبیدن باشد **مدین** نام شهریست بر ساحل
دریای مغرب منوچهری گوید **بیت** رسد دست تو از مشرق
بمغرب ز اقصای مداین تا بمدین **مرزکون** بفتح میم وسکون رای
مهمله وزای معجمه وضم کاف فارسی آلت مردی باشد کذا فی
المؤید **مزد دندان** زری که بعد از ضیافت درویشان بایشان
دهند **مزدقان** نام شهریست در قهستان **مفلحان** بضم میم
وکسر لام نام رودیست بسرحد ولایت غزان خاقانی گوید **شعر**
باد صبا آب کر نقش قد افلح افکند چون تو فلاح وفتح را
بر شط مفلحان بری و بعربی رستگاران باشد **مولیدن** بضم
میم وکسر لام وسکون یا خزیدن وباز کردیدن ودر شرفنامه
بمعنی باز گردانیدن باشد وبمعنی دیر ماندن ودرنگ کردن
نیز آمده واین بصواب اقربست **مهان** بضم میم بمعنی خواه
باشد وبکسر میم جمع مه باشد یعنی بزرک مثال معنی اخیر
سعدی گوید **شعر** سر هر فرازان وتاج مهان بدور آن عدلش
بنازای جهان **مهران** بکسر میم نام رودی خاقانی گوید **بیت**
تا به تبریزم دو چیزم حاصلست نیم نان وآب مهران رود بس

وبنو

ونبو نام مردی صاحب کمال باشد شاعر گوید **شعر** اگرچه شیبان
در عرب بود از امیران معتبر وگرچه مهرن در عجم بود از بزر
منتخب **موقان** نام شهریست کردشت آن را صفت کرده اند از بس
نزهت وصفا سلمان گوید **بیت** بهار خانه چینی عرصه گلستانت
نگار خانه بهار مغانش که دشت موقانست **میدان** بفتح میم اوند
یعنی ظرفی که در آن شراب کنند هم او فرماید **بیت** نفره خنک
صبح براه رتاخت سلاطین ختن ساقیا ملکون میست را میدان
در فکن **مابون** بضم با چیز باشد شمس فخری گوید **بیت** بلفظ
ملبسون همواره تا بود یکسان فهمان تا که حمیت نباید از مابون
این لفظ را شمس فخری واکثر مولفان بغربی آورده اند اما بعد از
تحقیق ظاهر شد که عربیست **مشکن** معروف ودیگر بمعنی آشفته
مشو باشد چنانچه انوری گوید **بیت** مشکن اگر جان کشتم
پیش غمت خدمتی شیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست
مازریون دارویست که برای استسقا مجربست شاه ناصر
خسرو گوید **شعر** وربدر رونشی زکاتت داد باید یکدرم
طبع را ان ناخوشی چون ماز ومازریون کنی **مازنین** نام مرد
که حصار سنگویه او ساخته در هند وستان وسنوطهاش
یکبار است وهرستونی بهزار مرد بر نتوان داشت وعکس
آن راد وکسی کرده اند مردی وزنی اسدی گوید **بیت** بهندوستان
نام آن هر دو تن بدی مازنی مرد ومازینه زن **مازون**
مازو باشد **مرسیدن** بفتح میم ودال وضم را وکسر سین
مهمله عادت کردن در چیزی ورنج دیدن در کاری
وبرای چیزی کذا فی المؤید **مزیدن** بوزن ومعنی مکیدن
مویدن یعنی نوحه کردن ابو المؤید گوید **بیت** ز نالیدنش
کوه شد بیسکون ز مویدنش شد دل سنگ خون

کمان
مي
لیسن

میزیدن بول کردن باشد مارافسان افسونگری که مار را
بگیرد و او را مارافسان نیز گویند مانستن بکسر نون و سکون
سین مهمله بصفت چیزی شدن یعنی مانند شدن ما نیدن
مثلا در شرفنامه آمده که مانیدن بسان چیزی گشتن و
گذاشتن و رها کردن باشد مایون بضم یای دو نقطه
تحتانی نام فردون که او را برمایون نیز گویند مکران شهر
و ولایت آنرا نیز گویند مدن بفتح میم و دال یعنی بنشاط
مروکسائی گوید بیت بار ولایت بنه از پشت خویش بیش
بدین شغل مساز و مدن منگیدن بنون و کاف فارسی
و دال مهمله بوزن رنجیدن به بینی سخن گفتن کذا فی
موید و بمعنی در زیر لب سخن گفتن نیز آمده ملان بفتح میم
یعنی بجنبان سنائی گوید شعر آن چنان کن نماز و شرح
بد آن ورنه برخیز و هرزه ریش ملان مع الواو ماهو
بوزن و معنی باهو که گذشت و آن چوب دستی
باشد که شتربان را نند مشکو بفتح میم و سکون شین
و ضم کاف بتخانه است و خلوتخانه خسرو را نیز گویند
شمس فخری گوید شعر از انواع ریاحین مجلست باد همیشه
خسروا مانند مشکو اما در موید الفضلا بمعنی بتخانه
کوشک خسرو شیرین و کوشک مطلق نیز آمده و در زفانگویا
بمعنی حرم پادشاهان آمده و در نسخهٔ میرزا بمعنی کوشک
خرد باشد و از این بیت مسعود مسعد گوید بیت ببسته
پیشت کرد و بیکر و از بت مشکوی و لعبت کاشان چنان
ظاهر میشود که نام شهری حسن خیز باشد و این بیت
مثال معنی اول نیز میتوان کرد اما خالی از تکلفی نیست
منو بفتح میم و نون یعنی مخسب و حرکت مکن شمس فخری گوید

بیت

بیت شاه بر تخت سلطنت بنشین بعد ازین بهر کام خصم منو
و بمعنی ناله مکن نیز باشد چنانچه شاه ناصر خسرو گوید شعر
منو بر گذشته تو دو پیشی ازین که اکنونت زنو قدم بسپرد
مینو بکسر میم و ضم نون بهشت را گویند سعدی گوید شعر
او خرمن گل نه گل که باغ است نه باغ ارم که باغ مینوست
و در موید بمعنی مینا نیز آمده مازو معروف و دیگر چوبک پست
هموار کنند و آنرا ماله نیز گویند ماشو بضم شین کلیم باشد
و غربال را نیز گویند اما در رسالهٔ حسینی بمعنی غربال آمده
شاعر گوید بیت زهی در جان شکارت باد دایم تو اعدای
تو مانند ماشو مرکو بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم
کاف گنجشک باشد منتو بفتح میم و سکون نون و ضم تا
نام طعامیست کذا فی المؤید بسحاق گوید بیت قیمه از بوی
بخور شیشهٔ سرخ پیاز عود سوز مجمر منتو معطر میکند
مولو بفتح میم و ضم لام شاخ آهو باشد که جوکیان نوا زنند
و در زفانگویا بمعنی حلقهٔ آهنین باشد و بعضی گویند
ناقوسی باشد باریک که زاهد ترسایان درون دیر زنند
و حلقهای آهنین بجنبانند خاقانی گوید شعر مرا بینند
در سوراخ غازی شده مولوزن و پوشیده چوخا و ازین
بیت معنی اول بیشتر مستنبط میشود ماکو یکی از افزار
جولاهان که مکو نیز گویند میلاو شاگردانه باشد کذا فی التحفه
ابو الخطر گوید بیت شیر گردون ز هیبتش گاوست او بشاد
زمانش میلاوست میاسطو بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم
طای مهمله با یای حطی معبدیست ترسایان را مع الهاء
ماشوره بضم شین معجمه و فتح رای مهمله آن نی باشد که نشو مانان

جولاهان ابریشم وریسمان ازان بیچند برای بافتن امّا در
مؤید ریسمان خام باشد که برد ولک رنیسند وانرا بنّاغ و
جغرستد نیز کویند وبخاطر این ضعیف میرسد که معنی اول
اصح باشد بواسطهٔ اینکه دربین ایام نیز درمیان جولاهان
بان معنی مشهورست وامیرخسرو نیز مؤید اینمعنی فرماید شعر
پرمغز بود خدنگ دلخواه ٭ ما سوره بود همی تهیگاه ٭ و در اداة
الفضلا نام بازی نیز باشد ماله بفتح لام لیف جولاهان باشد
که بآن جامه را آهار دهند شمس فخری کوید بیت شود
بنافته جولاه کر بمالد بنام او ماله ٭ ونیز آن افزار بنایان را
کویند که بآن اندود کنند ونیز آن تخته را کویند که برزکران
زمین هموار کنند مثال اینمعنی سنائی کوید بیت برزکر رخت
نان دوغ ببرد ٭ ماله وجفت ودانی ووغ ببرد مالکانه
حلوائی باشد که از هفت مغز سازند ابو العباس کوید شعر
کار من خوب کرد بی صلتی ٭ انکه بی طمع مالکانه دهد ودیگر
قضیب باشد مرخشه بفتح میم وراء مهمله وشین معجمه وسکون
خاء معجمه باشد وشوم سخیک کوید بیت آمد نوروز برد میدی
بنفشه ٭ بر فرخنده باد وبر تو مرخشه مستد بضم میم
وسکون سین وفتح تا طعمهٔ طیور جوارح باشد انوری کوید
کیوان موافقان تو کر جکر خورد ٭ نسر بی چرخ را جکر حسودی
مسته باد مسخسته بفتح میم وشین معجمه وتا وسکون خای معجمه
حلوائیست صافی وتنک که از نشاسته وانکبین سازند
مغنده بغین معجمه ودال مهمله بوزن جهنده چیزی باشد
مانند دمل که بر بدن بغایت درد کند شمس فخری کوید
دشبلست که درمیان کوشت باشد وکفته بیت حوادث
دشمنانرا بکنید ٭ برارد دیدها همچو مغنده ٭ ودر نسخهٔ میرزا
ومؤید الفضلا غده بزرک باشد که بر اعضای مردم مانند

نارنجی

نارنجی پیدا شود ودر تحفه موافق معنی شمس فخری آمده
ودر رسالهٔ کرهی باشد که درمیان کوشت پیدا شود وانرا دژ
پیه بضم دال مهمله وسکون زای فارسی ویاء وکسر باء نیز
ملازه بن زبان ونهایت کام باشد شمس فخری کوید بیت
سزد کر قابله طفل امل را ٭ بمدح شاه بردارد ملازه مشکو
بشین معجمه ولام بوزن محبوبه مشک کوچک باشد وانرا
مشکیزه نیز کویند بزای معجمه بوزن رنجیده مهرگیاه کیا
که با هر که باشد میان خلایق محبوب باشد کذا فی المؤید
ودر زفانکویا کیاهیست که برک آن مقابل آفتاب باشد مثال
معنی اول کمال خجندی کوید بیت خط چو دید بر لبت مهر دلم
زیاده شد نام خطت از آن مهرگیاه کرده ام ماه معروف ونام
روز دوازدهم از ماه فارسیان نیز باشد مسعود سعد
کوید بیت ماه روز ای بروی خوب چو ماه ٭ باده لعل مشکبوی
بخواه مه بفتح میم مختصر ماه وبکسر میم یعنی بزرک سعدی کوید
بیت جوان قومی یکی بیدانشی کرد ٭ نه که را منزلت ماند نه
مه را مهینه یعنی بزرکتر باشد عطار کوید بیت مکر مهین وقت
استاد مهینه خزی میبرد بار بی آبکینه مشکوه بشین معجمه
بوزن انبوه یعنی منزلی وهیبت زده مشو لبیبی کوید
بیت تواضع کرد بسیار ومرا کفت ٭ زمن مشکوه ونی آزار
بکذر منده بوزن خنده سبو وکوزه کردن شکسته باشد شمس
کوید بیت روا نبود که با این فضل ودانش ٭ بود شرب وحرام
دایم زمنده مویسجه مرغیست سفید لون وقمری مانند خاقا
بیت چو مویسجه همه سر در هوا کشی ٭ چو دمسیجه همه سر بر زمین
مسیجه نیز مرغی بوزن بریده چنانکه امیر خسرو کوید بیت

کویند
له
هیست
نی

نای مسیجه که ماند دمشق، حلق همی کشته زریر و دمشق میشه بکسر میم
معلم جهودان باشد شاعر گوید بیت دیدم بت ماه روی
رعنا یک را، سرمست به پیش میشه بنشسته، ازین بیت تخصیص
معلم جهودان مفهوم نمیشود واما در تحفه و نسخهٔ وفائی
و مؤید الفضلا بمعنی مرد کاهنی نیز آمده اما چون میلاو
شاکرد است بخطا رفته که معنی شاکرد انداصح باشد ماهه
بفتح ها یکی از آلات نجاران که از برمه نیز گویند و بآن چوب
سوراخ کنند و بعربی مثقب گویند مازیار نیز ای موقوف
مجمر چیزیست خوردنی کذا فی المؤید مافد بفتح فا چوبی که
بر پشت در نهند ماهچه آنچه از زر و نقره و غیره بر سر علم
سازند و دیگران پاره که از سر نیزه بر بندند تا خشک بران
اندازند کذا فی المؤید مثال معنی اول خاقانی گوید بیت جام
صدف ده چنان گوهری زیر بحر، ماهچه زر کند بر تن
ماهی درم مخنده در شرف نامه بضم میم و کسر خای معجمه و سکون
نون و فتح دال فرزند عاق و بی فرمان باشد اما صاحب تحفه مخند
بوزن رونده را بمعنی خرنده و جنبیده که در جامه افتد آورده
مرداز خانه بضم میم و سکون رای مهملتین یکی از خانهای
نرد که مهره از آن نتواند بیرون آمد تا از ششدر رهم شند
نیز گویند مرزه بفتح میم و دال معجمه و سکون رای مهمله چراغدان
باشد و در لسان الشعرا بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله آمده
و در نسخهٔ میرزا مرزه و مرزه هر دو بمعنی چراغدان آمده و در
لطف حقایق الاشیا مرزه بوزن هرزه موش باشد و لهذا
اذن الفار را مرزنگوش گویند مرغوله نغمه پیچان باشد ملا
امیدی گوید بیت کنون کز سرو و پای صنوبر، کشند مرغ
مرغوله و لاله ساغر، و بمعنی طره نیز آمده مرزیه بوزن و معنی

مکیده

مکیده و نیز بمعنی مزاد که گذشت یعنی بازی که اورا خرو خر بنده
خربازان نیز گویند و در نسخهٔ میرزا آمده که از اخفش و بکیر و
خاک تمک و کزیده نیز گویند مشکدانه نام نوائی و لحنی از جمله
لحن باربد نظامی گوید بیت چو بر گفتی نوای مشکدانه، ختن گشتی
ز بوی مشک خانه موسه بفتح میم و سین مهمله و بعضی بضم میم
آورده انبوره باشد مهواره بوزن گهواره ماهیانه باشد یعنی
مشاهره مورچانه و موریانه زنگی که آهن را ضایع کند سعدی گوید
بیت آهنی را که موریانه بخورد، نتوان برد ازو بصیقل زنگ
مخشقولیه بفتح میم و یای حطی و ضم شین معجمه و قاف نام پدر
زن وامق باشد مشته بضم میم و فتح تا آن چوب که بر نداف
بر زه کمان زند در وقت پنبه زدن و بعربی مدق گویند
بکسر میم و فتح دال سوزنی گوید بیت ز روی مشته لبادی
در کون کمت، بجا گفتنی از مجلسی بیرون کمت، لباد
بفتح لام و تشدید با غد مال باشد مارنه بکسر رای مهمله
و فتح نون و مکرنه بفتح میم و رای مهمله و سکون کاف هر
دو نام گیاهی باشد که آنرا فرزد نیز گویند و در ماوراء النهر
کوم خوانند و بعربی لحم، و لحیة التیس خوانند مقراضه نوعی
از پیکانهای دو شاخه باشد نظامی گوید بیت به مقراضه
کو چون صبح رانده، عدو چون میخ در مقراض مانده،
میره بوزن خیره خواجه باشد کذا فی ادات الفضلا منیژه
بیای موحده بوزن و معنی منیژه دختر افراسیاب کذا فی المؤید
مولنجه بضم میم و فتح لام و جیم و سکون نون شبنبه کرده رجوع کندم افتد

كذا في السامي منصوبه بازي هفتم نرد باشد ماشه بفتح شين
معجمه ابزاري كه بنا زرشي كلبتين نامند مشتريذه بضم ميم وسكون
شين وتا ونون وفتح راي مهمله اليست نجارانرا كه بآن چوب تراشند
ورنده نيز گويند مقدونيه بفتح ميم وياي حطي وسكون قاف
وواو وضم دال مهمله شهريست كه دار الملك پدر اسكندر فيلقوس
بوده نظامي گويد بيت بيونان زمين بود ماواي او • بمقدونيه
خاص تر جاي او مستنه بفتح ميم وكسر سين مهمله وتاي قرشت
يعني ستيزه ولجاج مكن سنائي گويد بيت ايخنيني طاعت اي
نسر آن به • كه بنا زي برش بر مستنه موزه معروف ونيز نام
حلوائيست كذا في المويد والشرفنامه مه بفتح ميم يعني نه شاه نام
گويد بيت بر راه امام خود بيازد • او راهه سنناس ونه اماشر را
مويه گريه با نوحه باشد ومويند يعني نوحه كنند انوري گويد
نعم مويه گر كشته زهره مطرب • بر جهان وجهانيان مويان مهديه
نام شهريست در حدود مغرب كذا في عجايب البلدان مهيوه بفتح
ميم وياو واو وسكون ها ماهيابه باشد يعني نانخورشي كه از ماهي
سازند سحاق گويد بيت زان دو قاصد خبر مهيوه مي پرسيدم
هر دو گفتند كه هست او بسلامت بر باد مويزه نباتيست كه خود
بره رخت بپيچد وبجنباند وبعربي عشقه ولبلاب گويند ميخته
دو شابي باشد كه چندان بپزند باشد كه سطبر شده باشد
بيت تر نيش وشيريني نيست فتح وسح من با اهل عصر كه غنب
مي پخته سازند و زحصرم تو پنبا منداله بفتح ميم ودال
وسكون نون قماش كه سايه بآن كنند كذا في اداة
الفضلا ميانه معروف ودبگر دري بزرك كه در ميان

عق

عقد باشد وبعربي واسطة العقد گويند ومثال اينمعني فلكي
گويد بيت شاهي كه در رهش زچرخ آستانه زبيد • عقد جلال
او را گردون ميانه زبيد مانه همان مان مرقوم بمعني اسباب خانه
شاه ناصر خسرو گويد بيت بدانش بيلفنج دانش كز اينجا • بيابند
با تو نه خانه نه مانه ميده بفتح ميم ودال معروف ونيز نام حلوا
كه چند ميوه را در شكر پزند كذا في المويد اما در رسالة مسطور است
كه ميده آب انگور باشد كه نشاسته يا آرد در آن كنند وبپزند تا
سخت شود وانرا فرانه نيز گويند بضم فا وفتح تاي قرشت مونه
بضم ميم وفتح نون خاصه طبيعي باشد كذا في التحفه ماچوچه
باد وجيم فارسي اول مضموم ودويم مفتوح دارو بوزينه باشد كه
دارو را از آن در گلوي كودكان ريزند مزنده بوزن خزنده كوزه
آب باشد وبمعني مكنده نيز آمده منگله بوزن انگله تره دستي
باشد كذا في التحفه ميزه بوزن ريزه ميان زين باشد مغلكاه بفتح ميم
وسكون غين معجمه ولام جاي خفت وخواب بود از آن دو يا
با چهار يا كذا في التحفه مهنانه بفتح ميم ونون دويم بوزنه باشد ابو شكور
گويد بيت اگر ابرو بچين كرد سرو چون روي من بيند • كه را خيلد
پر از چين گشت چون رخسار مهنانه منه بفتح ميم بوزن تنه زنخدا
گويند بزبان ماوراء النهر منه بفتح ميم وتشديد تاي قرشت مشدد
همان بمعني ماهه كه كدنشت يعني الكت نجاران مسعود سعد گويد بيت
چو منه تو شدم در غم تو سر گردان • بسان چوب نوازاسكنه
شدم دلريش مشك نافه يعني مشك خالص وديگر رستي است معروف
كه دانهاي آن برنگ مشك باشد وبوي خوش دارد مع الياء
ماي نام شهريست از هندوستان كه موضع جادو يانست

رازی گوید بیت برفت یار و رهی ماند در بیابان • که حد او نشناسد کهبد
جارهی مای • و بعضی میانی نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو گوید بیت
زبهمان و تحت سپهر ساز و جوش • بمیدان مردان برون آی عرها
مرده ری بضم میراث باشد که مرده ریک نیز گویند فردوسی گوید بیت
برفت و جهان مرده ریگ ماند ازو • نگر تا کرا ماند ازو آب رو • و نیز
کنایت از پست و فرومایه که کار ازو نیاید کذا فی زفانگویا بعضی اخوی
سنائی گوید و بعضی اول نیز مناسبت دارد بیت بود در مرده ریگ کر
دود رام بهر خانه ناشی منخی جبه پوشیده ریشان که هر آینه منخی
گویند ماری بکسر رای مهمله کشته و هلاک شده عسجدی گوید
بیت اگر ماری و گرنه می بود طبعش • بصحرایش چون مار کردند
ماری ماردی بکسر را و دال المهملتین سرخ باشد منوچهری گوید
بیت چو بر دارد زبیش روی اوثان • حجاب ماردی دست
برهمن مدی بفتح میم و کسر دال یعنی مده رودکی گوید بیت آنچه
از رنج یافتیش بدل • تو باسانی از گزافه مدیش موری بضم
میم و کسر رای مهمله سفالیست که در کاریز از جهت گذر آب
بکار برند و آنرا کنک نیز گویند بهر دو کاف فارسی شمس فخری
گوید بیت زفرّ دولت او چشمهٔ روان کرده • بسنگلاخ درون
بی میاه و بی موری مالای یعنی آلوده ملکی انوری گوید بیت
نعمت آلوده بیش نیست جهان • دامن همت بدان مالای
منبلی بنون و بای تازی بوزن صندلی یعنی بد اعتقادی
سنائی گوید بیت الجنان اصل جهل و منبلی • خیره بکرید عقل
چون عیسی مشکالی بضم میم و سکون کاف فارسی و کسر لام
نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد نظامی گوید بیت

چو دمنکوی

چه دمنکوی کردی مشکالی • همه مشکو شده پر مشک خالی ماخجی
با خای موقوف و کسر جیم فارسی اسبی که عربی باشد و بتازیش
بذون گویند بکسر با و سکون رای مهمله و فتح ذال معجمه کذا فی
السامی و آن اسب پارسیست و بعضی گویند خلیست و دراز
اسبیست که از جانبی عربی بود و از جانبی ترکی ماسی بکسر سین
مهمله یعنی بی باک کذا فی مؤید الفضلا مجری بکسر میم و رای مهمله
و سکون جیم تازی ظرفیست عطار انرا که در ان دارو ها نهند
مرکامرکی بهردو میم مفتوح و بهردو کاف فارسی بلای عام و مرگ
عام که بتازی طاعون گویند کذا فی مؤید الفضلا مهربانی شفقت
محبت و نیز نام جامه ایست در شرفنامه مهرکانی بکسر میم
اول و سکون ها و رای مهمله نام نوائی و لحنیست از سی لحن بار
نظامی گوید بیت چو نوکردی نوای مهرکانی • ببردی هوش
خلق از مهربانی • و بعضی بیاله روستکانی نیز آمده مهری اسمی از
اسامی چنگی که می نوازند کذا فی الشرفنامه ملای بفتح میم
یعنی ناله ملکی و زیاده مکوی انوری گوید بیت بهر ابرکغنه
بیشی کنت • وقت این لاف نیست هرزه ملای باب
النون مع الالف نوا پنج معنی دارد اول مقامیست از دو
ازده مقام دوم سپاه و لشکر را گویند مثال اینمعنی فردوسی
چنان چون بباید بسازی نوا • مگر از بند گردد رها سیوم
رونق و نیکویی حال باشد معزی گوید بیت آن رفتن و آمدن
کجا شد کار زی بنوا چو بی نوا شد • چهارم گرو باشد که بعربی رهن

کوید فردوسی بیت بوین فرستی بر سیم نوا ● که باشد ز گفتار بهبود
کرا ● پنجم یعنی نغمه و آهنگ باشد منوچهری کوید بیت نوای توا
خوب ترک نوایی ● در آورد در کار من بینوایی ● و در شرفنامه
و مؤید الفضلا اسمی از اسمای مفعولان نیز باشد و در ادات
الفضلا مسطور است که چون کسی پای بند کسی و یا بسی
دیگر فلان نوای فلانست مثال این معنی و معنی سیوم نیز خاقانی
کوید بیت بنوا نیست هیچ کار مرا ● تا دلم نزد زلف او بنوا است
و نوای مصراع دویم را یعنی چهارم نیز میتوان بود که کرو با ش
نغوشا بفتح نون و ضم غین معجمه نام جهود است در نسخه وفایی
و دیگر یعنی مذهب کبر است شمس فخری کوید بیت از بس که
کبر و در راه دین بکشتی ● در هند و روم و از من منسوخ شد
نغوشا ● و در ادات الفضلا یعنی از کیش بکیشی رونده نیز آمده
نیا پدر پدر و پدر مادر را باشد لبیبی کوید بیت ز جود جهانی پر
آواز شد ● روان نیاکان من تازه شد بنوشا بکسر نون و ضم
بای حطی فهم کننده و شنونده و یاد کیرنده شهنامه بیت
بکار کوشا بباید شدن ● بدانش بنوشا بباید شدن ناشتا
کرسنه که از بامداد چیزی نخورده باشد کذا فی الادات خاقانی
بیت جان از درون بفاقه و تن از برون برک ● دیو از خورش
بهیضه و جمشید ناشتا نعلبها آن مال که فدای ولایت خود
بلشکر بیگانه دهند تا نهب و تاراج نکنند هم او کوید بیت سر
نعلبهای سیم اسبت و هم آنکه ● کاهی بکمین دل من زان بکشا
ناپروا بی فراغت و سراسیمه انوری کوید بوده نقاش قضا در
شجرت متواری ● بوده فراش صبا در حضرت ناپروا مع البانا
خالص و بی عیب عنصری بیت گفتم که چیست بر رخت آن زلف

پرتاب

238

پرتاب ● گفتا بویی ور زلف عبیر است و مشکناب ● و یعنی دندان
بزرک شتر و فیل و جز آن عربیست و در ادات یعنی کوی که بر کفل اسب
افتد از نوهای نیز آمده نشیب ضد فراز یعنی پست سعدی بیت زغن را
نماند از عجب شکیب ● ز بالا نهادند سر در نشیب نهیب ترس و بیم
باشد هم او کوید بیت چو پیشش آمدش بنده رهنه باز ● ز لقمانش آمد
نهیبی فراز نزه آب بفتح نون و رای مهمله یعنی موج آب که آنرا خیز
آب و کوهه آب نیز کویند ناشتاب همان ناشتا یعنی مرقوم مسعود کوید بیت
بیشتی — هر آنکه عالمی را بنیم بهر ماه ● چو در تو سیر کرده من ناشتاب تو ● با خو
چگونه کویم دروغ شد ● زهی مردمان بخدمت او انتساب توم تا
نوشت بفتح نون و واو یعنی فرو پیچید اسدی کوید بیت چو زلف
بتان جعد بخوق باد ● کهی در نوشت و کهی برگشاد نیمدست
لحت و مسند کوچک باشد انوری بیت دست آفت در آن چکونه
رسد ● که در آن نیمدست و مسند است ناخوست بضم خا و سکون
واو و سین مهمله یعنی بپای کرفته باشد نخست بضمتین اول باشد
ناکرفت یعنی ناکهان نست بکسر نون و سکون سین مهمله یعنی ناخوب
باشد کذا فی زفانکویا نوبت مجال و فرصت و نقاره که در اوقات
شب و روز میزنند در زمان سکندر سه نوبت بوده و در زمان
نهاده — سنجر پنج نوبت شده آینه سکندری بیت چو بنیاد نوبت سکندر
سه از وی شد و پنج سنجر نهاد ● نشاخت یعنی نشاند فردوسی
شعر همی شاه را تخت پیروزه ساخت ● همی تاج را کوهر اندر
نشاخت نهفت پوشیده باشد اسدی کوید بیت دو بیجاده
کفتی که جاد و نهفت ● میانش بالماس اندیشه سفت
پوشید — و فردوسی یعنی خلوت سرای ملوک آورده چه او نیز نهفته و
باشد و کفته شعر کنون دختران تو جفت و بند ● با رام اندر نهفت

بنید ناخواست یعنی طلب باشد ونیز موضعی که در جوف دیوار
سازند ونیز نام شعبهٔ از موسیقی نشاست همان یعنی نشاخت
مرقوم اسدی گوید بیت هم از تخم شه پادشاهی نشاست • برو
رسم باژ آنکه بد کرد راست ناداشت یعنی مفلس باشد ودر
مؤید الفضلا شخصی باشد که اندام خود را ببود ونرشتی بکشد
مثال معنی اول را ابو المؤید گوید بیت دل ناداشت پر ز خون باشد
ساغر عشق اونکون باشد • مثال معنی دویم خسرو گوید بیت
شوخی ناداشت زجلادیش کوتن غرهی برد این جان خویش
مع الجیم التازی نشکنج بکسر نون وفتح کاف تازی بناخن بدن
کسی را کندن عنصری گوید بیت ان صنم را زکانواز بشکنج • تن بنفشه
شد نست ولب نارنج • وانزانیلک نیز گویند نج بفتح نون اندرون
دهان باشد شمسی فخری گوید بیت بمدحت تو هر که دهان را
بگشاید • دندانش کند چرخ برون یک بیک از نج نخج بفتح نون
وسکون خا گیاهی باشد که از آن جاروب کنند هم او گوید بیت
تا کند بارگاه او جاروب • مرغ خویش مهر نخج کند مع الجیم فارسی
نمچ بفتح نون وسکون میم رطوبت ونم باشد شمسی فخری گوید
بیت بدان رسید ایادی شیخ ابو اسحاق • که چشم ابر بود دایم
از حیا پر نمچ نویچ بفتح نون وکسر واو لبلاب باشد که انرا پیچه
فرغند وغساک نیز گویند نغروچ بغا وراء مهمله در مؤید آن
چوب باشد که بدان خمیر نان پهن کنند امّا اشعار بحری کشتی نکرده
مع الخاء نخ بفتح نون چهار معنی دارد اوّل نخ ریسمان وغیره دویم نام
دیو باشد چنانکه شاعر گوید بیت از نحسی مدار طمع در جهان
کرم • نخ نام دیو باشد وشب تیرگی وغم • سیم صف باشد فردوسی
گوید بیت بجوشید لشکر چو مور وملخ • کشید ند از کوه تا کوه نخ

چهارم

چهارم زیلوچه باشد انوری گوید بیت ساحت آفاق را اکنون که فرش
سپهر • از حریران صدر گسترد از تو نزو آب نخ • امّا بایمنعی عربیست
ودر مؤید بمعنی تار ابریشم وغیره ونوعی از جامهای گرانمایه وشطرنج
ونهالی که بران نشینند آمده ناچ بفتح جیم فارسی شمسی فخری گوید که
سنانیست که سر آن دو شاخست مثل زوبین وگفته بیت برای بزمش
ناهید راست چنگ بچنگ • بکین خصمش بهرام را بکف ناچخ • امّا
در مؤید گفته که ناچخ سلاحیست ودر زفانامه بمعنی نیزهٔ کوچک
آمده مع الدّال نوند بفتح نون وواو بیک وخبر آور باشد چنانچه
رودکی گوید بیت چرخ چنیست وبرین ره رود • لیک بهر نیک وبد
شد نوند • ودیگر اسب را گویند اثیر اخسیکی گوید بیت گفته زبان
مهر بین کونه دو زخی • کرده نوند من چو سمند رهرو گذار • ودر
مؤید بمعنی مقامی که آتشکدهٔ برزین آنجا بود فردوسی گوید شعر
بجای بکجا نام او بد نوند • بد واندرون کاخهای بلند • کجا از ره
تیز برزین کنون • بدانجا فروزد همی رهنمون • ودر ادات الفضلا
کوهی نیز باشد وبمعنی آسب واشتر تیز رو گفته نورد چند معنی
دارد اوّل چوبی که شعربافان وجولاهان چون جامه بافند بران
پیچند اوحدی گوید بیت از نورد سخن نپیچی چند ورز صد کاه
فضل نپیچی چند • دویم در خورد وپسندیده را گویند کسائی گوید
بیت نورد بودم تا در من مورد بود • برای ورد مرا ترک من
همی پرورد • کنون گران شدم وسرد وبانورد شدم • از آن
سبب که بچیزی همی بپوشم ورد • وسیوم نورد پیراهن باشد
یعنی دامن آن که واشکنند وبدوزند چهارم اسم فاعل از نوردیدن
یعنی پیچیدن گویند ره نورد سعدی گوید بیت من وچند سیّاح

صحرا نورد • برفتند قاصد بدرگاه مرد • پنجم امر از نوردیدن باشد
یعني بنورد مثال اینمعنی ابو الفرج گوید بیت جهان کشای و بر
داغ کامکاری نه • زمین نورد و در و تخم نیکنامی کار • ششم در
شرفنامه بمعنی ناورد و جنگ آمده نظامی گوید شعر دری دید و با
آسمان هم نورد • نبرده کسی نام آن در نبرد • هفتم بمعنی پیچی که در
چیزی افتد آمده هم او گوید بیت چو پرّان شود نامهای سوی مرد
مران نامها را کشایم نورد • ناورد نبرد باشد خاقانی گوید بیت ناورد
محنتست در بن تنگنای خاک • محنت برای ادم و آدم برای خاک •
و در شرفنامه بمعنی رفتار نیز آورده اند و باین بیت نظامی متمسك
شده اند بیت تا بجای رسید سان ناورد • که بدان جای دل
قرار آورد • و هم او گوید بیت خیالی کرد باخرد کین جوان مرد • که
رخ برد در بن چون چرخ ناورد • نژد معروف و دیگر تنهٔ درخت و
ساقهٔ او باشد که شاخ و گره نداشته باشد انوری گوید بیت رستنیها
تو بی سعی نما جمله بابرك تمام از شاخ و نژد • نژند غمناك و فرومانده
باشد و بمعنی پژمرده نیز باشد هم او گوید بیت اخرای اختران بمعنی
چند بخت ما نژند کنند • نارکند بسکون را و فتح کاف انارستان
و دهی که در و انار بسیار باشد کذا في المؤید • نسرد بفتح نون و ضم سین
و سکون رای مهمله شکاری باشد و بفتح نون و سکون سین و ضم
را نیز گفته اند و بضمّ نون و سین و سکون را نیز بنظر رسیده • نارد
سکون رای مهمله جانوری که در دواب افتد و او را کنه نیز گویند • نهاوند
نام شهریست و نیز نام سرودی باشد در نسخهٔ میرزا اما آنچه بصحت
پیوسته آنست که نهاوند نام نوایی و شعبه باشد چنانکه
انوری گوید بیت غزلهای خود همی خواندم • در نهاوند و راهوی
عراق • نارَوند نارون باشد کذا في التحفه • نابودمند بمعنی مفلس و بی
برك

برك باشد همای همایون بیت تو کوتاه دستی و نابودمند • مزن
دست بر شاخ سرو بلند • نبرد جنگ و رزم باشد میان آدمی
و غیره سعدی گوید بیت وگر زور تو ناتری در نبرد • نه مردیست
نا ناتوان پنجه کرد • نیازومند بضم زای معجمه و سکون واو و نون همان
نیازمند باشد منوچهری گوید بیت من نیازومند رویت گشتهام
همچو من • عاشق یاری بروی آیدش صد گونه نیاز • ناگوارد
و ناگوارده هردو بکاف فارسی و سکون رای مهمله گرانی شکم با شد
از بد هضمی طعام • مع الذّال • نجخد بفتح جیم و سکون خا آهن باشد
و دیگر سنگ سخت را گویند و شمس فخری بمعنی ریم آهن آورده
شعر گر آهنگران شکر جود تو گویند • بکوره درون زند شود جمله
نجخد • ناجود بجیم تازی بوزن نابود کاسهٔ بزرگ و آوند شراب باشد
کذا في المؤید • ناوسید بعد از سین مهمله یای حطّی یعنی ضعیف ترکیب
و لاغر اما حرکتش ظاهر نشد • نغرید بوزن ابریق یعنی دعای بد کرد
یوسف زلیخا و دسی بیت زدرد دل و جان بنالید سخت • بنفرید
بسیار بر شور بخت • نهاد رسم باشد کسایی گوید بیت خدای عرش
جهان را چنین نهاد نهاد • که گاه مردم ازان غم کنند و گاهی شاد •
و در مؤیّد بکسر نون بمعنی بنیاد و رسم و بمعنی وضع کرد نیز آید
و ماضی نهادن و در زفان گویا بمعنی تن است و استعمالش در
مجمل جلت نیز آید • نهارید بفتح نون و کسر رای مهمله یعنی ترسید
فخری گوید شعر زاخ مرّیخ زهره اینچنین است گویی • مگر کز انتقام بشه
نهارید • و در نسخهٔ وفایی نهازد و نهازید هردو بزای معجمه بمعنی
آمده کذا في الادات • نماد بفتح نون نمود باشد • نکوهد بفتح نون و ها

وضم کاف یعنی عیب وسرزنش کند شمس فخری گوید بیت جهان چو خاك
درشت وعرصهٔ مملکت ؛ چرا نکوهد عقلش ز تهمت لك و پك
نکوهید یعنی سرزنش وعیب کرد فرید الدین گوید بیت نکوهید
ازان حرف او راسی ؛ پس انکاه کفتش مکو با کسی نارد
بفتح را ناره ونتواند مثال معنی اول ابن یمین گوید شعر ضیای
دولت ودین آنکه مادر ارکان ؛ بصد قران چو تو فرزند نامور
نارد ؛ ومثال معنی دویم ابو الخطیر گوید بیت بهرام که هست ترك
خون ریز ؛ نارد که نکه کند در روی تیز نژاد اصل ونسب باشد
شهنامه بیت ازین جنك وبیکار کام تو چیست ؛ نژاد از که
داری ونام تو چیست نوید مژده دادن باشد بنعمت وضیافت
وغیره وهرچه سبب خوشحالی باشد ودر مؤید ونسخهٔ وفائی بمعنی
نوان ومتحرك ولرزان نیز آمده عماد گوید بیت نال نونده ببستان
سوسن آزاده ؛ بنده بدان نال مال وار نویدم ؛ وبخاطر میرسد که
بمعنی متحرك ولرزان شد باشد چنانچه شاه ناصر خسرو گوید بیت همان
سرو کز بس کشتی می نوید ؛ کنون باز چون می خنشی مینمود ؛ وبمعنی
نالان شد نیز آمده مثال اینمعنی لبیبی گوید بیت ز درد دل آنشب
بدانسان نوید که از ناله اش هیچکس نغنوید نود بوزن دود بمعنی
لرزد وجنبید تاج بها گوید بیت چو در دشت هیجا بهر سو دود
دل شیر از هیبت او نود ؛ وبمعنی ناله کند نیز آمده مثال اینمعنی ناصر
گوید بیت نوان از نود شد کزو درکذشت ؛ ز درد کذشته نود می نود
ناهید زهره باشد که اورا بیدخت وزاور نیز کویند نام مادر اسکندر
مثال معنی اول را خاقانی شعر آکر ناهید در عشرتکه چرخ ؛ سماع شعر
من برساز رغن نمید بوزن رمید امید وار باشد در نسخهٔ وفائی

ویضم

ویضم نون نیز بنظر رسیده اما سنائی بمعنی نا امید آورده وغالبا که
این اصح نیست وگوید بیت مهر شی ادریسی را بباده نوید ؛ لطفش ابلیس را
نکرده نمید نوشاد بفتح نون نام ولایتیست حسن خیز باشد ظهیر گوید
بیت ما ازان چه که سیمین بریست در کشمیر ؛ مرا از آن چه شکر لبیست
در نوشاد نکرزد بفتح نون وزای معجمه ومهمله وسکون کاف فارسی یعنی
جدا بنود ناصر الدین گوید شعر عشق مارا نکرزد از جام می ؛ آن می کش
دردسر بنود زپی بنشلد بوزن نکسلد یعنی بچسبد ودوسانیده نشود
ابو شکور گوید بیت که بی داور این داوری نکسلد ؛ وبر بیکنه هیچ بد بنشلد
مع الراء ناگوار تخمه وامتلا باشد ناهار گرسنه وناشتا باشد مثال
هردو لغت زینبی گوید بیت از سخای تو ناگوار گرفت ؛ خلق را کیسه و منعم
ناهار ؛ ودر مؤید بمعنی کاهش وگداز تن نیز آمده ودر نسخهٔ
دیگر نهار باینمعنی آمده وناهار بمعنی اول آمده ونبی نسر بکسر نون
وفتح سین سایبانی باشد که بر سرکوه از چوب وخاشاك سازند
شمس فخری گوید بیت ملك در تاب آفتاب ستم ؛ سازد از عدل او
نسر ؛ ورودکی گوید بیت دور ماند از سرای خویش وتبار ؛
نسری ساخت وبر سر کهسار ؛ وبمعنی مطلق سایه نیز بنظر رسیده
نسطور نام صاحب مذهب ترسایان وفقیه ومجتهد دین ایشان
خاقانی گوید بیت نسطور دید آیت مسطور در دل او ؛ گفت از حواریان
چو تو دین پروری ندارم نستر نسترن باشد هم او گوید بیت عیسی
خلال کرده از خارهای گلبن ؛ ادریس سبحه کرده از غنچهای نستر
نارود بسکون رای مهمله وفتح واو زن نارپستان باشد ودر ادات
ناکزیر بمعنی ناگزیر باشد یعنی ناچار انوری گوید بیت ناکزیر زمانه باد
سخات ؛ تا ز چار و ندوسه ناکزیر است نشخوار بکسر نون وسکون شین

کاو علف که از دواب باز ماند و بعربی نشوار گویند و بعضی گویند آن چیزیست
که دواب از گلو بیرون آرند و بخایند و باز فرو برند و بمعنی آن فعل نیز
بنظر رسید چنانکه ابو المثل گوید **بیت** سیه کاسهٔ دون پرخوار بود
شتروار دایم به نشخوار بود **نزار** بکسر نون بمعنی لاغر باشد مسعود
بیت تا بود مرغزار جاه تو سبز • اصل حلق کی نزار شود **نگار** بکسر نون
بمعنی نقش و معشوق باشد مثال معنی اول او گوید **بیت** پس همه عمر
خود بدفتر بر • مدح او را نگار باید کرد • و مثال معنی دویم عماد شهر
یاری گوید **بیت** عشق بباز آرزو کار بر آمد • دید به حسن آن
نگار بر آمد • و بمعنی نقش کننده و امر بنقش کردن نیز آمده مثال این دو معنی
معجزی گوید **بیت** بدست آر کلک بدایع نگار • بلوح خواطر بدایع نگار •
و بمعنی آن حنایی که بر دست و پای عروسان گذارند و نقشها بر آن کنند
آمده مثال اینمعنی خلاق المعانی گوید **بیت** اندیشه و عبارت و خطش
چسان رود • همچون کسی که بسته بود در نگار پای **نبیره** بپای موحده
بوزن کبیره فرزند زاده باشد فردوسی گوید **بیت** نبیره و پسر داشتم
لشکری • شده نامبردار هر کشوری **نهار** کاهش و گداز تن باشد
شمس فخری گوید **بیت** خدایگانا هر چند ماه دانش و فضل • چو
شخص عالم فاضل گرفته اسب نهار **نهمار** بها و میم بوزن افسار
بمعنی بسیار باشد فردوسی گوید **بیت** چو ابلیس دانست کو دل
بداد • بر افسانه اش نهمار شاد • و بمعنی کاری با خیری عظیم
نیز آمده و این بیت امیر خسرو مؤید اوست **شعر** در هند بر
است جان بگذار سیرت بنگرم • زهیسان که بینم حال خود
نهار بینم دیگرت • **نوار** رشته پهن باشد که بر خیمهٔ
دوزند شمس فخری گوید **بیت** بود زبد ازل خیمهٔ بقای ترا

از طناب

از طناب و ابد میخ و از دوام نوار **نیمور** من این نیمور خود را
وقف کردم • علی صبیانکم یا ایها الناس **نخجیر** در تحفه شکار
باشد نظامی گوید **بیت** چنین فرمود خورشید جهانگیر •
که خواهم کرد روزی چند نخجیر • و در مؤید بمعنی شکاری
نیز باشد باینمعنی هم او گوید **بیت** ز یاد کران خوشه خم
گشته بود • تلک و تاز نخجیر کم گشته بود **نوبهار** معروف
و در مؤید خانهٔ بزرگ آمده که برامکه در بلخ ساخته بودند
و آنرا بدیبا بیاراسته انوری گوید **بیت** ساحت آب قند
هار بود • صفهٔ آت بیخ نو بهار بکند **نوش آذر** آتشکده
ایست مغان را فردوسی گوید **شعر** بدادار دو دشت و دین
بهی • بنوش آذر و آذر فرهی **نجار** بجیم تازی بوزن بها
غنجار باشد یعنی گلگونه کذا فی التحفه **نهور** نها بوزن بلور
بغضب نگریستن باشد **نشخور** بکسر نون و سکون شین
معجمه و فتح خا آنچه شتر از گلو بیرون آرد و بخاید و بار دیگر فرو
برد و آنرا بعربی جره گویند بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد انوری
شعر اکنون زهلای نخل توده بسالست • تا نشخور شیر میکند
فرزندت **نوبر** بمعنی نو بر آمده و نیز درختی که بستان او نوبر
آمده باشد **نژغار** بفتح نون و سکون زای فارسی با غین معجمه
بانگ و نعره باشد **نوکر** بضم نون و فتح کاف تازی چاکر و نیز
نام پادشاهیست کذا فی المؤید مثال معنی اول **بیت** اسب و نوکر
چونان و چو ندهی • نزو داشب و نوکرت برود

مع الزای التازی

نخیز بخای معجمه بوزن موین کمین باشد که بر کسی کشاید شمس فخری
گوید **بیت** سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان • زمانه بر رهِ بدخواه
تو گشاده نخیز • و مسعود سعد گوید **بیت** حشمت ترا نخیز باز
حریص • دشمنت را کرین زاغ حذور • و برای مهمله نیز باینمعنی آمده
و در نسخه بمعنی موضعی که در آن درخت کشته باشند نیز آمده گفته
که در شیراز تخم دان و دانه دان نیز گویند اما او درین قول منفرد است
و در هیچ نسخه باینمعنی نه آمده **نخجیر** بخا و جیم بوزن برخیز نخچد
باشد شمس فخری گوید **بیت** چنان ز مهد لتش کار مملکت شد راست
که شد ز زلف بتان باز و صمت نخجیر **نخاز** بیش و کله گوسفند
باشد سوزنی گوید **بیت** ز بیم و هیبت و سهم و سیاست تو بدشت
ز گرگ پنجه فرو ریزد از نهیب نخاز • و باستعاره بر پیشوایان و سروران
نیز اطلاق کنند و در ادات الفضلا بکسر نون باینمعنی آمده و بفتح نون
ترس باشد **نوز** بضم نون بمعنی هنوز باشد شمس گوید **بیت** تو
باش تا که شود صبح دولتش روشن • که در جهان ندمیده است
صبح جاهش نوز **نیاز** بکسر نون حاجت و احتیاج باشد سعدی گوید
بیت بدلداری آن مرد صاحب نیاز • بزن گفت کاری روشنایی
و در موید و نسخه وفائی و تحفه بمعنی قحط او دوست نیز آمده **نیمروز**
ولایت سیستان سعدی گوید **بیت** که بجائی فتد از مملکت گرشسته
خسبد ملک نیمروز • و نیز نام نوائی و لحنی از جمله سی لحن باربد
نظامی گوید در تعریف باربد **بیت** چو گفتی نیمروز مجلس افروز • خرد
بیخود بدی تا نیمه روز **نخاز** بفتح نون و سکون خا معجمه با زای مهمله در نسخه
وفائی بمعنی نخاز آمده پیشرو کله ابوشکور گوید **بیت** راعی عدل ملک
پرور او • گرگ را داده منصب نخاز **مع الزاء الفارسي**

ناش و نوژ در نسخه وفائی هر دو درختیست که دایم چون
صنوبر سبز باشد و بآن مشابهت تمام دارد و بر کش مشبکست
و شمس فخری گوید درخت نوشست و مثال نوژ را هم او گوید **بیت**
ز آب دولت شد سرفراز همچون سرو • بباغ فطرت سرسبز
باد همچون نوژ و در شرفنامه و ادات ناز بزای تازی نام
درختیست خوشبوی در غایت شهرت که بتازیش صنوبر
خوانند **نیش** بکسر نون و سکون یای حطی لبلاب باشد یعنی آنچه
خود را بر درخت پیچد و بخشکاند و بعضی لبلاب را عشقه نیز گویند
مع السین نس بضم نون گرد اگرد دهان باشد از برون شمس
گوید **بیت** همچون سگ قصاب نباید شکم سیر • در خون ز بس حرص
شرم تا نهندش **نوش** بوزن کوس قوس قزح باشد شاعر گوید **بیت** از
گشت بینی چون آب موج موج • در نوس ابر بینی چون چرخ رنگ رنگ
نتاس بکسر نون با تای قرشت در موید بمعنی خوش باشد یعنی بی
تشویشی و بر فراغت **نکلیش** بکسر نون و کاف و سکون لام سرد بوار باشد
که از انا لکی نیز گویند و بلکی نیز باینمعنیست و در باب با گذشت
مع الشین ناغوش بضم غین معجمه همان باغوش که در باب گذشت
یعنی سر باب فرو بردن و غوطه خوردن لبیبی گوید **بیت** گرد گرداب
مگرد ای که ندانی تو شنا • که شوی غرقه چو ناگاه ناغوش خوری
ناموش بیای حطی سازیست از آن مطربان کذا فی زفانگویا
اما حرکتش معلوم نشد **نکوهش** بفتح و ضم کاف تازی و کسر ها
مذمت و سرزنش باشد ابوشکور گوید **بیت** اگر روزی از

تو بروهش کنند • همه مردمانت نکوهش کنند **نوش** در نسخهٔ وفائی بمعنی
باز هر آمده و شمس فخری گوید عسلست و گفته **شعر** همیشه تا فلک از نجم
سعد دارد و نحس • مدام تا مگس نحل نیش دارد و نوش • و دیگر بمعنی
امر از نوشیدن و فاعل آن نیز آمده **نیایش** بکسر نون و یاء دویم تضرع
و زاری کردن باشد فردوسی گوید **بیت** به پیروزی اندر نیایش
کنیم • جهان آفرین را ستایش کنیم • و در نسخهٔ وفائی و زفانگویا بمعنی
دعا و آفرین آمده **نیوش** بکسر نون و ضم یا امر از شنیدن باشد یعنی بشنو
حکیم فردوسی گوید **بیت** فرستاده را گفت نیکو نیوش • بگو آنچه
بشنیدی ای تیز هوش • و دیگر بمعنی فاعل آید یعنی شنونده خواجه حافظ
گوید **بیت** با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست • صد جان فدای یار نصیحت
نیوش کن **نش** بفتح نون سایه باشد در نسخهٔ میرزا اما در مؤید سایهٔ کلاه
باشد کذا فی الادات **نامش** بفتح نون دویم و کسر میم نی راهی کردن باشد
کذا فی المؤید **ناخوش** بضم خای معجمه دارویست که بوی خوش دارد
و بعربی اظفار الطیب گویند کذا فی المؤید **شیرین نوش** دختر شاه
سقلاب که در حبالهٔ بهرام گور بود هفت پیکر **بیت** دخت سقلاب شاه
شیرین هوش • ترک چینی طراز رومی پوش **نانکش** بکسر نون دویم و کسر کاف
بن باشد که بعربی حبة الخضرا **مع الغین نغاغ** بوزن چراغ قدحی باشد که
از آن شراب خورند کسائی **بیت** دل شاد دار و بند کسائی نگاه دار •
یک چشم زو جدا مشو از رطل و از نغاغ **نغنغ** بفتح نونین و سکون غین و ضم
نون ثانی بنظر رسیده قنفذی که بدان غله بپیمایند شمسی گوید **شعر** خاتم عهد شیخ ابو
اسحاق • کم دهد زر بکمتر نغنغ • و در اکثر نسخ این لغت را در حرف تا نیز
آورده اند **نوفاغ** بضم نون و بعد از واو فا نام شهریست کذا فی التحفه **نوغ** بضم
نون نام موضعیست نزدیک دشت قبچاق کذا فی المؤید **مع الفاء نوف**
بضم نون صدائی بود که از کوه باز آید کسائی گوید **بیت** • از بانگ اسب

بانگ

بانگ نعرهٔ مرد • کوه پر نوف شد هوا پر گرد • و صاحب تحفه بمعنی آواز
کردن سگ نیز آورده و گفته • چون سگ شب آواز کند گویند می نوفد
نکاف بکسر نون یعنی آنچه بازداران بی دست کشند و بهانه گویند
کذا فی زفانگویا **مع الکاف التازی ناک** لفظیست که دلالت بر ا شبح
میکند چون هوسناک و غمناک و بمعنی مشک مغشوش نیز آید جمال
الدین عبد الرزاق گوید **بیت** چه راژطیان نزدیک تو چه ابن سبحان
چه مشک خالص پیش دماغ خشک چه ناک **ناوک** تیر باشد خاقانی
بیت روضهٔ آتشین بلارک تست • با وجودی شکاف ناوک تست
و در مؤید و شرفنامه بمعنی آلتیست چوبین که میان آن مجوف باشد و تیر
ناوک در میان آن نهاده اندازند **نسک** بفتح نون و سکون سین مهمله
عدس باشد منجیک گوید **بیت** آن کور سنگ خاره آهن برون کشند •
نسکی ز کفت تو نتوان برون کشید • و دیگر جزوی باشد از کتاب گبران
و شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی و گفته **شعر** ایا شهی که ز سمت
کسی نیارد برد • بظلم و جور ز هیچ آفرینه دانهٔ نسک • ز عدل تو همه
خلق ملل بیاسودند • چه اهل کتب زبور و چه اهل مصحف و نسک •
چو گلستین هر آنکو گرفت و گیر کند • سرش بکوب ببند آن چو سیم را
خایسک **نشک** بفتح نون و سکون شین معجمه درخت نازو باشد که
کاج نیز گویند رودکی گوید **بیت** آنکه نشک آفرید و سرو سهی • و آنکه
بید آفرید و سرو سهی **نغوشاک** کسی را گویند که بر مذهب گبر است
وجود را نیز گویند **بیت** سخن کوی گستی سلمانت کرد • نغوشاک
بودی مسلمانت کرد • و در مؤید الفضلا بکسر نون مذهب گبر است
کاف و از کستی بکستی شده را نیز گوید **نارکوک** بسکون رای مهمله و ضم
و **نارخوک** بضم خای معجمه هر دو نام افیون باشد **نوک** بضم نون بمعنی
منقار مرغان باشد امیر خسرو گوید **بیت** طرفه مرغم ز شکل طرفه نمای •

که پرم بر سر بست ونوک بپای ۞ وانرا نک نیز گویند کم او گویند بیت نک طاو
سکان وطاوسان ۞ کاه خوردن شده زمین بوستان نغزک مصغر نغز و
نیز میوهٔ معروف در هند که اورا انب نیز گویند امیر خسرو گوید بیت همه میوهٔ
نغزک وموز کبیل ۞ نه چون سیب خشک ونه همچون سفرجل نرسک
بفتح نون وراي مهمله وسکون سین مهمله همان نسک مرقوم که عدس باشد
نلک بکسر نون وسلام آلوي کوهي باشد ابو المؤید شعر صفراي مرا سود
ندارد نلکا ۞ در درد سرمن بکجا نشاند علکا ۞ وصاحب تحفه گوید یعني آلوي کنه
یعني خشک شده والوي ترش کوهي نیز آورده وشمس فخري نیز بمعني آلوي
خشک آورده وگفته بیت زان سان که لالی دهد آن شاه بسایل ۞۞
دهقان بدرباغ بمردم دهد نلک ۞ ودر ادات الفضلا دانه شنلیت
باشد نمتک بفتح نون ومیم وسکون تاي قرشت در نسخهٔ وفائي
آلو باشد فرید الدهر گوید بیت نمتک وبسد نزد یکسان یکي باشد ۞
ازانکه هردو بگونه شبیه یکدگر اند ۞ ودر تحفه نوعي از آلو باشد که
در کوه از درخت روید وبتازي زعرور گویند بضم زاي معجمه
وراي مهمله وسکون عین مهمله وواو وانرا کوژ بکسر کاف وواو ۞
وآخرش زاي فارسي نیز گویند ۞ ودر ترجمهٔ صیدنهٔ ابي ریحان
مسطورست که نلک بعربي زعرور را گویند ناجرک نام مردي
از زهاد ترسایان وخادم معبد ایشان خاقاني گوید شعر من و
ناجرکي ودیر مخران ۞ در بقر الطیانم جاولجا نوک بفتح نون
در تحفهٔ سر قلم وسر مژه وسنان وآهني بر بیني بجهت
محکمي زنند باشد مثال اینمعني مسعود سعد گوید بیت ورکسي
گوید کم مستم کي تواند خوردمي ۞ کي بنوک موزهٔ ترکانه او را ۞

هوشیار

هوشیار ۞ ودر مؤید سلیح وقلم وپیکان وجزان باشد
نیلوپرک نیلوفر را گویند وانرا نیلوپر نیز گویند نیجک
بفتح وجیم نوعي از سلاح باشد کذا في ادات نستک بکسر
نون وسکون سین مهمله وفتح تاي قرشت عتق محلوج
باریک پیچیده باشد ودر ادات نستاک بکسر نون وسکون
سین مهمله با تاي قرشت پیچاک شکم باشد کذا في المؤید
نغاک باغین معجمه در نسخهٔ میرزا بمعني نادان وابله وحرا مزاده
باشد نلشک بکسر نون ولام وسکون شین معجمه قرص دارد
کذا في المؤید ودر زفانگویا بسین مهمله نیز آمده ونیشک
نیز باینمعنیست ودر ادات الفضلا بجاي قرص دارد
وقرص دار بنظر رسیده وچون استشهادي نداشتیم
هردو را نوشتیم نموسک ونموشک هردو بفتح نون
وضم میم نشانهٔ تیر باشد شمس فخري گوید شعر سپهر مدح شا
بسي که مرا ۞ نکند پیش تیر فاقه نموک ۞ ونموک بتاي قرشت
نیز باینمعنیست نیشک بوزن ششک همان نلشک که
مرقوم شد نیلک مصغر نیل ونیز نشنج مرقوم مع الکاف
الفارسي نیرنک سحر وافسون وحیله باشد بمعني اخیر ۞
ازرقي گوید شعر چو ابر فندق سیمین درابدان ریزد ۞
برآرد از دل فیروزه شکل سیمین رنگ ۞ منقبد سبک بر
خورده مهرهاي رخام ۞ بجعدها بلورین همیکند نیرنگ ۞ وبمعني
سحر وافسون شمس فخري گوید بیت تر ازکید بدان حفظ حق

نگهبانست • نه حرز و رقیه و افسون و حیله و نیرنگ **نارنگ** نارنج باشد فرخی گوید
همیشه تا ز درخت سمن بروید گل • برون نیاید از شاخ نارون نارنگ **نیملنگ**
در نسخه وفایی تیردان باشد اما ملا شمس الدین محمد کشمیری یعنی کمان آورده مؤید
قول او فرخی گوید **شعر** بروکار زار خصم و روز نام و ننگ تو • فلک در گردون
آورد شعار نیملنگ تو • و شمس فخری نیز یعنی کمان گوید **بیت** بیک تیر پای
فلک شل کند • اگر بر گشاید بکین نیملنگ • و در تحفه کمان دان باشد گر قربان
گویند **نرک** بفتح نون و سکون رای مهمله رده و بره باشد که بجهة شکار زنند
تا شکار بیرون برود کذا فی المؤید **نیم سنگ** یعنی بوزن و مقدار نیم جوم
نالام نال نی باریک انوری انکه از جوف نالی ساقی احسان او • جام که
خوری بقدر دستها که عسکری • و دیگر پیشه اندرون قلم هم او گوید **شعر**
حالهٔ تو تنگ کرد عرصهٔ موقف چنانکه • پهلوی خصمان چو نال یک بدگرد رنگت
و در نسخه میرزا و مؤید و ادات نام مرغکی خرد باشد یعنی امر نالیدن نیز آید
سوزنی گوید **شعر** ناله و گریه است بد سگال تراه • تا بزیدگو همی گری و همی نال
نخل بفتح نون و جیم و سکون خای معجمه شکنج باشد که انرا انگیک نیز گویند
در تعریف اسب **شعر** از قضا بگذرد بی بتری • اگر پیش گیری از سرون
نخل **نخجیروال** نخجیربان باشد یعنی صیاد **نیپال** بیای حطی و بای
فارسی بوزن بیلاق اسم محلیست که ازان مشک خوب آرند و بعد از
مشک تبتی مشک نیپال بهترین اقسام مشک باشد **نشل** بفتح نون
و شین معجمه دست بر چیزی زدن و در او تحتی باشد شمس فخری **بیت**
کرت باید که بگذری زفلک • دست خود در رکاب شاه نشل • و در مؤید
و نسخه میرزا و چیزی باشد که بر یکدگر و زند **نشیل** بشین معجمه و با موحده
بوزن مندیل شست باشد یعنی قلاب ماهی گیر عبد الواسع جبلی **بیت**
زتیر و نیزهٔ او دشمنان هراسانند • چو ماهی زشهاب و چو ماهی
از نشیل • و در تحفه یعنی آلتی قلاب مانند که بان خرما از درخت
گیرند نیز آمده **نغل** بضم نون و فتح فا کنزه باشد در بیابانها

که شب

که شب مردم و گوسفندان در ان روند رودکی گوید **بیت**
گوسفندیم و جهان هست بکردار نغل • چونکه خراب شود
سوی نغل باید رفت • و در نسخه میرزا یعنی عمق و غور هم
چنین نیز آمده **نول** بضم نون بنی باشد یعنی گرد اگرد دهان
شمس فخری گوید **شعر** آنکه آلوده نوال و پست • از زاد ست
کام و فکه و نول • و در مؤید یعنی منقار مرغ و نایژهٔ صراحی
و مشربه و خزان باشد یعنی منقار مرغ ملا جامی گوید **بیت**
گر یکی کوز آب بنمودی • نول کردی دراز و بر بودی مثال
نایژهٔ مشربه امیر خسرو گوید **بیت** کوزه که نبود رهٔ نولش
فراخ • زو نجهد جز نم باریک شاخ **نغول** بفتح نون و ضم
غین معجمه پوشش سر بزدیان که بر بامها سازند • **نیل**
معروف و در نسخه میرزا اسپند سوخته که بر بناگوش اطفال ما لند
برای دفع چشم بد و لام نیز گویند **نکل** بفتح نون و کسر کاف همان
تحلکه در باب تا گذشت یعنی نوخط **مع الیم نزم** بفتح نون و سکون
زای بخاری بود ابر مانندکه روی زمین را تیره سازد و مه
نیز گویند و بعربی ضباب گویند عنصری گوید **بیت** زمیغ نزم کرا ن
روز روشن از مه تیره • چنان نمود که تاری شب از مه
آبان • اما در رسالهٔ نزم آمده بضم نون و سکون زای فارسی
نغام بوزن طعام چیزی زشت و تیره گون یعنی اول شاه نام جزوکی
نشیم چون سبزت و راه دیوار دیدی • بگذار طریقت
نقاشی را • یعنی دم و دقیقی گوید **شعر** بخیزد یکی تندگرد از میان

که روی اندر آن کرد کردن نغام • و بجای فا غین معجمه نیز بنظر رسیده
نیام غلاف تیغ و نیز بمعنی چوب بن خیشی که بازان بدست
گیرند امده مثال معنی اول خواجو گوید بیت برارنده تیغ صبح
از نیام • گشاینده چین ز ابروی شام نسیرم بفتح نون و رای
مهمله و کسر سین مهمله و سکون یای حطی در نسخه میرزا و مؤید بمعنی
جایی باشد که بران نیفتد نغم بفتح نون و سکون غین معجمه کاویدن
و سوراخ کردن و بعربی نقب گویند کذا فی الادات و بمعنی سوراخ
راهی که در زیر زمین برند نیز امده نشیم اشیان مرغ و نشیمن
شهنامه شعر پس انکه چنین گفت با پور سام • که ای دیده
رنج نشیم و کنام نیرم پدر سام است که نریمان گویند شهنامه
بیت زمین باد بر سام نیرم درود • خداوند شمشیر و کوپال
خود نیرم مثل اوست مع النون ناگزران ناگزیر باشد انوری گوید
بیت شده ناگزر است چو جان در بدن ملک • یا رب تو نگهدارش
مرانچ ناگزرانش نزکان بفتح نون و رای مهمله مشدده بمعنی گدایان
شمس فخری گوید بیت از جهان برد آنست آیین سؤال • کرد
قارون خلق را تا نزکان نیسان بسین مهمله بوزن پیران تماشا
باشد ابو شکور گوید بیت من آنگاه سوگند نیسان خورم •
کزین مملکت رخت بیرون برم نسترن و نسترون و نسرین
هر سه گل نسرین باشد مثال اول را فرید احول گوید بیت بوستان
چو آسمان و مهر و ماه و مشتری • گل انار است و گل خود روی
برگ نسترن • و مثال دویم رودکی گوید بیت از گیسوی او نسیم
مشک آید • وز زلفک او نسیمک نسترون ناویدن بواو
بوزن باریدن خم شدن و مانده شدن و بمعنی رفتن خرامیدن
نیز امده سوزنی گوید بیت خم خانه چو ساخت با قلم کاویدن
از بس هوس شعر بسر ناویدن ناوانیدن متعدی
آنست ناو ناوان یعنی خرامان و گرازان کذا فی المؤید

نزیدن

نزیدن بزای معجمه بوزن کشیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد نهیدن
بکسر نون و ها و فتح دال یعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن کذا فی
زفانگویا نهنبن بفتح نون و بای تازی و ضم ها و سکون نون سر دیگ
باشد انوری گوید بیت از جوش نشود یک همانا فرو نشست • از دود تیره
بر سر گیتی نهنبنست • و در نسخه وفایی بمعنی سر تنور نیز امده نون حرف
و بمعنی اکنون و در حال نیز امده شمس فخری گوید بیت ضمیر انور تو هر چه در خیال
آرد • چو امر کن فیکون اسمانش آرد نون • و فردوسی نیز گوید بیت ولای شیر
کاه انست نون • که سازی یکی چاره بر فسون • و در نسخه میرزا بمعنی دولت
و کرانه شمشیر و چاه زنخ نیز امده نشیمن جای اشیان مرغان فرخی گوید
بیت حور بهشتی سرای منت بهشتست • باز سپیدی کنار منت نشیمن •
و بمعنی مطلق جا و مکان نیز بنظر رسیده ملا جامی گوید بیت
درین نشیمن حرمان مکن بکس پیوند • که هر کسی که نهی دل بر آشنایی او
نوان در نسخه وفایی بمعنی جنبان باشد بر خویشتن در چیزی خواندن
و یاد فکر و تامل و شمس فخری بمعنی کسی که در چیزی خواندن جنبد یا در
فکر و غم او رده و گفته بیت همیشه تا که کیانست خانه اعراب •
همازه تا شود از باد بید سر نوان • مخالف تو ز اندوه و غم نوان بادا •
کنلجیان تراخیمه سپهر کیان • اما انچه بخاطر این ضعیف میرسد انست که
نوان جنبان باین صفات خاص که مرقوم شد نباشد بلکه متحرک و جنبان
باشد مطلقا بواسطه انکه بیت اول از دو بیت مرقوم شمس فخری و دیگر اشعار
استادان مؤید اینمعنیست چنانکه انوری گوید بیت بلبل ز نوا هیچ همی
کم نزند دم • زان حال همی کم نشود سرو دوانرا • و شاه ناصر خسرو گوید بیت

چنین زار و نوان مانند نالی ، بکرد ستم غم وحشی غزالی ، و در نسخهٔ میرزا
بمعنی کوژ و خمیده و دو توشده نیز آمده و ازین بیت مرقوم اینمعنی هم
مستنبط میشود و دیگر بمعنی نونده آمده یعنی نالنده شهنامه بیت
همه بیشه و آبهای روان ، بهر جای دراج و قمری نوان ، و در تحفه بمعنی
اسبی که میان او زرد و بور باشد نیز آمده و در ادات الفضلا بمعنی آگاهی
نیز آمده نواین نوپدید آمده و نوباوه باشد منوچهری گوید بیت
نوای توای خوب ترک نواین ، در آورد در کار من بینوایی نوژان بضم نون
با زای فارسی در نسخهٔ وفائی رودخانه باشد با بانگ و نهیب و در تحفه بمعنی
همان نوژان باشد که در باب فا مرقوم شد یعنی بانگ سهمناک نیسان
در نسخهٔ وفائی ماه هفتم بود از سال رومیان و در نسخهٔ میرزا مدت
ماندن آفتاب در حمل و در ساحی نام ماه دوم از سه ماه بهار باشد بزبان
سریانی گلشن راز بیت شنیدستم که اندر ماه نیسان ، صدف بالا رود از قعر عمان
نانیوشان بفتح نون دوم و ضم یای حطی با شین ناگهان باشد مسعود سعد
گوید بیت ناگهانم دی خیال روی او آمد بچشم ، نانیوشان دوش نوش وصل
او آمد بگوش ، و نابیوسان نیز بنظر رسیده که بجای نون دوم و شین معجمه
با و سین مهمله باشد و این اصحست نورهان بفتح نون و رای مهمله
در نسخهٔ میرزا بمعنی فردکانی باشد خاقانی گوید بیت پیش آمد عشق نورهان
خواه ، دو جهانش بنقد داده در راه ، و هم او گوید بیت نوعروسان
حجلهٔ نوروز ، نورهان زرد زیور انداز زند ، و نوارهان نیز بمعنی نورهان
باشد و نوراهان نیز آمده هم او گوید بیت صبح آمده زرین سلب ،
نوروز نوراهان طلب ، زهره شکافتاده شب ، و ز دهره صفرا ریخته

و بمعنی

و بمعنی عطای شعر نیز آمده باینمعنی مثال نورهان نظامی گوید بیت
طرازی نوا انگیزم اندر جهان ، که خواهد ز هر کشوری نورهان ، و بمعنی اول
نیز میتوان بود نارون درختیست معروف و راست قامت باشد
معزی گوید بیت بتی که چون برخ و قامتش نگاه کنند ، گمان کنند که گلنار
بار نارونست ، و نیز نام بیشه ایست در دار المرز نزدیک بیشهٔ تمیشه
فردوسی گوید بیت منوچهر با قارن رزمزن ، برون آمد از بیشهٔ نارون
نانمشیدن بفتح نون دوم و سکون میم و کسر شین معجمه از جهان کامی نادیدن
کذا فی المؤید نخجیرکان نام نوائی و لحنیست از جمله سی لحن باربد نظامی
گوید بیت چو بر نخجیرکان تدبیر کردی ، بسی چون زهره را نخجیر کردی
نسیدن بوزن رسیدن بمعنی نهادن باشد در نسخهٔ میرزا نوپان
بضم نون با بای فارسی سبدی نهادن باشد در نسخهٔ میرزا و بجای با
یای حطی نیز بنظر رسیده نویان بیای حطی و نوین پادشاه زاده باشد
و ترکان سلاطین و ملوک را باین نام خوانند مثال نوین بمعنی
اول ابن یمین گوید در مدح ارغونشاه بیت مقدم میمون نوین در
جهان فرخنده باد ، عمر او در کامرانی تا ابد پاینده باد نیازیان یعنی حاسدان
انوری گوید بیت ای چشم نیازیان ز جود تو ، چون چشم مخالفان بخوش
خوانی نالان نالنده باشد در شرفنامه نام کوهیست میان شیراز و کازرون
نغن خولان بغین و خای معجمتین بوزن سمن ساقان تخمیست که بجای
شکم شود دارد و اشتها آورد و زینان و نانخواه نیز گویند در مؤید الفضلا
نغنخلان بوزن سمنبران نیز باینمعنیست و در نسخهٔ میرزا نغن بوزن
چمن باینمعنی آمده اما در ساحی نغن خواین باینمعنی آمده

نوانیدن بکسر نون دویم بوزن رسانیدن نالیدن باشد و جنبیدن را
نیز گویند و در زفانگویا بمعنی آگاه شدنست نواییدن بکسر یای اول بوزن
گراییدن در شرفنامه بانگ کردن باشد نوردن بفتح نون و واو و دال
و نوشتن و نوردیدن هرسه بمعنی پیچیدن و طی کردن باشد
مثال دویم را نظامی گوید بیت خو کرده بکوه و دشت گشتن * جولان زدن و جهان نوشتن
نوفیدن بضم نون و کسر فا و فتح دال مهمله
بمعنی جنبید باشد کذا فی المؤید و بمعنی صدا کردن نیز آید نهازیدن
بها و زای معجمه بوزن رسانیدن بمعنی ترسیدن باشد نکوهیدن
بدگویی کردن باشد ابو المؤید گوید بیت در نکوهیدن کسان دارد *
صد زبان و بعیب خویش اخرس نشاختن نشاندن باشد نغوشاکیدن
از کیش بکیش شدن و کردن ناخن پریان همان ناخنخوش مرقوم
نشاخیدن بفتح نون و دال و سکون خا و بکسر تای قرشت همان نشاختن
نشکنجیدن بمعنی نشکنج گرفتن نویدن بوزن دویدن زاری کردن و نالیدن
باشد کذا فی المؤید و بمعنی لرزیدن و جنبیدن نیز آمده مع الواو نیو
بوزن دیو دلیر و مردانه باشد شمس فخری گوید بیت کریم و کامل و صافی ضمیر است *
شجاع و صفدر و کین توز و نیو است نیرو قوت باشد سعدی گوید بیت
بگفتا فراتر مجالم نماند * بماندم که نیروی بالم نماند ناو یعنی چوب پشت
و نیز آنچه گندم بدان از دولچه آسیا رود و مثال این معنی سنایی گوید بیت
از برای دو سیر روغن گاو * معده چون آسیا گلو چون ناو * و بمعنی
آن چوب کاواک کرده که در بعض مواضع آب از آن بتنوره آسیا میرود
نیز آمده چنانچه شیخ عطار گوید بیت

در تحیر طفل میزد دست و پا * آب میبردش بنا و آسیا نیسو بسین مهمله
بوزن نیر و نشتر باشد شمس فخری گوید بیت شه و رفته در اطراف مملکت *
رمد بپوسته همچو خر زنیسو نارخو بسکون رای مهمله و ضم خای معجمه
گل انار باشد نسو بفتح نون و ضم سین مهمله هموار و ساده باشد که در آن
درشتی نباشد و نشو بشین معجمه نیز آمده لبیبی گوید بیت نسو بود از آن
کوند دیوار اوی * که مانند آیینه بنمود روی نو ضد کهنه و امر از نویدن
که معنی آن نالیدنست شهنامه بیت کنون زود پیرایه بگشاد رو *
به پیش پدر پس بزاری بنو و بمعنی متحرک و لرزان و جنبان شو نیز آمده
و بمعنی اول بضم نون نیز آمده چنانچه جامی گوید بیت ز زیر ناف تا بالای
زانو * نگویم هیچ حرفی کهنه یا نو نیشو بشین معجمه بوزن نیرو یکی از اقسام
آلو باشد که آنرا آلوی طبری و بیشه نیز گویند نوو بفتح نون و ضم
همزه که بصورت واو مرقومست خرمای تر باشد در شرفنامه و ادات
نارو نام درخت کاج که بعربی صنوبر خوانند نازو بضم زای تازی
نام یکی از طیور است مثال هر دو لغت را عبد المجید گوید بیت
چو بر نارو سرایان گشت نازو * بصحرا شد گوازان شیر و آهو * و کسایی نیز
گوید بیت نازو بنادون بر ساری بنسترن * بر قمری بیاسمن بر بود اشتند غوغا
نشتو بشین معجمه و تای قرشت بوزن بدخو نام مردی باشد کذا فی زفانگویا
مع الهاء ناده بفتح دال مهمله زبانه قپان باشد شمس فخری گوید بیت
چون بود راستی معدلتش * چه برآید ز بله و ناده ناوه بفتح واو و دال نسخه کالی
نیشه چوبین باشد اما شمس فخری بمعنی لاک گل کشی آورده و گفته بیت
فلک چون گل کشد بر بام قصرش * بذیرد زان هلالش شکل ناوه * و در سامی

بمعنی ظرفی که در ان خمیر کنند و نیز بمعنی انچه بدان کندم زخرآن
از دول در اسیا رود بوقت آس کردن امده و در ادات بمعنی
چوبک پشت نیز امده و در مؤید بمعنی ان چوب میان خالی که تیر
ناوک در ان نهند و بیندازند و نام مقامی و چادر شب کهنه نیز امده
نایژه در نسخهٔ وفایی کلوکاه باشد انوری کوید بیت کر نایژه ابر نشد
پاک بریده • چون هیچ عنان باز نپیچد سیلاب را • و دیکر بمعنی لولهٔ ابریق
و امثال ان نیز امده شاعر کوید بیت از نم کلک تو شد کشت امانی سیراب •
ان نه کلکست مکر نایژهٔ جود و سخاست • و در تحفه بمعنی نی باریک
مجوف که دیسمان بران پیچند جولاهان برای بافتن و انرا ماشوره
نیز کویند امده و هم صاحب تحفه بمعنی اب چکیدن اورده و متمسک
باین بیت شده بیت نه از خواب و خورد بودش مژه • نه بکسست از چشم
او نایژه • اما در سامی مسطورست که نایژه چوب کندم باشد که وقت
بران دسته بود و انرا کرهها باشد و بعربی قصبه خوانند نبرده مرد
دلاور و مبارز باشد فردوسی کوید بیت از ایرانیان بد نهم کینه خواه • دلاور
نبرده بهر کینه کاه نرکسه انا بکلی که از عاج یا استخوان دکر تراشند و بر
سقف وصل کنند خاقانی کوید بیت بر سقف چرخ نرکسه دادی هزار صف •
از بندان دو نرکس شهلا چه خواستی نبهره بفتح نون و با و رای مهمله
و سکون ها سیم ناسره باشد کمال اسمعیل کوید بیت بکسر نبهره بود دمعیار
مردمی • از دوستی هر که عیاری کرفته ایم نمونه زشت یا شد و دیکر
نمودار هر چیزی شمس فخری کوید بیت ای خسروی که تو مت شد خلد را نمونه •
با حسن نور رایت خورشید شد نمونه • و بمعنی اول نیز میر معزی کوید شعر

کتاب

کتاب ز کلک همه کاتبان نمونه شود • چو کلک او بنکارد صحیفهای کتاب •
نهاله بفتح نون و لام کمینکاه صیاد باشد شعر غزال آسمان آید بدامش •
اکر نخجیروش باشد در نهاله نودادانه بفتح نونین با دال و رای مهملتین
در نسخهٔ وفایی میلاوه باشد یعنی شاکردانه نستوه بفتح و نون و ضم
تا و سکون سین مهمله و واو در نسخهٔ وفایی او را کویند که در جنک
و مباحثه و خصومت عاجز نشود و روی نکرداند امیر معزی
کوید بیت سپاهی با شکفتها و دستانهای کوناکون • ز نستوهی فرون
از حد ز انبوهی فزون از مر نواجسته در نسخهٔ وفایی و میرزا بمعنی نابغ
نو نشانده باشد نکوهنده بوزن فروزنده یعنی عیب کننده و سرزنش کننده
زینبی کوید شعر کند کم دین دسته دیر یا نکوهنده لالای فروشنده را نواسه
و نواده فرزند زاده باشد و در نسخهٔ میرزا فرزند زاده از جانب دختر
و نبیره از جانب پسر و در سامی نواده را بمعنی فرزند اورده
چون پسر باشد فردوسی کوید بیت ز تخم نواده چو هفتاد و پنج • سواران جنک و
نکهبان کنج • مثال نبیره فخر الدین ابو المعالی کوید بیت تو تا کی مال دنیا
ذخیره • کنی از بهر فرزند و نبیره نکنه بکسر نون اول و کاف
و سکون نون دویم بخیه باشد نفرین بکسر نون و رای مهمله
یعنی دعای بد کرده و دشنام داده نغوله بفتح نون و لام و ضم غین معجمه
زلف باشد سلمان کوید بیت اکر کره ز شکنج نغوله بکشایی • چو عود عنبر تر
از ضمیران فرو ریزد بنسه بفتح نون و با و سین مهمله پسر و دختر
کذا فی المؤید نیمه نصف هر چیز و نیز برقع کذا فی المؤید نیم خایه
بمعنی کنبد باشد کذا فی زفانکویا خاقانی کوید بیت

چون عظمت نهد چو جم منظر نیم خایه را ٭ خایهٔ مور چه شود نه فلک از محقری
نوده بفتح نون و دال مهمله فرزند غیز باشد دقیقی کوید بیت
ای سرازادکان و تاج بزرکان ٭ شمع جهان و چراغ دوده و نوده
اما شمس فخری نودره را بمعنی آورده و کفته بیت تو در منش سکندر
ثانی که در جهان ٭ چون او نزاد مادر ایام نودره ٭ و صاحب تحفه نیز
نودره آورده و نوده را بمعنی نواسه آورده فرزندزاده باشد نوند
بوزن روند در نسخهٔ وفائی اسب و مردم تیز فهم باشد و در تحفه همین
بمعنی تیز فهم باشد و بس و در نسخهٔ ابو حفص بمعنی فهم وادراک
امده و باین بیت متمسک شده بیت بشناس که مرد نیست او بدانش ٭
فرهنک و خرد داد دو نوند ٭ و بمعنی حرکت کنند و لرزنده و ناله کننده نیز
آمده نوکواده بفتح نون و رای مهمله و کسر کاف فارسی و بعد انکاف و او
و در نسخهٔ میرزا بسیار کوی باشد و در نسخهٔ وفائی بجای واو دویم فا
آمده نویه بضم نون و فتح یای حطی شاخ تر و تازه که از درخت سر زند
و انرا بعربی سع کویند بسین و راو عین هر سه مهمله بوزن مرغ
نسیله بوزن و معنی همان فسیله مرقوم که در فا کذشت یعنی کله اسب
کذا فی الادات نوشته بفتح و نون و واو یعنی پیچیده و طی کرده شاعر کوید
بیت مقیم کلبه اندوه کشته ٭ بساط خرمی را در نوشته نیسته
در نسخهٔ وفائی نیست باشد بزیادهٔ ها کسائی کوید بیت
آس شدم زیر آسیای زمانه ٭ نیسته کشتم زبس جفای زمانه نیفه
انجا که ازار بند از ان کذرانند شاعر کوید بیت شلوار تو که کنج روانست
ای غلام ٭ از پاچه تا به نیفه بود پر زسیم خام ٭ و در نسخهٔ وفائی بمعنی پوستینی

نیز آمده امیدی کوید بیت بنهی همچو نافه نیفه زدوش ٭ وز قبا همچو کل برون
آیی ٭ و در شرفنامه همین بمعنی بقچه آمده و بس نیوشه بفتح نون
و شین و ضم یای حطی کوش فرا داشتن باشد بجد یشی رودکی بیت همه
نیوشهٔ خواجه به نیکویی و بصلحست ٭ همه نیوشهٔ نادان بجنک و فتنه و غوغا ٭
و نیز بمعنی کریستن نرم باشد در کلو طاهر فضل کوید بیت اشک باید و بس
نیوشه کوفت ٭ باز بفرود کریهای دراز ناخنه پوستی که از کوشهٔ چشم
بدید اید و بتدریج تمام چشم را فرو کیرد و سهیل دیدن نافعست دفع این
مرض را نظامی کوید بیت منکران فضل را جز ناخنه ناخن مباد ٭ کر چنین سک
مردمان باشد دریغ این استخوان نخکله بفتح نون و کاف و لام و سکون
خای معجمه در نسخهٔ میرزا جوز باشد یعنی کردکان کذا فی نسخة الحلبی
نغوشه بفتح نون و شین معجمه و ضم غین معجمه در نسخهٔ میرزا دل کسی را
شکستن و کسی را دل دادن و این از لغات اضدادست و بمعنی کوش
فرا داشتن که ببینند چه سخن میکنند نیز آمده مهذب خراسانی کوید
بیت من درین شیوه و ز قضای خدای ٭ بنغوشه ستاده بر در یار نوخانه
بفتح نون اول و دویم زندان و بندخانه باشد سعدی کوید بیت ببوسی کرت
عقل و تدبیر هست ٭ ملک زاده را در نوا خانه دست نواشته بضم نون
و سکون شین معجمه و فتح تا در نسخهٔ میرزا خشت زده و نیز بمعنی کج و خمیده
باشد در بساطی بسین مهمله آمده بمعنی دیوار اجری که بر آورده باشند
نوجبه بفتح نون و جیم و بای موحده سیلاب باشد رودکی کوید بیت
خود ترا جوید همی خوبی و زیب ٭ همچنان چون نوجبه جوید نشیب ٭
نوشین باده شراب خوشکوار و نام نوایی و لحنی از جمله سی لحن باربد نظامی کوید

چونوشین باده را دپرده بستی • خمار باده نوشین شکستی **نه ده**
بضم نون در نسخهٔ میرزا بمعنی زیور و آرایش **نیشه** بوزن تیشه
همان نیشو که مرقوم شد یعنی آلوی طبری که یکی از اقسام آلو است
نشیمه بشین معجمه بوزن غمیمه پوست خام پیراسته باشد که ابراسیوم
نیز گویند کذا فی الادات **نگرده** بکسر نون و فتح کاف فارسی و دال و سکون
زای فارسی و تازی نیز گفته اند کوزه و مشربه سفالین کذا فی موید الفضلا
نیله بمعنی کبود باشد فرخی گوید **بیت** کسی کاندر خلاف جامه پوشد همان ساعت
ز بهر سوگ او مادر بپوشد جامه نیله **نوشه** بوزن گوشه توش و فرح باشد
کذا فی التحفه اما شمس فخری بسین مهمله آورده و با بوسه قافیه کرده
و گفته **شعر** بدرگاهی که کیوان با همه قدر • ندارد بر درش امکان بوسه
گرا یا ای ان باشد که روزی • کند تشبیه درگاهش بنوسه **نره**
بفتح نون و رای مهمله در شرفنامه موج آب باشد که آن را خیزاب
و آبخیز نیز گویند و نیز قضیب را گویند مثال این معنی سوزنی گوید **بیت**
میگفتم این حدیث و میان دو ران من • مانند تریب عا تفوی سخت شد نره
و در ادات الفضلا بمعنی تنه پیراهن باشد و بمعنی پیچیدن نیز آمده **نمکینه**
دوغی باشد که در آن نمک و ابزار کنند و مراد از ابزار زیره و کشنیز و امثال
آن باشد و آن دوغ را بعربی ملحیه گویند **نکوه** بفتح نون و ضم
کاف اسم فاعل از نکوهش یعنی عیب کننده و بدگوینده انوری گوید
بیت ای صمیم دلت بخیل نکوه • وی صریر درت دخیل ستای •
و دخیل بعربی صاحب سر و معتمد و خاصه کسی را گویند و بمعنی امر نکوهش
نیز آید کسائی گوید **بیت** بنکوهش مکن دو دونها دیش • خویشتن را نکوه از همه پیش •

نیوشیده

نیوشیده یعنی شنیده و گوش کرده سراج الدین فخری گوید **بیت**
ز دل نای را هست صوت حزین • که آوازان نانیوشیدهٔ **نرموره**
بفتح نون و رای مهمله دویم و سکون رای اول و ضم میم ریسمانی باشد که
هر دو سر آن بر جای بندند و یکی در میان آن نشیند و دیگری در پس او
رفته دست بر او نهد تا او متحرک شود و باو خورد و بعربی ارجوحه گویند
بفتح همزه و حای مهمله و سکون رای مهمله و ضم جیم **نسبه** بکسر
نون و فتح بای موحده و سکون سین مهمله هر رسته از دیوار
باشد چنانکه گویند این دیوار چند نسبه است یعنی چند چینه است
و آن را لاد نیز گویند و بعربی عرق گویند بفتح عین و رای مهملتین
نوه بوزن کوه نه باشد که بالای هشت است کذا فی التحفه **نوفه**
بوزن کوفه آواز بلند باشد **نشکرده** بکسر نون و سکون شین معجمه
و رای مهمله و فتح کاف و دال افزاریست کفشگران را سوزنی گوید **بیت**
کمان برم که بود راقی و بحیله گری • ز کلک و کهزن و سنگ و تراش و نشکرده
نوباوه هر چه نو رسیده و رسته و بعربی باکوره گویند خواجوی کرمانی گوید
بیت تو نوباوهٔ بوستان منی • قضای دل و قوت جان منی **نژاده** بفتح نون
و دال مهمله با زای فارسی گوهری که تبار نیش اصیل خوانند شاعر گوید **بیت**
فسیلهای نژاده که هر یکی که تک • کند بسختی سم سنگ خاره را شد بان •
و بمعنی اصل و نسب و گوهر نیز آمده چنانچه شاه ناصر خسرو گوید **بیت**
از زر دهاین و آن بخدا دمن • کفتی از نژادهٔ تنینم **نویده** بوزن دویده یعنی
لرزیده و جنبیده و بمعنی نالیده نیز آید مثال معنی اول مسعود سعد گوید **بیت**
از بهر خوشه را بسیار • بر خویشتن چو نال نویده • و مثال معنی دویم

ناصر بجه کوید بیت چنان در هجو او شبها نویدم • که خلق از ناله او نغنویدن
نوبه بضم نون و فتح با نام ولایتیست نژه بفتح نون و زای فارسی
در شرفنامه تیر سقف باشد و در نسخهٔ میرزا بزای تازی آمده نهرواله
نام کجرات باشد در شرفنامه و مؤید خاقانی کوید بیت کرد سپهت بنهرواله
سهم تو نهروان ببینم نوسته در نسخهٔ میرزا و مؤید الفضلا بمعنی کریه
در کلو و فریاد باشد اما هیچ کدام اشعار بحرکتش نکرده اند نیوه بوزن
کیوه ناله و خروش و نوحه باشد کذا فی ادات الفضلا نیازیده بزای بحجمله
و دو یای حطی بوزن نتالیده بمعنی نیفکنده باشد و بمعنی آهنک نکرده
و قصد نکرده و دست بسوی چیزی دراز نکرده نیز آمده مثال معنی
امیر سراج الدین قمری کوید بیت قدح ز اشتیاق تو بکریست خون • که دستی
سوی او نیازیده ناسکالیده یعنی نیندیشیده و بدیهه شاعر کوید بیت
کرنه انیس از سپهر کهن • ناسکالیده هیچ کار مکن نکوهیده یعنی ذم کرده شده
و قابل سرزنش سعدی کوید بیت بزرکی هنرمند آفاق بود • غلامش نکوهیده
اخلاق بود نافرهیخته بفتح فا و ها و سکون را و خا زشت رو و بی ادب
باشد طیان کوید بیت زشت و نافرهیخته تا بخردی • آدمی در روی و در باطن ددی
مع الیاء نای کلو باشد سعدی کوید بیت نهاده پدر چنک در نای خویش •
پسر چنکی و نایی آورده پیش • و نایی که نوازند و قلعه که مسعود سعد در آن
محبوس بود و باین دو معنی هم او کوید بیت نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای
پستی کرفت همت من زین بلند جای • و دیکر بمعنی بوق بود که در دو جنک
نوازند فردوسی کوید بیت بغرید کوس و بنالید نای • تو کویی که عالم برآید ز جای
نمکشی نام حلوایست که از عسل و آرد نشسته و روغن کوسفند

و بادام سازند و قند سوده بران نثار کنند بسحاق کوید بیت
چون نمکشی چرب و شیرین باد آن حلوا فروش • کین خیال ملتجی در کردش پرکار داشت
نشوی بفتح نون و سکون شین معجمه و کسر واو نام نخجوانست فخر الدین
هندوشاه کوید بیت بار دیکر چنانچه مطلوبست • برسانم بخطهٔ نشوی
نوبتی اسب جنیبت باشد انوری کوید بیت جبرئیل از پی رکاب روش •
نوبتی بر در اسری آرد • و بمعنی نوبت زن نیز آید ملا جامی کوید بیت
جرس جنبان خراب و پاسبان مست • فتاده نوبتی را چوبک از دست •
و در مؤید بمعنی خیمه که پاسبانان در آن بنوبت خویش باشند آمده مثال
این معنی نظامی کوید بیت شنیدم که چون یار هوسناک • بماتم نوبتی زد بر سر خاک
نبی بضم نون و کسر با و نوی هر دو قرآن باشد ادیب صابر کوید بیت
بسورهٔ سورهٔ توریت و حرف حرف زبور • بآیه آیهٔ انجیل و سطر سطر نبی
نیازی معشوقه و دوست را کویند نظامی کوید بیت چون ابن سلام زان نیازی
شد نامزد شکیب سازی نصفی قسمی از پیاله باشد خسرو شیرین بیت
سماع زهره شب را در کرفته • مه یکهفته نصفی بر کرفته • و در نسخهٔ میرزا
نوعی از اسطرلاب نیز باشد و در ادات الفضلا نوعی از چنک باشد
نارای برای مهمله بمعنی منکر و زشت باشد نسطوری بمعنی ترسا باشد
نرکسی جنسی از جامه و نیز طعامیست مشهور نهامی بفتح نون
و کسر میم یعنی آهنکر کذا فی المؤید نودانی در نسخهٔ میرزا اصلهٔ شعر
و شاکردانه باشد و نودانه نیز کویند و بیشتر کذشت نهاری طعامی
اندک باشد که بآن نهار شکنند یعنی ناشتا خفاف کوید بیت وصال تو باشدم
میهمانی • سزد کز تو بوسه خواهم نهاری نازپری دختر پادشاه خود دانم که

در حبالهٔ بهرام گور بود هفت پیکر **بیت** دخت خوارزم شاه نازپری ه
کش خرامی بسان کبک دری **ناقوسی** نام نوائیست و لحنی از جملهٔ سی لحن
باربد نظامی گوید **بیت** چو ناقوسی و اورنگی زدی باز ه شدی اورنگ چون ناقوس
از آواز **نوی** یعنی تازگی و بمعنی زادی کنی نیز آید مثال هر دو معنی ابوالمؤید
گوید **بیت** ز کهنگی و نوی تا نوی و شاد شوی ه رسد زمان که بدست وجود باد
شوی ه و نیز بمعنی متحرک و لرزان شوی باشد سنائی گوید **بیت** راه دین رو که
راه دین چو روی ه همچو شاخ ابر برهنگی نشوی **نورهانی** همان نورهان که مرقوم
شد یعنی مژدگانی و صلهٔ شعر بمعنی اخیر مسعود سعد گوید **بیت** یافته از تو
با هزاران لطف ه خلعت و نورهانی و دیگران **نوبهاری** معروف
و دیگر نام نوائی و لحنی از جملهٔ سی لحن باربد **نمیدی** بضم نون و کسر میم و دال
یعنی ناامیدی فردوسی گوید **بیت** ز تنشان ببرد نمیدی روان ه بگیرد بدانم خدای
جهان **باب الواو مع الالف** **والا** یعنی بزرگ قدر و بلند همت حسین وفائی
گوید **بیت** بخدائی که برافراخت سپهر اطلس ه برسولی که برون تاخت ز چرخ والا
وا در تحفه بمعنی بازآمده که آبا نیز گویند یعنی آش چنانکه گویند شوروه و
زیره وا و بعربی باج گویند سنائی گوید **بیت** کرت نزهت همی آید بصحرای
قناعت شو ه که آنجا باغ در باغست و خوان در خوان و وا در وا ه
و بمعنی گشاده نیز آمده که واز و باز نیز گویند چنانچه آصفی گوید **بیت**
مغان گشاده در فیض و بسته در فیاض ه که باد واهم درهای فیض بر فیاض
ورا یعنی او را منجیک گوید **بیت** نداند مشعبد و را بند چون ه نداند مهندس
ورا در ز چند **وستا** بفتح واو همان آبستا که گذشت یعنی تفسیر زند
و پازند و در مؤید الفضلا بمعنی ستایش خدای تعالی نیز آمده **ویدا** بوزن پیدا

کم شده را گویند شمس فخری گوید **بیت** چو نسل آدمیانست دولت باقی ه
چو شخص اهرمنان باد دشمنت ویلا **وایا** بمعنی حاجت باشد شهاب الدین
گوید **بیت** گاه و بیگاه داعی جودت ه زایران را رواکند وایا ه و امیر خسرو
نیز گوید **بیت** ملک را ذخرزی که وایا بود ه نکوتر دعای رعایا بود **ویرا**
بوزن زیرا بمعنی یادگیرنده و صاحب حافظه باشد ابو العباس گوید **بیت**
یکی مرد ویرا بباید نخست ه که گوید بنوشید هارا درست **وکانا** بوزن همانا
پارهٔ از خوشهٔ خرما باشد کذا فی المؤید **مع الباء** **وریب** بوزن فریب
کج و محرف باشد ابوشکور گوید **بیت** توانی بر او کار بستن فریب ه که دانا همه راست
بیند وریب **مع التاء** **وهشت** بوزن وحشت چهارم روز از
فوردیان که فوردجان نیز گویند خمسهٔ مسترقه گویند و بجای ها خای
معجمه نیز بنظر رسیده **ورغست** بوزن و بمعنی همان برغست مرقوم در باسونی
گوید **شعر** خورنر را بکون در بردم این ایره ه بسان ماده خر خایید ورغست
ورد بفتح واو و سکون رای مهمله بمعنی تهی از پوشش و برهنه باشد
مع الجیم التازی **واذیج** بکسر ذال معجمه جائی از تاک را گویند که انگور از آن
روید و اذوانج و در مؤید چیزی باشد که انگور در آن اندازند و در
زفان گویا جای انگور آویختن باشد و در ادات الفضلا خمی باشد که
انگور در آن اندازند و نیز جائی باشد که انگور بسته **ورتاج** برای مهمله
و قاف قرشت بوزن امواج گیاهیست که بهر طرف که آفتاب گردد
آن نیز گردد شمس فخری گوید **بیت** جم قدر جلال الحق و الدین که سعادت
از مهر بود با او همچو خور و ورتاج ه و در شرفنامه گلی بود که در آب روید
و برگ آن روی با آفتاب دارد و باد از برای خنکی خورند و نیلوفر نیز گویند

منصور شیرازی گوید بیت گشاده دیدهٔ بهار ستاره چون نرگس
درآب رفته گل آفتاب چون ورتاج ودر نسخهٔ وفایی گل کلاغ باشد که در کرم
سیر شیراز آنرا توله گویند و آفتاب پرست نیز گویند بواسطهٔ آنکه بهر طرف
که آفتاب رود آن روی بآن طرف دارد ورسیج بفتح واو وسکون
رای مهمله وکسر سین مهمله استانهٔ خانه شمس فخری گوید بیت
ببین که قبهٔ تعظیم او کجا باشد چو هست کیوان صدپایه زیرش از ورسیج
ودر تحفه ورتیج بنظر رسیده وارنج بفتح راهمان ارنج مرقوم یعنی
بندگاه میان ساعد و بازو و بکسر را نیز بنظر رسیده وریج بکسر واو
وفتح رای مهمله نام دارویست کذا فی المؤید وآنرا اکر نیز گویند وفرنج
وورنج هم خوانند ورنج بوزن ومعنی همان فرنج باشد که در باب فا
مرقوم شد یعنی نشست سوزنی گوید بیت دریغ دفتر اشعار ناخوش سردم
که بدنتیجهٔ طبع وورنج مردادم ورج بفتح واو وسکون رای مهمله بزرگی
وشکوه باشد فردوسی گوید بیت ازو یافتن لاجرم ورج و فر
نبد ورج ویرا ازان حد و فر وبکسر واو وفتح را همان ورج که گذشت
وارزنج بسکون رای معجمه تازی و یای حطی و کسر نون در نسخهٔ میرزا
ریسمانی باشد که در ایام عید آویزند وآنرا بادپیچ گویند وگذشت
ورتیج بفتح واو وسکون رای مهمله وکسر تا پرنده ایست که اورا ولج
نیز گویند کذا فی المؤید وبعربی سلوی گویند وبلونج در تحفه حلوا باشد
اما اشعار بحرکتش نکرده ونج بوزن رنج گنجشک باشد ایضا منه
مع الجیم الفارسی ولچ بکسر واو وبسکون لام همان ورتیج که مرقوم شد
یعنی پرنده که آنرا بعربی سلوی خوانند وامیر خسرو بحرکت لام آورده

وگفته بیت پخته بسی مرغ بهر گونه طرز از ولچ و تیهو و دراج وچرز
مع الخاء وارخ کمانی که بیقین پیوندد شمس فخری گوید شعر کمان بزم که
بران ملک تا ابد باقیست بصد دلیل مبرهن کمان من شد وارخ مع الذال
المعجمه ورزرود بفتح واو ورای مهمله وسکون زای معجمه و واو وضم
رای مهمله نام ماوراء النهر باشد رودکی گوید بیت اگر پهلوانی ندانی زبان ورز
رود را ماوراء النهر دان وسناذ بسین مهمله بوزن بغداد بمعنی بسیار باشد
رودکی گوید بیت امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت وهم روی نکو دارم
وسناد وید بوزن قید همان وید که گذشت اما شمس فخری بکسر واو آورده
وباناهید ونوید قافیه کرده وگفته بیت لب ولی تو باد از خرمی خندان تن عدوی
تو باد از عنا چو نال نوید مراد این شعر از یمن دولت صالح امید او شد چون نام او
زعالم وید والاذ در نسخهٔ میرزا عمارت رنگین باشد ودر مؤید بمعنی عمارت
کلین آمده اما در سامی والاذ چینهٔ دیوار باشد که نسبه نیز گویند ودر مؤید
اینمعنی انوری گوید بیت فلک را قدر تو والاذ عالی جهان را حزم تو بنیاد محکم
ود در نسخهٔ میرزا بوزن ومعنی رد باشد یعنی حکیم ودانا وردستاذ
بفتح واو ورای مهمله وسکون سین مهمله وبعد از سین تای
قرشت آنچه روزبانان گذرانند وبتازیش وظیفه گویند وردشاذ
نیز باینمعنی آمده وسد بضم واو وفتح سین مهمله مشدد در تحفه بسد
باشد یعنی مرجان وبسد معرب وست ونژد بفتح واو وزای فارسی وسکون
نون ونیژد بفتح واو وزای فارسی وکسر نون هردو نام صمغ درختی باشد
که بعربی حبة الخضرا گویند وشناد بشین معجمه بوزن ومعنی همان سناد که
گذشت مع الراء وار مانند باشد سوزنی گوید بیت

جز مدح تو کر نقش کنم بر رخ کاغذ • باد از کفم انکشت قلم وار شکسته •
ودیکر بمعنی بار باشد کویند شتروار وخروار واتکر بسکون تای قرشت
وفتح کاف فارسی پوستین دوز باشد ابو العباس بیت نهاد روی
بحضرت چنانکه روبه پیر • به تیم واتکران ایدانند دیماس • ومعنی تیماس بیشه
باشد وکذشت وچرکر بفتح واو وجیم وکاف فارسیین وسکون رای
در نسخهٔ وفایی بمعنی مفتی باشد یعنی فتوی دهنده وخشور بفتح واو
وسکون خای معجمه وضم شین معجمه پیغمبر باشد دقیقی کوید ببیت
یکی حال از کذشته دی یکی از نامده فردا • همیکوید پنداری که وخشور ندایکذا
ورکاد برای مهمله بوزن سرکاد هر نباتی که تنه ندارد چون خربزه وبادنجان
وامثال ان وانرا بعربی نجم کویند واتر بفتح تای قرشت یعنی دور تر کویند
پای واتر نهد یعنی پا را دورتر نهد ویر بوزن تیر در نسخهٔ وفایی بمعنی یاد
وحافظه باشد وبمعنی افغان واشوب نیز امده مثال معنی اول لبیبی کوید
بیت یکی تیز ویر ست وبسیار دان کز و نیست اسرار کیتی نهان وزکار
بوزن ومعنی برزکار مرقوم یعنی برزیکر باشد والاذکر بسکون ذال معجمه
وفتح کاف فارسی بنایی که دیوار چینه چینه سازد وهر چینه را والاذ کویند
وبعربی والاذکر را رهاص کویند بفتح رای مهمله وهای مشدده
واخرش صاد مهمله وهر بوزن زهر در شرفنامه نام ولایتی باشد
ویدستر بوزن ومعنی بیدستر که معرب اوست نام حیوانیست که خند بیدستر
خایهٔ اوست وزیر زرد چوبه باشد وبعربی دستور را کویند کذا فی الاداة
ود بفتح واو سبق وتختهٔ اطفال که معلمان ایشانرا بان تعلیم کنند کذا
فی المؤید وبمعنی دارنده نیز امده چون کینه ور ودانشور سعدی کوید بیت

چو طفلی

چو طفلی کز اتش ندارد خبر • نکهدارد ش مادر مهرور مع الزاء وراز
بفتح واو وتشدید رای مهمله خوک نر باشد که کراز نیز کویند فرید کوید بیت
چو وراز خوکست خوش روی وچابک •
وردساز برا وسین مهملتین بوزن پرواز نام ولایتیست عبد الواسع کوید
بیت تو کشیدی بجانب وردساز • لشکر انبه وسپاه کران • ودر مؤید بمعنی
خداوند سازنده وظریف ورعنا انیز وردساز کویند ورذ بفتح واو
ورای مهمله ماوراء النهر باشد کذا فی المؤید ودر ادات الفضلا
بوزن مرز امده ودر شرفنامه نیز چنین امده ونیز بمعنی زرع وکشت
امده مثال اینمعنی سنایی کوید بیت کس چو او کم شنید در سفلوت • ورز کردن
مزارع ملکوت مع الزاء الفارسی وتکژ بفتح واو وکاف وسکون تای قرشت
دانه انکور باشد کذا فی المؤید مع السین واس در نسخهٔ وفایی خوشه کندم
باشد والیس بکسر لام وسکون یا نام حکیمی که ندیم واینس اسکندر بود کذا فی
المؤید ویس بکسر واو نام معشوقهٔ رامین که ویسه نیز کویند ورامین را
رام نیز کویند همای همایون بیت اکر مرغ جم صید بلقیس کشت • دل رام من تا که
ویس کشت ورس بفتح واو وسکون رای مهمله چوبی بود که در بینی
شتر کنند کذا فی التحفه ودر ادات الفضلا بمعنی بند ورشته امده ودر
نسخهٔ میرزا بفتح واو وزا باینمعنی امده ورس بضم واو وسکون رای
مهمله میوهٔ سرو کوهیست که بعربی ابهل کویند مع الشین وش
مانند باشد کویند ماه وش وحور وش ودر مؤید بمعنی دنبالهٔ دستار
ونام شهری منسوب بخوبرویان وبجامهٔ که انرا وشی کویند نیز امده
وخش بفتح واو وسکون خای معجمه نام شهریست در ترکستان

شاعر کوید در تعریف اسب بیت بکامی شمرد از خطا تا چکل • بیک تک دوید
از بخارا بوخش وغیش بفتح واو و کسر غین معجمه بسیار و انبوه باشد
و استعمال ان در غیر ذوی الحیوة کنند چون مال و عمر و باغ و بیشه و عنوه
شمس فخری کوید بیت جمال دولت و دین انکه کرد بار کهش • ز نفر تست
تراحم ز دولتست وغیش مع العین ودغ بفتح واو و سکون رای مهمله
بند آب باشد که از چوب و خاشاک کنند شمس فخری کوید بیت
ای وای اکر عون جمال الحق والدین • در پیش چنین سیل حوادث ننهد ودغ •
و ودغ بدال نیز باینمعنی آمده و دیکر بمعنی نور و فروغ باشد در نسخهٔ وفائی
شاعر کوید بیت کل را چه بوی خیزد از ده کلاب زن • مه را چه ودغ باشد
از دو چراغدان وارغ بفتح و ضم رای مهمله آنچه تاک را بآن بندند
و در فرهنک قواس بزای معجمه بمعنی آنچه از درخت خرما ببرند آمده
کذا فی المؤید وداغ بفتح واو و با دال مهمله شعلهٔ آتش باشد در نسخهٔ میرزا
ودوغ برای مهمله بوزن دروغ آروغ باشد و چک و آجل نیز کویند
وغوغ بفتح واوین آواز وزغ باشد کذا فی التحفه مع الفاء واف
در نسخهٔ میرزا نام بلبل باشد که آنرا زندواف و زندخوان نیز خوانند
مع القاف وثاق بفتح واو خانه باشد انوری کوید بیت دوش سرمست
آمدم بوثاق • با حریفی همه وفا و وفاق وشاق غلام باشد نظامی کوید
بیت جنیبت کش وشاقان سرائی • روانه صد صدا زهر سو جدائی •
و در نسخهٔ میرزا بمعنی خدمتکار درویشان آمده وامق نام عاشق عذرا
و نیز یکی از اصطلاح نرادانست وقواق در تحفه نام درختیست
در هند که بسیار عجیب باشد و بامداد بهارش باشد و شبانکاه خزان

وشاق بمعنی غلام خادم کذا فی فرهنک •
وقواق درختیست در جزایر دریای جم که بصورت آدمی ببار میآرد که پیوسته حرکت کند •

و در نسخهٔ میرزا واقواق بفتح کوهیست و در ان معدن زر است
و در ان حدود چندان زر باشد که قلادهٔ سکان را زر کنند و در انجا
بوزنه بسیار باشد و بوزنه کان را خدمت آموزند چون رفتن خانه
و هیزم کشیدن و غیره و در ان کوه درختیست که بار آن بصورت آدمی
و دیکر حیوانات باشد و سخن کوید و چون از درخت بیفتد سخن نکوید
و بمیرد و همان درخت را نیز وقواق کویند خاقانی کوید بیت بسی نماند
که بی روح در زمین ختن • سخن سرای شود چون درخت وقواق •
مع الکاف التازی ودکاک بفتح واو و سکون رای مهمله در نسخهٔ وفائی مرغیست
بزرک و دندان و مردارخوار ابو العباس کوید شعر بجای مشک بنویند هیچکه
سرکین • بجای مار ندارند هیچکه ودکاک • و در ادات الفضلا بر بندم انست
در ندهٔ و از اشیر کنجشک کویند ونجنک بفتح واو و جیم و نون دوم و سکون
اول شاهسپرغم باشد که بتازی ریحان کویند خسروی کوید بیت ونجنک را
همی نمونه کند • در کلستان بزلف ونجنکی • و نمونه درین بیت بمعنی زشت
باشد و کذشت وردک بفتح واو و دال مهمله و سکون رای مهمله در نسخهٔ
میرزا بمعنی چنبر باشد و در مؤید و شرفنامه و رودک آمده بوزن
مفلوک وشک بوزن خشک اشق باشد و از ااشج نیز کویند وتک
بفتح واو و سکون تای قرشت نام مرغی باشد که اورا سلوی کویند بعربی
ورشک بفتح واو و شین معجمه و سکون رای مهمله وشرک
هر دو کیسهٔ دارو باشد کذا فی المؤید وشمک بشین معجمه و میم بوزن چشمک
پا افزار چرمین باشد ویک یعنی ای نیکبخت و بعربی ویحک کویند حکیم فردوسی
کوید بیت سخن کفتن نغز و کردار نیک • نکردد کهن تا جهانست و یک

وهم او کوید بیت اکر شاخ بد خیزد از بیخ نیک ٭ تو با شاخ بد بر میاغار ویک ٭
اما شمس فخری بمعنی وای آورده و کفته بیت کر زی فلک شکایتی آرد بنزد شاه ٭
با شیخ زجرخ نشنود الا که ویک ویک ٭ وصاحب تحفه بمعنی وای ودعای
بد آورده که ضد و یحکست و باین بیت متمسک شده بیت ماده کفتا
هیچ شرمت نیست ویک ٭ بس سبکساری نه بد دانی نه نیک ٭ ویدانک
بکسر واو و سکون یای حطی و فتح نونین نافهٔ مشک باشد وباسک بفتح واو
و سین مهمله خمیازه باشد و دهن دره و فاژه نیز کویند کذا فی المؤید
مع الکاف الفارسی ونک بفتح واو و نون اول و سکون نون دویم در شرفنامه
چوب خوشهٔ انکور باشد که خوشه آب ازان خورد فرخی کوید بیت
شاد باش ای دو چشم دشمن تو ٭ سال و ماه از کریستن چو ونک ٭
وحسین وفائی بمعنی سر تاک بریده آورده و از بیت مذکور این معنی بهتر
مستنبط میشود و در تحفه بمعنی تاک و بس و این بیت سوزنی مؤید
اینمعنیست بیت بود عجب نه دولت شاه از بنام تو ٭ کردد رحیق مختوم
انکور بر ونک ٭ و در نسخهٔ میرزا بمعنی ریسمانی آمده که هر سر آنرا بر جای
بندند و انکور ازان آویزند و آنرا آونک کویند وژنک بفتح واو و زای
فارسی و سکون نون در نسخهٔ میرزا پیوند و آرایش جامه و پوستین باشد که
آنرا فراویز نیز کویند اما در رسالهٔ پارهٔ باشد که بر جامه دوزند و بعربی
رقعه کویند ونک بوزن رنک تهی و خالی باشد سوزنی کوید بیت از شمار
ادیبانیم تنکدست ٭ کر معصیت توانکر و از طاعتیم ونک ٭ و بمعنی کدا نیز
آمده منصور شیرازی کوید بیت نهال باغ جلال ترا است کردون برک ٭
ز کوه کنج عطای ترا است قارون ونک ٭ وهنک بها بوزن درنک

بسه معنی آمده اول حلقهٔ چوبین که بر بار بندند بود شاعر کوید بیت
چون برون کرد از و برود وهنک ٭ در زمان در کشید محکم تنک ٭
دویم تخمی باشد که زنان برای فربهی خورند و عظیم نرم بود و لعاب باز دهد
چون بذر قطونا سیوم آب باشد که باز خورند کذا فی التحفه وشنک
بفتح واو و شین معجمه و سکون نون آن میل باشد که حلاجان پنبه دانه
بان از پنبه جدا کنند شاعر کوید شعر کو برد دست سوی نانش ریش ٭
در فراخی نه کاه نعمت تنک ٭ بکند هر دو چشم خویش از بخل ٭ همچو حلاج
دانه را بوشنک واذرنک بذال معجمه و فتح رای مهمله و سکون نون
ترنج باشد که بعربی فرنج کویند وشفنک
مع اللام ویل بوزن فیل ظفر یافتن باشد شمس فخری کوید بیت او خوش شد
و خصم چون ذره است ٭ ذره بر مهر چون بیابد ویل ٭ و در ادات الفضلا
بفتح واو آمده وکال بفتح واو و با کاف فارسی انکشت باشد که بحال و زکال
نیز کویند وژول بضم واو و زای فارسی بمعنی تقاضا و اکیر باشد در نسخهٔ
میرزا بمعنی شوربا باشد کذا فی المؤید و ادات الفضلا ورل بفتح واو و رای
مهمله جانوریست مانند سوسمار که در خرابه باشد و اطراف و منقش باشد
کذا فی زفانکویا وشکل بشین معجمه و کاف در مؤید بمعنی قوح آورده اما
اشعار بحو کتش نکرده وال ماهی دم دار بزرک باشد عضایری کوید
بیت برجل منت بر من عطا فرستد شاه ٭ که کر کذشتش نتابد نه نیز ماهی وال
ونکول بنون و کاف بوزن مفعول در نسخهٔ میرزا بمعنی جلد باشد در کار
و در ادات الفضلا ونسکول بشین معجمه با بمعنی آمده مع المیم وام
هر رنکی که باشد و مانند و این لفظ را غیر مرکب استعمال نکرده اند ونکند

ودین را نیز کویند وشم بوزن چشم بخار کرم که از آب کرم ودیک وطعام
کرم واز زمین عفن خیزد مع النون وارن بفتح رای مهمله بندکاه
دست باشد میان ساعد و بازو که بعربی مرفق کویند اغاجی کوید
بیت زمانی دست کرد مجفت خسار • زمانی جفت زانو کرده وارن
وردفان بفتح واو ورای مهمله مشدد شفیع باشد مسعود غزنوی کوید
بیت دادم بده وکر نه کنم جان خویشتن • مدح امیر کویم وآدم بوردفان
ورستان بفتح واو وسکون رای مهمله وکسر سین وردستان بفتح واو وسکون
سین مهمله امت باشد و ورشتان بشین معجمه ونون نیز بنظر رسیده
وان یعنی نکاهبان همچو کله وان ودشت وان وبان نیز کویند وبعربی
حارس کویند خاقانی بیت کین شرف وان بمثل شروان نیست • خیروانست
وشرف وان چکنم وشکوردیدن بوزن پروردیدن بفتح واو وکاف ودال
وسکون شین معجمه ورای مهمله ویا وکسر دال اول وشکریدن بوزن پروریدن
جست کردن وساختن وشکولیدن بفتح واو ودال مهمله وسکون شین معجمه وواو
وضم کاف جلدی نمودن در کار کذا فی المؤید ویدیدن بدو یای حطی بوزن
رنجیدن چاره جستن باشد وامران بمیم ورای مهمله بوزن کاردان نام کتابیست
که از چین آرند کذا فی الادات وادیان بوزن ومعنی مادیان باشد ولادن
بلام بوزن بادان همان نوادیان باشد که بعربی رازیانج کویند شاه ناصر خسرو
کوید بیت که فرمود از اول درد شکم را • فوز باید از چینی واز دوم ولادن
ومعنی فوز مرقوم شد وژولیدن بضم واو وزای فارسی وکسر لام یعنی
تقاضا کردن وبرانگیختن بکار وجنک وغیرها وارن بضم رای مهمله
مختصر وارون باشد وروکن برای مهمله ومعجمه در مؤید کوزه پر آب باشد

واشعار

واشعار بجز کتش نکرده واخیدن بخای معجمه بوزن نادیدن از هم جدا کردن
کذا فی المؤید واردن براو ودال مهملتین بوزن خارکن چوبی که خمیر نان
پهن کنند برای نان پختن وانرا بعربی ثوثیا کویند بثای مثلثه ونون بوزن
هویدا ویژکان بزای فارسی بوزن زیرکان بمعنی خاصکان باشد عنصری
کوید بیت ابا ویژکان ماند وامق بجنک • نه روی کریز ونه جای درنک
ورهمین برای مهمله وها ومیم بوزن انکبین نانی باشد که از آرد کندم
وجو بهم امیخته باشند وانرا بعربی علیث کویند بعین مهمله وثای مثلثه
بوزن حدیث وایرده نان یعنی پهن کرده نان برای پختن وردان برای
ودال مهملتین بوزن کومان انچه از اندام مردم بیرون اید که بعربی
ثولول کویند مع الواو ودکو برای مهمله وکاف بوزن بدکو نام شهریست
در خراسان که بر بالای سنکی واقعست واز چهار طرف ان سنک چشمهای آب دوانست
کذا فی المؤید مع الهاء والغونه ولغونه هر دو بسکون لام وضم غین معجمه
وفتح نون کلکونه باشد که آنرا غنجار وکلغونه نیز کویند شهید کوید بیت
آن نباکوش کز صفا کوئی • برکشیده است والغونه بسیم ویشه بوزن ومعنی
بیشه که بعربی غیض کویند ورده بوزن پرده برج کبوتر باشد شمس فخری
کوید بیت حمام آسا صعود آسمان راه • فراز قصر قدرش ورده باشد ویژه
پاک ویکجنس که چیزی دیکر با وامیخته نباشد مسعود سعد سلمان کوید
بیت ویژه می کهنه کش کشت چو کیتی جوان • دل چو سبک شد ز عشق درده رطل کران •
وبمعنی خاص نیز آمده فردوسی کوید بیت بفرمود تا نود رآمد به پیش •
ابا ویژکان وبزرکان خویش ورواده برای مهملتین بوزن همواره
در نسخه وفائی غرفه باشد یعنی بالاخانه وخشینه بخا وشین معجمتین ونون

بوزن پشمینه بمعنی سفید باشد در نسخهٔ میرزا ودر فانکو یا بمعنی مرغ
سفید آمده ودپوشنه بفتح واو ونون وضم بای فارسی وکسر شین معجمه
سرپوش چون چادر وغیره وشکنه بفتح واو وشین ونون وسکون کاف
عورت مرد باشد اما در ادات الفضلا بوزن مدرسه آمده وبمعنی
جد وتوش وتوان نیز آمده وشینه بشین بوزن قرینه جوشن باشد
کذا فی المؤید ودر ادات الفضلا بسین مهمله آمده ولانه بلام ونون بوزن
زبانه جراحت باشد ویره بوزن زیره درخت خربزه باشد در نسخهٔ
میرزا شاهنامه بیت چو رعد خروشان یکی ویره کرد • که کفتی بدرید
دشت نبرد • ودر تحفه بمعنی بانک عظیم باشد وبه بیت مذکور این معنی
بیشتر مناسبت دارد وشکرده بکسر واو وسکون شین معجمه ورای مهمله
وفتح کاف آنکس را کویند که در کارها نیک تجربه کند ودر عاقبت آن
نیک اندیشه کند پس در آن کار شروع کند وبعض کفته اند آنکس باشد که
کارها بجد کند وجست وچالاک باشد ودر ساجی بضم واو وکسر کاف
وفتح دال بنظر رسیده وبعربی وشکرده را شیحان کویند بشین معجمه
وحای مهمله بوزن ریحان ودر ادات الفضلا بکسر واو با جد وتوش
وتوان باشد وبفتح واو جست وچالاک وساخته باشد وبسین مهمله نیز
آورده وردکوه بفتح واو وسکون رای مهمله وضم کاف نام ابرقوه باشد که
قصبه ایست در حوالی یزد ومضافات بالای کوه باشد وله بفتح واو ولام
وبعضی بتشدید لام کفته اند خشم باشد ویده بفتح واو ودال مهمله وسکون
یای حطی بمعنی چاره جسته وایه بفتح واو ویای حطی حاجت باشد
وآنرا اندربایست وتلنک وتلنه هرد وبضم تا نیاز ووایا نیز کویند

اغاجی

اغاجی کوید بیت تا در دکاه جود او شب وروز • سایلان را روا شود وایه •
ورقه بفتح واو وقاف وسکون رای مهمله نام عاشق کلشاه وبعربی ورقه
از لغات اضداد است هم بمعنی کریم وهم بمعنی خسیس وشکله بفتح
واو ولام وکاف وسکون شین معجمه دانه انکور باشد کذا فی مؤید الفضلا
ونانه بدو نون بوزن زمانه بمعنی نان کرده باشد وروزه بوزن هرزه
برزیکر باشد واین هر سه لغت از تحفه منقولست وردیده در نسخهٔ وفایی
چیزی باشد که بسیار بدست کشیده باشند چون پوست وامثال آن
ودیکر کسی را کویند که حما دست کاری بسیار کرده باشد وشکرانه بضم
واو وسکون شین معجمه وکاف وآنرا ونداونه نیز کویند یعنی چیلاوچوق وبعربی
حبة الخضرا کویند ورنامه برای مهمله بوزن ومعنی برنامه که مرقوم شد
فردوسی کوید بیت چو زان نامه ورنامه برخواندند • تختهای نورش برافشاندند
واخیده بخای معجمه بوزن پاشیده یعنی از هم جدا کرده وژولنده بضم
واو وزای فارسی وفتح لام یعنی تقاضا کننده وبر انکیزنده بجنک
وکار وغیرها ولاده بلام ودال مهمله بوزن نهاده باد دیسه باشد
یعنی آنچه مدور که در دوک کنند ومنع ریسمان را وآنرا فلکه کویند بفتح فا
ورنجه بفتح واو ورای مهمله وجیم وسکون نون نام مردی الانی
که مبارز لشکر روس بود مع الیاء وی او باشد ودر نسخهٔ وفایی
بمعنی وای نیز آورده شاعر کوید بیت نه زمین یاد میکنی نه دلم شاد میکنی •
همه بیداد میکنی وی از این شوخی تو وسنی بفتح واو وسکون سین مهمله
وکسر نون دو زن باشد که بیکی شوهر داشته باشند که کدام دیکری را وسنی
کویند عسجدی کوید شعر دوستان همه ماننده وسنی شدند • هر زانست که من نه زدم ماننده نیستم

ولوالی بفتح واو وسکون لام اول وکسر دویم بلغت سمرقند زناج باشد
که کذشت کذا فی المؤید وشی بفتح واو وکسر شین معجمه جنسی از جامهای
فاخر منسوب بشهر وش که بیشتر مرقوم شد دافعی کوید بیت کستردتنک
تنک وشی بر وشی زمین • اورد رنک رنک خوشی در خوشی هوا • وبتشدید
شین نیز آید وخشی بفتح واو وسکون خای معجمه وکسر شین معجمه نام
جامه ایست کذا فی المؤید وامی بکسر میم در تحفه بمعنی درمانده باشد
ورکوشی بفتح واو وسکون رای مهمله کوشوار دراز که بکردن رسد
کذا فی الثامی ورماندکی بوزن درماندکی در دروازه واشکم واحشا
باشد وشنی بفتح واو وسکون شین وکسر نون در نسخهٔ وفایی بمعنی سرخ
باشد فردوسی کوید بیت جهان بستد از بت پرستان هند • به تیغی که باشد
چو وشنی پرند • وبخاطر میرسد که همان وشی مرقوم وبتشدید موزون باشد
وحسین وفایی بواسطهٔ موزون بودن بیت مذکور باضافت نون تصور کرده
باشد ورخجی بفتح واو ورای مهمله وسکون خا وکسر جیم بمعنی زشتی باشد
باب الهاء مع الالف همانا بمعنی پنداری باشد فرخی کوید بیت همانا دست
کوهر بار او جانست وزادی تن • بلی زادی بدو زنده وتن زنده بجان باشد
هویدا مبین وروشن باشد خاقانی کوید بیت زخط استوا وخط
محور • فلک را تا صلیب آید هویدا هرا بفتح ها وتشدید رای مهمله
ساخت اسب چون سینه بند ولجام وغیره خاقانی کوید بیت
رخش بهرا بتاخت بر سر صفر آفتاب • رفت بچرب آخوری کنج روان در رکاب •
ودیکر بمعنی آواز باشد شاعر کوید بیت نه آوا بیچ بود ونه هرای دد • زمانه زبان
بسته از نیک وبد هزارآوا بلبل باشد کسایی کوید بیت

هزار آوا همی بر کل سراید • بسان عاشقان بر روی دلدار هلا بفتح ندا ست
از برای تنبیه شهنامه بیت هلا تیغ وکوپال ها بر کشید • سپرهای چینی
بسر در کشید هیلا بوزن پیدا باشه را کویند کذا فی التحفه همارا بمعنی
همواره وهمیشه باشد ایضا منه ها یعنی اینک خاقانی کوید بیت
کعبه چکنی با حجر الاسود وزمزم • ها عارض وزلف وخط ترکان خطایی
همجا بفتح ها وسکون میم وبعد از میم جیم در مؤید وادات الفضلا بمعنی
ملامت باشد مع التا همخت بمیم ولام وخای معجمه بوزن بدبخت چرم زیر کفش
وموزه را کویند شوریشا هراه نیاز اندرون سفر سکال • که مرد کوفته کردد
در آن ره اندر سخت • اکر خلاف کنی عقل را وهم بروی • بدرد داد بمثل اهنین
بود همخت هرهفت بمعنی آرایش باشد انوری کوید بیت دوش از درم
در آمد سرمست و بیقرار • همچون مه دو هفته و هرهفت کرده یار •
ومیرزا ابراهیم بمعنی زیب و آرایش هفتکانه آورده یعنی حنا ووسمه و
کلکونه وسفیداب وزرک وغالیه وسرمه وهفت درهفت نیز
باینمعنی باشد خاقانی کوید بیت شش با بوی پر کرده هرهفت • عالم زتو
دیده هفت در هفت هنکفت بفتح ها وسکون نون وفا وضم کاف
سفت وسطبر باشد بر جامه بیشتر اطلاق کنند چنانکه سعدی کوید بیت
کمان کشید ونزد بر هدف که نتوان دوخت • مکر بوزن فولاد جامهٔ هنکفت •
ودر نسخهٔ میرزا بجای نون تا آورده که هتکفت باشد مع الجیم هج بفتح
راست کردن علم نیزه باشد شمس فخری کوید بیت جم قدر جلال الحق والدین
که سعادت • از نیزهٔ او کرد علمهای ظفر هج • واکر چیزی بر زمین افکند
وراست بایستد کویند هج کرده است چنانچه منجیک کوید بیت

کودون علم حکمت بربام توجه کرد • ببنی بخط خویش بکوس و علم اندر
هنج بوزن رنج بمعنی کشنده باشد کذا فی التحفه لبیبی کوید بیت
کمند عدو هنج از بهر کین • فروهشته چون اژدهای زرین • و بمعنی
امر بکشیدن نیز آمده ابوشکور کوید بیت چنانکه مرغ هوا بر و بال بر هنجد •
تو بر خلایق بر مردمی بر هنج هیلاج در نسخهٔ میرزا مذکورست که
منجمان هیلاج دلیل عمر را دانند و این کلمه هندیست و در فارسی مستعملست
انوری کوید بیت ترا عطیهٔ عمری چنانکه هیلاجش • کند کبیسهٔ سالت
عطای کبری را مع الخاء هیدخ بفتح ها و دال و سکون یای حطی اسب
جنکی تند را کویند شمس فخری کوید بیت کدام باده تلی ز دکر بماند تاب •
دران زمان که شود شهسوار بر هیدخ • و در نسخهٔ میرزا هیدج بجیم نیز
آمده هرامنج خرقه را کویند خاقانی کوید بیت برکش منج غم زحل بیش که
صبح برکشد • این خشن هرامنج از سر چرخ چنبری مع الدال هماند
مختصر همانکه ماند فردوسی کوید بیت ز کار آزموده کرنده مهان • هماند تو
اندر جهان هرمزد بضم ها و میم نام یکی از ستارهای مشتریست و اورا
زاوش و اورمزد نیز کویند هورمزد مثل اوست و در نسخهٔ میرزا
هرمزد بمعنی روز پنجشنبه نیز آمده و باین بیت فردوسی متمسک شده بیت بیاشم در
رزمکه پنج روز • ششم روز هرمزد کیتی فروز هیرمند نام رودی باشد بسر حد
ولایت نیمروز کذا فی المؤید همخوند بمیم و خای معجمه بوزن افسرد بمعنی ضد باشد
کذا فی التحفه هند بوزن قند یعنی هستند فردوسی کوید بیت
کشاده بر ایشان شود در زمین • بهر نیک و بد هند انباز من • و شاه ناصر خسرو
کوید بیت از مرد سخن بپرس ازیراک • جز تو بجهان سخنوران هند و هیند باضافه یا
نیز

نیز آمده مولوی معنوی کوید بیت کفت یارب کر ترا خاصان هنید •
که مبارک طلعت و فرخ پیند هشومند یعنی صاحب هوش و عاقل فردوسی
کوید بیت ز تخمی که کشتی درین روزکار • ترا داد دانا هشومند یار هزدکند بفتح
ها و زای معجمه و سکون دال مهمله و نون و ضم کاف چند بید بستر باشد هماورد
همتا باشد در جنگ فردوسی کوید بیت همانا که اسب افکنی هوشیار • سلاح هماورد را
کوش دار مع الذال هیربد بکسر ها و سکون را و فتح با قاضی کبرانست
شاه ناصر خسرو کوید بیت اکر هیربد بد بود بد مکن • که کر بد کنی خود توئی هیربد
و در نسخهٔ میرزا هم آتشکده باشد و از بیت حرقوم ایمعنی نیز میتوان فهمید هربد
نیز کویند بحذف یا فردوسی کوید بیت همان روزه پاک یکشنبدی •
ز هربد پرستیدن ایزدی هلد بکسر ها و فتح لام یعنی بکذارد مولوی
معنوی کوید بیت علت آید تا بد انرا بکسلد • تا عناصر همدکر را واهلد هنکار
بفتح ها و سکون نون و رای مهمله در مؤید بمعنی تندی باشد و هنکار مثل
اوست هیذ بوزن قید چیزی باشد که برزیکران خرمن بباد دهند تا کاه
از دانه جدا شود و در مؤید هبد بفتح ها و بای موحده نیز بایمعنی آمده
هوید بوزن دوید کلیمی باشد آکنده که کرد اکرد کوهان شتر دارند کذا
فی السامی هجند سنائی کوید بیت مرد راد رهنر تو هجند • تو سنی از تبش فرو هجد
هندبیذ در تحفه کاسنی باشد که بعربی هندبا کویند مع الراء هار رشتهٔ
مروارید باشد شمس فخری کوید بیت بنام دولت تو این کتاب کردم نظم • که هر قصیده
و قطعه به از هزاران هار • و در نسخهٔ وفائی بمعنی متحیر و درمانده نیز آمده و در
نسخهٔ میرزا بمعنی مهار نیز آمده هوزمشیر بضم ها و کسر شین معجمه و یای حطی و فتح میم
و کسر شین نام اهواز باشد که الکه ایست مشتمل بر چند محل و او را خوزستان

نیز گویند هشیوار بضم ها وکسر شین معجمه وسکون یای حطی
بمعنی عاقل وخردمند باشد فردوسی گوید بیت هشیوار واز تحفه
کیوکان • که از درد وسختی نگردد ژکان هژیر بزای فارسی بوزن فقیر
در نسخهٔ وفایی جایگی باشد وبمعنی پسندیده ونیکوتر باشد دقیقی گوید شعر
ای فخر آل اردشیر • ای مملکت را ناگزیر • ای همچنان چون جان وتن • آثار وافعالت
هژیر هسر بفتح ها وسین مهمله یخ باشد شاعر گوید بیت پیش من یکی
شعر تو یکی دوست بخواند • زان زمان باز هنوز این دل من هسر ست
هژهار بزای فارسی بوزن افسار دندان زیاده که اسب را بدید آید و از آن
تا نشکنند فراغ علف خوردن نیابد هنگامه گیر یعنی بازیگر ومعرکه گیر
سعدی بیت بگیرد خردمند روشن ضمیر • زبان بند دشمن ز هنگامه گیر
هنجار در تحفه راه غیر جاده باشد ودر نسخهٔ وفایی چنان باشد که راه ایکذا رند
ودبیران براه روند گویند بر هنجار راه میرود کذا فی الادات مثال اینمعنی
شاه ناصر خسرو بیت ده وهنجار ستمکاره همه زشتنست • ای خردمند مرو بر ره
وبر هنجارش • اما شیخ نظامی بمعنی مطلق جاده آورده وگفته بیت
ز هنجار دیگر برآمد بروم • فرو ماند گنج اندران مرز وبوم هودر بدال مهمله
بوزن بوذر زشت رو باشد کذا فی المؤید هور آفتاب باشد در اکثر نسخ
فردوسی گوید بیت چو از باختر برزند تیغ هور • ز کان شبه سر برآرد بلور
وهم او گوید بیت خداوند ماه وخداوند هور • خداوند فیل وخداوند مور
اما میرزا ابراهیم بمعنی ستارهٔ که هر هزار سال یکبار برآید آورده کذا فی الادات
هبر بوزن تبر آتش باشد کذا فی المؤید هیکر بفتح ها وسکون یای حطی وکسر
کاف فارسی اسب سیاه باشد که بسرخی زند هندوبار یعنی هندوستان خلاق المعانی

بیت بجانم تو که دریاش تا کمر کاهست • بخامهات که بسر میرود بهندوبار
مع الزاء هرمز همان هرمزد مرقوم یعنی مشتری ونیز نام پسر نوشیروان
هگرز بفتح ها وکسر کاف فارسی وسکون رای مهمله یعنی هرگز شاه ناصر
خسرو گوید بیت کی کوه بهین کار جز بهین کس • حلاج بنافد هگرز دیبا
هیز بوزن ومعنی حیز باشد هلندوز بفتح ها ولام وسکون نون وواو
گیاهی باشد که در دارو بکار برند وهلند ودبرای مهمله نیز باینمعنیست
هوز بضم ها نام مقامیست هنوز یعنی تا اکنون وهنز نیز باینمعنیست
کذا فی المؤید فردوسی گوید بیت خبر دار دار این بآیین هنوز • بر آن شه
نهفته نماندست جز هنباد یعنی انباز هرگز یعنی همیشه ولا یزال شاه ناصر
خسرو بیت بجوانی چو نشد باز مرا چشم خرد • شاید ار هرگز بر روز جوانی بنوم
وبمعنی هیچ وقت وهیچ زمان نیز باشد سعدی گوید بیت هرگز نشنیده‌ام که یاری •
بی یار صبور بوده تا من مع الزاء الفارسی هاژ متحیر وحقیر باشد
شمس فخری گوید بیت فلک گرچه پیش از قیاسست ووهم • بر همت او حقیر ست وهاژ •
ودر تحفه بمعنی متحیر در سخن وفرو ماندن وخاموش آمده مع السین هراس
ترس باشد ودر تحفه هاس نیز باینمعنی آمده سعدی گوید بیت
امید وهراسش نباشد بکس • بر نیست بنیاد توحید وبس هرمس
بضم ها ومیم وسکون رای مهمله یکی از نامهای مشتری باشد در نسخهٔ
وفایی ودیگر نام ادریس پیغمبر است علیه السلام ودر شرفنامه
گوید نام حکیمیست که انیس وجلیس اسکندر بود ویونانیان ادریس را
نیز گویند اما صاحب تحفه گوید که هرمس نام مردیست که بربط را ساخت
وبا این دو بیت عنصری متمسک شده شعر

بدو گفت هرمس چرایی دژم • نه همچون منی مانده دست بغم • که این آلت من

که شد ساخته • نکرده همی هیچ پرداخته • و بخاطر این ضعیف میرسد که

این دو بیت بر معنی که صاحب تحفه گفت بر مشعر نیست مع الشین

هراش بوزن هراس قی باشد شمس فخری گوید بیت هزار سال

بمانی که از ایادی تو • فتاده است ز بس امتلا باز هراش هوش

به سه معنی آمده اول هلاک باشد شمس فخری گوید بیت ورا هوش

در زابلستان بود • بدست تهم پور دستان • دویم بمعنی جان

باشد چنانچه شاعر گوید بیت ترسم که انده فراق روی تو روزی

دست بزیر زنخ بر آید هوشم • سوم خرد و عقل باشد انوری گوید بیت

ساقیان لهجهٔ او چون شراب اندر دهند • هوش گوید گوش را هین ساغری

کن ساغری هشتویش بفتح ها و تای قرشت و سکون شین معجمه و یای

حطی و کسر واو پنج روز از ایام خوردجان که خمسهٔ مسترقه باشد

هلش بکسر ها و سکون لام مرغیست مردارخوار کذا فی التحفه هیش بوزن

نیش چوبی بود که گاو آهن را بر سر آن کشد مع الفاء هف بفتح ها کارگاه

جولاهی باشد که بفتری نیز گویند مع الکاف هباک بیای موحده

بوزن مغاک فوق سر باشد فردوسی گوید بیت یکی گرز زد توک را بر هباک •

کز اسب اندر آمد همانده بخاک هزاک بزای تازی بوزن مغاک کسی باشد که

بزبان فریفته باشد شود و در رساله ابوحفص بمعنی زبون آمده و این بیت

دقیقی را موید خود آورده بیت بباید داشت دایم خویش را راست •

نباید بود مردم را هزاکا هلناک بلام و نون بوزن افلاک بمعنی ترف

باشد در نسخه وفایی هسک بسین مهمله بوزن نمک و بسکون سین نیز آمده

بمعنی

بمعنی همان هید که مرقوم شد یعنی چیزی که غله را بآن افشانند تا کاه از دانه

جدا شود هکک بکسر ها و فتح کاف فواق باشد و هلک بعد از ها لام

نیز بنظر رسیده هولك بضم ها و فتح لام چرخی که از چوب و خاشاک

سازند و بر آب نهند و با او بازی کنند هیزک بزای مهمله بوزن زیرک بر غاله

باشد هبک بفتح ها و بای موحده در تحفه بمعنی کف دست باشد هولک

بفتح ها و لام و سکون واو ابله باشد و هلوک را نیز گویند و بمعنی موی

نیز آید کذا فی التحفه هجنمک بکسر ها و سکون نون و فتح جیم و میم همان

برغست باشد که در باب با گذشت و آن نباتیست خوشبو و بعربی غملول

و قنابری نیز گویند هوکویک مرغ شب آویز باشد که او را حق کوی نیز گویند

مع الکاف الفارسی هشتک بشین معجمه بوزن فرنگ مردی سر و بن باشد

در نسخه وفایی هنك بوزن سنگ در نسخهٔ وفایی بمعنی بسیار زور و قدرت

آمده کسایی گوید بیت ای زدوده تیغ تو ز آیینه فرهنگ زنگ • بر خرد سر هنگ و فخر

عالم از فرهنگ و هنگ • و بمعنی آهنگ کردن نیز آورده و در تحفه بشش معنی آمده

اول نگاه داشتن و تیمار بردن و این بیت منوچهری موید اینمعنیست بیت

ای رئیس مهربان ای مهرگان خرم گذار • فر و فرمان فرید و نزا تو کن فرهنگ هنگ •

دویم بمعنی هوش آمده سوم دانایی باشد چهارم دم آبی که خورند پنجم

زور باشد ششم سنگ باشد یعنی وقار و تمکین انوری گوید بیت مجد دین

بوالحسن که فرهنگش • خاک را فرد هد هوا را هنگ • و شمس فخری همین بمعنی

هوش آورده و گفته بیت اگر بخواهد او بتدبیر بجا صیت • از این سپس نکند

باده هیچ ازالت هنگ • و در نسخه میرزا بمعنی زیرکی و هوشیاری و قوت

و عار و قوم و سپاه آمده و در موید مسطور است که در زفانگویا بمعنی

زکام باشد هفت برک بمعنی ماذریون باشد هفتورنک بفتح تا و بضم تا
نیز خوانده اند بنات النعش باشد فرخی کوید بیت تا برین هفت فلک
سیر کند هفت اختر • همچنین تا که بدیدار بود هفتورنک هفترنک
کلی بود که هفت رنک دارد اسدی کوید بیت هزاران صف کل در میده زسنک
زصد برک ودو روی واز هفترنک • ودر اختیارات کوید خیری بنفش
مع اللام هال قرار وآرام باشد دقیقی کوید بیت کمان مبر که مرا بی تو هال
هال بود • بجز تو دوست دکر خون من حلال بود هامال وهمال هر دو بمعنی
شریک وانباز باشند وبمعنی همتا ومانند نیز آمده مثال اول خسروی
کوید بیت این آتش واین باد دکر خاک ودکر آب • هر چار موافق به نیک جای فرو هامال
ومثال دویم ازرقی کوید بیت بدانکهی که چو شیران یلان آهن پوش • برون دوند
خروشان همال سوی همال هیکل بهار خانه یعنی بتخانه عنصری کوید بیت
چنان دان که این هیکل از پهلوی • بود نام بتخانه در پشنوی • اما در تاج الاسامی
مسطورست که هیکل خانه ترسایان وجایی که بلند باشد ویشبه به
الفرس الطویل ویقال الهیکل الضخم من کل حیوان هرقل بکسر ها
وقاف نام دیریست خاقانی کوید بیت سزد که راهب اندر دیر هرقل • کند تسبیح
این ابیات غرا • وبمعنی یکی از ملوک روم عربست هل بکسر ها بکذار باشد
شاعر کوید بیت اکر افتد ترا صحبت بجاهل • تو عاقل باش وان صحبت بهل •
هرول بکسر ها وسکون رای مهمله وضم واو دانه ایست مانند ماش که
در میان باقلا باشد واز املاک نیز کویند مع المیم هیم بفتح ها ویای
حطی یعنی هستیم سوزنی کوید بیت هیم پیله بتکی زیک سندان کم •
پیله بدی اندر هزار سندانم هوم بوزن بوم یکی از خویشان فریدون در

ویرانه می بود وافراسیاب اورا کشت کذا فی المؤید فردوسی کوید بیت کجا نام آن نامور
هوم بود • بسی سال دور از بر و بوم بود هرتوم بفتح ها وضم رای مهمله
وتای قرشت وسکون واو ونیز اسبغول یعنی بزرقطونا کذا فی الادات هروم
برای مهمله بوزن سموم نام شهریست که حالا بردع کویند نظامی کوید بیت
هرومش لقب بود از آغاز کار • کنون بردعش خواند آموزکار هنکام بمعنی
وقت وبمعنی مجمع وانجمن بازیکران وقصه خوانان نیز آمده مثال اول
نظامی کوید بیت بهنکام سختی مشو ناامید • کز ابر سیه برف بارد سفید • مثال
معنی دویم شرف الدین شیرازی مؤلف تاریخ وصاف کوید بیت ای شکسته
حسن تو هنکام کل • باده عشرت فکن در جام کل مع النون هان
کلمه تنبیه وتهدیدست سنائی کوید بیت هان وهان تا ترا چو خود نکنند •
مشت ابلیس ریزه طرار هزمان بفتح ها وسکون زای تازی هر زمان
باشد فرخی کوید بیت زبس بر ریختن زرش برای زایران هزمان • زیاده بکسلد
کپان ز شاهین بکسلد پله همکنان یعنی همه ظهیر کوید بیت چو خنجر تو همه ابر
رحمتست چرا • هزار صاعقه در جان دشمنان افکند همیدون در نسخه وفایی
بمعنی همچنین باشد ودر شرفنامه بمعنی هم اکنون بمعنی اول لامعی جرجانی کوید بیت
ز روم امسال با اقبال وفیروزی وبخت آمد • همیدون سال دیکر با سرور از قندهار آید
هین بمعنی شتاب باشد وسیل را نیز کویند بهر دو معنی شمس فخری کوید
بدر که تو سعادت بشتاب آید بدید دولت وکفتش مکن توقف هین
ز زندکی چه تمتع برد عدو چو اجل اساس عمر نهادست بر کذر که هین
ودر تحفه بمعنی کفتن نیز آمده اما او درین قول منفردست هیناهین شتاب زدکی باشد
انوری کوید بیت رخنه کرد نظم حال مرا • چنان در کوی هیناهین هازیدن برای عجمه

بوزن باریدن بمعنی نگریستن وگریستن باشد هنبان بوزن ومعنی انبان
هاژوبیدن بضم زای فارسی وکسر یای حطی اول حیران شدن وفروماندن
باشد هشت دهان گیاهیست واضح انست که کلیست که آنرا خیرو گویند
هشتن بوزن رشتن یعنی فروگذاشتن سوزنی گوید بیت ای خصلت تو
هشتن اخرچه خصالست این • وی فعل تو برگشتن اخرچه فعالست این •
ودر نفائس اللغات بمعنی هرا باشد که مرقوم شد یعنی آواز کذا فی المؤید هوختن
بوزن دوختن بیرون کشیدن وآمدن وپیدا شدن باشد کذا فی المؤید
هون بواو بوزن دسن وبسکون واو نیز آمده زمین شیار کرده وکلوخ
باشد در شرفنامه ودر ادات الفضلا ومؤید الفضلا زمین کشت یا کلوخ
باشد هامون زمین هموار ودشت باشد سعدی گوید بیت زد دریای
عمان برآمد کسی • سفر کرده هامون ودریا بسی • ودر تحفه بمعنی صحرا و
زمین نشیب آمده چو دامن کوه هاماوران نام ولایتی وهماور نیز گویند
هامیان کیسه باشد که امیان وهیان نیز گویند سعدی گوید بیت
هامیان از سیم وزر پرداختن • به که سنگ منجنیق انداختن هوشازیدن
بضم ها وکسر زای معجمه باشین قرشت تشنه شدن دواب باشد کذا فی المؤید
هزاران جمع هزار وهزار را دو معنیست یکی معروف ودیگر نام بلبل
مثال این دو معنی بدر الدین گوید بیت گلستان جوانی چو از سر گرفت •
هزاران هزاران فغان درگرفت • ودیگر نام بازی چهارم نرد هلیدن
بوزن دویدن یعنی فروگذاشتن هیلیدن مثله مثال اول البیتی گوید بیت
چو کورک ستمگر بدامت فتد • هلیدن نباشد ز رای وخرد هیون شتر جمازه باشد کذا
فی التحفه ودر نسخهٔ وفائی بمعنی شتر بزرگ باشد سعدی گوید بیت

ترا کوه پیکر هیون میبرد • چه دانی که بر ما چه شب میرود هوخیدن
بخای معجمه بوزن دوشیدن همان سوختن مرقوم کذا فی المؤید مع الواو
هزو بزای معجمه در نسخهٔ وفائی مرد دلیر باشد هشو بشین معجمه هوش
وخرد باشد وحصن را نیز گویند ایضاً منه اما اشعار بحر کتش نکرده
هستو بسین مهمله وتای قرشت بوزن بدخو مقر ومعترف باشد جستو
نیز گویند اسدی گوید بیت بهیبتش هستو شوی از نخست • اگر خویشتن را
شناسی درست هلیو بلام ویای حطی بوزن بدخو سبد باشد کذا فی المؤید
وبوزن غریو نیز آمده هو بفتح ها در نسخهٔ میرزا چرکی که از جراحت رود
اما در سامی آن باشد که در جراحت افتد گویند این جراحت را هو برده
یعنی اب در اندرونش فتاده هاژو بضم زای فارسی همان هاژ که مرقوم
شد یعنی درمانده ومتحیر هریو نام شهری در نسخهٔ میرزا مع الهاء
هده بضم ها وفتح دال و هوده هرزه وبمعنی حق باشد بیهوده ناحق و
باطل شاعر گوید بیت بهر خواهی زمن وبیهدهٔ • هده خواهی زمن وبیهدهٔ
هراینه بمعنی ناچار ولابد باشد کسائی گوید بیت باد رفش از تو بنجه خواهی زد
بازگردد بتو هراینه بد هروانه برای مهمله وواو بوزن افسانه بیمارستان
باشد یعنی دار الشفا شمس فخری گوید بیت هست دیوانه حکم کن شاها •
تا برندش بسوی هروانه • اما صاحب تحفه هروانه که باین معنی آورده
وباین بیت فردوسی متمسک شده بیت بفرمود کین را بهروانه • برندش کندش
بهر جابنه هزینه بوزن خزینه خرج کردن باشد ودر سامی خرج زنان باشد
از نان وغیره فردوسی گوید بیت هزینه باندازه کنج کن • دل از بیشی گنج بی رنج کن
ودر نسخهٔ میرزا بمعنی هر روزه که بعربی ورد گویند هوژه بضم ها وفتح زای فارسی

نام غیست هیمه بوزن قیمه معروف ونیز کوشتابه باشد کذا فی الادات
هزارخانه انچه باشکنبه باشد که هزارتوی نیز کویند هماره بفتح ها ودائمی
همواره شاعر کوید بیت مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند • غلام بخت جوانت
هماره عالم پیر هاینه بوزن آینه در نسخهٔ میرزا بمعنی هراینه یعنی بیشك
هامراه یعنی همراه کذا فی المؤید شهنامه بیت سك وکرك همسایه وهامراه
بدندش همه ساله پویان براه هراسه بفتح ها وسین مهمله داهول باشد
که بر زراعت نهند تا سباع بهراسند وبتازی محذار کویند بجای مهمله
وذال معجمه بوزن مقدار هزارچشمه مرضی مهلك که بعربی سرطانش کویند
هوبه بضم ها وفتح بای موحده شفقت باشد که بعربی کنف خوانند
وبمعنی حمایت نیز آمده کذا فی المؤید هفتده بفتح دال بمعنی آراسته
وزر وزیور کرده باشد هوشازده بضم ها وفتح زای معجمه ودال مهمله
باشین معجمه یعنی اسپان وشتران بغایت تشنه وبفتح ها وسکون
رای مهمله نیز بنظر رسیده هفت ونه یعنی آرایش وزیور امیر خسرو
کوید بیت هفت ونهش کرده چو ماه تمام • جلوه دهم در نظر خاص وعام
هله بوزن حله همان هنکام قوم هنکامه یعنی انجمن ومجمع بازیکران
وقصه خوانان که بعربی معرکه کویند بیت تنها نه همین معرکهٔ من بتو کرم است •
هنکامهٔ صد سوخته خرمن بتو کرم است هواسیده بسین مهمله بوزن
هراسیده کسی را کویند که خون در آن کم شده باشد وخشك وکندم کون
شده باشد هستره بسین مهمله وتای قرشت بوزن مقبره انچوالی باشد
که بر پشت الاغ اندازند وبآن خشت وآجر کشند وآنرا زنبر کویند هشته
بوزن رشته یعنی کذاشته مولوی معنوی فرماید بیت

همچو

همچو فرعونی که موسی هشته بود • طفلکان خلق را سر می ربود هرفشه
بفتح ها ورای مهمله وسکون فا اسبی را کویند که داخل در پنج ساله شده
باشد وهمه دندانهاش برآمده باشد وهروشه نیز بنظر رسیده که بجای فا
واو باشد وبعربی اورا قارح کویند بقاف وکسر رای مهمله وآخرش حای مهمله
مع الیاء هی در نسخهٔ وفائی کلمه ایست که در مقام تهدید کویند انوری کوید
بیت کفتیم این را دلیل باید کفت • کفت که می چکویی هی هی هایاهوی
شور وغوغای ارباب طرب ومیزبانی وعروسی هایاهای شور وغوغای ی
اهل ماتم مثال هردو را انوری کوید بیت فلك از مجلس انس تو پر از هایاهوی
عالم از کوشهٔ خصم تو پر از هایاهای هیری بوزن ومعنی خیری که معرب است
وازاشب بوی نیز کویند چه در شب بوی او بیشتر باشد هزارتوی چیزی
تو بر تو که باشکنبهٔ کوسفند وغیره پر کرده باشند وبعربی رمانه کویند بضم
رای مهمله وتشدید میم وفتح نون هزارمیخی خرقه درویشان ومرقع را
کویند خاقانی بیت دلق هزارمیخی چرخ وبجیب چاك • باز افکنش ز نور و فروافروزش
انظلام هیی بفتح ها وکسر یای حطی یعنی هستی سوزنی کوید بیت خانمان ساز
اکو هیی مردم • زو چو مرغی بکن نشیمن خویش هیلوی بوزن زیلوی حلوائیست
کذا فی الادات هوازی بواو وزای معجمه بوزن مجازی بمعنی ناکاه وبی نیاز باشد
فرخی کوید بیت بمهمان هوازی شاد کردم • زدست رنج وغم آزاد کردم
امادر نسخهٔ میرزا بمعنی بارکاه آمده واین محل تأملست هکوی بفتح ها وضم
کاف شراب باشد وبمعنی تردد نیز آمده کذا فی المؤید ودر ادات الفضلا
بوزن مردی آمده بمعنی سرکشته ومتردد همای معروف ونیز خواهر اسفندیار
وجنسی از علم که بر سران صورت همای سازند ونام دختر قیصر که در حبالهٔ

بهرام کور بود و بمعنی اخیر نظامی کوید بیت دختر قیصر مبارک رای •
هم همایون و هم بنام همای هامی بکسر میم بمعنی کردان باشد کذا فی التحفه
هکری بضم ها و سکون کاف و کسر رای مهمله ان کشت باشد که از باران
اب میخورد کذا فی الادات هرکزی یعنی ابدی و بی زوال شاه ناصر خسرو
کوید بیت هر چه او بر ود هرکزی باشد • او هرکزی و باقی دور انست
باب الیاء مع الالف یغما غارت و نیز شهری از ترکستان منسوب
بخوبرویان مثال هر دو معنی معزی کوید بیت زهی ستاره خوبان خلخ و یغما
بدلبری دل ما را همی کند یغما یلدا شبی را کویند که درازترین شبها باشد سعدی
کوید بیت که در هند رفتم بکنجی فراز • چه دیدم چو یلدا سیاهی دراز •
و در نسخه میرزا مسطور است که شب اخر قوس است و ان شب
بغایت نحس باشد مع الباء یوب بضم یا در نسخه میرزا بساط و
فراش کرانمایه باشد و این لغت در باب با نیز کذشت یب بفتح یا نیز
باشد کذا فی التحفه مع التاء یوت بضم یا مرک عام ستوران را کویند
چنانکه مرک عام انسان را وبا کویند کذا فی المؤید مع الجیم یفتنج
بفتح یا و تا و سکون فا و نون ماری باشد که با نجها بود و کزند برساند
شمس فخری کوید بیت دعا و مدح او را ورد خود ساز • که افعی با تو کم باشد
زیفتنج و بجای فا غین نیز بنظر رسیده یاسج بفتح سین مهمله تیر باشد
و در مؤید بجیم فارسی آمده مجیر بیلقانی کوید بیت بدست بندکانت در کمان شد
ابر نیسانی • که از وی یاسج و یلق همی بارید چون باران یج یج بفتح یا این
در شرفنامه کلمه ایست که در وقت خسبانیدن شتر کویند کذا فی المؤید
اما میرزا ابراهیم بجای دو جیم دو خا آورده یفخ بفتح یا و سکون فا

لعابد

لعاب دهن باشد کذا فی المؤید یرخنج بوزن و معنی برخنج که در باب با
کذشت یعنی کابوس کذا فی المؤید یوج بضم یا جانوری باشد از چرندکان
ایضا منه مع الخاء یولاخ بضم یا جای خراب باشد کذا فی التحفه
مع الدال یاکند همان باکند که در باب با مرقوم شد یعنی یاقوت کذا فی التحفه
یک نورد یعنی بیک طریق و یک نهج مع الذال یارذ بفتح رای مهمله یعنی
تواند ابوشکور کوید بیت یکی کفتش که ای دانای کیهان • که یارذ کرد با تو
مکر و دستان یمرود بمیم و رای مهمله بوزن محمود نام جایی و مرد نازک
و شاخ نازک یازد بفتح زای معجمه یعنی دراز کند فردوسی کوید بیت بچیز
کسان دست یازد کسی • که فرهنک بهرش نباشد بسی • و بمعنی قصد کند و آهنک
کند نیز آمده مع الراء یافر بفتح فا بازیکر باشد و بکسر فا نیز بنظر رسیده یرم
برای مهمله و میم بوزن سرور انتظار باشد کذا فی المؤید یکسر یعنی
از سر چیزی تا بسر دیکرش و بمعنی ناکهان و تنها نیز آمده در ادات الفضلا
و ادات مثال معنی اول از کمال اسمعیل کوید بیت درختان دو ماه برفی خورند •
درین ماه کردند یکسر شکوفه مع الزاء یاز در نسخه وفایی آمده که درختی
که ببالد کویند یازید و کسی چون دست بکسی دراز کند کویند دست یازید
شمس فخری کوید یاز و یازید دست بچیزی دراز کردن باشد و کفته بیت
بجز فراز سپهر سرو پای منه • بجز بسوی زنخدان ساده دست میاز •
و بخاطر میرسد که یاز بمعنی بالیده و دراز شونده و بمعنی امر با بمعنی نیز آمده
و بمعنی پیمانه نیز آید چنانکه کویند دیریاز و دور یاز فردوسی کوید بیت
بایوان شاهی شب دیریاز • بخواب اندرون بود با دلنواز • و در شرفنامه
بمعنی قصد کننده و امر بقصد کردن نیز آمده مثال معنی اخیر فردوسی کوید

بیت کنون از کذشته مکن هیچ یاد • سوی آشتی باز با کیقباد یوز معروف
ودیکر جوینده وطلب کننده باشد شمس فخری کوید بیت ز هفت حصن فلك
بنجمین شود خالی • چو شه بمیدان رو آورد مباد ز یوز • وفردوسی نیز کوید بیت
ز بهر طلا به یکی کینه توز • فرستاده با لشکر رزم یوز • وبمعنی امر بجستن نیز آمده
یغماناز نام دختر خاقان که در حباله بهرام کور بود هفت پیکر بیت
دخت خاقان بنام یغماناز • فتنهٔ لعبتان چین وطراز مع الشین یازش
بکسر زای معجمه قصد وآهنك باشد ابو الفرج کوید بیت
نه دراز و دراز یازش او • امل خصم را کند کوتاه • وبمعنی دراز نیز آمده
مع الغین یوغ بضم یا چوبیست که بر کردن کاو بندند برای شیار کردن
ابو شکور کوید بیت ور ایدون که پیش تو کویم دروغ • دروغ اندر آرد سر من
بیوغ مع القاف یتاق بتای قرشت بوزن سماق پاس داشتن باشد
سعدی کوید بیت تو مست شراب ناز و ما را • بیداری کشت در یتاق
یرمق بفتح یا وسکون رای مهمله درم باشد کذا فی الادات سنایی کوید
بیت تا حکیم زمانه احمق شد • دل او عشق یار یرمق شد یرناق برا
ودال مهملتین ونون بوزن براندازد و دکانی باشد ونیز دوالی باشد
سفید ونرم وپاك و کنده که بدان آلات زین را بندند بمعنی دوال
سوزنی کوید بیت بی یرناق کرد کردن تو • نه بکوری ونه فرو کذری یلاق
بلام بوزن فراق نام پادشاهیست خاقانی کوید بیت تراست ملك جهان
وتویی سزای ثنا • چکونه کویم مدح یماك ووصف یلاق مع الکاف یزك
بفتح یا وزای معجمه قراول باشد انوری کوید بیت ای سپاهت را ظفر لشکر کش
ونصرت یزك • نه یقین بر طول وعرض لشکرت واقف نه شك • ودر نسخهٔ وفایی

بمعنی

بمعنی نوبت وپاس نیز آمده یشك بوزن اشك چهار دندان بزرك سباع
باشد که بآن حرب کنند عنصری کوید بیت بسپاریم دل بجستن جنك •
در دم اژدها ویشك نهنك • وشمس فخری بمعنی بزرك فیل ومار وشیر
وکرك آورده یلك بفتح یا ولام کلاهیست ملوك را سوزنی کوید بیت
تا من بنور ماه تو شب یا برم بروز • زان پیش کز سموربه در کشی یلك یمك
بفتح یا ومیم شهری وولایتی حسن خیز باشد سوزنی کوید بیت مفکن بغمزه
بردل مجروح من نمك • وزمن بقبله سر مکش ای قبلهٔ یمك یوزك بضم یا وفتح
زای معجمه در نسخهٔ میرزا مصغر یوز ونیز سك بچهٔ کوچك بسوراخها
رود وکبك بیرون آورد یوك بوزن دوك آنچه نان بران نهند وبر تنور
زنند کذا فی المؤید یارك مصغر یار ونیز پوستی که بر شتر بچه پیچیده باشند
چون بزاید کذا فی المؤید یماک نام پادشاهی باشد مثالش در بیت یلاق
کذشت مع الکاف الفارسی ینك بوزن جنك در نسخهٔ وفایی
جانوریست که در زمستان کیاه باشد وبرنك زرد بود ودر نسخهٔ میرزا
ومؤید بمعنی شکل ومانند وطور نیز آمده میر ذو الفقار شروانی کوید بیت
هنر پناها کرچه سخنوران هستند • شناسی آنکه سخن کس نپرورد زینك
مع اللام یل بفتح یا مبارز وشجاع باشد فردوسی کوید بیت کنون خنجری
کشت پشت یلی • بتابد همی خنجر کابلی • ودر تحفه بمعنی رها کرده ومطلق
العنان نیز آمده وحسینی وفایی بمعنی چیزی که از چیزی نو بر آید ودلی که
از اندیشه فارغ باشد آورده یال بازو وبن کردن باشد ودر تحفه بمعنی
کردن آمده فردوسی کوید بیت سپهبد برو یال جنکی کرفت • بر آورد وزد
بر زمین ای شکفت • وبمعنی موی کردن اسب نیز باشد ودر شرفنامه

بمعنی مست آمده یسال بفتح یا بمعنی همان بساك باشد که در بای مع الکاف
کذشت یعنی تاجی که از ریاحین در روز عشرت بر سر نهند کذا فی التحفه
مع المیم یشم معروف و بعربی آنرا یشب کویند یغام بعد از یا غین
معجمه بوزن طعام غول بیابانی باشد کذا فی المؤید یام اسب را کویند
که در راههای دور در هر منزل نکهدارند تا قاصدی که بسرعت
بران سوار شود ابن یمین کوید بیت من که چون عیسی نیادم بی خری
رفتن براه • هر زمانم دیکری کیرد چو اسب یام الاغ مع النون یزدان
نام حضرت احدیتست انوری کوید بیت یزدان ندهد بخت و فلك هم ندهد •
کاران مرتبه داد که بود یزدانی یرمغان بوزن و معنی ارمغان مرقوم
باشد رشید وطواط کوید بیت هر خواسته بخجو هم یافته بجود • از خصم خود
تو یرمق و از من تو یرمغان یازان یعنی آهنك کنان و قصد کنان شهرهٔ آفاق
کوید بیت از همه خوبان سوی تو ازان یازانم • که همه خوبی سوی تو همی یازانست
یکان بفتح یا و کاف فارسی یعنی یکانه سوزنی کوید بیت ور انکویم از ارباب
دولت یکی • که او بجاه ز ارباب دولتست یکان یکران در نسخه وفائی
اسبی است که رنك او میان زرد و بور بود و در شرفنامه اسبی باشد
بشکل اشقر با یال و دم او سفید باشد و اکر چنین نباشد بور باشد
خاقانی کوید بیت دو اسبه در ای ورکابی دار آورد • کز و چرده صبح یکران
نماید وشمس فخری بمعنی اول آورده یکون بفتح یا وضم کاف در نسخه وفائی
جامهٔ از حریر یکسون بوزن اکسون بمعنی یکسان باشد شمس فخری
کوید بیت مخالف تو که کمتر ز چیز و ما بونست • ز دست برد فنا باد باد ز من
یکسون یارستن بمعنی توانستن معروفی کوید شعر

دو

زتو یارستن این کار درست • نه اندك دور بل بسیار درست
یریان برای مهمله و یای حطی شهر سمرقند را کویند کذا فی المؤید اما
حرکتش معلوم نشد یلکن بلام و کاف بوزن کودن همان بلکن باشد که
در با کذشت یعنی منجنیق شاعر کوید بیت از تیر غمزهٔ اوست در دل هزار روزن •
حصنست جان عاشق و ان غمزه انش یلکن یون بضم یا نمد زین باشد
قطران کوید بیت چو بر بالای میمون او برزم اندر نهد یون او • بود
فرخ فریدون او عدو ضحاك شوم اختر یاختن بوزن ساختن قصد
کردن و بیرون کشیدن تیغ وغیره و بمعنی زدن و اندوختن و اشکار
پرسیدن نیز آمده یاوندان بنون و دال مهمله بوزن بادنجان بمعنی
پادشاهان کذا فی التحفه یازیدن آهنك کردن و بلند شدن و دست
بچیزی دراز کردن و یازدن نیز کویند سوزنی کوید بیت تا بکیرد باز بازان کبك
خرامیدن زکبك • تا بیاموزد خرامان کبك یازیدن زباز مع الواو یبرو
دال مهمله بوزن بدخو مردم کیاه باشد که آنرا استرنك و سابیزنك و کیاه سک
کن نیز کویند و یبروح معرب انست مع الهاء یاره دست او رنجن باشد
یعنی انچه از زر سازند و بر دست کنند و بمعنی زهره و یارا نیز آمده مستی
کوید بهر دو معنی بیت جز زهره کر از هره که بوسد پایش • جز یاره کرا یاره که بوسد
دستش یاوه بفتح واو و یافه هر دو بمعنی کم شده و هذیان و هرزه
باشد بمعنی اول امیر خسرو کوید بیت کفت باشد که من بد دولت شاه • یافتم
هرچه یاوه کشت زراه • مثال دوم ابو شکور کوید بیت نباید که خسرو
بود یاوه کوی • بدشمن دهد یاوه کوی آبروی یانه بفتح نون بزرک را
کویند که از آن روغن کیرند یکدانه یعنی کردن بند مروارید که بعربی

عقد مروارید کویند خاقانی کوید بیت یکدانهٔ آفتاب تو • برکردن آسمان
مبینام یوزه بوزن کوزه همان یوزك مرقوم بمعنی دم هم او کوید بیت
طفل نادان نصیحت داناست • زدن نوره عبرت یوزه است یاخته
بوزن ساخته ماضی یاختن مرقوم یاذه بفتح زای معجمه لون باشد کذا فی
المؤید یکره یعنی یکبار و بمعنی بی ریا و نفاق نیز آمده مثال معنی اول را
ملا جامی کوید بیت یکره هشن دیدیم و عقل و دین و دل برباد رفت • وای جان
ما اگر بینیم بار دیگرش یخچه بفتح یا و جیم فارسی و سکون خای معجمه تگرگ
باشد بدر شاشی کوید بیت در عنبر تو لاله در بسته تو لولو • در غنچهٔ تو
نسرین در یخچهٔ تو آذر یشمه بوزن چشمه پوست خام که از او کان و وزنه
باشند و در شرفنامه همان بمعنی چرم خام آمده یکسونه بمعنی یکسان باشد
کذا فی المؤید یله بفتح یا و لام رها کرده مسعود سعد کوید بیت عشق بر
دل قرعه زد چون دل نصیب او رسید • راه پیش او گرفتم دل بدو کردم یله •
یلمه قبا باشد و تعریب او یلمق شاه ناصر خسرو کوید بیت آزاده و کریم بیالاید
از نیم • چونکه آستین یله بیفشانی از لئام یازنده بوزن سازنده قصد کننده
باشد ابن یمین کوید بیت هر سعادت کز وجود سعد اکبر فایضست •
سوی ذات او چو جان سوی خرد یازنده باد یافته معروف و در شرفنامه
بمعنی حجت و خط نیز آمده و باین بیت سلمان متمسک شده بیت دستای ذاق
خلایق بر سبیل تقدمه • دادو بستند تا بروز حشر از یشان یافته یوبه
بضم یا و فتح با در نسخهٔ وفایی آرزومندی باشد فرخی کوید بیت چون مرا
یوبهٔ درگاه تو آید چکنم • رهی آموز رهی را و زغم باز رهان • و یوبیه و یوبی نیز
باینمعنیست در شرفنامه و شمس فخری بدو بای موحده باینمعنی آورده و کذ

یوسه بضم یا و فتح سین مهمله در تحفه بمعنی اره باشد اسدی کوید
بیت بیوسه ببرند چوب سکند • کز ان پای چوبی در آید به بند یاله
بفتح لام شاخ کاو باشد کذا فی التحفه مع الیاء یك بسی بفتح یا و بای
موحده و سکون کاف و کسر سین مهمله بمعنی یکبارگی ابو شکور کوید بیت
بجنگی مکن جاودان یك بسی • بدین آرزو که منم خود بسی • کذا فی التحفه
یخنی آنچه بدارند از مال و اسباب تا وقت حاجت بکار آید و بنازش
ذخیره کویند و مثلست که نخورده یخنیست نظامی کوید بیت مخور غم
بصیدی که نا کردهٔ • که یخنی بود هرچه نا خوردهٔ • و نیز از جنبش کوشت
پخته باشد کذا فی المؤید یارکی بفتح رای مهمله و کسر کاف فارسی توانایی
باشد ایضا منه سوزنی کوید شعر ای آنکه تو لی چارهٔ بیچارکیم • از تو صله
خواستن بود یارکیم • کیرم ندهی جامکی و یارکیم • آخر ندهی سیم غلامیادکنم •
و نظامی نیز کوید بیت خواجه کان دید جای صبر نبود • یاری و یارکی نداشت
چه سود یتاقی یعنی پاسبان خسروانی کوید بیت بخواب نازشه با ترك تو شاد •
زهندوی یتاقی کی کند یاد یاری آشنایی و دوستی و نیز دو برادر که
هر دو زن داشته باشند زنان هر کدام دیگری را کویند یاری شمس فخری
کوید بیت اکرچه خصم بود نداز وفاقش • دم یاری زند یاری بیاری
یزدادی بفتح یا و سکون زای معجمه و کسر دال دویم قیمه و تخم مرغ که با هم بپزند
طیان کوید بیت خورد مخالفان تو خون دل و جکر • قوت موافقان تو یزدادی
و عسل باب الاستعارات باب الالف آبشناسان کار
یعنی قانون و قاعده دانان انکشت نیل کنایه از نشان
نقر باشد کذا فی المؤید سعدی کوید بیت یا مرو با یار ازرق پیرهن

یا بکش برخانمان انگشت نیل آستین برزد یعنی مستعد کار شد ظهیر
گوید بیت چو سنبل تو سر از جیب یاسمین برزد • غمت برنجتن خونم
آستین برزد ابرو زند یعنی رضا دهد و اشارت کند شاعر گوید
بیت طبع تو ببخشیدن صد گنج گهر • ابرو زند و کوه برابرو نزند •
اسب و فرزین نهد یعنی بطرح اسب و فرزین شطرنج ببازد و بازی
ببرد سعدی گوید بیت گدایی که برشیر نر زین نهد • ابو زید را
اسب و فرزین نهد آستین تیز کردن یعنی دست دراز کوتاه
کردن انوری گوید بیت تیز کرد دست حوادث ز آستین •
چون دامن تو دید گریبان روزگار از وقاع میگشاید یعنی
بوی می نازد و فخر میکند و لاف میزند خاقانی گوید بیت آنجا که
من فقاع گشایم بدست فضل • الا رزد در دل چو یخ افسرده تن بنید
آب خضر کنایه از علم لدنی باشد کذا فی المؤید آب زیر کاهست
یعنی رونق تو خس پوشست انوری گوید بیت بسا خرمن که آتش
در زنی باش • هنوزت آب خوبی زیر کاهست آب مریم یعنی جاه
و صلاح حضرت مریم و دیگر بمعنی شیره انگور آمده در مؤید الفضلا
آخور سنگین یعنی آن آخور که در وگاه بنود و مقام بیجا صل
بمعنی اخیر خاقانی گوید بیت رخش ترا بر آخور سنگین روزگار •
بوک گیانه و خر تو عنبرین چرا آتش بهار یعنی رونق بهار کذا فی المؤید
باب الباء بیضه در آب یعنی نخته باشد برج در انداز یعنی
بی حجاب ملاقات کند و درآید برنج زدن یعنی نابدید کردن و معدوم
کردانیدن و هیچ انگاشتن بر شاخ آهو یعنی وعدهٔ دروغ را

موجود نمودن کذا فی المؤید پای برافگندن با کاف فارسی کنایه از
سحر باشد برای جلب کسی ایضاً منه نظامی گوید بیت مراد گویت
ای شمع نکویی • فلک پای برافگندست گویی پنبه کردن خاموش
کردن و عاجز گردانیدن و متفرق کردن و دفع کردن و بمعنی دوم
و سوم امیر خسرو گوید بیت پنبه کنم لشکر شان را چنان • کز تنشان
پنبه شود استخوان و پنبه شدن گریختن و بهرزه بریدن و نرم
شدن پنبه کن یعنی منکر شو و محو کن و بگریز کذا فی الادات مثال
معنی اخیر خاقانی گوید بیت پنبه کن ای جان دشمن از تنی • کوزبر کش
دو کدان خواهد نمود پولاد سنجان یعنی مبارزان و دلیران باشد
پیل افگندن یعنی مات شدن گویند پیل افگند یعنی مات کرد نظامی
گوید بیت چو بشنید این حکیم یاجوج را • که پیل افگند هر یکی عوج را
باب اندر شکر دارد یعنی کداز انست و ضعیف میشود بر آب بگوی
یعنی حاضر بگوی و زود جواب بده پهلو کردن یعنی احتراز کردن
پوستین کردن یعنی غیبت کردن باب التاء ترازوی فولاد سنجان
یعنی نیزهٔ مبارزان کذا فی المؤید بیت ترازوی فولاد سنجان بمیل •
ز کفه بکفه همی راندسیل تردامن یعنی آلودهٔ معصیت ترکتاز
کردن یعنی تاخت کردن باب الجیم جگر گربه خورده گویند فلان را
جگر گربه خورده است یعنی چیزی با کین کم کرده است کذا فی المؤید
نظامی بیت کشت کم آن شیر سگ از شیر مرد • مرد دان غم که جگر گربه خورد
چهار میخ کند یعنی عمل لواطه کند چهار هفته بارای موقوف یعنی نا
چیز و معدوم کذا فی المؤید چهار تکبیر زدم یعنی ترک کردم و این

کنایه از نماز جنازه باشد که بعد از آن مرده را وداع کنند خواجه حافظ
گوید بیت من هماندم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق • چار تکبیر زدم
یکسره بر هرچه که هست باب الخاء خشك ریش یعنی بهانه
خسپوش کنایه از نفاق باشد خس در دهن گرفته یعنی عاجز
شده و زینهار خواهنده کذا فی المؤید باب الدال دستبرد
یعنی مالش و افزونی در حرب و غیره خواجه حافظ گوید بیت
مراحم که پاره از دست برد • بمن باز بنمود محو دستبرد دبنه نهاد
یعنی فریب داد خاقانی بیت اجلم دبنه نهاد از برهٔ چرخ و هنوز • همچو آهو برهٔ مشغول
چرا ایم همه درخط شد یعنی متغیر و آزرده شد نظامی گوید بیت
ز دیبا و غلام و اشتر و گنج • دبیران قلم درخط شد از رنج دغل دایی
یعنی عیب کوشی دامن بدندان گرفتن یعنی بسرعت گریختن
سعدی گوید بیت بجا بگذر از خود مپسند از بتر • چو افتاد دامن بدندان مگیر
دست صلیبی مکن یعنی پیش خلق دست مبند دل دل کنان یعنی
اضطراب کنان و متردد در امور و در مؤید الفضلا بمعنی آه زنان
آمده خاقانی گوید بیت بغداد جانها دوی او طرار دلها موی او •
دل دل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده ام دندان بخون بردن
کنایه از گزیدن باشد سعدی گوید بیت که بیند که چو دندان بخون در برد •
ز حلقوم بیداد گر خون خورد دندان سپید یعنی خندان نظامی گوید
بیت سیاهان از آن کار دندان سپید • ز خندان لب و میان نا امید
دود گیران یعنی پادشاهان و باده نوشان دست مردی پا آی
موقوف شفاعت و امانت دندان نمودن کنایه از خندیدن

وزاری نمودن و عاجز شدن مثال معنی اول دندان کنان یعنی رسوا
کنان و خوار کنان و نیز زاری کنان و عاجز شدنست مثال معنی اول
و دوم خاقانی گوید بیت شاهدان ابر نداند آمده در کار آب • فتنه را
از خواب خوش دندان کنان انگیخته • مثال معنی سوم هم او گوید بیت
او سرگران با گردنان من پیش او زاری کنان • دلها دران دندان کنان
دامن بدندان دیده ام ددلو زینه سیر دارد یعنی در شادی غم پیش
آورد انوری گوید بیت که بود با تو همه دوست درو فا چو پیاز •
که دو ز کار دلو زینه در ندادش سیر دوچار شد یعنی با یکدیگر
ملاقات و دیدار شد دستارچه ساز یعنی هدیه بده خاقانی گوید
بیت از سیم صراحی و زر می • دستارچه ساز دلبر از او در مؤید بمعنی
استمالت ساز و بدست بدار نیز آمده دست شست یعنی نا امید
شد باب الراء ران گشادن کنایه از مرکب فرود آمدن باشد خاقانی
گوید بیت سر نعل بهای سم اسبت دهم آرزو • کا هی بکین دل من ران
بگشائی • و بمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن نیز آمده کذا
فی المؤید باب الزاء زه مریخ یعنی آهن زلف بستن کنایه از نمودن
حسن خود بعاشق و دل او را بکمند زلف بستن زن کوچه باستان
یعنی دنیا زن دود افکن یعنی شب کذا فی المؤید زاهد کوه یعنی
آفتاب زهدان نهادن کنایه از عاجز شدنست در جواب خصم و شرمنده
شدن و نیز راغب شدن و تملق نمودن مرتجید را باب السین
سرکهٔ ده ساله یعنی کینهٔ دیرینه سپید کار یعنی صالح و نیکوکار خاقانی
گوید بیت اندر شفا ست عارضهٔ هر سپید کار • و اندر نجات مهلکهٔ هر سیه کلیم

سیه کار یعنی فاسق وبدکار سعدی کوید بیت سیه کاری از نزد بانی فتاد •
شنیدم که هم در نفس جان بداد سنک بر قندیل یعنی تاریك ومکدر انوری
کوید بیت نیست سنکم بنزد کس که مرا • سنکها زد زمانه بر قندیل سنك
در موزه کنایه از ترك سفر کرده باشد در نسخهٔ میرزا چنانکه سنایی کوید
شعر چه روی با کلاه در منبر • چه روی باز کام در کلزار • کله انکه نهی
که در فقدت • سنك در موزه کیك در شلوار سیاهی ده یعنی شرمنده
ساز باشد سایه پرست بمعنی فسق وفجور باشد سرد در کردن
کنایه از عتاب کردن باشد باب الشین شیر کیر یعنی نیم مست
شیشه کردنان بمعنی احمقان باشد کذا فی المویّد خاقانی کوید بیت
این شیشه کردنان که ازین خیمهٔ کبود • بینام چون قرابه بکردن طنابشان
شب در میان دهد یعنی معامله بموعود کند ظهیر کوید بیت
دانی که خال در چه سیمین او چراست • کان سیم کر دهد بتو شب در میان دهد
باب الصاد صفر کن یعنی خالی کن باب العین عیسی دهقان
یعنی می خاقانی کوید بیت چنکست شش بپستان زنی دومی دلی نکی تنی •
مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین درو باب الفاء فرس نهاده تست
یعنی مغلوب تست نظامی کوید بیت دوران که فرس نهاده تست
با هفت فرس پیادهٔ تست باب القاف قاقم آورد یعنی روز
شود قندز آرد یعنی شب شود قطع دزد یعنی آفتاب
قلیه خوار یعنی قواده قرآن خوان یعنی معزول قایم بر بخت
یعنی جنك نکرد وعاجز آمد کذا فی المؤید خاقانی کوید بیت
پس بقایم ریخت باعدلش جهان • کوچو قایم در جهان ملك باد •

باد

باب الکاف کلاه انداز یعنی باشتیاق تمام طلب کند کعبه جهانکرد
کنایه از آفتابست کنذهٔ چهار بند یعنی دنیا کیک در شلوار کنایه
از مضطرب وبیقرار باشد انوری بیت چرخ را با شرفش سنك فتد در موزه •
کوه را با سخطش کیک فتد در شلوار کرد آلوده ساز یعنی اسباب دنیا
دهد کردون سرشت یعنی متکبر کردان یعنی رفاهیت
وعیش کرفته زدن بمعنی لاف زدن باشد نظامی کوید بیت
کرفته مزن در حریف افکنی • کرفته شوی کر کرفته زنی کره بباد مزن
یعنی مال دنیا را ذخیره مکن خواجه حافظ کوید بیت کره بباد مزن
کرچه بر مراد رود • که این سخن بمثل باد با سلیمان کفت کربه در انبان
مکر وحیله باشد انوری کوید بیت طمع کو کربه در انبان فروشد
چو بخل امروز با سك در جوالست کران جان یعنی کاهل کرد
پای حوض میکشت یعنی جای متهم میکردد ومیخواهد که آشکارا
نکند از خسرو شیرین بیت بشب زان حوض پایه هیچ نکذشت •
همه شب کرد پای حوض میکشت کربه در زندان سرا کنایه از بخل
باشد یعنی از غایت بخل کربه در زندان میکند کنبد کل یعنی کل
ناشکفته خاقانی کوید بیت فریب کنبد نیلوفری مخور که کنون •
اجل چو کنبد کل بر فشاند ت عمدا کلاه بر سر نهادن یعنی خبر دادن
عظیم نمودن انوری کوید بیت قطرهٔ باران از و بر روی ابری کی چکد •
کو کلاهی بر سرش تنها دخالی از حباب باب اللام لعاب کوزن یعنی
روشنایی صبح وبرق آفتاب باب المیم موزه وکل یعنی دشواری
ودرماندکی در واقعه انوری کوید بیت تا دی مثل او مثل موزه وکل بود •

ورفع درجاته ودرجات خلفه وسلفه بحرمة محمد ومن والاه آمين
يارب العالمين ولحمد لله على اتمام ذلك وصلى الله على سيدنا
محمد وآله وصحبه الطيبين الطاهرين وسلم تسليمًا كثيرًا

